UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228029

UNIVERSAL
LIBRARY

حکایت هشتاد و یکم در بعضی از انجام	۱۶۴	حکایت [illegible] دوم در بعضی معجزات	۱۶۶
حکایت هشتاد و سوم در معجزه سیدنا عیسی	۱۷۰	آنحضرت صلی الله علیه وسلم و داوری او	
علیه السلام و در خیانت شمار	″	حکایت هشتاد و چهارم در اظهار راستی	۱۷۲
حکایت هشتاد و پنجم مثلیست که گفته میشود	۱۷۳	برای کسیکه [illegible] شده او را شفاعت	
برای عاقل		حکایت هشتاد و ششم مثلی است در	۱۷۳
حکایت هشتاد و هفتم در ضرب مثلی است	۱۷۴	خوبی چاره سازی	
حکایت هشتاد و هشتم در تسلیم بسوی الله تعالی	۱۷۴	حکایت هشتاد و نهم کسیکه	۱۷۵
[illegible] میشود بروی		زنان و مکر آنها	
[illegible] اول	۱۸۰	حکایت نود و یکم در کردن نیکوئی با غیر مستحق	۱۸۱
حکایت نود و دوم در بیان آنچه واقع	۱۸۳	آن و آشتی کردن با او	
در زمان سیدنا موسی علیه السلام		حکایت نود و سوم در شان کسیکه	۱۸۴
حکایت نود و چهارم در توکل بر خدا	۱۸۵	اعتراض میکند بر آفرینش خدای تعالی	
حکایت نود و پنجم چیزیکه بجا واقع شد	۱۸۶	حکایت نود و ششم ضرب المثل است	۱۸۹
حکایت نود و هفتم در خوبی چاره سازی	۱۸۹	برای کسیکه می اندیشد	
حکایت نود و هشتم در کرم و بخل و هر چیزیکه [illegible] میدهد	۱۹۰	حکایت نود و نهم در کرم و بخل و هر چیزیکه [illegible] میدهد	۱۹۰

حکایت صد و ام در مناقب بعض صاحبین	۱۹۲	حکایت صد و یکم در فضل حق تعالی بر کمترین بندگان خود	۱۹۸
حکایت صد و دوم تفحص ملوک از احوال عمال	۱۹۹		
حکایت یکصد و سوم در اجابت دعای بعض صاحبین و مناقب آنها	۲۰۱	حکایت یکصد و چهارم در مناقب شیخ عیسی	۲۰۲
		حکایت یکصد و پنجم در احوال زمان و تقلب آن	۲۰۳
حکایت یکصد و ششم در ناسزا و آنچه مترتب می شود بر آن	۲۰۵	حکایت یکصد و هفتم در نکوهیدن تولیت امر و آنچه واقع شد بعض صحابه را از صدق	۲۰۶
حکایت یکصد و هشتم در چیزی که واقع شده برای بعض صحابه در زمان جاهلیت	۲۰۹	حکایت یکصد و نهم در چیزی که واقع شده بر عمر بن عبد العزیز از غرائب	۲۱۰
حکایت یکصد و دهم در عدل با رعیت و جور و آنچه مترتب می شود بر هر دو	۲۱۳	حکایت یکصد و یازدهم در چیزی که واقع شده برای بعض ملوک از احوال رعیت	
حکایت یکصد و دوازدهم در چیزی که واقع شد برای بعض خدام ملوک و غیر آن	۲۱۶	حکایت یکصد و سیزدهم در عفت و شرف نفس	۲۱۸
حکایت یکصد و چهاردهم در چیزیکه واقع شده برای عبد الله بن مبارک	۲۱۹	حکایت یکصد و پانزدهم در تقدیم دین بر دنیا	۲۲۳
		حکایت یکصد و شانزدهم در چیزیکه واقع شد بر بعض مردم از اعراب	۲۲۵
حکایت یکصد و هفدهم در چیزیکه واقع شده برای ام جعفر با بعض فقرا	۲۲۸	حکایت یکصد و هجدهم در سکوت و آنچه مترتب می شود بر آن	۲۲۹

حکایت یکصد و نوزدهم در لطف حق تعالی با بندگان خود ۲۳۰

حکایت یکصد و بست و دوم در رضا بقضا و آنچه مترتب میشود بر آن ۲۳۳

حکایت یکصد و بست و پنجم در چیزیکه واقع شد برای مادر معاویه ۲۳۹

حکایت یکصد و بست و هفتم در خبر متمناه ۲۴۴

نعت الهیثم

[illegible] و نهم در التجا بسوی ۲۴۸

[illegible]

حکایت یکصد و سی و دوم در آنچه واقع شد برای مامون از ابراهیم عم او ۲۵۵

حکایت یکصد و سی و پنجم در آنچه واقع شد برای والده شریفه نبی صلی الله علیه وسلم ۲۶۲

حکایت یکصد و سی و هفتم در بعض معجزات عیسی علیه السلام عجیبه شریفه ۲۶۷

حکایت یکصد و بستم در انتقام اگرچه بعد زمان شد ۲۳۱

حکایت یکصد و بست و یکم در صبر بر بلا ۲۳۶

حکایت یکصد و بست و سوم در حسن توکل بر حق ۲۳۶

حکایت یکصد و بست و چهارم در حلم امرا با پیران خلق ۲۳۷

حکایت یکصد و بست و ششم در افتادن بچیزی که بکار نیاید ۲۴۱

حکایت یکصد و بست و هشتم در دریافت مقصود و قضا حاجت ۲۴۶

حکایت یکصد و سی ام در عدم امکان گریز از موت ۲۴۹

حکایت یکصد و سی و یکم در عدم امکان خلاص از موت ۲۵۱

حکایت یکصد و سی و سوم در کرم و قضا حاجت ۲۶۷

حکایت یکصد و سی و چهارم در فضیلت صدقه ۲۷۰

حکایت یکصد و سی و ششم در آنچه واقع شد ببعضی از خضر ۲۷۷

از عجایب

حکایت یکصد و سی و هشتم در اصل وجود تخم ریحان فارسی ۲۷۸

حکایت یکصد و سی و نهم در فضیلت صدقه	۲۷۸	حکایت یکصد و چهلم در فضیلت صدقه	۲۸۰
حکایت یکصد و چهل و یکم در کرامت بعض اولیا	۲۸۰	حکایت یکصد و چهل و دوم در فضیلت صدقه برا موات	۲۸۲
حکایت یکصد و چهل سوم در ذم دنیا و مدح آخرت	۲۸۶	حکایت یکصد و چهل و چهارم در فضیلت عدل و عفت ملوک	۲۸۷
حکایت یکصد و چهل و پنجم در اصل وجه تسمیه کتاب الف لیلة ولیلة	۲۹۰	حکایت یکصد و چهل و ششم در اخلاص در فعل نیکو شنودی الله تعالی	۲۹۱
حکایت یکصد و چهل و هفتم در اکرام ضیف	۲۹۱	حکایت یکصد و چهل و نهم در ایجاد واقع شده برای سلیمان علیه السلام با ملکه	۲۹۶
حکایت یکصد و چهل و هشتم در معنی آیه کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره	۲۹۲		
صفة العرش	۳۰۲	صفة اللوح	۳۰۵
صفة خلق الکرسی	۳۰۶	صفة بیت المعمور	۳۰۷
صفة الکوثر	۳۰۷	صفة الصور الموکل به اسرافیل علیه السلام	۳۰۸
صفة صرح فرعون وکیفیة عمله	۳۱۸	صفة النفخ	۳۲۰
فایده در اسباب ویرانی بلاد	۳۲۱	فایده در معنی خلق الانسان هلوعا	۳۲۳
فایده در اصل وجود نمک	۳۲۵	فایده در اقسام ارزاق	۳۲۵

ائده در اهتمام به بسمله	۳۲۶	فائده در فضیلت روز عاشورا	۳۲۷
ئده در فضیلت علما	۳۳۱	فائده در زیارت در جنت	۳۳۱
ئده در دشمنی اهل عراق	۳۳۲	فائده در بیان اجسادی که بوسیده نمیشود	۳۳۲
ایده در استحسان چهار از هر شی	۳۳۳	فائده در استحسان پنج از هر شی	۳۳۵
ایده در تقسیم ارزاق	۳۳۶	فائده برای ابن آدم قلعه هاست	۳۳۷
ایده در مذمت زن بد و همسایه بد	۳۳۹	فائده در علامات انبیا علیهم السلام	۳۴۰
بعض کرامات سلطان اولیا قدس سره	۳۴۱	حکایت یکصد و پنجاهم در جواب سکت	۳۴۲
کایت یکصد و پنجاه و یکم در حسن جواب	۳۴۳	فائده در حال کسیکه حقیر بود در ابتدا و	۳۴۴
کایت یکصد و پنجاه و دوم در طلب احسان	۳۴۵	بحاسن اخلاق کرامت یافت	
شاره		گفتار در اسباب توافق	۳۴۷
کایت یکصد و پنجاه و سوم در سنت نزول	۳۴۸	حکایت یکصد و پنجاه و چهارم در بیان گرگس و	۳۴۹
انه کان رجال نخ		باسی وقت نزول آدم از جنت	
کایت یکصد و پنجاه و پنجم در بعض مسئله عجیبه	۳۵۰	حکایت یکصد و پنجاه و ششم در قدرت حق تعالی	۳۵۱
کایت ظریفه در شکستن نفس		حکایت یکصد و پنجاه و هفتم در توبه نمودن از دشمن	۳۵۵
کایت در فضیلت خطاطیف		حکایت یکصد و پنجاه و هشتم در سبب قبول قضی	۳۶۴

حکایت یکصد و پنجاه و نهم در اسباب عدم تقدم غیر و ان آن	۳۶۴	حکایت شصتم در تهذیب اخلاق	۳۶۵
دقیقه در چیزیکه سزاوار است عمل بآن	۳۶۶	لطیفه در مدح فقر و ذم غنی	۳۶۳
حکایت یکصد و شصت و یکم در ذم عجب	۳۶۴	فائده در عدد اعضاء انسان	۳۷۴
حکایت یکصد و شصت و دوم در حلم و جود	۳۷۶	حکایت یکصد و شصت و سوم در بعض عادات	۳۷۶
حکایت یکصد و شصت و چهارم حسن تدبیر	۳۷۷	لطیفه	
فائده در ذکر لقمان	۳۷۷	حکایت یکصد و شصت و پنجم در نکات بعض ظرفا	۳۷۹
حکایت یکصد و شصت و ششم در عجیبکه واقع شد برای حسن بصری رح	۳۸۳	حکایت یکصد و شصت و هفتم در وجه تسمیه جعفر صادق رضی الله عنه	۳۸۴
حکایت یکصد و شصت و هشتم در چیزیکه لایق است برسول و مرسل	۳۹۲	حکایت یکصد و شصت و نهم در اصل وضع شطرنج و نرد	۳۹۴
حکایت یکصد و هفتاد و یکم در بیان اقسام اجابت دعا	۴۱۲	حکایت یکصد و هفتاد و یکم در بیان اقسام ارباب عقول	۴۱۲
حکایت یکصد و هفتاد و دوم در رحمت خدا بر بندگان خود	۴۱۳	حکایت یکصد و هفتاد و سوم نجات یافتن ذوالنون مصری و توبه او	۴۱۳
حکایت یکصد و هفتاد و پنجم در ذکر بعض محاسن اهل بیت	۴۱۶	حکایت یکصد و هفتاد و پنجم در آنکه حکم حاکم نافذ نمیشود مگر وقتیکه بکند	۴۳۲

فایده جامع ولمعه ساطعه ومقاله نافعه	۴۳۶
حکایت یکصد وهفتاد وششم در بیان چیزیکه مستحسن شده است از بعض ظرفا	۴۴۰
حکایت یکصد وهفتاد وهشتم در تفکر در احوال آخرت	۴۴۶
حکایت یکصد وهشتاد ودهم در طلب محال	۴۴۹
لطیفه	۴۵۳
لطیفه	۴۵۷
حکایت یکصد وهشتاد وچهارم در قضا	۴۶۲
حکایت یکصد وهشتاد وششم در ذم بخل ولوم	۴۶۴
ظرافه در بیان حرص بر خصال حمیده	۴۶۸
لطیفه در آداب آنیده از سفر	۴۷۳
لطیفه در اقسام خواکهه	۴۷۴
حکایت یکصد وهشتاد ودهم در حسن تفکر در احوال	۴۷۵
فائده در بعض مجربات یونانی	۴۳۷
حکایت یکصد ونفتاد وهفتم در انچه واقع شد بابی بکر صدیق در جواب	۴۴۱
حکایت یکصد وهفتاد ودهم در بعض لطیفه وسخنهای باریک	۴۴۵
خنده آور	۴۴۸
ظرافه دیگر	۴۵۱
حکایت یکصد وهشتاد ویکم در بعض اتفاقات که باصاحبان مروت افتاد	۴۵۲
حکایت یکصد وهشتاد ودوم در غنا باحسن صوت	۴۵۴
حکایت یکصد وهشتاد وسوم در سوال زمخشری غزالی	۴۵۹
حکایت یکصد وهشتاد وپنجم که سزاوار است نگهداشت	۴۶۴
حکایت یکصد وهشتاد وهفتم در خوار داشتن نعمتها	۴۶۵
لطیفه در علامات متوکل علی الله	۴۶۸
غزل در فضیلت گوشت وخواص آن	۴۷۳
حکایت یکصد وهشتاد وهشتم در قبول هدیه	۴۷۴
ظرافه در منوع اشیا بسوی پنج وهفت ونه	

حکایت یکصد و نود و دوم کسیکه با فرمانی حق تعالی	۴۷۶	نکته فی وصف البلاد	۴۷۷
نمود پس رجوع کرد بسوی او		طریقه لطیفه نفیسه	۴۷۹
حکایت یکصد و نود و یکم کسیکه سپر و نمود کار	۴۸۰	حکایت یکصد و نود و دوم کسیکه بغیر حق	۴۸۲
خود را بحق تعالی واو کفایت کرد		بود پاداش یافت و معتوب گردید	
حکایت یکصد و نود و سوم در کسیکه باطل	۴۸۳	حکایت یکصد و نود و چهارم دیوانه ظاهر	۴۸۴
کرد خود را از وی حجت او را		کرد چیزیرا که فراموش کرد عاقل را	
حکایت یکصد و نود و پنجم در انکه ملک الموت	۴۸۴	لطیفه فی اشارة الی اخبار علی رهم لیاة الاسراء	۴۸۵
و تسبیح باقی		فایده در آفرینش میکائیل و اسرافیل	۴۸۶
حکایت یکصد و نود و ششم در وفا رسنا	۴۸۷	حکایت یکصد و نود و هفتم در کسیکه راضی شد	۴۸۸
حکایت یکصد و نود و هشتم در قسم خوردن	۴۸۹	بقسمت خدا و قناعت بر او	
بخیر یکه وفا کردن		فایده نکته	۴۹۹
فایده لطیفه نفیسه	۵۰۰	حکایت یکصد و نود و نهم در دعوی این	۵۰۳
حکایت دو یتیم در ذکر مقتول و مضروب	۵۰۳	و معتقد شدن او و رها شدن مدیون	
و صلوب شدن اشرف		حکایت دویصد و یکم در ذکر چیزیکه واقع	۵۰۵
لطیفه فایده	۵۰۶	شد بر ای امام اعظم با جماعتی از ذهریه	

فائده در ذکر انبیا و صحابه که داخل مصرعند	۵۰۸	فائده در ذکر حالات مصر	۵۲۰
حکایت دو صد و دوم در کیفیت کشتی نوح علیه السلام	۵۴۵	حکایت دو صد و سوم در صفت ارم ذات العماد و تمامیت و اوقات اجابت	۵۳۷
صفت تابوت و سکینه	۵۴۳	صفت سلسله که از فضایل داؤد علیه السلام است	۵۴۶
حکایت دو صد و چهارم در دعائیکه خلاصی یابد قیدی از قید	۵۵۱	حکایت دو صد و پنجم کسیکه دین حق را شنود	۵۵۴
حکایت دو صد و ششم در بیان کسیکه ملک نماید و بنیاد برای دین	۵۵۵	نفس ترک نمود	
فائده در دعائیکه مفید جمیع امراض باشد	۵۶۳	فائده در خواندن سوره تبارک الملک و وقت خواب	۵۶۰
حکایت دو صد و هفتم در چیزیکه واقع شد برای ابی حنیفه رح در حمام	۵۸۶	فوائد کثیره در ادعیه متفرقه از ۵۶۴ تا ۵۸۵	
حکایت دو صد و هشتم در کسیکه دعوی نبوت نمود در زمان مامون	۵۸۸	فائده در ذکر باشندگان طبقات زمین و آسمان	۵۸۷
حکایت دو صد و نهم خاصیکه می آید از شمعدان برای سلطان		حکایت دو صد و دهم خاصیکه می آید	۵۸۹
حکایت دو صد و یازدهم چیزیکه واقع شد برای یحیی بن خالد برمکی	۵۹۰		

حکایت دو صد و دوازدهم در ذکر شرف اسلام	۵۹۰	حکایت دو صد و سیزدهم در حسن توکل بر الله تعالی	۵۹۴
حکایت دو صد و چهاردهم در فضیلت امانت	۵۹۶	عجیبه در بیان عجب الی من دنیاکم ثلاث	۵۹۸
فائده در تحقیق تصوف و ذکر ائمه اربعه	۶۰۰	حکایت دو صد و پانزدهم در خوبی راه سپاری	۶۱۲
حکمت در پیدایش سنگ	۶۱۳	حکایت دو صد و شانزدهم حسن شفقت بر خلق خدا	۶۱۶
حکایت دو صد و هفدهم در ذم سخن چینی و فوائد دیگر	۶۲۲	فائده در دعای عرش و فضایل آن	۶۳۱
فائده در عمل نجات از ظلم ظالم	۶۴۸	فائده سوال کردن یهود از علی رض از اشیای بزرگ	۶۴۰
لطیفه در حیله شرعی	۶۴۹	لطیفه مضحکه لطیفه جواب نصیحه لطیفه	۶۵۰
لطیفه عجیبه لطیفه تشبیه نفس لطیفه مضحکه	۶۵۱	مضمون وحدة الوجود	
لطیفه در مناسب اسمای رود	۶۵۲	لطیفه در پاسخ معقول	۶۵۲
لطیفه سیاهی لطیفه در مناسبت کلام	″	لطیفه در حسن جواب لطیفه در ثبوت عشق	۶۵۳
لطیفه بلا قصد متکلم لطیفه بداهت جواب	۶۵۴	لطیفه درویش با صفا	۶۵۴
لطیفه در حال درویش با صفا لطیفه خدا	۶۵۵	لطیفه سوال و جواب از آیه قرآنی	۶۵۶
لطیفه نیت حقه کشی	۶۵۶	لطیفه به بهه گوئی شاعر لطیفه عبارت سکه	۶۵۷

۲۳ لطیفه تجنیس لفظی	۶۵۷	۲۴ لطیفه در تخلص شعر لطیفه در حسن تاویل	۶۵۸
۲۵ لطیفه در باب ایضاً	۶۵۹	۲۶ لطیفه در تقلیب الفاظ خنگ بازن	۶۶۰
۲۷ لطیفه در حسن جواب	۶۶۰	۲۸ لطیفه در استعانت بغیر خدا	۶۶۰
۲۹ لطیفه در حسن نمط جواب	۶۶۱	۳۰ لطیفه در ایفای شرط	۶۶۲
۳۱ لطیفه در تقوی لطیفه در جواب معقول	۶۶۳	۳۲ لطیفه در شناعت زن	۶۶۴
۳۳ لطیفه در صفت تجنیس لطیفه مبنی بر تشخیص	۶۶۵	۳۴ لطیفه مشعر بر استهزا لطیفه در زکاوت فطری	۶۶۶
۳۵ لطیفه در پاسخ معقول لطیفه در ذکر خفه کشی	۶۶۷	۳۶ لطیفه مناظره لطیفه در حسن جواب الزامی	۶۶۸
۳۷ لطیفه تکلموا الناس علی قدر عقولهم	۶۶۹	۳۸ لطیفه کل شئ یرجع الی اصله لطیفه حسن مقتضی	۶۶۹
۳۹ لطیفه حسن جواب لطیفه در تاویل جواب	۶۷۰	۴۰ لطیفه در اسم بامسمی	۶۷۰
۴۱ لطیفه مجانست لفظی لطیفه حسن جواب	۶۷۱	۴۲ لطیفه در مکابره	۶۷۱
۴۳ لطیفه در حجت الزامی لطیفه در حسن ادا	۶۷۲	۴۴ لطیفه در حماقت لطیفه در کنایه بدیع	۶۷۳
۴۵ لطیفه در استهزا	۶۷۴	۴۶ لطیفه در جواب سپاهی لطیفه در احوال شیخ علی حزین	۶۷۵
۴۷ لطیفه در حال سرمد لطیفه در عدم تمادی میزبان	۶۷۶	۴۸ لطیفه در حال حمقا	۶۷۶
۴۹ لطیفه در مناسبت الفاظ	۶۷۷	۵۰ لطیفه در شمار علما	۶۷۹

لطیفه در قضای حاجت	۶۸۰	لطیفه در حسن طلب	۶۸۱
لطیفه در تاریخ	۶۸۲	لطیفه در سوی اتفاق	۶۸۳
لطیفه بر ظرافت	۶۸۴	لطیفه در حیلهٔ شرعی	۶۸۵
لطیفه در مسئله فقه	۶۸۶	لطیفه ایضاً	۶۸۸
لطیفه بطرز تقیه	۶۸۹	لطیفه در صدور خرق عادت از ابی یوسف	۶۹۰
لطیفه در مناسب الفاظ	۶۹۱	لطیفه در فطنت وزیر	۶۹۲
لطیفه محوی بر صلیه	۶۹۲	لطیفه در بداهت جواب	۶۹۳
لطیفه در جواب امام	۶۹۴	لطیفه حاضر جوابی امیر خسرو	۶۹۴
لطیفه شرخ خندگان	۶۹۶	لطیفه در مناسبت کلام	۶۹۷
لطیفه در حسن ادای نوربای	۶۹۸	لطیفه مشعر بر مطایبه	۶۹۹
مطربه لطیفه مبنی بر هزل	۷۰۰	لطیفه در طیبت	۷۰۱
لطیفه در الفاظ هندی	۷۰۲	لطیفه در تنبیه بادشاه بقول وزیر	۷۰۳
لطیفه در جمع	۷۰۴	لطیفه هذلان معنی	۷۰۵
لطیفه در حاضر جوابی	۷۰۶	لطیفه ایضاً	۷۰۷
لطیفه در حسن جواب اعتراض	۷۰۹	لطیفه در حال قاضی جاهل	۷۱۰
لطیفه در تاریخ بدیهی	۷۱۱	لطیفه مضحکه	۷۱۲
لطیفه در باب ایضاً	۷۱۳	لطیفه ایضاً لطیفه ایضاً	۷۱۴
لطیفه باظهار مثل حسب حال	۷۱۶	لطیفه در باب ایضاً	۷۱۸
		تمت	

درست

إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ

لله احمد که درین ایام میمنت فرجام کتاب لاجواب فوائد انتساب

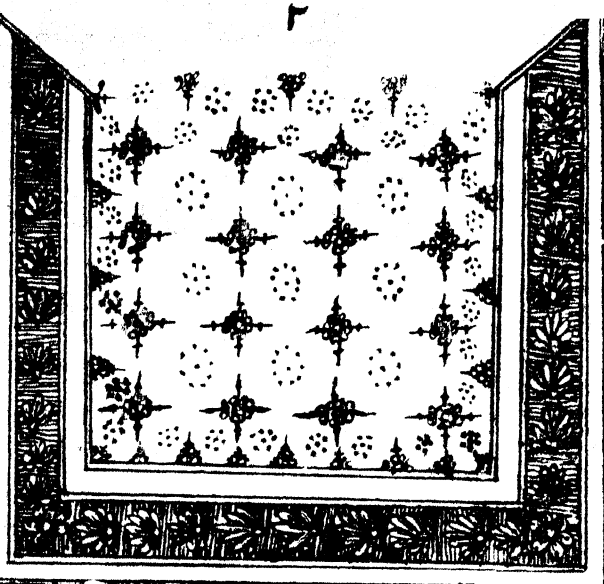
ترجمهٔ حکایات احمد شهاب الدین فقیر علیه الرحمه مشتمل بر لطائف و فوائد عجیبه المسمی

غنیمت عجایب

مترجمهٔ صدیق الحق بالتصور والتصدیق جناب منشی محمد صدیق صاحب معتمد دفتر ملکی

بحسن انتظام وصحت ما لا کلام باهتمام میرزا زین العابدین شیرازی

در دار الطبع سرکار عالی طبع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

حکایات نامحدود و محامد ثنای خالق دو دو نه انچنان امتداد دارد که باعات
اقلام اغصان اشجار و امداد مداد بحار گنجایش مذیر صفایح تحریر نیشود و غرایب
عجایب و نوادر نافتهای الهیه حق جل و علا بمثابه ایست که بمد دانسنه اوراق
درختان مسدارای کرسی تقریر گردد کالشمس فی وسط السماء ظاهر و پیداست
که زاویه نشینان عرصه امکان را چه امکان که زبان بحمد واجب الوجود کشایند
و کوته خردان بلقعت حدوث را چه یارا که نغمه دلکش نغایس ستایش خداوند
توانا برایند دور باش ادب کما ینبغی مودب است که در اینجا عجز

وسکوت چارہ نیست وحدیث ما عرفناک حق معرفتک ایمنی است کہ بغیر
اعتراف بانکسار از عہدہ برائی مدایح ذات مستجمع الصفاتش علاجی نے
ناچار سمند خامہ شکستہ زبان وکمیت یراع ژولیدہ بیان از صحرائے نوری
احصای صفات بدیع الکائنات عطف عنان نمودہ باداے صلوات
زاکیات بر اشرف مخلوقات واجل موجودات یعنی شافع روز جزا
باعث ظہور ہر دو سر اظہر فاوحی الی عبدہ ما اوحی حضرت محمد مصطفے
صلوات اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ الی یوم الحشر والجزا برکت جسیدہ
اللھم صل علی سیدنا النبی الھاشمی صاحب البراق والعلم دافع
الکروب والاوزار والاثام علی آلہ الغرۃ البررۃ واصحابہ الغر المیامین
انوف الکفرۃ البجرۃ ما ترنم الطیور وصخب العصفور
اما بعد میگوید بندہ جانی محمد صدیق ابن غلام مصطفے بن درویش علیخان
مرحوم حقانی غفر اللہ لہ ولوالدیہ واحسن الیھما والیہ
کہ این عجمیہ زمرہ بلدہ فرخندہ بنیاد حیدرآباد دکن صانھا اللہ عن الحوادث
والفتن نگہوار سرکار فیض آثار مدار المہام رئیس دکن یعنی حضرت
قدر قدرت مظفر الممالک ارسطوی زمان رستم دوران نواب آصفجاہ

نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ سپه سالار
لازال قوائم دولته مشیدة وارکان سریر خلافته مخلدة الی یوم
البعث والانتشار است ذات والاصفات مدار المهام ذوی احتشام
این ناچیز را با وصف بی بضاعتی تمام بعنایات ومکارم عام من الامثال
والاقران غرامتیاز بخشیده اند هرگاه حال این نقصان مآل اینچنین است
پس قدر علما وفضلا ودیگر اهل کمال چه قدر بوده باشد اهل هنر را چه ارقسم
فاضلان وچه از صنف کارگذاران از مسافتهای بعیده براه مرتبه شناسی
بامداد گنج شایگانی طلب فرموده باوج فلک الافلاک قدردانی
رسانیده اند درین جزو زمان در خطه هندوستان نظیر آن عالیشان
مثل عنقاست وذات قدسی صفاتش در احراز صفات حمیده
یکتا همت او سخای حاتم طائی را طی نموده شجاعت او بر رستم دستان
گوی سبقت ربوده شیم خلقش حسرت ده ناوفق بر الحمه فطرتش غیرت
اقرای یاسمین وسمن درین ریاست از عرصه مدتها شهره اسمی بود
بلا مسمی وعدل وانصاف بعدم توجه کارگذاران از خشیت خوف عدول
کرده در پرده اختفا الحمد لله والمنة کنون بتوفیقات حسنه وقت آنست

که موکلان خزانهٔ عامره قبل از اتمام شهر متقاضی اخذ رسید زر تنخواه و جبر وقعه
که باعث تباهی ملک و مال است از خود کم کرده راه نظامیکه از عرصهٔ دران
در ملک نظام نبود امروز هست و کافهٔ رعایا و جمیع برایا بحسب مواد و استعداد
خود ها ازان بحر جود و عطا بهره اندوز گیست که متصدی محامد بیحساب آنمخدوم روزگار
شود و کدام منشی هست که متکفل انشای مناقب آن منتخب دوردوار
گردد تا چار عطف عنان خامه سبکخرام از طی این مرحله و مقام
نموده بدعای ترقی اقبال و تزاید مراتب جاه جلال می سراید شعر

با اقبال و ار دخدا مستدام	بجاه و بمکنت بصد احتشام
دل دوستان همچو گلزار باد	دل دشمنان خسته و خوار باد

برناظرین این صحیفهٔ عشقی و مستحب مباد که خطاب شهرت انتساب آن
دُر دریای عظمت و بختیاری و گوهر بی بهای بحر شوکت و کامکاری توأمان
فخار الملک شجاع الدوله سرسالار جنگ بهادر است و نام نامی و اسم گرامی
آن کل سرسبد حدیقهٔ فضل و امتنان که ذکرش باعث تزکیهٔ
از شاخسارهای ابیات صنعت توشیح بدین کونه واضح و عیان نظم

مدار انتظام ملک اصفجاه جم دوران	یم از جودش بسی کمتر بود از قطره باران

زین نعمت و احسان او هر خاص و عامی — تن پاکش بود روح مجرد از همه نقصان

زین رای پیش سزد گر عقل کل جوید صلاح از وی — این عادل و باذل عمیم الفضل و الاحسان

بداد و عدل کسرشان کسری میکند هردم — عدالت رونق دیگر پذیرفته درین آن

لقای او زند طعنه همیشه حسن یوسف را — ید و نفوذ سازد جناب موسی عمران

خدیوی حاتم ثانی شجیعی رستم دوران — اسد حمله جری اقلب وقت جنگ باحصان

بناشد در سخا و در فتوت هانظیر او — بکف ابر و بدل دریا بعارض گل و نوشادان

همی بخشد همی پوشد گناه و عیب مردم را — زاحوالش نمایان سر بسر شد حمت یزدان

دوام دولت او باد یارب تا بود دولت — رود هر خصم او نکبت بود تا کرخی دوران

چو ذکر نام نامی بود از حد ادب بیرون — بتو شیخش ادا کردم درین قطعه بدین عنوان

هرگاه که در سنه ثلث و تسعین و مائتان و الف بهمرکابی آن بلشظم ممالک دکن اتفاق سفر لندن افتاد نامه نگار هم تا مدت دو ماه کامل رخت اقامت دران بلده وسیعه نهاد دریافت رسید که در یخا کتب عمده چه از قسم قلمی و چه از قسم مطبوعه در دکاکین بفروش میرسد بپیشگاه قدر خداوند نعمت و اقبال انعمی معروض داشته شد ارشاد فیض رشاد شرف صدور یافت که بدکانهای کتب فروش رفته اگر نسخهای عمده بدست رسد حاضر آرد چنانچه نامه نگار بهدایت

رستم جی صدر تعلقدار ملازم قدیم این سرکار که اکنون بتاہل ساکن آن دیار میباشد
باتفاق مقدم جنک مرحوم بدکان کتب فروش رفت دید که در انجا
ہزار ہا کتب عمدۂ خوشخط مذہب ومطلا غیر معدود وبہای گران موجود اند
چنانچه قرآن مجید تحفه قلمی ومطبوع ودیگر کتب از قسم دواوین وتواریخ ودیگر علوم
وہم چند مجلدات انگریزی برای سرکار بشرط پسند سرکار جدا کرده شد
مرحوم مذکور چند مجلدات عربی قلمی در فن تاریخ وجغرافیه ملک عرب گرفتند
احقر نیز کتاب نوادر شیخ احمد شہاب الدین قلیوبی رحمة الله علیه بقیمت
ہفت شلنگ که عبارت از سه ونیم روپیه سکه حیدرآبادی باشد
علیحده کرده پیش خود داشت ہرگاه مرحوم مذکور از مالک قیمت
ہمگی کتب خریدۂ خود مسقح نمودند آنوقت کتاب مذکور نیز از پیش حقیر کشیده
قیمتش داده تفویض آدم خود نمودند نامه نگار فہمید شاید که این کتاب
ہم پسند خاطر مرحوم افتاده است ہیچ درخواست خود ظاہر نکرده
سکوت ورزید چون بفرودگاه رسید مطلوبه سرکار بملاحظه خداوند نعمت
دام اقباله درآورده شد ہرقدر که مطبوع خاطر دریا مقاطر افتاد
بجز اشتراد درآمد درین موقع عرض کرده شد که نزد کتاب فروش بسیار

از مجلدات قرآن شریف هست که تو لعبش به بی احتیاطی تمام از بالا بزیر
می اندازند و از زیر بالا خانه میبرند و هیچ یک احترام آن نمیشود و در نیوقت
عرارت اسلام که متمکن خاطر ملکوت مناظر جناب مدار المهام دام اقباله
الی یوم القیام هست بجوش در آمد حکم دادند که هر قدر قرآن که در ان
کتاب خانه باشد خریده سازند چنانچه همین معنی همگی مجلدات قرآن مجید
چه از قسم قلمی و چه از صنف مطبوعی بثمن گران بخریدند در آمد سبحان الله
چه قدر رعایت دین متین و احکامات شرع مبین ملحوظ است الحق که برای
اهل اسلام این دیار برکات فایض الانوار موجب عز و افتخار است
بالجمله حال مرحوم موصوف بروز دیگر کتاب مذکور بدست جابر جاؤش
بفرودگاه این احقر فرستاده برای اقبال آن چیزها نمودند و احقر هم
درباره نگرفتن آن بلاقیت خیلی اصرار و لطائف اعذار بکار برد اما
مفید نیفتاد و گفتند که از دوکان کتاب فروش کتابی که از پیش شما برداشته
گرفتم محض برای شما بود نه انیکه گرفتنش مرا منظور باشد ناچار بگرفتن
ساخته شد مرحوم مذکور خیلی کشاده دست و معدن مروت بودند
اکثر دیده شده که هرگاه حاجت مندی روبروی شان حاضر می شد خود

پیش وی شرسار می نشستند و انجاح مرام او میکردند و حمجداران و
عمکان این سرکار را بدپائدار منتخب و زکار بودند افسوس هزار افسوس
که همچو فیضرسان زمن بعد معاودت از سفر لندن بتاریخ هشتم ماه محرم محترم سنه ۱۲۹۴
ازین دار فانی عازم عالم جاودانی گردیدند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّآ اِلَیْهِ
رَاجِعُوْنَ او تعالے در جوار رحمت خود جاد ها د قطعه تاریخ آن محزن
جود و نوال که منجانب قادر ذوالجلال باین دریوزه گر اهل کمال القا
گردید برای خاطر ناظرین ذوی الافهام بحسب مقتضای مقام برین صحیفه درج میشود

قِطْعَةُ التَّارِيخِ بِلِسَانِ الْعَرَبِيِّ

فَلَطَا غَابَ ضِيَاهُ الطُّوسِ	جَعَلَ الْاَوْسَاطُ مِثْلَ الْقُوسِ
قَالَ لِلتَّارِيخِ كُلُّ الْمَلَكِ	دَخَلَ الْمُحْسِنُ فِي الْفِرْدَوْسِ

هرگاه کتاب مذکور که جامع فواید دینی و دنیوی و حاوی مقاصد صوری
و معنوی بعنوان هدیه رسید لیلاً و نهاراً رفیق شفیق تنهائی گردید و
مونس غمزدای یکتائی عبارت سلیس و معانی نفیس آن و قتیکه ذهن نشین
خاطر حزین شده بهانوقت خطور نمود که هرگاه سفر بحضر متبدل شود دست
باین بجمعیت حال تبدل پذیرد ترجمه آن را که جهت عوام فائده تمام بخشد

کرده آید بفضل قادر توانا که موفق اسباب خیرات بعد رسیدن
به بلدهٔ حیدرآباد صانها الله عن الفتن و الفساد با وصف عدم بضاعت
و کثرت دیگر مشاغل و قلت فرصت کمر همت بر بستم و بنظر ادیب
کامل و اوستاد فاضل علامه زمان و فهامه دوران جامع علوم
معقول و منقول حاوی مراتب فروع و اصول ثانی بدیل شاعر عدیل
محقق مسائل عقلیه مدقق مقاصد نقلیه ارسطوی دوران افلاطون زمان
جناب مستطاب مولانا علی عباس افاض الله منه علی الناس که امروز
در خطهٔ هند و ستان در بحر علمی کویا و در تعلیم است و نظیر او درین جزو زمان
عدیم بنظر اصلاح گذرانیدم و با اینهمه بخدمت ناظران این اوراق
دست بسته عرض آنست که اگر بمقتضای الانسان مرکب من السهو
و النسیان در دشت پیمائی میادین ترجمه زلت قدم قلم و به نسبت تازی
در ترجمه فارسی چیزی بیش و کم بنظر در آید بموداى تخلقوا باخلاق الله
ستر عیوب را که از بدیهه مرضیه اهل قلوب است کار فرموده باصلاح آن
پردازند و ثمره این خامه فرسائی که مخص دعاست در اوقات خاص
بطلب مغفرت این نامه سیاه یاد فرمایند انه علیم

۱ حسن ابن الفقیر محمد حسین عفی عنهما
۲ بکسر و تشدید
۳ بفتح خ و ل
۴ بکسر ق

قدیر و باجابة دعاء الداعین حری و جدیر

باید دانست که درین کتاب بعد ترجمهٔ نقل و حکایت در بعضی از مقامات
نبذی از خواطر خاطر کلیل هم بر محل خود درج شده و حل هر لغت در ذیل
هر یک حکایت و فائده وغیره و کدام کدام جا بر حاشیه مرتسم به نشان
کرده تا ناظران را رفع حرج شود و فائده‌های مصنف را بلفظ فائده
و فائده حل لغت وغیره راکه منجانب مترجم است بخرقا الکفارقه بانیها فرق ظاهر

حال مصنف کتاب

استاد قلیوبی عالم علامه است و حبر بحر عمده فهامه استاد فاضل و نحریر کامل
مولانا سیدنا الهمام الشیخ احمد بن سلامة المصری القلیوبی الشافعی فقیه
و محدث و یکی از روساء علماست بزرگواری و علو شان او مجمع علیه و
کثیر الفائده و جلیل القدر است علم فقه و حدیث از شمس الرملی حاصل نمود
و از خانه داری منقطع بوده تا مدت سه سال بخدمت او استاذ موصوف حاضر
ماند و التزام خدمت نور الزیادی و سالم السنبسطی و علی الحلبی و دیگر
مشاهیر شیوخ نمود و از تلامذهٔ او منصور الطوخی و ابراهیم الرمادی
و شعبان القیومی و دیگر اکابر شیوخ اند و شیخ موصوف آنقدر صاحب هیبت بود

که مجال احدی نبود که روبروی او کلام نماید مگر اینکه از خوف استاد
موصوف سر افکنده میبود شیخ پیش کسی از امرای عصر نمیرفت و
تقرار او دست میداشت و از کسی مطلقا صدقه قبول نمیکرد بلکه غالب
اوقات خود صدقه میداد و حالانکه برای او نه وظایف بود نه معاش
با وصف عدم تقرر وجه معاش زیاده تر در عیش خوش و پاکیزه بود
و بقوت اندک و جامه درشت دنیا تلیین میبرد و التزام بطاعات
الهی مینمود و ترک تدریس نمیکرد و جامع علوم شرعیه بود و متضلع بعلوم عقلیه
و معرفت او بعلم حساب و میقات یعنی اوقات شناسی و علم رمل
اشهر و مستغنی الذکر است و امام است در علوم حرفیه که یکی از علوم
پنجگانه تصوف است و تصرف او در علم ابوفق که مراد از علم تعویذ است
و ز ایر جاد دیگر فنون امریست معروف و در فن طب ماهر و خبردار
و در حسن تقریر یگانه روزگار و در تفهیم طلبه مبالغه و پیش آنها تصویر
مسایل را تکرار میکرد و مردم در درس او چنان می بودند گویا بر سر آنها
پرندگان بود یعنی خاموش می نشستند و تالیف کتب عام النفع نمود
از انجمله است حاشیه بر شرح منهاج که مصنفش جلال محلی است

قابلیه

وحاشیه برشرح تحریر که از شیخ الاسلام است وحاشیه برشرح ابی شجاع که
مصنفش ابن قاسم مصری است وحاشیه برشرح ازهریه وحاشیه برشرح
شیخ الاسلام که در منطق است ورساله در علم معرفت قبله بغیر آله وکتابی که
جامع در طب است ورساله مناسک حج وسوای آن دیگر رسایل وتحریرات
مفیده است ووفات استاد مذکور در اواخر شوال سنه یکهزار و
شصت ونه گردید وقلیوبی بفتح قاف وسکون لام وضم یا مثناة
تحتیه وسکون واو وبعد آن با موحده منسوب است بسوی شهر
صغیره که درمیان آن ودرمیان قاهره مقدار دو یا سه فرسخ است
وآن باغهای کثیره دارد ودرین کتاب اقسام حکایات وغرائب
وعجائب ولطائف ونوادر وفوائد ونفایس فراهم آورده است
گویا کجا لیست جامع فواید نشاتین ونسخه مجموعه مرکب است حاوی
مصالح دارین ایزد تبارک وتعالی استاد موصوف را بجلد وی
این یادگار که بذریعه آن بقای نام نامی آن علی سبیل الاستمرار
است از فواید مغفرت ونعمات آخرت محفوظ فرماید

بمحمد وآله الامجاد وصحبه الامجاد

در وجه تسمیهٔ کتاب

چون بنا بر تسمیهٔ این کتاب فکر بکار رفت بموای اَلاَسمَاءُ
تُنزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ از عالم غیب مطالب غریب القا گردید
و چون در اعداد وی تفحص بعمل آمد با تفاق حسنه با سال ابتدای
ترجمه که یک هزار و دو صد و نود و چهار هجری باشد موافق افتاد
امید از درگاه خالق العباد آنکه این گلستان تازه بهار را
از صرصر خزان و مکاره دوران محفوظ و ناظران را مطالعهٔ آن
تازگی بخش و کامران و محفوظ دارد بمحمد و آله النقی و صحبه
النقی فقط

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حکایتِ اول در فضل بسمله

منقول است که زنی را زوجی منافق بود و عادتِ زن چنان بود که بر هر قول و فعل بسم الله میخواند زوج گفت که من همچو کار خواهم کرد که ترا در خجالت خواباند اخت این بگفت و او را یک صرّه زر حواله نمود و گفت که حفاظتِ آن بکن زن آنرا بجائی بنهاد و پوشیده کرد زوج زنِ خود را غفلت داد و صرّه را گرفت با انچه در آن بود و در چاهی که در خانه اش واقع بود بینداخت باز طلب صرّه نمود از آن زن چنانکه بجائیکه داشته بود و گفت بسم الله پس حکم داد ایزد تبارک

و تعالی جبرئیل علیه السلام را که جلد فرود بیاید بر روی زمین و بگذارد
آن صره را بجائیکه زن داشته بود جبرئیل علیه السلام همچنین نمود
پستر دست دراز نمود آن زن تا بگیرد صره را و بیافت آنرا همچنانکه داشته بود بمعاینه
این حال زوج تعجب کرد و توبه نمود بسوی حق تعالی جل شانه و عم نواله فقط

حکایت دوم در فضیلت قیام برای نماز شب

نقل است که شخصی غلامی را خرید هنگام بیع غلام آقای خود را گفت که من خواهم
از تو سه شرط نمایم یکی آنست که هرگاه وقت نماز رسد مرا از ادای نماز باز ندارد
دیگر انچه خدمت گرفتنی است در روز بگیر و از خدمت شب معاف
فرمائی سوم اینکه یکخانه برای مسکن من بده که در ان کسی غیر من داخل نشود
آقا گفت که اینهمه شروط قبول است ببین خانهای مرا غلام همه خانهای
آقا بدید و ازان یک خانهٔ خراب پسندید آقا گفت ایا خانهٔ خراب را
پسندیدی گفت ای مولای من نمیدانی که خانهٔ خراب بیاد رب الارباب
حکم آباد و بستان پیدا میکند غلام در روز خدمت آقا میکرد و شب
در بیت خراب بسر مینمود و در بعضی از شب یا مولای او حلبهٔ از
احباب و برای مشاغل لهو و لعب با شراب و کباب ترتیب داد

هر گاه نصفی از شب در گذشت و همه اصحاب متفرق شدند و بمکانهای
فرستند آقا همه خانهای خود را می نگریست گاه گذرش بر حجره غلام افتاد
ناگاه دید که قندیلی از آسمان آویزانست و غلام در حال سجود مناجات
میکند بدرگاه باری تعالی بدین عبارت الهی اوجبت علی
خدمة مولای نهارا + ولولا ما اشتغلت الا بخدمتک لیلی و
نهاری فاغفر لی زلتی یعنی ای خدای من واجب کرده خدمت آقای
من در نهار را اگر اینچنین نبودی چه در روز چه شب بخدمت تو حاضر
می بودمی ای پروردگار من عذر من قبول فرما آقای او کو از احوالات
غلام را مشاهده میکرد تا انیکه فجر طلوع نمود و قندیل مرتفع شد و سقف
التیام یافت پس آقا بخانه خود عود کرد و روز دیگر این حال ظاهر نمود هر گاه
شب دیگر رسید آقا باز روی خود بر حجره غلام آمد دید که قندیل معلق است
و غلام در حالت سجود مصروف بدعاست تا طلوع فجر آقا در روی
غلام را پیش خود طلبیدند و گفتند که انت حر لوجه الله یعنی تو آزاد
از برای خدا تا انیکه فارغ باشی ببابر خدمت کسی که عذر میکنی باد
و خبر دادند آنها بکرامتش که از نزد خدا هر دو شب معاینه نموده بودند

هرگاه غلام قول آقا شنید هر دو دست خود بلند کرد و گفت ای پروردگار من
از تو میخواستم که کشف پرده من نکنی و حال من بر غیر ظاهر نکنی و هرگاه کشف کردی
پس قبض روح من بکن بسوی خود زمانکه اجابت دعا کرد بیفتاد و جان داد رحمه الله

حکایت سوم در ادای حق عبادت

نقل است که عابدی نماز شروع نمود هرگاه رسید باین آیه کریمه ایاک نعبد
در دلش خطور کرد که خود عابد هستم در حقیقت نهانی نداشت او را که دروغ
میگوئی زیرا که تو عبادت خلق میکنی عابد توبه نمود و گوشه اختیار کرد
از مردم و باز شروع نمود نماز و رسید به ایاک نعبد نداشت که دروغ
میگوئی بلکه عبادت زوجه خود میکنی عابد فی الفور زوجه خود را طلاق داد
باز نماز شروع کرد هرگاه رسید به ایاک نعبد ندا آمد که دروغ میگوئی تو عبادت
مال خود میکنی عابد جمیع مال و منال خود را براه خدا تعالی تصدق نمود باز نماز
شروع کرد و هرگاه رسید به ایاک نعبد ندا شد که دروغ میگوئی تو عبادت
ثیاب خود میکنی همه جامه غیر ضروری خود تصدق نمود و نماز شروع کرد
و رسید به ایاک نعبد ندا آمد که اکنون تو در قول خود صادق هستی و در حقیقت
از عابدین هستی والله اعلم فائده باید دانست که بقاعده تقدیم

الفاتحه

ما حقه التاخیر یفید الحصر بسبب تقدیم ضمیر منصوب منفصل ایاک بر فعل یعنی نعبد فائده حصر حاصل شده زیرا که در نعبد این فائده نبود فقط

حکایت چهارم در عبادت صالحین

منقول است که عصام ابن یوسف آمد در مجلس حاتم اصم که از اولیای کرام بودند پس خواست که اعتراض نماید نسبت حاتم اصم و گفت که یا اباعبدالرحمن که کنیت حاتم اصم است چگونه میخوانی نماز حاتم اصم روی خود بگردانید بسوی عصام و گفت که هرگاه وقت نماز آید می ایستم پس وضو می نمایم وضو ظاهر و باطن گفت عصام چگونه است وضوء باطن گفت وضوء ظاهر آنست که میشویم اعضا را از آب و اما وضوء باطن پس میشویم باطن را بسه چیز توبه و ندامت و ترک حب دنیا و ثناء خلق و ریا ست و کینه و حسد پس میروم بسوی مسجد و کشاده می نمایم اعضا را و می نهم کعبه را پیش ایستم در میان رجا و خوف و بیم خود و حالانکه حق تعالی بنای جنت و جهنم را بر دست راست و دوزخ بطرف دست چپ منست و ملک الموت پس پشت من است و گویا که من میدارم قدم بر صراط و گمان میبرم که نماز یکه میخوانم آخر نماز است باز نیت می نمایم به تکبیر میگویم باحسان قرائت مینمایم

باندیشه و رکوع میسازم تواضع و سجده مینمایم تضرع و تشهد میخوانم برجا و سلام میگویم باخلاص
پس امیست نماز من ازسی سال گفت عصام که این خبریست که غیر تو بران اقدار نیست و بکسی تعلق نتواند

حکایت پنجم در خوبی رای

پادشاهی جوان بر سریر سلطنت نشست پس نیافت دران اوقات گفت همنشینان خود
را که ایا مردم مثل من هستند در نیاب یا نه گفتند بدرستیکه مردم راستانند
گفت چه چیزاست که راست میکند ملک را برای من گفتند که راست میکند
ملک را برای تو دانایان پس خواند علما و صلحا شهر را و گفت بآنها که بنشینید نزدیک من
و آنچه ببینید از من از قسم طاعت حکم دهید مرا بآن و آنچه ببینید از معصیت
منع کنید از آن آنها همچنان کردند پس راست شد ازان ملک تا چهارصد سال
پس تر بیاید ابلیس علیه اللعنة پادشاه او را گفت که تو کیستی گفت که من ابلیسم
گفت آن ولا تو خبر دهی که تو کیستی گفت من مردی هستم از نبی آدم ابلیس گفت که اگر از نبی آدم
پلیدی هر آئینه می مردی همچنانکه دیگر نبی آدم می میرند و هستی تو مگر خدا
دعوت ده مردم را بسوی عبادت خود قول ابلیس در دل پادشاه
جای نمود و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس من می پوشیدم امری بر شما
و اکنون وقت اظهار آن آمده است بدانید که من پادشاهی کردم

تا چهار صد سال اگر می بودم از بنی آدم هر آئینه می مردم همچنانکه می میرند دیگر
بنی آدم من در حقیقت خدا هستم عبادت من بکنید بجز دآن وحی فرستاد
حق تعالی بر نبی آزمان باینکه خبر بده بادشاه را که من راست شدم برای او
تا وقتیکه راست شد او هر گاه که برگشت بسوی معصیت من پس قسم بعزت
وجلال من که هر آئینه مسلط خواهم نمود بروی بخت نصر را پس مسلط کرد بخت نصر را
بروی پس زد کردن او را و بار کرد از خزاین او هفتاد سفینه از ذهب والله اعلم

حکایت ششم در خوبی رای زن

منقول است که نزد هارون رشید کنیزی بود سیاه رنگ و قبیحة المنظر روزی
هارون دانیر در میان کنیزکان پراگند کرد آنها دانیر را چیدن گرفتند و آن کنیز
بجای خود ایستاده روی هارون رشید می نگریست گفته شد که تو چرا
دانیر برنی چینی جواب داد که مطلوب همه کنیزکان دانیر است و مطلوب من صاحب الدانیر
هارون در این سخن او پسند آمد نزدیک کرد او را و بخوبی پیش آمد با وی و بادشاهان عصر
مشهور شد که هارون رشید عاشق جاریه سیاه شده است و هر گاه هارون
نیمغنی را شنید طلبید آن همه بادشاهان را پیش خود هر گاه حاضر شدند برای اعضای
کنیزکان خود حکم داد چون جمع شدند بهر یک از کنیز قدحی از یاقوت داده حکم کرد

غیاث اللغات

باز داختن آن همه ها از انقار آن باز ماندند و در آخر حکم داد بگیر قبیحه المنظر فی الغایه
بینداخت قدح را و شکست آنرا هارون رشید خطاب بطرف همه یا دشاهان نموده گفت
که ببینید این جاریه را که نامش قبیح است و وضعش قبیح و فعلش قبیح پسر خلیفه است
گنیز خطاب نمود گفت که بخلاف دیگران بچه سبب شکستی آنرا جواب داد که تو
حکم کرده بودی برای شکستن قدح پس خیال کردم که در شکستن قدح نقصانیست
در خزانه خلیفه و در عدم شکست آن نقصانی است در حکم خلیفه و نقص در اول
بهتر است برای بقای حرمت حکم خلیفه و دیدم که در شکستن آن متصف بمنع نخواهم شد
و در ابقای آن متصف بعاصیه اول دوست تر است نزد من از ثانی همه ملوک تقریر پسندیدند
گنیز را پسندیدند و از وی این حرکت نیک دانستند و خلیفه را در محبت گنیز مزید و استحکام
فائده هارون رشید از اکابر سلاطین عباسیه است او را چهار فرزند بود نامی محمد امین
از بطن زبیده خاتون و دیگری محمد مامون و سوم معتصم بالله و چهارم عبد الله ابو اسحق
جاریه پدر بنظر ذکای طبع نقاد و ذهن وقاد مامون را خیلی دوست میداشت خاتون
موصوفه از هارون گفت چه سبب است که پسر مرا دوست نمیداری بخلاف
مامون که جاریه زاد است جواب داد که هر دو را حاضر سازند هر کدام حاضر شدند
پرسید که چه میخوانید هر دو جواب دادند که علم ادب و درین حالت بدست خلیفه

۱ در نسخه بالفتح بر سر ن
۲ در نسخه بالفتح بر سر ن
۳ در نسخه بالفتح بر سر ن

مسواک بود از محمد امین پرسید که ما جمع المسواک جواب داد مساویک
صیغه منتهی الجموع بروزن مفاعیل باز بسوی مامون متوجه شده همین سوال نمود
مامون دست بسته مودبانه بعرض پرداخت که ضد محاسنک خلیفه
باستماع این معنی بزبیده خاتون گفت که سبب محبت من همین فهم و ذهن
طبع مامون است که پسر تو بچه قسم جواب داد و مامون بچه طرز برعایت ادب فقط
نکته در جواب مامون همین است که اگرچه مساویک جمع مسواک است
مگر دران احتمال مساوی جمع مسوا بمعنی بدی بوده است و هرگاه خطاب
با دوست خطاب شد بسوی خلیفه و این بعید از ادب است نسبت بسلطان و
خصوص که پدر هم باشد لهذا مامون آنرا قبیح دانسته این مضمون پرده
ادا نمود که ضد محاسنک که آن مساویک میباشد فقط در مفتاح التواریخ می نگارد
که هارون الرشید ابن مهدی که پنجم خلیفه از خلفای عباسیه است در بغداد
بر سریر خلافت نشست و بعد خلافت بست و سه سال و دو ماه
در سنه یکصد و نود و سه هجری در طوس فوت کرد و در انجا مدفون گردید

حکایت هفتم در کرم

منقول است که مردی در مسجد بخواب بود و همراه خود همیانی داشت ناگاه

بیدار شد و همیان نزد خود نیافت دید که در مسجد حضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه مشغول به نماز هستند پس در آمد بخت با و جعفر فرمودند که چیست
حال تو گفت که همیان من بدزدی رفته در حالیکه نزدیک من غیر تو نبود فرمودند
که در همیان تو چقدر زر بود گفت هزار دینار جعفر بخانه خود رفت دیگر هزار دینار
آورده داد مرد با هزار دینار در اصحاب و یاران خود رفت یاران گفتند
که همیان تو نزدیک ما است و ما این کار محض بعنوان امتحان نموده ایم مرد پرسید
از حال کسیکه هزار دینار داده بود مردم گفتند که این شخص فرزند عم رسول خدا
صلے الله علیه وسلم است مرد فی الفور بخدمت حضرت جعفر رفت و هزار
دینار را پس داد جعفر رضی الله عنه آنرا قبول نفرمود و فرمود اِنَّا اِذَا اَخَذْنَا
شَیْئًا عَنْ مِلْکِنَا لَا یَعُوْدُ اِلَیْنَا یعنی بدستیکه هر گاه که ما بر آریم چیزی را از ملک
انچیز باز نمیگردد بسوی ما فقط فائده باز نگرفتن عطا از خصایص بنی هاشم است
چنانچه حضرت سید الساجدین امام زین العابدین رضی الله عنه بفرزدق
در صلهٔ قصیدهٔ که روبروی هشام خوانده بود دوازده هزار درم فرستاد
او واپس نمود و عرض کرد که من قصیده برای خوشنودی خدا و رسول
خدا صلے الله علیه وسلم گفته ام و برای کفاره گناهان خود نه برای گرفتن صله

چنانچه حضرت جامی قدس سره السامی علیه الرحمة در سلسلة الذهب میفرماید شعر

قُلْتُهُ خَالِصًا لِوَجْهِ اللهِ	لَا لِاَنْ اَسْتَفِيْضَ مَا اَعْطَاهُ
قَالَ زَيْنُ الْعِبَادِ وَالْعُبَّادِ	مَا نُؤَدِّيْهِ عَوْضُ لَا مُزْدَادُ
زانکه ما اهل بیت احسانیم	هرچه دادیم باز ستانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز	قطره از ما بما نکرد دباز
آفتابیم بر سپهر علا	نقد عکس ما دکر سے ما
چون فرزدق بآن وفا و کرم	کشت بنیا قبول کرد دم

در مفتاح التواریخ مینویسد که امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر ششم امام است نام مادرش فرواه دختر محمد بن ابو بکر صدیق بوده در سنه هشتاد و سه هجری در مدینه متولد کشته و در روزکار المنصور عباسی خلیفه بغداد در سنه یکصد و چهل و نه هجری بتاریخ بست و چهارم ماه شوال رحلت نموده قبرش در بقیع است و آن کنبدی است که در ان امام محمد باقر و امام زین العابدین و امام حسن آسوده اند تاریخ از بحر الواصلین نظم

انکه او بود جعفر صادق	لقب اوست ثابت و واثق
سال مولود آن شریف نجیب	هاتف ارادج عرش کفت حسیب

گفتم از اخلاص
بارسا ذرات غبار
جبرئیل طائف بوقوف
گشت زینت دهنده
نوشتگان و مطالعه کنندگان
انجا را دعای خیر آرزو
دارم فی ۲۰ ربیع الاول

اگداوبود حسرو دوران	سال نقلش مه جنان برخوان

حکایت هشتم در بزرگی فرمانبرداری

مردی از بنی اسرائیل سخت بیمار گردید مادرش نذر نمود که شافی مطلق اگر او را شفا بخشد یک هفته از دنیا بیرون خواهم شد حق تعالی دعای او را اجابت فرمود و پسرش شفا یافت فاما ایفا نذر نکرد شبی مادر او را در خواب بود آینده بیامد و گفت که نذر وفا کن تا از جانب خدای تعالی ترا بلای سخت نرسد هرگاه صبح شد پسر خود را طلبید و قصه خواب بیان نمود و حکم کرد به پسر که در قبرستان مغاکی برای قبر من تیار کن مرا دران دفن ساز پس همچنان نمود هرگاه که زن در قبر فرود آمد گفت اِلٰهِی وَسَیِّدِی وَمَوْلَایَ قَدْ فَعَلْتُ جَهْدِی وَطَاقَتِی وَاَوْفَیْتُ بِنَذْرِی فَاحْفَظْنِی فِی هٰذَا الْقَبْرِ مِنَ الْاٰفَاتِ ای خدای من و سردار من و مولای من تحقیق که کردم من حسب کوشش و طاقت خود و وفا کردم بنذر خود پس نگهدار مرا در این قبر از همگی آفات پس خاک انداخته از انجا برگردید زن در قبر از جانب یمین خود بدید که نوری ساطع است و سوراخیست مانند روزنه نظر نمود دران دید که دو ران دو زن هستند آن هر دو زن او را آواز دادند که ای

فلان زن بیرون بیا بسوی ما پس سوراخ گشاده شد و آن زن بسوی ایشان
رفت دید که بستانیست لطیف و حوضی است لطیف و آن هر دو زن در آنجا نشسته
این زن هم نزدیک آنها بنشست و سلام نمود بر آنها آنها جواب سلام نگفتند
زن گفت که با وصفیکه شما قادر بر کلام هستید باز شما را کدام چیز مانع رد سلام شده
آنها جواب دادند که سلام طاعت است و ما یان در عالم برزخ از طاعت
باز داشته شده ایم و این زن که نزدیک آنها نشسته بود ناگاه دید که مخلبه
هر دو زنان بر سر یک زن طائری از هر دو پر خود باد کشی همانند طائری بر سر زن دیگر
از منقار خود میزدند زن در حق وی که طائر مروحه میکرد گفت که بچه سبب
باین کرامت رسیدی جواب داد که در عالم دنیا مرا شوهری بود من او را مطیع
و منقاد می بودم و حالیکه از دنیا بیرون آمدم او از من خوشنود بود پس خداوند
تبارک و تعالی باین کرامت مشرف فرمود پس زن دیگر گفت که بچه سبب ترا
ترا این عقوبت گفت که من در عالم دنیا زن صالحه بودم و در دنیا از جمله بود من
با طاعت او نمی پرداختم و چون از دنیا بیرون آمدم زوج من ناخوشنود بود
بر من پس کردانید ایزد تبارک و تعالی قبر مرا مثل روضه برای صلاح من و کرفتار کرد
با این عقوبت بسبب ناخوشنودی زوج از تو میخواهم که هر گاه مراجعت نمائی بسوی دنیا

شفاعت مکن برای من از زوج من امید است که او راضی بشود از من هرگاه یک شفاعت
برزن مذکور گذشت آن هر دو زن گفتند که بالیست و داخل بشود در قبر خود زیرا که
پسر تو در تلاش تو آمده است هرگاه که داخل شد زن در قبر خود ناگاه پسر او منکنید
برود و بیرون آورد و بخانه خود برد و این خبر در تمام شهر شایع گردید که زن فلانی
نذر خود نمود پس همه مردم بزیارت او حاضر شدند و زوج آن زن معاقبه
نیز بیامد زن آگاه نمود او را از حال عقوبت زوجه اش پس در گذشت زوج
از قصور زوجه زن مذکور در خواب زوجه اش را دید که میگفت که تحقیق نجات یافتم
بسبب تو فجزاک الله خیرا و عفا عنک یعنی جزای خیر دهد ترا خدا تعالی و بیامرزد از گناهان

حکایت ششم در کرامات

منقول است از عبد الله ابن المبارک که گفت به مکه معظمه بودم پس قحط بزرگ
واقع شد و مردم بر عرفات نماز استسقا میخواندند پس نیفزود بر آنها مگر شدت
و بر این حالت یک هفته ماندند و بعد هفته باز بیرون آمدند بر عرفات دیدم
در آنها مردی را که سیاه رنگ و ضعیف البدن بود و در رکعت نماز او را کرد و بار دعا
نمود در حضرت باری تعالی و من بعد سجده نمود و گفت وَعِزَّتِكَ
لَا أَرْفَعُ رَأْسِي مِنَ السُّجُودِ حَتَّى تَسْقِيَ عِبَادَكَ یعنی قسم عزت و جلال تو

که سر خود را از سجده نخواهم برداشت تا اینکه سیراب نسازی بندگان خود را
درین عرصه دیدم پاره از ابر ظاهر شده باز پاره دیگر منضم شد تا آن ابر مثل
دهن های مشک بارید آن مرد برین نعمت الهی حمد نمود و باز گشت من هم
پس او رفتم تا اینکه دیدم او را که داخل شد در نخاس عبید یعنی برده فروش
و باز کردیم بخانه خود هر گاه صبح شد چیزی نیافتم دراهم و دنانیر گرفتم و آمدم بسوی
دار النخاس و گفتم بصاحب الدار که من ضرورت خریدی غلامی دارم صاحب الدار
سی غلام آورد گفتم که سوای این بردها دیگر غلام هم هست گفت یک غلام مشئوم
با قیمت که از کسی کلام نمیکند گفتم که بنما مرا آورد غلامی را بصفتیکه دیروز دیده بودم
گفتم که بچه قیمت خریده گفت به بست دینار و ترا بده دینار هم میدهم گفتم بلکه
زیاده میکنم قیمتش را برای تو تا بست و هفت دینار خریدم او را و گرفتم دست غلام
و برگشتم در اثنای راه غلام گفت ای مولای من بچه سبب خریدی تو مرا
و حالانکه مرا طاقت خدمت تو نبوده است گفتم که خریدم ترا برای اینکه
باشی تو مولای من و من خادم تو گفت که بچه سبب همچو کار میکنی گفتم که دیروز
دیدم ترا که دعا نمودی بطلب باران و الله تعالی اجابت فرمود برین معنی
کرامت ترا شناختم گفت مرا که تحقیق دیدی تو این کرامت را گفتم

گفت آیا ازادی تو انی نمود مرا گفتم اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ تَعَالٰی یعنی تو ازادی
برای خداوند تعالی شنیدم آواز از هاتف و ندیدم او را که میگفت
یَا ابْنَ الْمُبَارَكِ اَبْشِرْ فَقَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ یعنی ای ابن المبارک
خوش خبری میدهم پس تحقیق که بخشید ترا الله تعالی بعد وضو نمود و دو رکعت
نماز شکرانه ادا کرد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هٰذَا عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَصْغَرِ
فَكَيْفَ يَكُوْنُ عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَكْبَرِ یعنی شکر خدا که این ازادی
از طرف مولای اصغر شده است پس چگونه خواهد شد ازادی از طرف
مولای اکبر باز وضو نمود و دو رکعت نماز ادا کرد و دست خود برداشت
بسوی آسمان و گفت الٰهی اَنْتَ تَعْلَمُ اَنِّیْ عَبَدْتُكَ ثَلٰثِيْنَ سَنَةً
وَاَنَّ الْعَهْدَ بَيْنِیْ وَبَيْنَكَ اَنْ لَا تَكْشِفَ سِتْرِیْ فَحِيْنَئِذٍ
كَشَفْتَهٗ فَاقْبِضْنِیْ اِلَيْكَ فَخَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ فَاِذَا هُوَ مَيِّتٌ
ای بار خدا تو میدانی که تا سی سال عبادت تو نمودم و فیما بین من و تو
عهد شده بود که کشف پرده من نکنی انوقت کشف ستر نمودی پس قبض روح
من بکن بسوی خود پس بیفتاد در حالت غشی و جان داد کفن دادم او را
که بهتر از بود و نماز خواندم بر وی و دفن نمودم پس هر گاه خوابیدم شب

دیدم مردی حسین در ثیاب حسنه و باوی رجلی بزرگ هم باصفات مذکوره
بوده است و هریک از انها دست خود بر دوش آخر نهاده گفت مرا
یا ابن المبارک اما تستحی من الله ای ابن المبارک ایا حیا نمیکنی
از خدا تعالی و گذشت گفتم که تو کیستی فرمود که محمد ام رسول الله و این پدر من
ابراهیم است علیهما السلام گفتم چگونه حیا نکنم و حالانکه من در رود بسیار
میخوانم فرمود میرود ولی الله از اولیای الهی و تو کفن بهتر او را ندادی گاه
صبح شد برآوردم موتی را از قبر و کفن نقی دادم و نماز خواندم و دفن
نمودم رحمه الله تعالی پرسیدند از ابو القاسم حکیم ایما افضل
عاصی یتوب عن عصیانه ام کافر یرجع الی الایمان یعنی کدام افضل است
یکی انکه عاصی است و توبه نماید از گناه خود و دیگر انکه کافر بود رجوع بسوی
ایمان نمود جواب داد بل العاصی الذی یتوب عن عصیانه افضل
لان الکافر فی حال کفره اجنبی و العاصی فی حال عصیانه
عارف بربه و لان الکافر اذا اسلم ینتقل من درجة الاجانب
الی درجة العارف و العاصی ینتقل عن درجة العارف الی درجة
الاحباب کما قال الله تعالی ان الله یحب التوابین

اَللّٰهُ اَعْلَمُ یعنی عاصی که رجوع میکند از عصیان خود بهتر است بدو وجه
اول اینکه کافر در حالت کفر از پروردگار خود ناشناساست و عاصی در حالت
عصیان پروردگار خود را می شناسد دوم اینکه کافر هرگاه که مسلمان میشود
منتقل میگردد از درجه ناشناسندگان بسوی درجه عارف و عاصی نقل
می کند از درجه عارف بسوی مرتبه احباب چنانکه میفرماید تعالی بدرستیکه
خدای تعالی دوست میدارد توبه کنندگان را از مناهی و خدا داناتر است فقط
فائده این آیه کریمه واقعست در پاره دوم سَیَقُولُ در ابتدای رکوع بیستم
و تفسیر در جلالین چنین است اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ یُثِیبُ وَیُکْرِمُ التَّوَّابِینَ
مِنَ الذُّنُوبِ و در تفسیر حسینی مرقوم است اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ
التَّوَّابِینَ بدرستیکه خدا دوست میدارد توبه کنندگان را از مناهی فقط

حکایت دهم ایضاً در کرامات

شخصی حکایت میکند که نشسته بودیم مع تجار در سفینه پس برانگیخت
بر ما بادها و موجها و کشتی مضطرب و متحرک شد ما همه با سخت ترسیدیم مردی در گوشه
سفینه پوشش جامه پشم نشسته بود متواتر موجها سفینه را میزد تا انیکه آب
در کشتی بیفتاد و کران بار شد کشتی و ناامید شدیم از جانها و مال ها خودها

آنمرد از سفینه برآمد بایستاد و نماز میخواند برآب گفتیم او را که ای ولی الله بفریاد ما
برس التفات بسوی ما نکرد گفتیم بحق کسیکه ترا قوت عبادت داده است
بفریاد ما برس آنگاه بسوی ما التفات نموده گفت که چیست حال شما در آن حال که
او خبری نداشت از جمع آنچیکه بما رسیده بود گفتیم او را آیا می بینی بسوی سفینه
و آنچه رسیده است ما را از امواج و باد ها گفت نزدیکی اختیار کنید بسوی
ایزد تبارک و تعالی گفتیم بکدام چیز تقرب جوئیم گفت بترک دنیا گفتیم که تحقیق
ترک دنیا کردیم گفت بیرون آئید بنام الله تعالی برآمدیم ما از سفینه یکی بعد
دیگری که میرفتیم برآب تا اینکه گرد او جمع شدیم و ما همه ایستاده بودیم
برآب و ما دو صد کس بودیم یا زیاده بران و کشتی مع اموال غرق شد
گفت ما را که آگاه باشید که از خوف دنیا سلامت ماند به پس بر ساحل
برآئید گفتیم قسم بخدا که تو کیستی خدا رحم کند بر تو گفت من اویس قرنی هستم
گفتیم که در سفینه اموال فقرای مدینه است که مردی از مصر برای آنها فرستاده است
او بس گفت اگر باز دهد الله تعالی اموال شما آیا تقسیم خواهید نمود آنرا بر فقرای مدینه
گفتیم بلی دو رکعت نماز بخواند بر روی زمین باز دعا نمود بوشیده ناگاه برآمد
سفینه با همگی اموال بر روی آب پس سوار شدیم بران و کم کردیم اویس را در میان

تقسیم قسمت کردیم اموال درمیان خود ها و اهل مدینه پس باقی نماند در مدینه هیچ فقیر

فائده اویس بالضم گرگ مصغر اوس و نام بزرگی است مشهور و تحقیق آنست

که اگرچه اویس بصورت صیغه تصغیر است اما معنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ

است مرادف اوس منتخب اللغات اوس گرگ و بدر قبیله از یمن ۱۲ اصلاح

الاوس الذئب وسمی به و بمصغرہ ایضا مصباح المنیر قال الجوهری القرن بفتح

الراء الیه ینسب القرنی و غلطوه فیه و قالوا القرن بالفتح قبیلة بالیمن یقال لهم بنو قرن

واویس منها ۱۲ مصباح المنیر و در مفتاح التواریخ می نگارد که حضرت اویس قرنی رضی الله عنه

هرگز با کسی اختلاط ننمود است اگر کسی بجهت ملاقات میرفت میگفت که یا با

ترا با خدا کاری هست یا نه اگر با خدا کار است با من چه کار داری و اگر با خدا

کاری نداری با تو چه کار دارم در معرکه که علی را رضی الله عنه با معاویه پیش آمده

بتاریخ هفدهم شوال سنه سی و هفت هجری شهادت یافت و این تاریخ در وفات او

از کتاب مخبر الواصلین است که از آن سال سی و نه استخراج میباید تاریخ بقیه شعر

عمدهٔ اولیا اویس قرن	قدوهٔ هر مقتدای من
او بسوی علی مدد فرمود	در قتالیکه با معاویه بود
نقل کرد از جهان حزن و ملال	بشب جمعه هفدهم شوال

فاذکر

فرقه منکر از شهادت او هست	متفق بر وفات و رحلت او است
در سنه سی و شصت با سی و دو	ناصری گفت سال رحلت او
سال نقلش باتفاق بخوان	حیف هادی برون شده ز جهان

حکایت یازدهم در فضیلت کردن جهاد و ذکر حکم الهی

گویند که طارف صادق را صادق از آنگویند که میگفت که شبی در چاه معطله بیفتادم جماعه حجاج از انجا گذشت آنها بر سر چاه رسیده گفتند که تا انیکه کسی درین چاه نیفتد از اینجا نمیرویم با نفس خود گفتم که اگر تو صادق هستی حالت باش پس خاموش ماندم جماعه مذکور روی جاده را بنمودند و برگشتند در چاه ظلمت سخت و اقع شده ناگاه در انجا دو چراغ روشن شد در روشنی هر دو چراغ دفعةً اژدهای عظیم دیدم که پیش من می آید بدل خود گفتم که در نیوقت راست از دروغ جدا خواهد شد هرگاه اژدهای عظیم بسوی من رسید گمان بردم که مرا خواهد خورد برآمد بسوی دهن چاه باز بینداخت دم خود در گردن من و زیر پای من و مرا مانند بچه برداشت و انچه بر سر چاه بود آنرا هم دور کرد و کشید مرا بسوی زمین پس کشید دم خود از من شنیدم از هاتفی که نمیدیدم او را که میگفت هٰذَا مِنْ لُطْفِ رَبِّكَ اِذْ نَجَّاكَ مِنْ عَدُوِّكَ بِعَدُوِّكَ

یعنی ایمنی از لطف پروردگار تست که نجات داد ترا از دشمن تو بسبب دشمن تو بهمین سبب مسبّبی بصادر گشت

حکایت دوازدهم در فضیلت بجا ماندن

منقول امت که در زمان حضرت عمر فاروق رضی الله عنه پهلوانی از روم عجمی را از مسلمین قید نمود مردی از ان جماعت خیلی قوی و مهیب ناک بود مردم صفت آن پیش کلب الروم بیان نمودند کلب الروم بخواند او را تا به بیند روبروی کلب الروم زنجیری دراز انداخته شده بود و نمی آمد کسی پیش وی مگر انکه بوسیت راکع چون مرد در انجا رسید گفت که من حیا میسازم از محمد صلی الله علیه وسلم که داخل بشوم بر کافری بصورت راکع حکم داد کلب الروم برای برداشتن آن مرد داخل شد و با کلب الروم مکالمه نمود و طول داد گفتگو را کلب الروم گفت که در دین ما داخل بشو بجلدی آن بدست تو خانم خود خواهم داد و هم ولایت روم عطا خواهم کرد ترا اختیار است بهر قسمکه خواهی دران تصرف نمائی مرد جواب داد که روم از دنیا چیدا است گفت که ثلث دنیا است یا ربع آن مرد گفت که اگر تمام دنیا مملو از طلا و جواهر ایشان را بودی و مرا داوندی بعوض نشنیدن اذان یک روز آن را قبول نکردمی کلب الروم پرسید که اذان چه چیز است گفت

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله کلب الروم
گفت که محبت محمد علیه السلام ثابت شده در قلب او ممکن نیست که رجوع کند
ازان در همین ساعت باز حکم کرد که بیارند دیگی و برآتش نهند و دران آب اندازند
هر گاه که آب خوب جوش زند آنمرد را دران بیندازند پس همچنین نمودند هر گاه
آمد اقتدا او را در دیگ گفت بسم الله الرحمن الرحیم و داخل شد از جانبی
و بیرون بر آمد از طرف دیگر بقدرت الله جلشانه پس مردم بمعاینه اینحال متعجب
شدند کلب الروم حکم کرد که او را بنشانند در خانه تاریک و آب و طعام ندهند
و گوشت خنزیر و شراب تا چهل روز بدهند همچنان کردند و هر گاه اربعین تمام رسید
گشادند دروازه و دیدند که هر قدر که گوشت و شراب هر روز میدادند
همه رو بروی او امانت بود و چیزی ازان نخورده گفتند که چرا نخوردی
و حالانکه خوردن آن در حالت ضرورت جائز است در دین محمد صلی الله
علیه وسلم مرد جواب داد که اگر میخوردم خنزیر و شراب هر آئینه شما خوش میشدید و حالانکه
من میخواستم که شما را در غیظ اندازم کلب الروم گفت اگر خنزیر و خمر نمیخوری مرا
سجده کن تا بگذارم ترا و همراهیان ترا که در قید هستند گفت که سجده دین
محمدی صلے الله علیه وسلم جائز نیست مگر خداوند تبارک و تعالی را کلب الروم گفت

اگر انیهم نمیتوانی بهر دو دست من بوسه بده تا بگذارم ترا و همراهیان ترا از قید یان
گفت این هم جایز نیست مگر برای پدر و یا دشاه عادل و یا استاد گفت که برپشانی
من بوسه بده گفت میدهم بوسه بیک شرط گفت بکن همچنانکه میخواهی بنهاد و شست
بر روی کلب الروم و بوسه داد آنزاد و نیت کرد بوسه آستین را کلب الروم
مرد رامع دیگر اسارئ رها نمود و مال کثیر عطا کرد و بحضرت فاروق اعظم
رضی الله عنه نوشت که اگر این مرد در بلاد ما بر دین ما میبودی هر آئینه معتقد
عبادت او می شدیم پس هر گاه آمد بحضور عمر رضی الله عنه رسید حضرت عمر
فرمود که باین مال تو مختص نبوده بلکه شریک سازد ران اهل مدینه
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را مرد همچنین نمود یعنی براهل مدینه تقسیم کرد

حکایت نیزدهم در فضیلت نصف شعبان المعظم

منقول است که حضرت عیسی اعلی نبینا علیه الصلوة والسلام در سفر بودند که نظر
ایشان بر کوهی بلند افتاد و اراده آنجا نمودند ناگاه بر بلندی کوه سنگ بزرگ
سخت که سفید تر از شیر باشد ملاحظه میکردند و گرداگرد آن مشی مینمودند و معائنه
حسن آن تعجب میساختند وحی فرستاد ایزد تبارک و تعالی بسوی او که
اے عیسی آیا دوست میداری آنچیزی را که ظاهر کرده شود عجبی را که می بینی عرض کرد یعنم

ای پروردگار من تا کاه ترکید صخره وظاهر شد پیر مردی که بر وی پیراهنی است
از موی و بدست او عصای سبز است و رو بروی او انگور است و او ایستاده
در حالت نماز بمعائنه این حال عیسی علیه السلام تعجب نمود و گفتند که ای شیخ
این چه چیز است که می بینم گفت که این رزق هر روزهٔ من است فرمود عیسی که از
چند روز بعبادت الهی درین حجر مشغول هستی گفت که از چهار صد سال
گفت عیسی علیه السلام که ای معبود من و ای سید من نمیگویم که تو پیدا کردهٔ
خلقی بهتر ازین پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی عیسی که تحقیق مردیکه از
امت محمد صلی الله علیه وسلم دریافت ماه شعبان را و صلوة ادا کرد در شب
نصف شعبان بهتر است نزدیک من از عبادت این چهار صد ساله فرمود
عیسی یَا لَیْتَنِی کُنْتُ مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
یعنی کاشکی من می بودم از امت محمد صلے الله علیه وآله واصحابه وسلم

حکایت چهار دهم در اقسام حکمتها

حکایت می نمایند که در زمان ابراهیم خلیل الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حکم بود
برای آتش که دست محق یعنی راست کردار که دران دست خود میدارد نسوزد
و دست مبطل را بسوزد و در زمان موسی علیه السلام حکم بود برای عصا

که ساکن می بود برای محق یعنی راست و اضطراب میکرد برای مبطل و در زمان
سلیمان علیه السلام حکم بود برای ریح که برای محق سکونت میداد و مبطل را برمیداشت
و بازی انداخت بر روی زمین و در زمان ذوالقرنین حکم بود برای آب هرگاه
می نشست محق بران بسته می شد آب و برای مبطل میکداخت و در زمان داؤد
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام حکم بود برای زنجیر معلقه که دست محق بران میرسید
بخلاف مبطل و در زمان پیغمبر مقبول یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم حکم مراورا است
بقضای قاضی و یا بآوردن بینه قال الله تعالی یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ
وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ یعنی اراده میکند الله تعالی باشما فراخی را و
اراده نمیکند تنگی را و مروست از ترمذی اَنَّ الْیُسْرَ اِسْمٌ لِلْجَنَّةِ لِاَنَّ
جَمِیْعَ الْیُسْرِ فِیْهَا وَالْعُسْرَ اِسْمٌ لِلنَّارِ لِاَنَّ جَمِیْعَ الْعُسْرِ فِیْهَا وَقِیْلَ غَیْرُ ذٰلِکَ
یعنی یسر اسمیست برای جنت زیراکه همگی یسر دران است و عسر نام جهنم است
زیراکه جمیع عسر دران بوده است و گفته شده است سوای ازین فقط
فائده این شریفه و اقعست در رکوع بست و دوم از سوره بقره یا ره دوم
از قران مجید در تحت آیه وجوب صوم و ما قبلش انیست وَمَنْ کَانَ
مَرِیْضًا اَوْ عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ اَیَّامٍ اُخَرَ یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ

وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ در تفسیر جلالین مینویسد وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ تقدم مثله وكرره لئلا يتوهم نسخه تعميم من شهد يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ولذا اباح لكم الفطر في المرض والسفر وترجمه اش در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا وهر كه بيمار باشد أَوْ عَلَى سَفَرٍ يا در سفر بود وافطار كند فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ پس بر اوست قضاى آن روزها بعد از آن روزها از ايام ديگر تخيير تقيم كه در آيه اولى مذكور است بحكم اين آيه منسوخ شد يُرِيدُ اللَّهُ ميخواهد خداى بِكُمُ الْيُسْرَ شما آسانى وَلَا يُرِيدُ ونميخواهد خداى بِكُمُ الْعُسْرَ شما دشوارى لاجرم مسافر و مريض را رخصت افطار داد فقط

حکایت پانزدهم در بزرگی روزه داشتن

منقول است از سفیان ثوری رضی الله عنه که بمکه اقامت ورزیدم در جمله تا سه سال مردی بود از اهل مکه که هر روز بوقت نیمروزی آمد در مسجد طواف میکرد و دو رکعت نماز میگذارد و بعد سلام می نمود بر من باز بمکان رجوع مینمود مرا از وی الفت و محبت حاصل شد ازین ممر من هم نزد او میرفتم ناگاه بیمار شد و طلبید مرا و گفت که هرگاه بمیرم بذات خود مرا غسل بده و نماز جنازه ادا کن

رحمن در دفن کن مرا و در شب اول در قبر تنها مگذار و حین سوال منکر و نکیر لقین
توحید بکن من برای انجه امور ضامن شدم و هرگاه جان دادا انچه گفته بودی کردم
و شب نزدیک قبر وی خوابیدم و من در میان نوم و یقظه بودم شنیدم که
هاتفی از بالای من ندا میکند یا سفیان لا حاجة له الی حفظك ولا
الی تلقینك ولا الی انسك لانا انسنه ولقناه یعنی ای سفیان
برای او ضرورت حفظ تو نیست و نه تلقین تو و نه انس تو زیرا که ما انس دادیم و تلقین
نمودیم او را گفتم که بچه سبب پس گفته شده که بسبب روزه داشتن او در ماه رمضان
مع ستة شوال بیدار شدم و کسی را ندیدم وضو نمودم و نماز خواندم و خوابیدم
پس دیدم همان واقعه اول و همین نمط سه بار شنیدم پس شناختم که این آواز
رحمن است نه از طرف شیطان باز گردیدم و گفتم اللهم وفقنی لصیام
ذلك بمنك وکرمك امین اے بار خدایا توفیق بده مرا
برای روزه داشتن ماه رمضان با ستة شوال باحسان و کرم خود قبول فرما
فائده از مسائل عقائد است که سؤال منکر ونکیر حق منکر بضم
و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته
و نام ملکی است از دو ملک سوال نکیر انکار و نام فرشته برنده در کور

منتخب اللغات در مفتاح التواریخ تحریر میسازد که سفیان ثوری در زمان
ابو المنصور عباسی بوده و در سنه کصد و شصت هجری در زمان مهدی
ابن منصور رحلت نموده قبرش در وبار بصره است و تاریخ وفات او از این بیت
دریافت کردد تاریخ آنکه سفیان ثورالشین نام است ۶ مرشد خاص و رهبر
عام است ۶ مرقد عالیشان بصره بدان ۶ سال ترحیل او هماے جنان ۶

حکایت شانزدهم در فضیلت فراغ بال در عبادت

عابدی تا یکصد سال در صومعه عبادت قادر ذوالجلال نمود و سوسه انداخت
او را شیطان بر آمد از صومعه خود و در شهر برای ملاقات اقارب و احباب خود
نه برای خدا در آمد دوستی بادی در انداخت و او را در خانه خود در آورد و قسم
خدای تعالی داد با اینکه یاری نماید او را بر چیزیکه او بر انست پس یاری کرد
او را در این امر هفت ماه پس نخفت در شبی از شبها هرگاه که وقت سحر رسید
عابد آواز هولناک جنبانیده و برخیزانیده کرد و بایستاد صاحب مکان
پریشان پس کفت چیست ترا کفت عابد که بیفروز برای من چراغی پس او درخت
برای او چراغ و کفت که من خفته بودم دیدم جوانی نیک رو با لباس پاکیزه و کفت
مرا که من رسول الله هستم کدام عیب دیدی از خدا و رسول دی که ترک نمودی

عبادت او را باز گردد بسوی صومعه خود قبل از انکه قابض الارواح برسد
پس رفت عابد در شب که طواف میفرمود در میدان ها و آب باران میشد
و برک درختان میخورد و ندا میکرد الهی بدنی معیوب و قلبی مکروب
و لسانی مقر بالذنوب فاغفر لی یا غفار الذنوب و یا
ستار العیوب و یا علام الغیوب یعنی ای پروردگار من بدن
من معیوب است و دل من کربت زده و زبان من اقرار کننده
بگناهان است ببخش مرا ای بخشنده گناهان و ای پوشنده عیب ها
و ای داننده مغیبات هرگاه نزدیک شد از صومعه خود و قصد نمود برای
داخل شدن در ان پس در را و دیگیای از پدر شبی کمتوب تامل نمود در ان دید چهار طل
توکلت علینا فکفیناک و اثرت علینا فترکناک و اقبلت علینا فقبلنا
و فارقت الذنوب فغفرنا لک و رحمناک و طمعت فینا
عندنا فاعطیناک یعنی توکل کردی بر ما پس کفایت نمودیم ترا
و پسندیدی دیگری را بر ما پس گذاشتیم ترا و پیش آمدی بر ما پس بیامرزیدیم ترا
و گذاشتی گناهان را پس ببخشیدیم آنرا برای تو و رحم کردیم بر تو
و طمع نمودی بچیزیکه نزدیک ماست پس دادیم ترا فقط

حکایت هفدهم در فضیلت اخلاص

روزی شبلی رضی الله عنه در مجلس وعظ خود نام الله بهیبت گفت در مجلس حوانی بشنید
ترسید و بانگ و فریاد نمود و بیهوش شد و جان داد اولیای جوان بمخاصمت برخاستند
و پیش سلطان وقت رفتند و دعوی نمودند که شبلی پسر ما را بکشت سلطان از شبلی
گفت که جواب این دعوی چیست شبلی گفت یا امیر المومنین بروح جوان نالید
و فریاد نمود پس خوانده شد و پذیرفت در بنای گناه من چیست باستماع انمعنی سلطان
بگریست و با اولیای مذکور گفت که بگذارید شبلی را که هیچ گناه برای او نبوده است فقط

حکایت هجدهم در فضیلت توکل بر الله تعالی

نقل است که ذو النون مصری علیه الرحمه در دریا شکارهای میگرفت و دختری صغیره
همراه او بود ذو النون دام را انداخت پس دری ماهی افتاده دختر خواست که ماهی را از شکنبه بر آرد
دید که هر دو لب ماهی متحرک است بینداخت ماهی را در دریا ذو النون دختر گفت که
بچه سبب محنت ما را ضایع نمودی جواب داد که من راضی نیستم با کل خلقی که یاد الهی نمیکند
پدرش گفت که حالا چکنیم گفت بهتر آنست که توکل بر الله تعالی نمائیم که او روزی خواهد داد
از خیر مکه او ذکر الله تعالی نمیکند پس ترک صید نمود و هر دو تا شام متوکلا علی الله بنشستند
چیزی از قسم غذا با ایشان نرسید و هر گاه وقت عشا شد فرود آورد الله تعالی

پیرزو النون و دختر ش مائده که دران ایام طعام بود تا مدت دوازده سال همین قسم مائده
فرود می آمد ذوالنون را گمان غالب بود که نزول مائده ببرکت صلوة وصیام و طاعت خود است
ناگاه دختر فوت نمود من بعد نزول مائده موقوف شد آنوقت ذوالنون دانست که نزول مائده بسبب
وجود دختر بود نه بعلت صوم وصلوة خود لهذا رجوع نمود از طن مذکوره فقط

حکایت نوزدهم در شفقت

وقتی حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم برای نماز عید بیرون تشریف برند
ملاحظه فرمودند که اطفال بخوشی عید در لهو ولعب مصروف اند و در میان آنها طفلی یک
طرف مغموم ومحزون نشسته گریه و بکا مینماید و بر بدن او ثیاب کهنه بود نبی علیه السلام
پرسیدند که اَیُّهَا الصَّبِیُّ بچه سبب گریه میکنی و با دیگر اطفال بازی نمینمائی
صبی آنحضرت را نا شناخته جواب داد که بگذر اَیُّهَا الرَّجُلُ بیشک پدر من همراه
نبی صلی الله علیه وسلم در فلان غزوه فوت نمود و مادر من نکاح باز وج دیگر کرد و
آن هر دو مال مرا خوردند و مرا از وج او از خانه بیرون کرد نه برای من آب است و
نه طعام و نه جامه ها پوشیدنی و نه خانه که دران کائم دریں حالت چون اطفال را دیدم که
پدران شان هستند و بازی میکنند و لباسهای جدید عید پوشیده اند آنچه حزن و مصیبت متیمی بود
تازه شد و همین سبب گریه و بکائی بیت ذات حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم

که مظهر رحمة للعلمین است دست یتیم را بگرفتند و فرمودند کیا راضی میشوی
یا نیکه من پدر تو باشم و عایشه صدیقه رضی الله عنها مادر و فاطمه رضی الله
عنها همشیره و حضرت علی و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهم برادران گفت
که چگونه راضی نشوم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پس برند آنحضرت او را
در محل خود و پوشانیدند ملابس حسن ثیاب و زینت دادند و طعام خورانیدند و
راضی فرمودند پس بیرون آمد آن طفل خندان و فرحان و میدوید بسوی
اطفال هرگاه آنها طفل را دیدند گفتند که در همین عرصه تو گریه مینمودی
حالا چه شده که مسرور و خوشحال جواب داد که آنوقت گرسنه بودم و حالا سیر
خوردم آنوقت برهنه بودم اکنون ملابس پوشیده ام آنوقت یتیم بودم
حالا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر من هستند و مادر من عایشه صدیقه
و فاطمه همشیره و علی عم من رضی الله عنهم اطفال گفتند که کاش پدران مادر همان غروه
می مردند و همیشه آن طفل پیش حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم میماند
و هرگاه وفات حضرت ابو القاسم صلی الله علیه وآله وسلم گردید بیرون آمد آن
طفل گریه کنان و خاک بر سر ریزان و گفت الآن صرت و یتیما و الآن صرت
غریبا یعنی اکنون یتیم شدم و حالا غریب شدم چون حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه

حالت او را دیدند بر او غم گساری او را از خود ساختند یعنی متکفل پرورش او شدند

حکایت بستم در فضیلت بازگشتن بسوی حق تعالی

منقول است که در زمان داؤد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بادشاهی جابر بود از بادشاهان کفار مردم نالش او پیش داؤد علیه السلام بردند و گفتند که یا نبی الله داد ما بده از وی زیرا که بادشاه مذکور قتل و قید نمودم داؤد علیه السلام حکم داد که او را بعوض هیچو تعدی بر دار کشند چنانچه در آخر روز بر کوه او را بر دار کشیدند مردم بعد بر دار کشیدن از کوه متفرق گشتند و با مکنهٔ خود ها آمدند و آن ظالم تنها بر دار ماند آنگاه تضرع نمود پیش معبودان خود بی نیاز نمود ند آنها او را از کدام چیز پس زاری نمود بسوی آفتاب و مهتاب و گفت شمارا عبادت کردم تا از بلائیکه بر سد نجات حاصل نمائم هرد و نفع نرسانیدند و از بلایی نیاز نکردند آنگاه رجوع نمود بسوی حق تعالی و یاد نمود باسماء او و عجز و ابتهال کرد و گفت ای پروردگار من گناه کردم و پرستش غیر تو نمودم از ان هیچیک نفع نیافتم آمدم بسوی تو تو حی هستی و فریاد رس هستی پس بفریاد من برس بحمت خود فرمود حق سبحانه تعالی این مرد پرستش نمود معبودان خود را تا مدت دراز

وهیچ نفع نیافت ازانها وبخواند مرا پس قبول نمودم آنرا و هرگاه مضطر
مرا میخواند بتحقیق که دعای او را قبول مینمایم حکم شد بجبرئیل علیه السلام که فرود آی
بسوی بندهٔ من و بدار او را بر زمین در حالت سلامت و عافیت پس فرود آمد
جبرئیل هرگاه صبح شد مردم نزد داؤد علیه السلام رفتند و گفتند که اجازت ده
مرا که جسد بادشاه جابر را فرو آریم از خشبه اجازت داد داؤد علیه السلام آنها را
هرگاه رسیدند بسوی او او را زنده و سالم بر روی زمین یافتند مردم را بیمناکی
بداؤد علیه السلام خبر دادند داؤد علیه السلام رفتند بسوی او و دیدند او را بحالتی که
مردم میگفتند داؤد علیه السلام بعینه این حال دو رکعت نماز ادا نمود
عرض کردند که ای پروردگار من خبر ده مرا بچیزی که می بینم از عجایب پس وحی
فرستاد الله تعالی بانکه ای داؤد این بنده تضرع نمود بسوی من قبل ازین دعای
دعای او را اجابت نمیکردم دعای او همچنانکه دیگرانرا قبول نکردند پس
چه فرق می شد درمیان من و دیگر معبودان و همچنان می نمایم شخصی که
بدرگاه من رجوع می نماید ای داؤد بر بادشاه مذکور ایمان عرض نمائی تحقیق
که او ایمان خواهد آورد و ایمان او نیک خواهد بود و من میکوشم حق و راه نیک مینمایم فقط

فائده اگرچه حق سبحانه تعالی حق العباد مثل قتل و غیره نمی بخشد مگر از حکایت مذکور

مذکور مستفاد میشود که هرگاه دریای رحمت کامله جوش میزند عفو خوق بندگان
هم در قبضهٔ اقتدار اوست ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

حکایت بست و یکم در زهد و تقوی

نقلست از بعضی زهاد که گفت از خانه بارادهٔ حج برآمدم زنی را دیدم که بالانوسه
و سواری میرفت و ذکر و ثنای الٰهی میکرد نزدیک او رفتم و گفتم یَا اَمَةَ اللّٰهِ
اِلٰی اَیْنَ یعنی ای کنیز خدا کجا میروی گفت اِلٰی بَیْتِ الْحَرَامِ یعنی بسوی
خانه خدا گفتم که همراه تو زاد و راحله نمی بینم جواب داد که اگر یکی از شما مهمانی
بسازد و بخواند مردم را بسوی خود آیا بهتر است که هر یک از مهمان همراه خود طعام
هم بیارد و گفتم نه زن گفت که فَضِیَافَةُ اللّٰهِ اَحَقُّ بِهٰذَا یعنی ضیافت آلهی
سزاوارتر است از ضیافت مردم پس بیامد همراه ما تا آنکه فرود آمدیم در ابطح و او میگفت
اَیْنَ بَیْتُ رَبِّیْ ۔ اَیْنَ بَیْتُ رَبِّیْ یعنی کجا است خانهٔ پروردگار
من گفته شد او را که فریب ترا خواهی دید از پس آمد تا اینکه داخل شد مسجد را و او را
گفتند که همین است خانهٔ پروردگار تو پس بیامد و نهاد سر خود بر آستانهٔ کعبه
شریفه میگفت بار بار هٰذَا بَیْتُ رَبِّیْ یعنی همین است خانهٔ
پروردگار من تا اینکه خفی شد صوت او پس ما همه دیدیم او را که ناگاه وفات یافت رحمة الله علیه

رفتن جماعت با کاروان بسوی مکه و ملاقات کردن با زنی و سوال کردن از زن و جواب دادن زن

ابطح بفتح الباء و سکون الطاء و فتح الحاء المهملة و بالجیم وادی است بین مکه و منی کذا فی منتخب اللغات

حکایت بست و دوم در فضیلت اخلاص نیت

زنی باشتیاق استماع کلام رسول الله صلی الله علیه وسلم بطرف مسجد بنوی آمد مردی
جوان ملاقی شد باز ن مذکور و کلام نمود باز ن که کجا میروی گفت بسوی رسول الله
صلی الله علیه وسلم جوان گفت که تو دوست داری حضرت را گفت آری
جوان گفت که بحق آنحضرت که برست نقاب از چهره خود بردار زن بغایت
را بحرمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت جوان کناره دفن او را
گرفت و گفت صَدَقْتِ یعنی راست گفتی از بنجهت آن زن نادم شد
و از معنی بشوهر خود خبر داد زوج او بخدمت حضرت خیتمیت علیه الصلوة والسلام آمد
و قصه زن خود عرض نمود آنحضرت فرمودند در تنور آتش روشن کن بسته حکم
بده بزن خود که بحق نبی در نار در آید پس زوج حسب حکم نبوی در تنور آتش
افروخت و بزن خود گفت که در ان داخل شو زن مکروه دانست دخول
تنور را زوج گفت بحق النبی صلی الله علیه وسلم داخل بشو زن حبّاً و
کرامةً گفت و داخل شد در تنور زوج سر تنور را پوشید و بجناب رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم رفته ازین حال خبر داد نبی صلی الله علیه وسلم فرمودند
که برو و ببین حال زن خود زوج رجوع نمود بخانه خود و دید زن را که در

وسط تو نوشته است وبسبب حرارت آتش عرق کرده برآورد
زوج زن را صحیح وسالم که بحکم ایزد تبارک وتعالی نرسیده بود او را الم از آتش

حکایت بست وسوم در باز آمدن از ذکر الهی

مردی تا مدت سی سال گاهی یاد الهی ننمود ملایکه در حضرت رب العزت عرض
نمودند که ای پروردگار ما فلان کس از مدت سی سال ذکر تو ننمود فرمود حق
تعالی عدم ذکر او برای منست زیرا که او در نعمت منست اگر چیزی بدی
با و میرسید هر آینه مرا یاد میکرد پس حکم داد بجبرئیل که رگی از رگهای
ضاربه او را ساکن بکن جبرئیل همچنان کردند با بستا مرد و میگفت
یا رَبِّ یا رَبِّ پس فرمود حق تعالی او را لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ
عَبْدِیْ اَیْنَ کُنْتَ فِیْ تِلْکَ الْمُدَّةِ یعنی فرمود سه بار حق تعالی
که حاضر هستم بخدمت تو اے بندهٔ من کجا بودی تا این مدت

حکایت بست وچهارم در فضیلت التجا بسوی الله تعالی

جماعتی از اطاعت گذاران هارون رشید خبر دادند به هارون که گرفتار
نمودیم ده اشقار را از قطاع الطریق پس سین بکدام چیز حکم میفرمائی ما را در باب ایشان
پس فرستاد هارون کسی را نزد آنها تا بفرستند آنها را بسوی او پس گرفتند آنها را

نسخه نفیس ده
مدرسه آستانه
متعلق الفقیر

جماعت مذکور ببرند بسوی خلیفه در بعض از طریق یک کس از جماعه قطاع الطریق
بگریخت ازین ممر جماعه مذکور را تعب شدید حاصل شد و با هم گفتند آن جماعه که اگر این
نه نفر را پیش خلیفه ببریم خواهد گفت که شما کی از انها اموال گرفتند و کذا شتند
و بنیاب عقاب خواهد نمود لاکن بگذارید ما را که بگریم یکی را از راسته بجای
گریزنده و در همین سخن بودند یکی از حجاج که از انجا گذشت پس گرفتند او را
و شریک نمودند او را با نه نفر و قتیکه نزد خلیفه رسیدند حکم داد خلیفه برای
حبس آنها تا مدت دراز در قید داشتند داروغه محبس با آنها گفت آیا
از شما اقارب و آشنا هستند تا شفاعت کنند پیش خلیفه گفتند نعم
و معارف را طلبیدند و آنها از طرف هر یک قیدی ده هزار درهم خلیفه
دادند و رها کنانیدند قیدیان خود را و رفتند همه ها باقی نماند از انها مگر
حاجی داروغه او را گفت که آیا برای تو نیز کدام شفیع هست گفت
نه ولاکن مکتوبی مینویسم از بسوی خلیفه برسان سبحان یعنی داروغه
محبس گفت که بهتر گفت کرد دوات و کاغذ حاضر ساز و پس حاضر کرد
دوات و کاغذ برای او پس نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من العبد الذلیل الی الرب الجلیل فان المخلوقین لهم شفعاء

منهم فی الجرم والجنایة وقد شفعوا لهم عند الخلیفة
واطلقهم وانا بقیت فی السجن مفردا وانت یا رب شاهد بی
وشفیعی وانا عبدکم اذنب یعنی بنام خدای سزای پرستش نیک بخشنده
مرخلق را بوجود حیات بخشاینده برایشان بقا و محافظت ازآفات
وبلیات ازطرف بنده ذلیل بسوی رب جلیل بدرستیکه برای مخلوقین شفعا
اند بعضے ازانها درجرم وجنایت اند وتحقیق شفاعت نمودند برای
آنها نزد یک خلیفه ورها کردند آنها را ومن تنها باقی مانده ام در قید وای پروردگار
من توگواه هستی وشفیع هستی ومن بنده ام که گناه نکرده ام داروغه گفت که من
طاقت ایصال همچو تحریر پیش خلیفه ندارم پس بگو که بکدام موضع بدار
این تحریر را گفت که برسطح قبه خانه هرگاه که داروغه آن کاغذ را برسطح
انداخت آن کاغذ درهوا زیاده ازسرعت تیر ازکمان سخت بآسمان پریدن گرفت
شب دیگر خواب دید که ملایکه ازآسمان نازل شده آن کاغذ را گرفتند وبردند درهوا گفتند
ای پروردگار ما مخلوقین درحق آن نه کس پیش تو شفاعت نموده ازقید رها کنانیدند وتحقیق
کرخالق رب العزت درحق یک کس پیش تو شفاعت میکنند او را رها کن ورنه هلاک خواهی شد
خلیفه ازخواب ترسناک بیدار شد وداروغه مجلس را طلبید وگفت نزد تو درمجلس کیست

دار و غه همه قصه حبس آن دزد تقریر عرض نمود خلیفه گفت که آن قبدی را پیش من حاضر
ساز هرگاه که روبروی او حاضر نمود خلیفه چیزی از قسم حلوا پیش نمود لقمه لقمه در دهن
او میداد حتی که سیر شد و حکم کرد که او را در حمام برند خلعت فاخره پوشانند و سواری و غلام و جاریه بدو عطا فرمود و حکم داد بمنادی که ندا بدهد که هر که از مخلوق شفاعت
میخواهد ده هزار درهم میدهد و نجات میباید و هر که از خالق شفاعت می خواهد
پس همین است جزای او از طرف هارون رشید فقط تمت

حکایت بست و پنجم در حسن اعتقاد

جماعتی از دزدان برامدند از شب تا بر قطع الطریق بر قافله هرگاه که تاریک شد
شب برانها بیامدند بسوی رباط مقاره و کوبیدند دروازه را و اهل رباط گفتند
که ما جماعتیم از غزاه و میخواهیم که در رباط شما شب خوابی کنیم مردم رباط دروازه
را کشادند و انها در آمدند و چون در رباط تقربا الی الله تعالی خدمت آنها مینمود و بسبب خدمت
اینان برکت میبخشد در رباط چون اهل رباط بسیر بودند جاماندند که قدرت بر قیام نمیداشتند چون از رباط بیرون
خورده و باقی مانده بهای غزاه گرفته بزودی خود گفت که آب اعضای پسر مسح تمامی اسیدات
که ببرکت این غزاه شفا حاصل شود چنانچه زود چون مسح اعضا از آن آب نمود هرگاه که صبح شد
آن همه دزدان از انجا برامدند و متوجه شدند بیک ناحیه و گرفتند

اموال قافله و باز بوقت شام در رباط در آمدند و بدند پسر صاحب الرباط را که بزرا
مینماید بصاحب الرباط گفتند که شب گذشته این پسر را مفقود دیدیم گفت راست
است لاکن پس خورده شما و آبهای باقی مانده شما را گرفتم و از ان مسح اعضاء پسر نمودم
شافی مطلق بهرکت شما شفا عطا فرمود بمجرد استماع اینمعنی انها گریه و بکا آغاز نمودند
و گفتند بصاحب الرباط که بدان پایان فی الحقیقه غزاة نبوده ایم بلکه پایان در دان
هستیم که برای قطع طریق برآمده ایم مگر او تعالی بحسن نیت تو پسر ترا عافیت بخشید
پدر ستیکه ما همه توبه و انابت نمودیم و انها از جمله غزاة و مجاهدین شدند تا انکه بهرمت حق سبحانه و تعالی فقط

حکایت بست و ششم در مکر ابلیس علیه اللعنة

منقولست که ابلیس علیه اللعنة بصورت آدمی نزد ضحاک بن علوان حاضر شد و گفت
که ای پادشاه من بهتر بن اطعمه پختن میتوانم مرا بکار تیاری خاصهٔ خود مقرر فرما
ضحاک خوشنود شد و او را از رفقای خود گردانید و تیاری طعام خود باو سپرد
و قبل ازان مردم اقسام لحوم نمیخوردند و ابلیس اول روز غذای بیضه تیار نمود
ضحاک خورد و پسند نمود آنرا ابلیس گفت که تیار خواهم نمود برای تو طعامی
که این بیضه ازان برمی آید هرگاه روز دیگر شد مرغ ذبح نمود و طعامی تیار کرد ضحاک
از آنرا پسند نمود و روز سوم گوسفند ذبح کرد و طعام ازان تیار کرد و روز چهارم شتر

وکاو دیج نموده خورانیدند و مراد از دیج این حیوانات آن بود که بسبب آن قوت گرفتن
آدمی زاد برسد که دشمن خود است مدتی دراز بدین نمط گذشت و ضحاک عادت
گرفت باکل لحوم پستر ابلیس گفت بیا و شاه تحقیق که تو تشریف داوی و اکرام
نمودی مرا اجازت بده که تا بوسه دهم هر دو شانه را شاه اجازت داد نزدیک
پادشاه رفت و بوسه داد بهر دو دوش فی الفور از مقام بوسه ابلیس هر دو سلعه
یعنی دو گره برآمده که هر دو بصورت مار بودند و دهن ها و چشم ها داشتند هر گاه
برامدند آنها را ضحاک دید دانست که این ابلیس است گفت با بلیس تو کشتی مارا
باز پرسید که ای لعین دوا آن چیست گفت که دماغ های آدمیان رو کرد اینده
ابلیس از ضحاک پستر ندید ضحاک او را ضحاک هر روز بوزیر خود حکم میداد
که چهار مرد فربه حسین را دیج نماید و دماغهای آنها بکبرد و از ان بهر دو
اژدها غذا بدهد تا سه سال همین عادت بماند و همدرین عرصه وزیر فوت
نمود و بجایش وزیر دیگر قرار گرفت در وقت وزیر جدید نیز چهار کس حاضر
میشدند اما وزیر مذکور ذبح نمود دو کس را از چهار و دماغ آنها گرفته باد و
دماغ دیگر کوسفند دران شریک کرده بغذای آن هر دو مار میداد و دو کس
دیگر را از چهار حکم میکرد که بطرف کوهی رفته در انجا قیام پذیر باشند و

همین قبیره ماند وزیر تا هفت صد سال حتی که آنها جمع کثیر شدند
رجال ونساء وذخیره کردند کوسفند وگاو وغیره را وآن قوم اکراد اند
فایده ضحک من زید وضحک به یضحک ضحکا وضحکا مثل
کلم وکلم اذا سخر منه او عجب فهو ضاحک وضحاک مبالغة وبه
سمی ومنه الضحاک بن مزاحم یقال حملت امه اربع سنین وقیل
ستة عشر شهرا مصباح المنیر ۱۲ ضحاک بالفتح وتشدید حا بسیار خندنده ورا شین
وآشکاره پادشاهی از عرب خواهر زاده شداد که روی زمین را بگرفت وبد تمیمی
معرب ده اگست یعنی ده عیب وچون او صاحب ده عیب بود بدان لقب
ملقب شد وعرب وه اک را تغیر داده ضحاک کردند وصاحب قاموس
گوید که مادرش جنیه بود او ملحق بر جن شد منتخب اللغات ودر غیاث اللغات
تشریح ده عیب بدین نمط نموده ضحاک بالفتح وحا مهمله مشدد ومعنی
بسیار خنده کننده ونام پادشاه ظالم که درمیان شانه او جراحت
پیدا شده دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار
بشد وآخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده ولفظ ضحاک بمعنی
نام پادشاه مذکور معرب ده اک است یعنی خداوند ده عیب ودو عیب است

اول زشت روئی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم درد گلوئی پنجم بددلی
ششم بددینی هفتم بسیارخواری هشتم بی شرمی نهم بیخبردی دهم بدزبانی
از رشیدی و کشف و شرح نوراللغات و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت
تولد دو دندان پیش داشت و چون مادر و پدر عرب بودند از روی تفاؤل
ضحاک نام کردند یعنی بسیار خنده کننده غیاث السلعة خراج
کهیئة الغدة یتحرك بالتحریك قال الاطباء هي ورم غلیظ
غیر ملتزق باللحم یتحرك عند تحریکه ولها غلاف و تقبل
التزید لانها خارجة عن اللحم ولهذا قال الفقهاء یجوز قطعها
عند الامن مصباح المنیر کرد بالضم طایفه ایست از صحرانشینان و ایشان در
زمان ضحاک پیدا شدند برهان از حکایت مذکور و هم از روی لغت تحقیق میکند
که اکراد از صحرانشینان اند برایمعنی حکایتی بیاد مترجم آمد و آن اینست که والد مرحوم
مغفور مترجم قصه کردی از اوستاد خود یعنی مولوی سیدن صاحب مرحوم که در
بلده حیدرآباد صانها الله عن الحوادث و الفساد الی یوم التناد از اعاظم علما و اکابر صلحا بودند
و با وصف مهارت کلی در علوم معقول و منقول هم خطوط نستعلیق و تعلیق و نسخ و ثلث
و رقاع و ریحان و شکسته و شفیعه و غیره با قواعد آن بخوبی میدانستند و می نوشتند

نقل فرمودند که کردی نزد پادشاهی در پاسبانان ملازم بود وقتی فاضلی واجب التعظیم
در حضور پادشاه حاضر شد پادشاه باستقبال فاضل مذکور پرداخته او را برمسند نشانیده
خود مؤدبانه در حضور فاضل زانو نشست و بعد صحبت علمی برخاست نمود بوقت
رخصت هم پادشاه بمراتب مشایعت پرداخته سوار کنانیدند کردمذکور بمعاینه این حال
متعجب شده از مردم دربار پرسید که پادشاه ما عظیم امراو دیگر رؤسا همچنان نمی نماید که
برای این فقیر تقدیم رسانیدند درین چه کمال است آنها جواب دادند که این کس عالم متبحر
است که ثانی او در ملک نیست و بسبب فضیلت علم این مرتبه حاصل شد که پادشاه
تعظیم و تکریم پیش آید پرسید که علم بچه طریق حاصل میشود گفتند که هرکس در مدرسه رفته مجنت
شاگردی خواندن و یاد کردن بنماید البته او را این نعمت بی بدل که دران صلاح و فلاح
نشأتین مضمر است حاصل میشود کرد عزم بالجزم تحصیل نموده وقت عصر در مدرسه
رفت دران مسجد حوض بزرگ در صحن واقع بود طالبان علم از کثرت مطالعه آنوقت بنابر تقریح
خاطر بانتظار رسیدن وقت مغرب باهم لطیفه کنان بذله گویان نشسته بودند کرد هم
مجمع طلبه حاضر شده گفت که ایها الناس من میخواهم که عالم متبحر شوم مرا هدایت فرمائید
که بسبیل تحصیل علوم صعبت چون دیدند که کرد مذکور سیاه پیشه و هیچ سواد الف
با نا هم ندارد پس تحصیل همچو کس و آنهم در عهد شباب متعذر است لهذا بر طریق سخریت

واستهزا گفتند که هر که شوق تحصیل علم میدارد او را لازم است که
وقت نیم شب درین حوض غوطه زده تمام شب درین حوض بسر برد
صبح جمیع علوم ادبیه و عربیه از قسم معقول و منقول او را مستحضر و محفوظ میشود
کرد که مرد سیاهی بود از عقل و دانائی بهره نمیداشت گفتند طلبه ایقین دانست
و از انجا بخانه خود رفته و چنیکه طلبه از جوایج ضروری فراغ یافته بسد باب حجرها در مطالعه
کتب درسیه مصروف بودند در مدرسه آمده با وصفیکه بر دو لایت مشهور و معروف
است محمود را بالاتحا شاد حوض انداخت طلبه را آواز در افتادن او بگوش رسید
اما نفهمیدند که همان کرد بوده باشد بای حال چون صبح شد طلبه برای وضو بر حوض
حاضر شدند یکدفعه از اندرون حوض سر برآورده متوجه همه طلبه شده گفت که
اَمْسَیْتُ بِکُرْدِیًّا وَاَصْبَحْتُ عَرَبِیًّا یعنی شب کرد بودم و بروز عرب شدم و
بزبان فصیح و بلیغ دیگر اشعار عربی هم خواند که مترجم را بسبب حداثت سن
آنهمه یاد نماند طلبه دیدند که این کرد همان کس است که ندیر تحصیل علم از ما پرسیده
بود همه تا تعجب نمودند و بر وثوق همت و فضل قادری ضنت معترف شدند
ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ از ین حکایت ثابت
می شود که نیت صادق او خل تمام در تحصیل مقصد و مرام بوده است فقط

حکایت بست و هفتم در فضیلت بسمله

منقولست که یهودئی بزن یهودیه عاشق شده حال دور عشق آن زن مشغول
شده تا اینکه آب و طعام ناگوار شد بخدمت عطار اکبر حاضر شده عطار پرسید از حال یهودی
و برکاغذی بسمله نوشت و بیهودی داد و گفت که آن نوشته را فردا بر امید است
که او تعالی شانه بیرکت آن تسلی دهد یا میسر نماید معشوق ترا بهر کاه یهودی آن کاغذ بلیغ
نمود گفت ای عطا تحقیق که فهم حلاوت ایمان را در قلب من نور ظاهر شد و آن زن را فراموش
نمودم بر من اسلام عرض کن عطار اکبر اسلام عرض نمود پس اسلام آورد بیرکت بسمله زن
یهودیه این قصه را شنیده بخدمت عطار حاضر شد و گفت یا امام المسلمین من همان زن بوده ام
که یهودی مرا فراموش نموده و مشرف باسلام شده تحقیق که دیدم من شب گذشته در خواب
گوینده مرا گفت که اگر میخواهی بهترین جائیکه در بهشت برای اشت برو سوی عطار
پس او معاینه خواهد کنانید جای ترا در من بتحقیق آمده ام بسوی تو پس بگو مرا که جنت
کجاست عطا گفت اگر میخواهی جنت پس لازم است بر تو اول فتح باب جنت یعنی
پس در داخل شود در جنت آن گفت که چگونه بکشایم دروازه جنت را گفت که بگو بسم
الله الرحمن الرحیم. هودیه بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و باز گفت ای عطا تحقیق
یافتم در قلب خود نور را و دیدم ملکوت الله را عرض کن بر من اسلام عطا بر و اسلام عرض

نمود و مسلمان شد بہ برکت بسملہ از انجا بخانہ خود عود نمود و خوابید پس دید در خواب کہ خود
در جنت داخل شدہ و دید کوشک و قبہ ہای آنجا و دران قبہ ہست کہ بران مکتوب است
بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ زن از انجا
منادی ندا میکرد یا اَیَّتُھَا الْقَارِیَۃُ کَذٰلِکِ فَدَاعْطَاکِ اللّٰہُ جَمِیْعَ
مَا رَاَیْتِ یعنی ای نفس قاری تحقیق کہ بخشید ترا اللہ تعالی تمام انچہ دیدی
تو پس خبردار شد زن و گفت الٰہی کنت دخلت الجنۃ فاخرجتنی منھا
اَللّٰھُمَّ اَخْرِجْنِیْ مِنْ ھٰذِہِ الدُّنْیَا بِقُدْرَتِکَ یخدایا من داخل شدہ بودم در جنت پس بیرون
تو مرا از انجا ای بار خدایا بیرون کن مرا بقدرت خود از ہم دنیا پس ہر گاہ فارغ شد
از دعای خود خانہ بروی بیفتاد و موت شہادت حاصل نمود رحم کرد اللہ تعالے
بہ برکت بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ فقط
فائدہ ہود قومی از بنی اسرائیل جہود جمع یہودی است منتخب ہود جمع یہودی یعنی جہودان
از لطایف و منتخب غیاث عشق عَشِقَ عِشْقًا من باب تعب و الاسم العشق
بالکسر قال ابن فارس العشق الاعزام بالنساء والعشق الافراط فی المحبۃ
و رجل عاشق و امرأۃ عاشق ایضا و صباح و از بعضی ثقات مسموع شد کہ عشق ماخوذ از عشقہ است
و عشقہ بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عشق ہمچنان است و عادت آن اینست کہ بر ہر درختی کہ پیچد آنرا

۱۲ منہ

خشک و تلف نماید چنانچه عاشق هم بسبب عشق لاغر و خوار میباشد بسملة بالفتح مخفف بسم الله
و بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم کفش از منتخب و غیر آن غیاث بسمل بسملة اذا قال او کتب
بسم الله و انشد الازهری شعر لقد بسملت هند غداة لقیتها ✦ فیا حبذا ذات الدلال المبسمل ✦ و مثل حمدل و هلل و حسبل و حیعل و
سبحل و حوقل اذا قال الحمد لله و لا اله الا الله و حسبنا الله
و حی علی الصلوة و سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله مصباح المنیر
القبة من البنیان معروفة و تطلق علی البیت المدور و هو معروف
عند الترکمان و الاکراد و سمی الخرقاهة و الجمع قباب مثل برمة و برام ۱۲
مصباح المنیر قبه ۵۲ بالضم و تشدید باتبار کرد آورده چون گنبد و هر مثال آن
باشد چون قبه سرو و قبه عماری از منتخب و کاهی مراد از ان چتر و خیمه و حقه باشد و بمعنی کنگره
و کلس نیز آید و در رساله معربات نوشته که معرب کبه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته ۱۲ غیاث

حکایت بست و هشتم در اطاعت

منقولست از بعضی صلحا گفت که در بیت الحرام طایف بودم گاه مردی سیاه را دیدم که میگفت
ماذا فعلت یا سیدی فی امر عبدک المحروم یعنی چه کردی ای سید من در امر بنده
تو که محروم است هر گاه که برود گذر میمودم همین قول از وی می شنیدم هر گاه که فارغ شدم از طواف

نزد ترکمان و اکراد و اذا خرقاهه گویند و جمع آن قباب است مثل برمه و برام ۱۲

واو ازبجده پرسیدم ازمعنی دعای وی گفت مرا بدانکه در بلاد روم تاراج میکردیم بر
اهل روم پس جمع نمود صاحب الجیش ما جمع کثیر و برآمد بسوی بلاد آنها و پسند نمود
ازاده سوار را که من هم ازانها بودم و فرستاده شدیم بعنوان طلایه پس در رسیدیم
آمدیم و دیدیم شصت نفر کافر را باز نظر کردیم بسوی میدانی دیگر در ان شش صد کافر
را دیدیم بمعائنه این حال بسوی صاحب الجیش برگردیدیم و خبر دادیم صاحب الجیش
بدریافت اینمعنی بسوی آن کفره لشکری را از اهل اسلام بفرستاد آنها جماعه کفار
را گرفتار نمودند صاحب الجیش بما گفته که شما همه صاحب برکت هستید حسب عادت
بوقت شب بعنوان طلایه برائید برآمدیم و ناگاه در هزار سوار در افتادیم آنها
ما همه را قید کردند باز ما را بسوی پادشاه بردند او حکم بقید ما همه نمود بپادشا
روم خبر رسید که جماعه مسلمین قتل نمودند قیدیان کفار را که در ان این عم پادشاه
هم بود بدین سبب پادشاه را خیلی غم سخت لاحق شد بنا بران بقتل ما یان حکم داد
و بر چشمهای مایان جبیره بستند کسیکه نزدیک پادشاه ایستاده بود گفت که ای
جهان پناه برای جماعت مذکور از بستن جبیره بر چشمهای آنها تخفیف است
بر آنها پس بکشا جبیره از چشمهای آنها تا که به بینند بعضی از انها عذاب
بعضی را که این امر خیلی اشد تر و اندوه آور تر است بر آنها بر کشادند

عصابه را از چشمهای ما نگریستیم کسی را که بر ما ایستاده بود که لباس دیباج[۵۱]
مکلل[۵۲] پوشیده و آن مردی بود مسلمان نزدیک ما من بعد که مرتد شده لاحق گردیده
بدار کفر قدرت نیافتم بخود که کلام نمائیم با وی نظر کردیم بسوی آسمان دیدیم
ده جواری[۵۳] که همراه هر واحد از انها مندیل[۵۴] مطبق بود و فوق آنها ده دروازه
گشاده اند از آسمان سیاف قتل یکی بعد دیگری شروع نموده هر گاه که یکی
از مایان قتل میشد جاریهٔ او از آسمان فرود می آمد و روح او میگرفت و در
مندیل[۵۴] مجیده آنرا در طبق نهاده بر میداشت و بالا می برد آن روح را از
دری از ان درها و من در آخر همه ها بودم و هر گاه نوبت قتل من رسید جاریه بسوی
من پیش آمد تا که بسازد با روح من معامله که صواحب او ساخته بودند و هر گاه که
خواست سیاف[۵۵] که قتل من نماید کسیکه بر سر ملک ایستاده بود عرض نمود ای پادشاه
هر گاه که قتل نمودی تو آنهمه کس را پس کیست که خبر قتل آنها بدهد مسلمانان را پس بگذار
این کس را تا که خبر بدهد مسلمانان را سیاف از قتل من دست باز داشت و جاریه رو
گردانید از من و گفت محروم محروم یعنی انکس بی نصیب است ابی نصیب
بهمین سبب در درگاه باری تعالی تضرع و زاری مینمایم در ینجا و میگویم یا رب
ماذا صنعت فی امر عبدك المحروم آواز عیب رسید بمن که نا امید مشو زیرا که فضل الله تعالی

غیاث

۵ ۵۱ دیباج بالفتح و تشدید باء موحده و بعد الف جیم و در آخر جیم دیگر پارچه ایست که تار و پود آن ابریشم باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید باشد و بعضی گویند دیباج پارچه ایست که بر آن نقش طلا و نقره و ابریشم و جواهر و مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و سنگ یشم و سنگ مرمر و سنگ سماق و سنگ سرخ و سنگ سیاه و سنگ سفید و سنگ سبز و سنگ زرد

حکایت بست و نهم در عدم رضا

حکایت کرده شده است که مردی درختان انگور و دیگر اشجار میداشت
خبر رسید او را که شدت برد آنهمه کردم و اشجار را هلاک ساخت شیطان در
دل وی وسوسه انداخت که تو عبادت آلهی مینمائی و اطاعت او میسازی
و تحقیق هلاک نمود کردم و اشجار تو پس سخت غضب ناک شد و بیرون برآمد
و کلید خود بسوی آسمان بینداخت و گفت که تو هلاک نمودی میوه های من
بگیر کلید را کلید بپرید در هوا تا یک ساعت و باز عود نمود بسوی مرد و
مثل مار سیاه در کلوی او بیفتاد و تا چهل روز بهمین نمط بر گردن او
آویزان ماند تا اینکه آمرزیده شد و هرگاه که مردم خواستند که او را غسل
بدهند سار از گردن او برفت و چون دفن نمودند باز بسوی او عود نمود فقط

حکایت سی ام در پارسائی نفس

منقول است که یزید ابن معاویه زنی جمیله را بر دیوار دید عاشق او
گردید و آن زن زوجه عدی بن حاتم و خیلی صاحب جمال و کمال و
نامش ام خالد بود یزید در عشق ام خالد بیمار و صاحب فراش شد
مردم برای عیادت او می آمدند و نمیدانستند که او را کدام مرض

لاحق شده است واین را از بر کسی ظاهر نخواهد عمرو بن العاص گفت
که این امر منکشف نخواهد شد الا بسبب مادرش که از یزید خلوت نماید
واز حال او بپرسد مردم بمادرش پیام فرستادند تا بکند آنرا مادرش
خلوت نمود واز حال زار او استدراک کرد یزید سر مکتومه را پیش
مادر ظاهر نمود مادر این حال پیش معاویه پدر یزید بیان ساخت معاویه
عمرو بن العاص را گفت که در بن باب کدام حیله بهتر خواهد بود که مقصود
حاصل شود عمرو بن العاص بمعاویه گفت که صرف اموال وخلعت ها
باید نمود تا زوج او از مدینه پیش ما بیاید همچنین کردند تا اینکه عدی بن حاتم زوج
ام خالد از مدینه منوره بسوی دمشق آمده وچون نزد معاویه رسید اموال
کثیره وخلاع فاخره باو عطا کرد وچون عدی بگرفتن اموال بیرون رفت
معاویه بعمرو گفت که بعد ازین کدام حیله باید کرد گفت فردا که باز عدی
نزد تو بیاید بگو که آیا برای تو کدام زوجه هست خواهد گفت که نعم الوقت
دست بر رخسار خود بزن وهیچ جواب مده هرگاه که عدی نزد معاویه
آمد معاویه پرسید ونمود آنچه قرار یافته بود بیرون آمد عدی در حالیکه
عمرو بر دروازه استاده بود عمرو پرسید از عدی از حرکت خلیفه عدی

حال ظاهر نمود و گفت که خلیفه از جواب من معلوم کرد ید عمرو گفت که ای
عدی خلیفه میخواست که دختر خود را بزوجیت تو داده اموال کثیره تبع
عطا نماید و تو میدانی که اولاد ملوک را بناغ ها نمی آیند عدی گفت بیعم و
که حالا تدبیر چه باید کرد گفت فردا که بخدمت خلیفه حاضر شوی و باز خلیفه
بپرسد بگو که یا امیر المومنین مرا هیچیک زوجه نیست روز دیگر که عدی
نزد خلیفه حاضر شد معاویه پرسید که آیا برای تو زوجه هست گفت نیست
معاویه گفت که بگو اِن کانَ لی زَوجَةٌ فَهِیَ طالِقٌ بائِنٌ
یعنی اگر برای من زوجه باشد پس آن مطلقه بائن است که در ان رجوع نمی شود
عدی همچنان گفت معاویه بکتاب خود گفت که آنچه عدی میگوید از او بپسندید کتاب
همچنان نوشتند هرگاه که ایام عدة زن منقضی گردید معاویه ابا هریره را
بعطای اموال کثیره بنابر خطبه ام خالد بمدینه منوره فرستاد هرگاه که
ابو هریره رضی الله عنه بمدینه منوره داخل شد اول از عبد الله بن عمر
رضی الله عنه ملاقات کرد ید از ابو هریره سبب آمدن بمدینه منوره
نمود ایشان مضمون رسالت یزید بیان نمودند عبد الله بن عمر گفتند
که آیا پیش ام خالد ذکر من خواهی نمود گفت نعم بعد ازان با عبد الله بن الزبیر

رضی اللہ عنہ ملاقات دست داد ایشان ہم گفتند کہ ایا ذکر من پیش امام
خواہی کرد قبول نمودند باز ابو ہریرہ کذر نمود بر امام حسین رضی اللہ عنہ
از حضرت امام نیز ہمان گفتگو پیش آمد ہر گاہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ
نزد ام خالد رفت خبر طلاق عدی داد و گفت کہ مرا معاویہ برای نکاح
تو با پسر خود فرستادہ است و پیغام عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ بن زبیر
و امام حسین رضی اللہ عنہم رسانیدم خالد گفت کہ از حالات آنہا
اطلاع دہ ابو ہریرہ جواب داد کہ در یکی از انہا دینداری ہیچ
بہرہ از دین نیست وان یزید است و برای دو کس دیگر دین و دنیا
ہر دو ہست وآن عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ بن الزبیر ہستند و برای
شخص اخر دین است و ہیچ از دنیا نیست وآن ذات پاک حضرت
امام حسین است رضی اللہ عنہ ام خالد گفت کہ از انہا بہر کسیکہ میخواہی
تزویج مرا کردہ بدہ ابو ہریرہ گفت کہ اختیار تست ام خالد گفت
کہ اگر تو نمی آمدی البتہ میفرستادم پیش تو برای مشورہ و رعنیاب
پس چگونہ باشد کہ تو خود برای این کار آمدہ ابو ہریرہ جواب داد
کہ قسم خدا است کہ من مقدم نمیتوانم کرد کسی را بر دہنی کہ بوسہ

داده اند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و آن امام حسین رضی الله عنه
پس ابو هریره نکاح حضرت امام نمود از ام خالد و بدل احوال او معاودت نمود
نزد معاویه رضی الله عنه و آنچه گذشت بیان نمود معاویه رضی الله عنه گفت که اموال ما بر غیر ما
صرف نمودی جواب داد تحقیق که تو هرگز وارث اموال نشوی
از آبای خود انبیاء اموال خداست و رسول وی صلی الله علیه وسلم
پس صرف کردم برای فرزند رسول باز هرگاه که بعدی تزویج
نمت خلیفه حاصل نشد عدی بمدینه منوره آمد و نسبت بحضور امام حسین رضی الله عنه و
دم سرد بر آورد حضرت امام او را فرمودند شاید که تو یاد نمائی ام خالد را گفت نعم
حضرت امام او را طلبیده زده فرمودند ام خالد را آیا ترا لمس کرده ام گفت نه فرمودند
انت طالق و نکاح بکن یا عدی و بدانکه تحقیق در ین نکاح مرا هیچ غرض نبود
لکن دم انیقی را مکرر حم بحال تو چنین گفته شده شعر اَنعی اُمَّ خَالِدٍ ۔ دُبَّ سَاعٍ
لِقَاعِدٍ ۔ اَکَلٌ غَیرُ حَامِدٍ یعنی بری ای ام خالد چه بسا کوشنده از برای
نشسته است که آن نشسته خورنده غیر شاکر است مراد از ساعی ذات جناب
امام است علیه السلام و مقصود از قاعد و آکل ام خالد و عدی است

فائده

مروی است از زید بن اسلم گفت که کلید بیت المقدس همراه سلیمان علی نبیا
علیه الصلوة والسلام میماند ایمن نمی شدند بران از کسی در شبی از شبها برخاستند
تا بگشایند بیت المقدس را از کلید و شوار شد گشادن آن درخواستند از جن
از انها هم عقده گشائی نشد پس از انسان استعانت نمودند پس دشوار
شد بر آنها هم گشادن آن آخر الامر محزون و آزرده خاطر بنشستند و
گمان غالب شد که ایزد تبارک و تعالی خود را از بیت المقدس باز داشته است
در همچو حالت نشسته بودند که پیری بسبب کبر سنی بر عصائی تکیه نموده بسر دفت
رسید و آن شیخ از جلسای پدر شان یعنی حضرت داؤد علی نبیا و علیه الصلوة والسلام
بود گفت که ای نبی الله ترا خزین و غمگین می بینم فرمودند که فتح باب بیت المقدس
بر من و جنات و انسانات متعسر شده است شیخ گفت که خبر دار ترا بیا موزم
آن کلمات را که بدرتو فتح کربت و سختی میکفت بتعالی ببرکت آن
کلمات آسان می کرد آن کربت را سلیمان فرمودند بهتر است شیخ گفت
این کلمات بخوان اَللّٰهُمَّ بِنُوْرِكَ اِهْتَدَيْتُ وَبِفَضْلِكَ اِسْتَغْنَيْتُ
وَبِكَ اَصْبَحْتُ وَاَمْسَيْتُ ذُنُوْبِيْ بَيْنَ يَدَيْكَ
اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ اِلَيْكَ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ

ای بار خدایا بنور تو هدایت یافتم و بفضل تو غنی شدم و بتو صبح کردم و شام
کردم کناهان من روبروی تست مغفرت میخواهم و رجوع می سازم بسوی
تو باحنان یامنان هرگاه سلیمان علیه السلام این کلمات را گفت بحکم
الهی همان وقت انفتاح باب شد والله اعلم

اندکی در ذکر صفت کرسی سیدنا سلیمان علیه السلام

مرویست که هرگاه که حضرت موصوف خواستند که بر تخت حکومت بنشینند
بنا بر تیاری کرسی بدیع به شیاطین حکم دادند کرسی باین صفت باشد که
آن را مبطل یا شاید زور به بیند بلزرد کوشت میان پهلو دشانه او پس
بساختند آنرا از دندان فیل و آراسته کردند از جواهر دیوانیت و
طولو وزیر جد و فیروزه کرسی را از درختان مانند درختان انکور که انها
معادن باشند و بچهار نخله از ذهب و شاخهای آن از نقره باشد و بر
راس دو نخله از چهار نخله دو طاؤس از طلا و بر راس دو نخله دیگر دو کرکس از طلا و بر دو
پیشانی آن دو شیر از طلا و بر راس هر واحد از ان هر دو سنوفی از زمرد سبز و باقی
سنگ بزرگ زیر آن از دهای است از طلا تا بکردانند و راپس هرگاه
برآمد سلیمان علیه السلام بر درجه زیرین آن بر می کرد بد کرسی بجمیع انچه در است

مثل گردیدن آسیا و گرگسان وطاؤسها باز دمای خود را منشور میساخت
و میگستر شیر دستهای خود را و بدمهای خود زمین را میزد و همچنین بود
در جه کرسی و هرگاه میرسیدند سلیمان بر درجه بالای نهادندی هر دو کرسی
تاج سلیمان را بر سر او و خوشبو میدادند بر سلیمان از مشک و عنبر و هرگاه
نشست سلیمان دادا در اکبوتری از طلا توریت را پیش میخواند از
بر مردم و بر دست راست او علمای بنی اسرائیل بر کرسی های طلا
می نشستند و بر جانب چپ عظمای جن بر کرسی های نقره جا میکرفتند
حضرت سلیمان حکم میدادند و چون گواهان برای اقامت شهادت
می آمدند کرسی مثل آسیا با انچه در انست دور میخورد و میکردند شیران
و گرگسان و طاؤسان بطوریکه ذکر کرده شد بمعاینه انحالت گواهان
اندوهناک میشدند و گواهی نمیدادند الا راست هرگاه که سلیمان علیه السلام
وفات یافتند کرسی موصوف را بخت نصر گرفت و هرگاه که قصد
برامدن بران نمود یک شیر ازان بر ساق و بردو پای او از دست
راست بزد پس نتوانست برامدن بران همیشه دردناک میماند ازان
حتی که مرد و باقی ماند آن کرسی در انطاکیه تا انیکه جنکید برای آن کرا

بن سداس دست داد نایب بحث نصر را باز رد کرده شد کرسی بسوی بیت ا
زنهار نتوانست کدام یک از لوک صعود بران پس داشته شد تحت صخره
و غایب شد تا اینکه کسی ندانست خبر او و اثر او و معلوم نشد که کجا رفت

حکایت سی و یکم در بر والدین

منقول است که سلیمان صلی الله علیه وسلم می پریدند در میان آسمان و زمین
بر هوا روزی بر بحر عمیق گذشتند دران از هوا موجی خوف ناک دیدند
حکم کردند هوا که ساکن شود پس بشیاطین حکم دادند که در آب غوطه زنند
تا که ببینند در آب فرو رفتند یکی بعد دیگری دران قبه از زمرد سفید یافتند که
برای آن دروازه نبود خبر دادند ازین معنی بحضرت سلیمان علیه السلام سلیمان
حکم دادند که آن قبه را بیرون آرند پس برآوردند و روبری سلیمان علیه السلام
نهادند سلیمان علیه السلام مبهوت آن تعجب کردند و دعا کردند در درگاه الهی تا
شکافته شد آن قبه و کشاده شد برای آن دروازه ناگاه دیدند که دران جوانی
است که در سجده الهی مشغول است سلیمان علیه السلام با و گفتند که تو از ملایکه
هستی یا از جن گفت نه بلکه از نوع انسان هستم سلیمان علیه السلام فرمودند
که تو بکدام حسن عمل بدین کرامت رسیدی گفت بسبب والدین زیرا که

مادر من عجوزه بود او را برمیداشتم بر پشت خود و این کرامت از دعای او مرا
حاصل شده و دعا اینست اَللّٰهُمَّ ارْزُقْهُ السَّعَادَةَ
وَاجْعَلْ مَكَانَهُ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَا فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ
یعنی ای باری تعالی روزی کن او را سعادت و گردان مکان او بعد وفات
من نه در زمین باشد و نه در آسمان پس هرگاه که وفات نمود مادر من
دریا می گشتم دیدم قبه از مروارید سفید چون نزدیک آن رسیدم گشاده شد
برای من داخل شدم و ران بسته شد آن قبه از قدرت الهی بسیار من در زمین
هستم با هوا با در آسمان و روزی میرساند مرا الله تعالی
در همین قبه سلیمان علیه السلام پرسید ند ترا روزی در آن چگونه میرسد میشود
گفت که هرگاه گرسنه میشوم می برآید از سنگ در قبه و ازان برمی آید نمد
و چشمه آب هم ازان بری آید که سفید تر است از شیر و شیرین تر است
از شهد و سرد تر است از برف میخورم و مینوشم هرگاه سیر و سیراب
میشوم از آب و طعام زایل میشود آن سنگ سلیمان فرمود تو در
قبه چگونه امتیاز روز و شب می نمائی گفت هرگاه که فجر طلوع مینماید
قبه سفید و روشن میشود و هرگاه غروب میکند تاریک میشود ازان

شب و روز را می شناسم بازد عا فرمود سلیمان علیه السلام بسته شد قبه مثل بیضه
نعامه[۱] یعنی تخم شتر مرغ و در قاع[۲] یعنی بکشادگی بحر بجای خود رفت ـ
وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللّٰه تعالی بر همه چیز توانا است فقط

حکایت سی و دوم در ملک سلیمان علیه السلام

منقولست که نزد سلیمان علیه السلام جمع کرده شد هفتاد هزار از جنس پرندها و برای
هر جنسی از ان رنگی بود که غیر آن مشابه با او نبود و آن طیور بر سر سلیمان علیه السلام
مانند سحاب سایه میفگندند پس پرسید سلیمان علیه السلام از حال معاش آنها و اینکه
کدام جای بیضه میدهند و بکدام مقام می تخمکنند آنرا گفتند آنها که بعضی
از ما بیضه می نهند و بچه میدهند در هوا و بعضی از ما بیضه میدهند بر پرهای خود
حتی که چوزه می برآرند و بعضی از ما میگیرد و بیضه را بمنقار خود حتی که بچه میدهد
و بعضی از ما هستند که نه جفتی می نمایند و نه بیضه میدهند و حالانکه
همیشه نسل ما قایم است فقط سُدّی[۳] گفت که بساط سلیمان علیه السلام
از بافته جن و از حریر و طلا بود و بر میداشت عسکر او را و دواب و خیول و
جمال و همگی انسانات و جنات و وحش و طیر را و عسکر او ده لک بود و
توابع آن نیز ده لک و سیر مینمود آن بساط در میان آسمان و زمین قریب

[۱] نعامه بالضم شتر مرغ [۲] قاع زمین هموار و میان و اطراف وسیع خشک و واسع و بیضه گشاده و نرم [۳] سدی بالضم و تشدید دال و الف مقصور نام مفسر

از ابر و بر میداشت بساط سلیمان علیه السلام را بجائیکه میخواست ببردی بادی
بحسب ارادت وهوا بآن قوت میوزید که نه درخت را ضرر میرسانید و نه
زراعت را و نه غیر آنرا و وقتیکه کلام میکرد کسی می انداخت کلام او را در گوش
او و کرسی سلیمان علیه السلام از طلای مرصع بیاقوت ها و جواهر بود و دراز
آن کرسی سه هزار کرسی بود و بعضی گفته اند که شش لک کرسی برای علما و
وزرا و اکابر بنی اسرائیل و عسکر سلیمان علیه السلام تا صد فرسنج بوده
ازان بست و پنج فرسنج برای انس و بست و پنج برای جن و بست و پنج فرسنج
برای وحش و بست و پنج فرسنج برای طیور و حشرات برای حضرت سلیمان
علیه الصلوة والسلام مروارید ها و جواهر از دریا ها می برآورد ند و
بود در مطبخ از قسم ذبایح در هر روز یک لک گوسفند و چهل هزار کاو
با اینهمه میخورد اما بالعمل بدخود و آن هم نان جوین بود و گفته شده است
که سلیمان علیه السلام روزی نشسته بود بر بساط خود در لشکر بزرگ خود
و دید انچه حق سبحانه تعالی عطا فرموده و انچه مسخر نموده برای او پس در
عجب انداخت او را پس عجب نمود بذات خود پس کج شد با
بساط و هلاک شد از لشکر او که دوازده هزار بود بر بساط را بقبض که

در دست خود داشت و گفت او را اعتدل یا بساط یعنی ای بساط
برابر شو جواب داد بساط بقول خود حتی تعتدل انت یا سلیمان
یعنی تو راست بشوای سلیمان پس دانست که بساط مامور است
از خدا پس بنهاد در حال سجده برای حق تعالی در حالی که عذر خواه
بود از چیزیکه بنفس او در آمده بود و الله اعلم

حکایت سی و سوم در بخشیدن و بردباری یاد اشت

منقول است که بهرام کور روزی برای شکار بر آمد حمار وحشی بنظر در آمد
تعاقبش نمود حتی که از لشکر دور بیفتاد آخر شکار کرده گرفتار کرد او را و از
اسپ فرود آمد باین اراده که آنرا ذبح نماید شبانی را که از صحرا پیش آمده
بهرام گفت که ای راعی اسپ مرا بگیر تا که حمار وحشی را ذبح نمایم راعی اسپ
را بگرفت و بهرام بذبح حمار مشغول گردید پس ظاهر شد از وی التفاتی پس
دید شبان را که می برد جوهره را که بر عذار اسپ بود پادشاه از ان اعراض
نمود تا اینکه راعی آن را بگرفت و گفت پادشاه که تحقیق نظر بسوی عیب عیب
است پس پادشاه سوار شد و بعسکر خود ملاحق گردید وزیر گفت ایها
الملک السعید کجا است جوهرهٔ عذار اسپ تبسم نمود و گفت

که گرفت آنرا بکسیکه و اپس نخواهد داد آنرا و دید شخصی را که سخن چینی میکند بر وی
پس کدام که از شما باینید آنرا تعرض نکند باوی بکدام نوع بسبب سرقت جوهره

حکایت سی و چهارم در زهد و صدق و عدل

پادشاه کسری اعدل ملوک بود منقول است که مردی مکانی خرید نمود از شخصی
آخر مشتری در مکان مذکور گنجی یافت و ازان ببایع خبر داد بایع گفت که
این خانه را فروختم و نمیدانستم که دران گنجی بوده باشد حالا که گنجی برآمده است
پس گنج مذکور ازان تست مشتری گفت که لابد است که این گنج تو
بگیری زیرا که این گنج در انچه که من خریده ام دران داخل نبود برابنمعنی
درمیان بایع و مشتری جدال بطول انجامید و نوبت بحاکم رسید یعنی
هردو نزد کسری که حاکم وقت بود رفتند و هرگاه هردو پیش کسری نشستند
و ذکر کنز نمودند کسری لختی سر در پیش افکنده خاموش ماند و باز بهردو
منازع گفت که آیا شما را اولاد است بایع گفت که مرا پسری بالغ و مشتری
گفت که مرا دختری بالغه است کسری به آنها گفت که من حکم می نمایم که
شما تزویج بکنید پسر را با دختر تا که فیمابین شما صلة و قرابت واقع شود و صرف
کنید زر کنز را در مصالح هردو پسر و دختر متخاصمین بر طبق فرمان

فرمان پادشاه همچنان کردند و گفته شده است که کسری کسی را بر بعضی بلاد عامل
کرده فرستاد و عامل در هر سال بر خراج معمولی رقم اضافه داخل میکرد
هرگاه بکسری این خبر معلوم شد حکم داد برای واپس دهی زر اضافه اکستانیکه
گرفته شده بود و عامل مذکور را بردار کشید و گفت کُلُّ مَلِكٍ
اَخَذَ مِنْ رَعِيَّتِهِ شَيْئًا ظُلْمًا لَا يُفْلِحُ اَبَدًا وَتَرْتَفِعُ
الْبَرَكَةُ مِنْ اَرْضِهِ وَيَكُوْنُ وَبَالًا عَلَيْهِ
یعنی هر پادشاهی که از رعیت چیزی بظلم گرفت او را هیچ فلاح حاصل
نخواهد شد و از زمین او برکت مرتفع خواهد گشت و در حق پادشاه وبال
خواهد شد باز گفت اَلْمَلِكُ بِالْمُلْكِ وَالْمُلْكُ بِالْجُنْدِ وَالْجُنْدُ بِالْمَالِ
وَالْمَالُ بِعِمَارَةِ الْبِلَادِ وَعِمَارَةُ الْبِلَادِ بِالْعَدْلِ فِي الرَّعِيَّةِ وَالسَّلَامُ
یعنی پادشاه بسبب ملک است و ملک بسبب لشکر است و لشکر بسبب مال است
و مال بآبادی بلاد است و آبادی بلاد بسبب عدل است در رعیت گفته اند
بعضی حکما وقتیکه پرسیده شدند از انها که برای پادشاه کدام چیز افضل است آیا شجاعت بهتر است
یا عدل گفتند که هرگاه پادشاه عدل نمود محتاج نمی شود بسوی شجاعت
وَاللّٰهُ الْمُعِيْنُ یعنی ایزد تبارک و تعالی مدد کار است فقط

حکایت سی و پنجم در فضیلت غسل روز جمعه

منقولست که حضرت عیسی بن مریم صلی الله علیه وسلم گذر فرمود بر صیادی و بر بنایان
و او دام گسترده بود و دران آهوی ماده گرفتار شده هر گاه ظبیه پیغمبر را
دید حق تعالی او را گویا گردانید و گفت یا روح الله برای من اولاد صغار
بوده اند و حالت آنست که من از سه روز در دام ماخوذ شده ام از صیاد
دستوری بدهان تا بچگان را شیر داده و باز پس بیایم حضرت عیسی بصیاد برای
اجازت ظبیه گفتند صیاد گفت ظبیه باز پس نخواهد آمد حضرت عیسی علیه السلام
از نیمه شبی ظبیه خبر دادند گفت اگر باز پس نیایم بدتر ازان کسان خواهم بود که
بروز جمعه آب یافتند و غسل نکردند حضرت عیسی بر نیمه شبی از وعده گرفتند
آنجا رفت و بخوف نقض عهد باز واپس آمد عیسی علیه السلام فرستند و
یافتند خشتی از طلای احمر حکم کرد حق تعالی که بدهد او را بصیاد فدای ظبیه
حضرت عیسی علیه السلام آن خشت را بسوی صیاد بردند و قبل ازین
حضرت عیسی علیه السلام نزد صیاد دریافتند که صیاد آن ظبیه را ذبح
نموده حضرت عیسی او را دعای بد نمودند و فرمودند تعالی برکت را از عمل
او ببرد چونکه دعای انبیا مقبولست همچنان بظهور رسید فقط

حکایت سی و هشتم در فضیلت صدقه در روز جمعه و برمیت

مردی سمرقندی بیمار شد نذر نمود که اگر شفا یابد بخشد بتصدق نماید تا عمل
که بروز جمعه بظهور رسد از طرف والدین تا زمان دراز در خیال وفای وعده
ماند چنانچه یکروز تمام نهار گشت نمود و خیری بدست نیامد تا بتصدق نماید
بنابران از بعض علما استفتا نمود عالم جواب داد بیرون برو و پوست خربزه
طلب کن و بشوی آنرا با آب بیرون کن آنرا براه اهل دیه بیندار در حمارتانی
آنها بجنبش آب آن در حق والدین خود دعا خواهی شد از نذر آنمرد برطرف
آن عمل نمود و در شب شنبه والدین خود را در خواب دید که آن هر دو از خود
سعالقه مینمایند و میگویند که ای پسر من کردی تو همراه ما همه از وجوه خیرات
اینکه خوراندی تو مارا بطبخ در حالیکه اشتها نبود اشتیم پس راضی شدو حقیقتا
از تو فقط و امیر خراسان پدر خود را در خواب دید پس گفت با امیر جواب داد که
مولی یا امیر زیرا که تحقیق امارت رفت ولاکن بگو که با اسیری از چشم من گاه بخوری
گوشت پس آن مرا هم بخوران باین طور آنچه از آن روبردی گربه ها و
سگ ها بیندازی ثواب آن برای ما بخشش بر اکه ما اشتهای آن داریم چنانچه
گفته شده ست که اَنَّ الْاَرْوَاحَ یَجْتَمِعُوْنَ فِیْ کُلِّ لَیْلَةِ جُمُعَةٍ

فی منازلهم یجودون دعاء الاحیاء وصدقاتهم بتحقیق که
ارواح جمع میشود در هر شب جمعه در مقامهای خود امید میدارند بدعای زندگان و صدقات ایشان

حکایت سی و هفتم در روشن کردن مینای دل و توکل بر الله تعالی

در زمان مالک ابن دینار رحمة الله علیه دو تا مجوسی آتش پرست بودند برادر
خرد به برادر بزرگ خود گفت ایها الاخ تو پرستش آتش از مهتاد سال
مینمائی و من از سی و پنج سال پس بیا تا بنهیم که آتش میسوزد ما را همچنا
میسوزد غیر ما را که عبادت آتش نمیسازد اگر نخواهد سوخت ما را آنرا
عبادت خواهیم ساخت والا فلا چنانچه برادر کوچک آتش روشن نمود
و برادر بزرگ گفت آیا تو اول دست دران می نهی یا من بنهم برادر بزرگ
گفت که تو نه برادر کوچک دست خود دران نهاده انگشت او بسوخت دست
از آتش باز کشید و گفت که ای آتش از چندین مدت ترا می پرستم و تو
مرا اینها میرسانی باز به برادر خود گفت که بیا پرستیم آنکس را که اگر گناه نکنیم
ترک عبادت او کنیم تا پانصد سال از ما بگذرد بعبادت یکساعت و استغفار
مره واحده برادرش بپذیرفت انیمعنی را گفت که برویم بسوی کسیکه گناه ما
بسوی راه راست هدایت نماید رای هر دو برادران بر انیمعنی قرار گرفت

که پیش مالک ابن دینار بروند چنانچه رفتند و او را دریافتند در سواد بصره
که در مجلس عام نشسته وعظ میفرمود هر گاه که چشم هر دو برادر بر مالک
ابن دینار بیفتاد برادر بزرگ بکوچک گفت که بدل من میرسد که اسلام
نیاورم در حالیکه اکثر عمر من در عبادت آتش سپری شده است
و هر گاه که مسلمان خواهم شد اهل خانه من مرا سرزنش خواهند نمود
و نا ردوست تر است پیش من از نیکه سرزنش کنند برادر کوچک
گفت که همچنین مکن زیرا که تحقیق سرزنش نمودن اهل بیت در وقت
زایل خواهد شد و نار ابد آنا زایل شدنی نیست برادر بزرگ این کلام را شنیده
برادر کوچک گفت که ای شقی هر چه خواهی بکن برادر اکبر واپس رفت
و برادر اصغر بهدایت ازلی مع اولاد و زوجه خود بخدمت مالک ابن دینار
حاضر شد و آنهمه بخدمت شان بشستند تا اینکه مالک این دینار از مجلس
وعظ فارغ شد برادر کوچک بخدمت مالک ابن دینار بایستاد و قصه
که با برادر خود گذشته از ان خبر داد و درخواست که بر خود و برادر و اولاد و زوجه
خود اسلام عرض نمایند مالک بن دینار بر انها اسلام عرض نمود با زجوان
با اهل خود قصد مراجعت نمود مالک گفت توقف کن تا اینکه چیزی فراهم

آرم از دوستان خود برای تو گفت که هیچ چیز نمیخواهم از انجا برگشت و در سوراخی
داخل شد آن زاهد معمور یافت در انجا فرود آمد هر گاه که صبح شد زوجه اش گفت که برو بازار
و کاری ما جرت نمود و زوجه آن چیزی از قسم طعام خریده بیار تا که ما انچه ریم بسوی بازار رفت کدام
اورا باجرت نگرفت با دانخود گفت که اجرت برای الله تعالی بکن و در ویرانه دیگر در آمد در انجا
نماز خواند تا مغرب و با دست تهی بخانه خود رفت زوجه گفت بچه سبب نیاوردی چیزی برای ما
جواب داد که امروز اجرت ملکی نمودم مرا و در وجه اجرت چیزی نه بخشید و گفت که فردا خواهم داد
پس همه ها شب بحال گرسنگی گذرانیدند روز دیگر که صبح شد بسوی بازار رفت کدام
اجرت بدست نیامد و نمود انچه نمود در روز گذشته و بسوی زوجه دست تهی رفت و بزوجه گفت که تحقیق
بادشاه وعده نموده است تا روز جمعه روز دیگر که جمعه شد بازار رفت و کدام اجرت نیافت
پس نمود چنانکه گذشت و چون آخر روز شد دو رکعت نماز بخواند و سر و دست خود بسوی آسمان
برداشت و گفت یا رب لقد اکرمتنی بالاسلام و توجتنی بتاج الهدی
فبرحمة هذا الدین و برحمة هذا الیوم المبارک انک ترفع نفقة العیال
عن قلبی و اذا استحیی من عیالی و اخاف عن تغیر حالهم لحداثة
عهدهم بالاسلام یعنی ای پروردگار من تحقیق که اکرام دادی مرا باسلام
و بتاج هدایت مشرف فرمودی پس بحرمت این دین و این روز مبارک

تحقیق که رفع نمائی فکر نفقه عیال مرا اول من دمن حیا میکنم از عیال خود و میترسم از تغیر حال ایشان
بانیکه ایشان جدید الاسلام اند هر گاه که صبح شد و وقت نماز ظهر رسید بمسجد جامع رفت
و براولاد او کرسنگی غلبه نمود بخانه او شخصی آمد و در را کوفت زنش بیرون آمده دید
که جوانی است خوب صورت و بدست او طبقی است از طلا و آن پوشیده شده است
از رومال طلا جوان بزن مذکور گفت که بگیر این را و بزوج خود بگو که این اجرت
عمل دوروزه تست و اگر عمل زیاده خواهی کرد اجرت نیز زیاده خواهیم داد زن طبق مذکور
گرفت دران هزار دینار بود زن ازان یک دینار گرفت نزد صراف برد صراف
نصرانی بود دینار را وزن نمود زاید شد بر یک مثقال دو مثقال و بر نقش دینار نظر کرد و شناخت
که این از هدایای آخرت است بزن گفت که این دینار از کدام کس بتو رسید بگذام متعاملی
زن همه سرگذشت بیان نمود صراف گفت برمن اسلام عرض بکن صراف مسلمان
باسلام شد صراف هزار درهم بزن مذکور داده گفت که این را صرف بکن و هر گاه که
فارغ شوی پس آگاه کن مرا زن آن درا هم را صراف گرفت و تیاری طعام نمود و هر گاه که شوهر او
نماز مغرب ادا نمود و خواست که بمکان خود صفر الید برگردد رومال خود را کشیده دور
بخواند و آن رومال را از تراب پر کرد و بدل خود گفت هر گاه زوجه من خواهد رسید خواهم گفت
که این آرد است که باجرت حاصل کرده ام باز بیاید بمکان خود و چون داخل شد و مکان

مکان را مفروش و مهیا یافت و نیز رائحه طعام بدماغش رسید نزدیک دوازده رومال نهاد تا که زوجه خود آگاه نشود و بآن بستر پرسید از زوجه حال او را و آنچه که در مکان معاینه کرده زوجه همگی قصه بیان نمود زوجه از زوج پرسید که تو در مندیل چه چیز دیدی زوج گفت که از کیفیت رومال مپرس من بعد زوج بسوی مندیل رفته خواست که آنچه دران خاک بود بیندازد و کشاد رومال را دید که بحکم الهی دران آرد بوده است بار دیگر سجده شکر الله عزوجل برا کرامی که فرموده ادا نموده تا حین حیات در عبادت ایزد تبارک و تعالی مصروف ماند رحمة الله تعالی علیه

فائده مالک دینار لقب یکی از اولیا الله است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار را زنا خدا گم شد آن ناخدا بران بزرگ تهمت دزدی کرد آن بزرگ گریه در جناب الهی نمود ماهیان آنقدر دینارها در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمیکرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندر نامه اغنیاء اللغات

حکایت سی و هشتم در بازرگانی با خدای تعالی

منقول است که در خانه حضرت علی کرم الله وجهه پنج کس بودند حضرت فاطمه و حسنین و حارث رضی الله عنهم از مدت سه روز آنها هیچ نخورده بودند و نزد حضرت فاطمه رضی الله عنها نه نیم بود برای فروخت به علی رضی الله عنه دادند حضرت آنرا به شش درهم فروختند

وآن دراهم بر فقرا تصدق نمودند جبرئیل علیه السلام بصورت آدمی خلق شد و همراه
ناقه از ناقهای جنت بود گفت یا ابوالحسن این ناقه را از من خرید نما گفت که نزد من
قیمت آن نیست تا که خریدنمایم جبرئیل گفت بطریق نسیه بگیر حضرت علی فرمودند که بچه قیمت
میفروشی گفت به یکصد درهم حضرت علی قیمت مذکور خرید فرمودند تا مدت آن رفته
میکائیل علیه السلام بصورت اعرابی پیش آمده گفتند که یا ابوالحسن میفروشی این ناقه را
فرمودند نعم میکائیل گفت که بچه قیمت خریدی گفت که بصد درهم گفت که من خریدار غائبم
شصت درهم پس بفروخت حضرت علی ناقه را به میکائیل بقیمت مذکور و میکائیل یکصد و
شصت درهم داد پس حضرت علی قیمت مذکور گرفته روانه شدند در اثنا طریق از بقاع
اول یعنی جبرئیل ملاقات شد پرسید که یا ابالحسن فروختی ناقه را فرمودند نعم گفت که بده
حق من حضرت علی یکصد درهم دادند و باقی ماند شصت درهم حضرت علی آن دراهم را
بخانه خود نزد حضرت فاطمه رضی الله عنها بردند و بنشستند روبروی حضرت خاتون
گفت این دراهم از کجا بتو رسیده فرموده که تجارت نمودم از الله تعالی شش درهم
پس بخشید مرا شصت درهم یعنی برای هر یک درهم ده درهم باز حاضر نمود نه نفر
علیه الصلوة والتسلیمات و معروض داشتند از قصه که گذشته فرمود یا علی با
جبرئیل و مشتری میکائیل علیهما السلام است و ناقه بروز قیامت مرکب

فاطمه خواهد بود باز فرمود یا علی عطا شده است ترا سه چیز که بغیر تو عطا نشده لَكَ زَوْجَةٌ سَيِّدَةُ نِسَاءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی زوجه که سردار نساء اهل بهشت است وَلَكَ وَلَدَانِ هُمَا سَيِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی برای تو دو فرزند عطا شده که هر دو سردار جوانان اهل جنت خواهند بود وَلَكَ صِهْرٌ هُوَ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ یعنی برای تو خسری هست که سردار همه مرسلین است پس شکر حق تعالی بکن بر آنچه عطا فرموده است وحمد و ثنا آر بآنچه که داد ترا والله اعلم

شباب بالضم وتشدید با جوانان و با یکین شبان بالضم و تشدید با یحی شاب ۱۲ م

حکایت سی و نهم در ثمره صدقه که عاید میشود بر اموات

منقول است از ابی قلابه که دید در خواب مقبره و بدر ستیکه قبور آنجا شق شده و مردگان از آن برآمده و بر کناره قبور نشستند و روی بر هر واحد از آنها طبق نور بود و دید از جمیع آنها مردی را که طبق نور پیش او نبود ابی قلابه از وی پرسید که چه سبب است که طبق نور پیش تو نیست گفت که برای این اهل قبور از اولاد و احباب اند که دعا برای آنها میدهند و تصدق می کنند برای آنها و این نور از آنست که می فرستند آنها بسوی اهل قبور و برای من پسری است غیر صالح نه برای من دعا می کند و نه صدقه میدهد همین طبق نور برای من نیست و ازین ممر من از جمیع ان خود خجل میباشم پس هر گاه ابو قلابه از

طلبسد

طلبید پسر مرد میت را و خبر داد با نچه دیده بود از حال پدر پسر گفت که من توبه نمودم و عهود
نخواهم نمود بر چیزیکه بودم بران پس رو آورد بر طاعات و دعا و صدقه و حق پدر
خود داد ابی قلابه بعد مدت دراز آن مقبور را بر حال اولین دید و روی آن مرد
نور عظیم روشن تر از شمس و اکمل از نور غیر بود آن مرد گفت یا اَبَا قُلَابَةَ
جَزَاكَ اللّٰهُ عَنِّي خَيْرًا فَبِفَوْلِكَ نَجَا ابْنِي مِنَ النِّيرَانِ وَنَجَوْتُ اَنَا مِنْ سَخَطِهِ
بَيْنَ الْجِيرَانِ یعنی جزا دهد خدای تعالی از من خیر را پس بقول تو نجات یافت
پسر من از دوزخ و من نجات یافتم از خلبت خود در میان همسایه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فقط

حکایت چهلم در قناعت بقلیل

منقول است از اویس الیمانی که گفت که مردی را چهار فرزند بود و بیمار شد گفت
از انها دیگران را یا بیمار داری میکنید شما او را در انحالیکه نیست برای شما چیزی از میراث پدر
و یا من بیمار داری کنم او را در انحالیکه نیست برای من چیزی از میراث او پس برادران
راضی شدند باو و او بیمار داری نمود گفته شد برای بیمار دار در خواب بیا در مکانیکه
چنین و چنان است و بگیر از انجا یکصد دینار که در ان برکت نیست پس صبح شد و ذکر
این معنی از زن خود کرد گفت که بگیر آنرا پس با نمود مرد در شب دیگر گفته شد برای او
بیا در فلان مکان از انجا ده دنانیر بگیر و برکت نیست در ان مشاوره نمود از زن خود

تحریص نمود و چون بگرفتن آن اکار کرد ندروح پس بسوی شب ثالث و گفت که برو بسوی
چنین مکان و بگیر از انجا دینار و دران برکت است پس رفت بسوی آن و گرفت
از انجا هر گاه بیرون آمد دید شخصی را که دو ماهی فروخت می نماید گفت او را بچه قیمت
فروخت میدهی گفت به یک دینار آن هر دو ماهی را بقیمت دینار گرفت
و آن را بخانه خود برد پس شکم او را چاک نمود ناگاه در شکم هر یک از ماهی
دره یتیمه برآمد یک دریتیم را بخدمت بادشاه برد بادشاه بعوض آن مبلغ کثیر
داد باز گفت این دریتیم ناقص است یکی مع اخت آن یعنی جفت آن در صورت
حاضر کردن اخت آن عطا خواهم نمود مثل قیمت دریتیم سابق آن مرد رفت
و حاضر نمود جفت دریتیم را بادشاه بجهت و عده خود مال عطا نمود پس حاصل شد
برای او برکت والدین او رحمة الله علیه فقط

حکایت چهل و یکم در بر والدین و ذم عجب

منقول است که داود صلی الله علیه وسلم روزی قرات زبور فرمود و بقرات آن
دلش آب شد پس گفت که در دنیا پرستنده تر نیست از من وحی فرستاد ایزد دینار
و تعالی بسوی وی که ای داود بالای فلان کوه برو تا که ببینی مرد زراعت پیشه را
که می پرستد مرا از پنجاه سال و میکند عذر خواهی از کناهی که کرده است و آن در حقیقت

نزدیک گناه نیست و آن آنست که روزی بر سطح خانه گذشت و مادرش در تحت سطح او بود و
بسبب مشی وی خبری از تراب بمادرش رسید آنکس پرستنده تر است از تو پس برو
و بشارت حضرت از طرف من بداود پیغمبر سان داود علیه السلام بالای کوه رفت
مردی را دید که کمال نحیفیت است در عبادت الهی استخوان او ظاهر شده بود و او را
تحریه نمود دید هرگاه که از نماز فارغ شد داود علیه السلام سلام نمود او رد جواب گفت و
گفت تو کیستی گفت که من داود ام گفت که اگر میدانستم که تو داود پیغمبری جواب سلام تمیدادم ترا
چیزیکه واقع شده است از تو زلتی فارغ شدی تو از مصعود بر کوه و مغفرت نخبری از زلله
خود که غرور نمود و بوی از حقتعالی قصد پروردگار است که من بر سطح گذشتم و مادر من نزدیک من
تحت سطح بود و بسبب مشی من خبری از خاک سطح بر وی نیفتاد پس آمدم از اجتهاد
راه قصد مالی گذشت دارد و قتیکه بر آمدم نمیدانم که پای او نشستم ناک است بر من و یا راضی
از من و باین مغفرت میخواهم از خدایتعالی بگمان اینکه مادر من خشنناک است بر من تا که
راضی شود بر پروردگار من از من و راضی شود مادر من در ین حالت از مقصد سال نجوفت
عذاب الهی فرصت نمی یابم برای خوردن و نوشیدن برو از نزد من که مرا از عبادت الهی
باز داشتی داود علیه السلام گفت که حقتعالی فرستاده است مرا بسوی تو تا که خبر دهم
باریتعالی ترا بامرزید و راضی است از تو و مادر تو از دنیا نقل نمود و ما هم راضی ایم از تو

فی الحقیقت مادر تو تحت سطح نبوده و نه چیزی از تراب باو رسیده هر گاه عابد
این سخن را بشنید گفت لا اله الا الله لا احب الحیوة بعد هذا یعنی قسم بخدا که زندگانی را بعد ازین
دوست نمیدارم پس سجده نمود و گفت رب افض الی یعنی ای پروردگار من
بسوی خود قبض روح من نما دعا مستجاب شد و در همون ساعت جان داد رحمة الله تعالی

حکایت چهل و دوم بازداشتن خود را از ناخوش دیدن

منقول است از عطا بن یسار که قومی مسافرت نمودند و در صحرا فرود آمدند و متواتر الوان
حمار شنیدند پس بیدار کرد ایشان را پس رفتند در حالیکه نظر مینمودند بسوی آن و ناگاه
رفتند نجامه از موی دران پیرزنی بود گفت قوم بعجوزه که تحقیق شنیدیم آواز خر که
بیدار کرد ما را و ندیدیم نزد تو خری ضعیفه جواب داد که آواز کسیکه میشنوی آن فرزند منست
و او در حق من میگفت یا حمارة تعالی و یا حمارة اذهبی یعنی ای ماده خر بیا ببرو و همین نمط
میگفت پس دعا نمود در بارگاه باری تعالی بانیکه گرداند پسر مرا حمار بهمین سبب همیشه
نهیق میکند تا وقت صباح بگفتند او را که بر مار بسوی او تا به بینیم پس رفتند بسوی او و ناگاه
او در قبر بود و گردن او مثل گردن خر بوده فلا حول ولا قوة الا بالله فقط

حکایت چهل و سوم در قناعت

منقول است که عابدی بود در بنی اسرائیل که معیشت بروی تنگ نموده بسوی صحرا بر آمده

عبادت الٰهی میکرد و از حق تعالی سوال مینمود که عطا فرماید چیزی - زنوی ندارسید که دراز کن
دست خود را و بگیر پس دراز نمود دست خود را و نهاده شد بر دست وی دو تا مروارید
گویا آن هر دو ستاره از روشنی معلوم میشدند - عابد بیاورد آن دو مروارید را بر منزل خود و زوجه
خود گفته که امین شدیم از فقر بازدید عابد در خواب که خود در جنت ست - و در آن یک قصر
معاینه نمود گفته شد او را که این قصر تست - عابد دران دو تخت بمقابل یکدیگر دید که یکی
از ان از طلای احمر ست و دیگر از نقره و سقف آن هر دو از لولو ست گفته شد او را که یکی
از هر دو تخت برای نشستن تست و دیگر برای نشستن زوجه تو پس بسوی هر دو سقف
آن دید که جای مقدار دو مروارید خالی ست عابد پرسید که کیفیت این موضع خالی چیست
گفته شد که این خالی بود تا مادر دنیا تو شتابی نمودی برای دو دُر - و همین ست جای داشتن
هر دو مروارید - عابد از خواب گریه کنان بیدار شد - و ازین معنی بزوجه خود خبر داد و زوجه
بعابد گفت تو دعا کن از خدا تعالی و بخواه تا اینکه هر دو مروارید بجای آنها واپس شود
عابد در کف خود آن هر دو مروارید داشته بسوی صحرا برآمد - و بجناب امیر
تبارک و تعالی دعا میکرد - و زاری مینمود بسوی او تا که آن هر دو مروارید بآن
گرفته شد از دست او و آوازی از غیب برآمد که رد کردیم آن هر دو را
بمکان آنها عابد بر بمعنی حمد و ثنای الٰهی نمود -

حکایت چهل و چهارم در عدم صفائی و ریا برای کسی

منقول است که یزید ابن معاویه با اصحاب خود گفت که ممکن نیست که روزی بر انسان بلا
ملاقی و غم نگذرد و من میخواهم که گردانم برای خود روزی که دران مکروه و غم روی ندهد پس فرمود تا
برای خود مجلسی بنا بر بازی آماده ساخت دران انگلها و فواکه و غیر آنها انچه میسازند
ملوک و بر آنیز جاریه بود که از همه مردم او را زیاده تر دوست میداشت و نامش حبابه
بود که در حسن صورت و حسن صوت بر همه فایق بود او را پس خود زیر چلمن نشانید و همنشینان
پیش خود و نظر میکرد بسوی جاریه و بازی میکرد با او یکمرتبه و نظر میکرد مرتبه دیگر بسوی
اندام خویش برای شنیدن اصوات آنها و همین طور جاری داشت تا وقت عصر حاضر
نمودند در مجلس او آناری یزید دانه های آنرا بدست خود داشته تا که بگیرد از ان جاریه
پس گرفت آن جاریه و خورد بیقتاد یک دانه در حلق جاریه و فی الفور بمرد یزید را غم که مزیدی مهان متصور
نباشد حاصل گردید و تا چهار روز بر همین حالت بماند پس بمرد یزید بر گناهان خود والله اعلم

حکایت چهل و پنجم در بعض معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

حکایت نمود انس ابن مالک رضی الله عنه و گفت که رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
بر کنار حضرت فاطمه رضی الله عنها تشریف آوردند حضرت خاتون پیش پدر
بزرگوار خود شکایت گرسنگی خود و گفتند که ای پدر من سه روز گذشته که طعام

نه چشیده ایم حضرت رسول کریم صلی الله علیه وآله وسلم شکم شریف خود معائنه کنایم
که از سنگ بسته شده است وفرمود ای فاطمه اگر برای شما سه روز گذشته است
پس برای پدر تو چهار روز است آنحضرت از مکان حضرت خاتون برآمدند میفرمودند
وَاغَماهُ یَجِدُ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ یعنی افسوس است برای گرسنگی حسنین تا انیکه برآمدند
از کوچه های مدینه ناگاه دیدند اعرابی را بر چاه که از ان آب میگرفت آنحضرت
بران چاه توقف فرمودند وآن اعرابی نمیدانست که آنحضرت پیغمبرند علیه الصلوة
والسلام فرمودند ای اعرابی ایا تو مزدوری میخواهی که مزدوری کنند گفت نعم فرمودند
که در کدام کار مزدور میخواهی گفت که آب بگیر از همین چاه اعرابی دلو را حواله آنحضرت
نمود وآن حضرت یک دلو اب کشیدند اعرابی سه خرما داد آنحضرت آنرا نوش
فرمودند پس بیست دلو کشیدند وهر گاه خواستند که دلو نهم بکشند رسن دلو بگسست
ودلو در چاه بیفتاد وآنحضرت در حالت تحیر ایستادند اعرابی خشمناک بیامد وبر
چهره مبارک رسول کریم صلی الله علیه وسلم طپانچه بزد ودست دیگر خرما بداد
آنحضرت خرما بگرفتند ودلو را از بر بدست شریف خود گرفتند ویمنداختند آنرا
پیش اعرابی واز نزدیک او رفتند اعرابی ساعتی تفکر نمود وباز گفت که تحقیق این
نبی برحق است صلی الله علیه وسلم پس بگرفت کار دراو دست راست خود

گلزار گستاخی نموده بود بیرید و بیفتاد در حالت غشی بر او سواران گذشتند و برو
آب انداختند تا اینکه افاقه شد او را سواران گفتند که کدام چیز بتو رسیده
گفت که لطمه بر روی انسان زدم باز گمان کردم که انکس محمد صلی الله علیه وسلم
بوده اند و میترسم که عقوبتی بمن برسد پس دست خود را که ازان لطمه زده ام بر بدم
مقطوعه بدست چپ گرفته بسوی مسجد نبوی در آمد و ندانمود که ای اصحاب محمد کجا
محمد در انوقت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نشسته بودند پس گفتند که چه میخواهی
از محمد گفت مرا باو کاری هست پس بیامد سلمان رضی الله عنه و
دست اعرابی بگرفت و رفت بسوی خانه فاطمه رضی الله عنها و رسول مقبول
صلے الله علیه وسلم هرگاه که تمر کرفتند تشریف آورده بسوے خانه فاطمه
رضی الله عنها و نشانیدند امام حسن رضی الله عنه را بر ران راست و
امام حسین رضی الله عنه را بر ران چپ و تمرهائیکه آورده بودند ازان میخوردند
اعرابی ندانمود یا محمد حضرت فاطمه فرمود که بین بر و دانه که دام آمده است
پس بر آمدند فاطمه و یافتند اعرابی را در حالیکه گرفته است دست
مقطوعه خود را بچپ و از دست قطرهای خون می چکید پس واپس آمد
فاطمه و خبر داد از انچیکه ملاحظه کرده بود پس بایستادند آنحضرت هرگاه

اعرابی جمال جهان آرای حضرت را گفت که عذر من بپذیر تحقیق که من نشناسته
بودم آنحضرت فرمودند که بچه سبب دست خود بریدی گفت سزاوار است
که باقی دارم آن ید را که لقمه زدم ازان بروجه مبارک تو فرمود باو نبی
صلی الله علیه وسلم اَسْلِمْ تَسْلَمْ یعنی اسلام بپذیر که سلامت خواهی ماند گفت
یا محمد اگر تو نبی هستی اصلاح دست من بفرمائی آنحضرت ید مقطوعه را گرفته بجای آن
نهاده و چیزی بر آن مسح نموده بدید شریف خود و خیو انداخت بران و بسم الله
گفت پس التیام یافت باذن الله تعالی اعرابی مشرف باسلام شده و احمد مقطع

حکایت چهل و ششم در خوردن حقوق بندگان الغیر حق و آنچه مترتب میشود بر آن

حکایت کرده شده است از ابی یزید بسطامی رحمة الله علیه بدرستیکه ابا یزید بسال
عبادت نمود و هرگز طعم و لذت عبادت نیافت پس بیامد بخدمت والده خود و
گفت یا اُمّاه تحقیق که نمی یابم گاهی برای عبادت و اطاعت علاوه خورد و فکر ما
که آیا خورده تو چیزی از طعام حرام در حینی که در شکم تو بودم یا بوقت شیر خواری من
دراز نمود و گفت که ای فرزند من هرگاه تو در شکم من بودی بالای سطح برآمدم و دیدم تغاره
که دران مویز است پس خواستم آن را و خوردم ازان بغیر اذن صاحب باندازه سه دانگ
ابا یزید گفت که نیست چیزی که عبادت من الا بهمین سبب بر صاحب آن و از حال من

خبر بدو رفت بسوی صاحب آن صاحب گفت کاز ان مقدار که تو خوردی ترا حلال است
ما در ازین معنی به ابایزید خبر داد بعد ازین چشید شیرینی طاعت را فقط
فائده طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود و
و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و با الضم خوردنی و با الفتح
و کسر عین خورنده و چشنده آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین
طاعم ۱۲ ام لذت بالفتح و تشدید ذال معجمه مزه شراب ۱۲ ام بسطام
صاحب منتخب اللغات و مزیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند که
بالکسر نام شهریست که مولد حضرت ابایزید است و صاحب موید و کشف و
صراح و مدار و لب لباب بالفتح نوشته اند و بالضم در هیچ کتاب یافته نشد
غیاث ۱۲ بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید
و بدنمعنی بالفتح نیز آمده ۱۲ ام مترجم گوید که از تحریر صاحب کتاب یعنی شهاب الدین قلیوبی
و صاحب منتخب صاف معلوم میشود که آنچه در عوام بایزید بحذف همزه مشهور است
غلط است بلکه ابویزید و ابی یزید و ابایزید بحسب اختلاف عوامل صحیح است فقط

حکایت چهل و هفتم در ورع و محافظت بر داخل نکردن غش در تجارت

منقول است که فیما بین ابا حنیفه رضی الله عنه و مردی از بصره در تجارت شرکت بود

ابوحنیفه بنهاد جامه از جامهای خویش وی فرستاد و نوشت او را که در یک جامه از آن عیب است و آن فلان جا به است هرگاه که آنرا بفروشی از مشتری عیب آن جامه بنما بلکن آنرا جامه بارالبسی هزار درهم بفروخت و قیمت آن بخدمت ابوحنیفه آورد ابوحنیفه گفت که بوقت فروخت عیب ثوب بمشتری بیان نموده بودی گفت فی الحقیقه اظهار عیب را فراموش نموده ام ابوحنیفه آن همه قیمت جامه باتصدق نمود فقط

حکایت چهل و ششم در فضیلت فرزندان

منقول است که قاضی فوت نمود زن خود حامله گذاشت آن پسر را تعلیم کرد تا آن پسر نشو و نما گرفت مادرش وی را کتاب یعنی مکتب فرستاد معلم او را تلقین تسمیه نمود اید و تبارک و تعالی از پدرش دفع عذاب نمود و در مواجهه جبرئیل برای ما لایق نیست که پسرش بد کردار باشد و پدرش را عذاب باشد پس وحی فرستاد پدرش و تهنیت پسر او را که جبرئیل رفت و مبارکباد پسر بدر رسانید حضرت رسول حق تعالی بر او فقط

حکایت چهل و نهم در صرف کردن علم در آنچه بکار آید و خوبی نباشد

منقول است که حاتم اصم رحمة الله علیه را بعد او داخل شدند گفته شد با وکه در بهشت یهودیست که بر علما غالب آید گفت که من این مسکله خواهم کرد بدرگاه که حاضر شد یهودی از حاتم پرسید که کدام چیز است که او را خدا تعالی نمیداند که کدام چیز است که یافته نمیشود

نزدیک حقتعالی و کدام چیز است که در خزاین الهی نیست و کدام خیر است که خواهد بدست
الله تعالی از بندگان و کدام خیر است که کره خواهد بدست او را حقتعالی و کدام چیز است
که خواهد کشاد او را خدا تعالی حاتم او را گفت که اگر جواب بصواب تو بدهم آوار باسلام
میمانی گفت نعم حاتم گفت چیزیکه نمیداند الله تعالی آنرا آن شریک باری است یا ولد او
زیرا که او تعالی نمیداند برای خود شریک و فرزند و چیزیکه نیست نزدیک او تعالی آن ظلمات
تحقیق که الله تعالی ظلم بر ناس نمیخاید و چیزیکه در خزاین او نیست آن فقر است زیرا که
هُوَ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ واقعست یعنی حق تعالی غنی است و شما فقرا هستند و آنچیزیکه
خواهد پرسید آنرا از بندگان خود آن قرض است مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ
قَرْضًا حَسَنًا و چیزیکه خواهد بدست او را الله تعالی و آن زکات است برای کافران
و چیزیکه خواهد کشاد همان زکات است از اجناب خود پس اسلام آورد بحکم الهی فقط

ف

آنچه در حکایت مرقوم است که هُوَ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ در قرآن مجید بوضع مظهر بجای مضمر
در پاره بست و ششم حم در آخر سوره محمد چنین واقعست وَاللهُ الْغَنِيُّ و تفسیرش در جلالین
چنین مذکورست وَاللهُ الْغَنِيُّ عن نفقتكم وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ اليه وَإِنْ تَتَوَلَّوْا
عن طاعته يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ اى يجعلهم بدلكم

ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ فِي التَّوَلِّي عَنْ طَاعَتِهِ بَلْ مُطِيعِينَ لَهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَطْ
وَ در تفسیر حسینی می نگارد وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وخدای بی نیاز است از صدقات و نفقات شما
وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ و شما محتاجید بآنچه نزد یک اوست از مواید نعمت و فواید کرامت
پس امر فرمود بکی بدهید و فرداد عوض آن ده بستانید چه از خزانه کرم او هیچ کم نشود و شما
بمرادات و مقاصد خود فایز گردید وَإِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر روی بگردانید از آنچه بر شما
فرض کرده اند از انفاق یا اگر اعراض کنید از اسلام و قبول احکام يَسْتَبْدِلْ
بدل کند قَوْمًا غَيْرَكُمْ گروهی دیگر غیر از شما یعنی شما را هلاک کند و قوم دیگر بیارد
ثُمَّ لَا يَكُونُوا پس نباشند آن قوم أَمْثَالَكُمْ مانند شما بلکه فرمان بردار تر باشند
و پرهیزگار تر مراد بنی کنده و بنی نجع اند از یمن و اشهر آنست که از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سوال کردند که اینها کدام گروه اند و سلمان فارسی رضی الله عنه در پهلوی
آنحضرت نشسته بود دست مبارک بر ران سلمان زد و گفت هذا و قومه
و در خبر در آمده که اگر دین معلق شود تا ثریا فرا گیرند آنرا مردمان از فارسیان و در بیان
آورده که ابو الدرداء بعد از قرات این آیه میگفت یا نبی الله و یا رسول الله فرزندان ما
مراد پارسیانند آیه شریفه مَنْ ذَا الَّذِي الخ در پاره دوم قرآن مجید
یعنی سیقول در آخر رکوع واقع است و تفسیرش در جلالین چنین مسطور

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ بانفاق ماله فی سبیل الله تعالی قرضا حسنا بان ینفقه
لله تعالی عن طیب قلب فیضاعفه وفی قراءة فیضعفه بالتشدید له
اضعافا کثیرة من عشر الی اکثر من سبع مائة کما سیأتی فقط
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد مَنْ ذَا الَّذِي کیست آنکه بخلوص نیت یقرض
الله وام دهد خدای را یعنی بندگان رمانده او را که وام خواهند قرضا حسنا
وام دادنی نیکو یعنی وام دادن تعجیل کند یا منت ننهد یا طالب عوض نباشد
و حدیث صحیح ثابت شده که ثواب قرض دادن از صدقه دادن بهتر و زیاده است
و بر این تقدیر مضافی محذوف باشد ای یقرض عباد الله واضح آنست که اینجا
حذف مضاف و اضماری نیست و مراد از قرض صدقه است تشبیه
کرد صدقه را بقرض در سبیل الله در لزوم جزا بوام که بی شبهه اعطای
عوض در آن لازم است و قرض حسن بر این تقدیر آنست که خالص
برای خداوند یا از مال حلال تصدق کند و امام عاصم رحمه الله استفهام
را حمل بر تمنی میکند یعنی آیا کس است که قرض دهد فیضاعفه پس تا
خدای مضاعف گرداند و زیاده بر زیاده سازد اجر آن قرض را
له از برای او اضعافا کثیرة ضعف های بسیار مبهم گذاشت

تا اضعاف کثیره را بیرون از حیز شمار تصور کنند این آیه که نازل شد یهود بطنز گفتند
مگر خدای چیزی ندارد که از شما قرض میطلبد و چون مسلمانان بوعده حق واثق بودند
در معامله این قرض مبادرت نمودند اول ابو الدحداح انصاری رضی الله عنه
پیش آمده گفت یا رسول الله خدای این قرض چرا میطلبد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرمود که میخواهد شما را بواسطه آن به بهشت برد ابو الدحداح گفت یا رسول الله
مراد و خرما ستانهاست و بهترین خرما جنینه نام دارد اگر آنرا بقرض خدا دهم شما
ضامن بهشت من میشوید سید عالم صلوات الله وسلامه علیه فرمود که من ضامن میشوم که
حق سبحانه و تعالی او را چندان در ریاض بهشت بتوارزانی دارد گفت ای سید عالم شرط
آنکه فرزندان من و مادر ایشان با من باشند خواجه عالم علیه السلام فرمود که آری چنین باشد
پس دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم گرفت و جنینه را در راه حق تعالی صدقه داد
و فی الحال بدر خرما ستانها آمده مادر فرزندان را گفت یا ام الدحداح این جمله را
صدقه کردم بشرط آنکه در بهشت دو چندین بستانم و تو و کودکان تو با من باشند
ام الدحداح گفت خوش سودائیست بارک الله فیما اشتریت و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درباره او فرمود که کم من عذق رداح و دار فساح فی الجنة لابی الدحداح فقط و همین آیه کریمه درباره بست و هفتم

سبب نزول این آیه کریمه
فضیلت ابو الدحداح
انفاق کردن او مال را در راه حق
جنینه نام خرما
فضیلت انفاق
حکایت ابو الدحداح
فضیلت انفاق
فضیلت انفاق
حکایت ابو الدحداح
فضیلت انفاق

یعنی قال فما خطبکم در سورهٔ حدید واقع است و تفسیرش در جلالین چنین مینویسد
من ذا الذی یقرض الله بانفاق ماله فی سبیل الله قرضا حسنا بان
ینفقه لله تعالی فیضعفه له وفی قراءة فیضعفه بالتشدید من عشر
الی اکثر من سبع مائة کما ذکر فی البقرة وله من المضاعفة اجر کریم
مقترن به رضی و اقبال و در تفسیر حسینی نگارد من ذا الذی بکیست
آن کسیکه او یقرض الله وام دهد خدای را یعنی نفقه کند مال خود را بامید
عوض چه طالب عوض آن باشد که قرض میدهد قرضا حسنا وام دادن نیکو
یعنی بطیب نفس و اخلاص فیضاعفه تا زیادت گرداند خدای خبر ای قرض او را
له یکبرای او یعنی اجر او را مضاعف سازد و له مر او را بود اجر کریم مزدی گرامی که بهشت است

حکایت بنجاهم در اندیشهٔ احوال آخرت

ابو یزید بسطامی روزی بیرون آمد و بهر دری نگاه بود پرسیدند از سبب نگاه
گفت مطلع شدم بر اینکه در روز قیامت هر کس در موقف حساب حاضر خواهد شد
با نفس خود خواهد گفت که من بر دنیا طلب دوم انیکس نزد من آید از من قسمت
گرفت کرده نهاد انگشت خود بر گوشت من تا اینکه نقش انگشت بر آن
شده و گوشت نخورد یعنی من امروز محتاج شدم بسوی آن مقدار پس حکم خواهد داد

الله تعالی که داده شود از حسنات آن خصم بقدر حق آنمرد و قدر یک ذره
سبک بود ترازوی قصاب پس نهاده شد آن حسنات در ترازو پیش
پس راجح آمد و حکم جنت یافت و ترازوی خصم بدان مقدار کم شد پس
حکم دوزخ نیافت نمیدانم که چگونه خواهد شد حال من در روز قیامت فقط

حکایت پنجاه و یکم در بیان حرص در باب نیاوردن شبه چه جای حرام

منقول است از ابراهیم ابن ادهم رضی الله عنه که بود در مکه معظمه خریده نمود از
مردی خرما ناگاه دو خرمای دیگر یافت که بر روی زمین در میان هر دو پای او
افتاده بود گمان کرد ابراهیم که این هر دو تمر از آنست که خریده ام پس
برداشت هر دو را و خورد و رفت بسوی بیت المقدس و داخل شد لسوی
قبة الصخره و خلوت نمود دران و رسم و عادت آنچنان بود که بیرون برآید
شخصیکه دران بوده باشد و خالی کرده میشد شب بعد عصر بر آن فرشتگان پس
بیرون کنند آنان را که دران بوده باشند پس بسته شد ابراهیم در قبه و ندیدند او را و همین
یک کس دران ماند پس داخل شدند ملائکه گفتند آنها که در بیخ از جنس آدمیست و
یکی از آنها گفت که او ابراهیم بن ادهم عابد خراسان است آن دیگر از آنها جواب داد
که درست است پس گفت دیگر که این انگلیس است که عمل مقبوله هر روز او

بسوی آسمان دیگر گفت نعم سوای از نیکه طاعت او موقوف است از
یکسال و هرگز مقبول نشد دعوت او این مدت برای هر دو تمر لیستر مشغول
شدند ملائکه در عبادت تا فجر طلوع کرد پس رجوع نمود خادم و دروازه قبه
را کشاد ابراهیم برآمد و بسوی مکه رفت و بطرف باب الحانوت بیامد پس دید
جوانی را که تمر میفروشد ابراهیم گفت که سال گذشته در اینجا پیرمردی بود که خرما
میفروخت خبر داد او ما که آنکس پدر من بود و او از دنیا مفارقت کرده ابراهیم
او هم قصه خود گفت جوان گفت که ترا مباح است آن هر دو تمر از
حصه من و برای من همیشه الیست و والده ابراهیم پرسید که آنها کجا
اند گفت در خانه ابراهیم باید در کوفت پیرزنی بر عصای تکیه زده برآمد
سلام کرد ابراهیم بروی او رد جواب کرد باز گفت که ترا چه حاجت است
ابراهیم آنچه سرگذشت بیان کرد گفت که از حصه من آن هر دو تمر ترا مباح است
ابراهیم از دخترش نیز همین معامله کرد پس باز گشت ابراهیم بسوی بیت المقدس و
داخل قبه گردید و ملائکه هم داخل شدند و بعض از بعض میگفت که
این ابراهیم بن ادهم است که از یک سال اعمال او موقوف بودند و
دعوت او فیر مقبوله و هرگاه نمود عملیکه بر دو لازم بود از شان

طاعت رحمان نزد حق
و هر دو کان یکی باشد معنی
مرتب و در تقریر آید

هر دو ثمره اعمال او مقبول گردید و دعای وی مستجاب و برکرد و انید الله تعالی بسی
مرتبه او را بر اهیم به شنیدن این کلام بگریست از کثرت فرح و عادت داشت که افطار
نمیکرد در هر هفته مگر بطعام حلال ف در مفتاح التواریخ می نویسد که ابراهیم ابن ادهم
بن سلیمان المنصور البلخی از ابنای ملوک بلخ ست در جوانی توبه کرد و قتی بصید بیرون
رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم نه از برای این کار ترا آفریده اند و ترا آگاهی
پدید آمد ترک سلطنت نموده دست در طریقت نیکو زد و بمکه رفت در آنجا با سفیان
ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف صحبت داشت و از انجا بشام رفت و آنجا نیز
میکرد تا در سنه احدی و ستین و مائین و یقال فی سنه ست و ستین و مائتین از دنیا رفت
و ازین تاریخ که از فخر الواصلین نوشته شد سنه دو صد و شصت و هفت استخراج میباید

تاریخ

پورا دهم که بود ابراهیم	صاحب معرفه بقلب سلیم	صاحب بلخ بود آن سلطان
تارک سلطنت شد از اول جان	بود از عون ایزد متعال	عمر آن شاه یکصد و ده سال
از جمادی نخست بست و ششم	بود کان شاه شد بچرخ نهم	سال نقلش که دلنشین بود
گفت سلطان اهل دین بود ۲۶۷	قبر او در ولایت شام ست	نور بر روی او صبح تا شام ست

حکایت پنجاه و دوم در حال کسیکه تابع خواهش نفس شیطان میشود

منقول ست که عابدی بود در بنی اسرائیل و او بر صومعه عابد شهور ست تا زمان
دراز در صومعه خود عبادت میکرد پادشاه آن شهر را دختر متولد شده پادشاه ترسید
از نمیمنی که از مردمان کسی او را حس نماید بنابران دختر را بصومعه نزد عابد فرستاد کسی
بر آن حال مطلع نشود همیشه دختر در آنجا میماند تا اینکه بحد بلوغ رسید ابلیس بصورت مرد
پیر آمده بعابد فریب داد تا اینکه عابد دختر را فراش خود ساخت و دختر از وی حامله شد
هر گاه که حمل دختر ظاهر شد ابلیس در آمد و بعابد گفت که تو زنا بدستی و هر گاه دختر زاید نام
تو ظاهر خواهد شد آنوقت در میان مردم فضیحت تو خواهد شد مناسب آن ست که قبل
از ولادت او را بکشی و بپدرش بگوئی که دختر تو فوت نمود پدر تصدیق کلام نموده او را
دفن خواهد نمود و بر نمیمنی کسی واقف نخواهد شد عابد حسب گفته ابلیس عمل نمود و اقتل نمود
بپدرش اطلاع داد پدر اجازت دفن او داد دفن کرده شد پس ابلیس بصورت عالم
نزد پادشاه حاضر شده از قصه عابد و دختر پادشاه خبر داد و برای تصدیق کلام خود
گفت که دختر را از قبر بیرون آر و شکم او را شق کن اگر آنوقت بچه از شکمش برآید من قتل
خود صادق خواهم بود و گرنه مرا قتل رسانی پادشاه بیامد قبر کنده نمود مرده برآورد
و شکمش چاک کرد پسر یافت دختر را چنانکه ابلیس گفته بود پادشاه عابد را گرفتار کرد
و بر شتر نشانیده در شهرهای خود گردانید و بردار کشید ابلیس وقت برداری شدن حاضر

شده عابد را گفت که تو زنا نمودی با مرمن وقتل نفس نمودی با مرمن پس ایمان
بیار بر من و من نجات میدهانم ترا از عذاب بادشاه عابد را شقاوت ازلی لاحق شد
پس با و ایمان آورد ابلیس فی الفور از نزد عابد دور تر رفت عابد با بلیس گفت اکنون
چرا نجات نمیدهی مرا گفت ابلیس اِنِّیٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ یعنی
بتحقیق که من میترسم از الله تعالی که پروردگار عالم ست و گذشت عابد او گذشت
از انجا فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ ف بدانست
که آیه اِنِّیٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ مقوله ابلیس ست که در قرآن مجید
در پاره بست و ششم یعنی قد سمع الله در آخر سوره حشر در همین قصه واقعست و تفسیر تمامی آنجا
در جلالین چنین ست کَمَثَلِ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِیْبًا از من قریب هم اهل بدر
من المشرکین ذَاقُوْا وَبَالَ اَمْرِهِمْ عقوبته فی الدنیا من القتل
وغیره وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ مولم فی الاخرة مثلهم ایضا فی سماعهم من
المنافقین وتخلفهم عنهم کَمَثَلِ الشَّیْطٰنِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اکْفُرْ فَلَمَّا کَفَرَ
قَالَ اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّنْکَ اِنِّیْٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ کذب منه
و در تفسیر حسینی می نویسد پس مثل ایشان مثل شیطان ست مثل آنان
که بودند من قبلهم پیش از ایشان قریبا بزمانی نزدیک ذاقوا

بچشیدند و وبال امر خود بدی عاقبت کار خود یعنی ضرر معصیت را مزا دنیا
که ایشان را جلا کردند از مدینه با اهل بدر که عرصه هلاک کشتند و لهم و مرایشانرا است
با وجود خواری و زاری در دنیا عذاب الیم عذاب دردناک ست در آخرت
و مثل منافقان در فریب دادن جهودان و وعده نصرت کردن کمثل الشیطان
همچو مثل شیطان ست اذ قال چون گفت للانسان اکفر
مر کافر را که بر کفر خود ثابت باش که من یار و هوادار توام فلما کفر پس چون
بران ثبات و زیادت حال شرک در زمین دل او استحکام یافت قال گفت شیطان
انی بیزیم بدرستیکه من بری ء منک من بیزارم از تو انی بدرستیکه من
اخاف الله رب العلمین ه می ترسم از خدای پروردگار عالمیان
مراد از شیطان ابلیس ست و از انسان ابوجهل لعین و در آن وقت که ابوجهل بدر متوجه
بود و از قبیله کنانه توهم داشت ابلیس بصورت سراقه که رئیس بنی کنانه بود برآمده گفت
ای ابوالحکم مترس که من یار توام و چون ببدر رسیدند ابلیس دید که ملائکه بمدد اهل اسلام
نازل می شوند بکبر سخیت و گفت من از شما بیزارم و در سورهٔ انفال این قصه مذکور شده
و بعضی بر آنند که مراد از شیطان ابیض ست پسر ابلیس و مراد از انسان برصیصای راهب
و ابیض او را بر کفر داشت و در آخر بیزاری کرد و این حکایت بر سبیل اجمال چنانست

۱۵ عرصه هلاک کشتند و لهم و مرایشانرا است
با وجود خواری و زاری در دنیا عذاب الیم عذاب دردناک ست در آخرت
و مثل منافقان در فریب دادن جهودان و وعده نصرت کردن کمثل الشیطان
همچو مثل شیطان ست اذ قال چون گفت للانسان اکفر
مر کافر را که بر کفر خود ثابت باش که من یار و هوادار توام فلما کفر پس چون
بران ثبات و زیادت حال شرک در زمین دل او استحکام یافت قال گفت شیطان
انی بیزیم بدرستیکه من بری ء منک من بیزارم از تو انی بدرستیکه من
اخاف الله رب العلمین ه می ترسم از خدای پروردگار عالمیان
مراد از شیطان ابلیس ست و از انسان ابوجهل لعین و در آن وقت که ابوجهل ببدر متوجه
بود و از قبیله کنانه توهم داشت ابلیس بصورت سراقه که رئیس بنی کنانه بود برآمده گفت
ای ابوالحکم مترس که من یار توام و چون ببدر رسیدند ابلیس دید که ملائکه بمدد اهل اسلام
نازل می شوند بکبر سخیت و گفت من از شما بیزارم و در سورهٔ انفال این قصه مذکور شده
و بعضی بر آنند که مراد از شیطان ابیض ست پسر ابلیس و مراد از انسان برصیصای راهب
و ابیض او را بر کفر داشت و در آخر بیزاری کرد و این حکایت بر سبیل اجمال چنانست

که بر صیصا هفتاد سال خدای را عبادت کرد و دیوان در کار او عاجز شدند ابیض مهم غوا
و اضلال او برزه خود کرفته بیامد بصورت آدمی و در صومعه او بریاضت مشغول شده و زاهد
از شدت مجاهده او متعجب مانده مرید او کشت ابیض عزیمت رفتن کرد و کلمه چند جهت شفای فتنه
و عافیت اهل بلا بوی آموخت پس بشهر آمده شخصی را تخنیق کرد و با بصورت طبیبی ظاهر
کشته اهل او را کفت که علاج او خبر بد عای بر صیصا میتر نیست آنکس را بدر صومعه بر صیصا آوردند
بر صیصا دمی بر او دمید شیطان ابیض دست از او باز کرفت او شفا یافت القصه ابیض مردمان
را به بلا مبتلا و مختل میساخت و به بر صیصا ارشاد می نمود و کلمات او مرض میکذاشت تا دختر
ملکی را متعرض شد و او را بصومعه زاهد آورند او دعا کرد و ابیض او را بکذاشت صحت یافت
و دختر را بزاهد سپردند و او زاهد را وسوسه کرد تا او بفاحشه اقدام نمود و از خوف فضیحت او را
بکشت و ابیض برادرانش را بران مطلع ساخت و زاهد را کرفتار کرده بردار کردند
ابیض به همان صورت اول خود را بر و ظاهر کرده کفت مرا سجده کن تا ترا خلاص
کنم زاهد دمی را سجده کرد و ابیض از و بیزاری نمود و آن بی سعادت بعد
ازان همه عبادت بورطه شقاوت ابدی کرفتار کشت **اشعار**

غافل مشو که مرکب مردان مرد را	در سنگلاخ وسوسه پیها بریده اند
نومید هم مباش که زندان باده نوش	ناکه بیک خروش بمنزل رسیده اند

حکایت پنجاه و سوم در احوال کسیکه برگزیده او را الله تعالی و خوشنود شد از وی

منقول ست از ذی النون مصری رحمة الله علیه که داخل شدم در مسجد الحرام دیدم مردی را که او را انداخته شده است تحت ستونی در حالیکه برهنه است و یاد الهی بقلب حزین می نمود نزدیک او رفتم و بر وی سلام کردم که تو کیستی گفت که من مردی غریب ام گفتم که نام تو چیست گفت که أَنَا الْمَطْلُوبُ الَّذِي هَرَبَتْ مِنْهُ یعنی من آن مطلوب ام که گریخت از طالب خود گفتم او را پس چه می کنی بگریست و بر بکای او من هم گریستم پس مدتی او میگریست و من هم میگریستم تا آنکه بهمان ساعت بمرد انداختم چادر خود بر ای ستر بردنی رفتم بطلب کفن پس و پس آمدم نیافتم او را گفتم یا سبحان الله کدام کس بر من سبقت نمود بسوی میت مرا نوم لاحق شد ناگاه هاتف میگوید یَا ذَا النُّونِ هٰذَا الَّذِي يَطْلُبُهُ الشَّيْطَانُ فِي الدُّنْيَا فَلَا يَرَاهُ ای ذی النون این آن کس ست که طلب میسازد او را شیطان پس نمی بیند او را وَيَطْلُبُهُ مَالِكُ خَازِنِ النَّارِ فَلَا يَرَاهُ یعنی این آنکس ست که طلب میسازد او را مالک خزینه دار آتش پس نمی بیند او را وَيَطْلُبُهُ رِضْوَانُ الْجِنَانِ فَلَا يَرَاهُ و طلب می کند او را رضوان جنان پس نمی بیند او را بهاتف گفتم که بعد ازین کجاست گفت که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و بهمین سبب گفته می شود که مردم در عبادت بسه قسم اند زهاد و

ذو النون المصری رحمة الله علیه
چگونگی احوال ذو النون مصری
ذو النون م

وَحیوانی وَ رَبّانی پس ربانی آنکس ست که عبادت الٰہی می نماید بترس و
خوف وحیوانی آنکس ست که عبادت آلٰہی می سازد بامید رحمت وعفو او تعالی - ورربانی
آنکس ست که عبادت آلٰہی می نماید و نمی شناسد دنیا را و نه آخرت را و نه جنت را
و نه نار را و نه نفس را و نه روح را هرگاه که اول یعنی بروز قیامت ربانی از قبر خود مبعوث
خواهد شد کفته خواهد شد درحق وی که نجات یافتی تو از دوزخ و درحق ثانی یعنی
حیوانی کفته خواهد شد که در جنت داخل شو و درحق ثالث یعنی ربانی کفته خواهد شد
هٰذا مَحبُوبُكَ هٰذا مَطلُوبُكَ هٰذا مُرادُكَ وَعِزَّتی وَجَلالی ما خَلَقتُ
الجِنَّ اِلّا لِیَعبُدُونِ یعنی این ست محبوب تو و مطلوب تو و مراد تو قسم بعزت
وجلال من ست که پیدا نکردم جنان را مکر برای مثل تو فقط **فائدہ** این آیه قرآن
مجید ست و واقع در قال فَما خَطبُكُم پاره بست و هفتم آخر سورهٔ قمر در جلالین تفسیرش
چنین می نکارد اِنَّ المُتَّقِینَ فی جَنّٰتٍ بساتین وَّنَهَرٍ اراد به الجنس
وقرئ بضم النون والهاء جمعا کاسد واسد المعنی انهم یشربون من انهارها
الماء واللبن والعسل والخمر فی مَقعَدِ صِدقٍ مجلس حق لا لغو فیه و
لا تاثیم واراد به الجنس وقرئ مقاعد المعنی انهم فی مجالس من الجنات
سالمة من اللغو والتاثیم بخلاف مجالس الدنیا فقل ان تسلم من ذلك

واعرب هذا خبرا ثانيا وبدلا وهو صادق ببدل البعض وغيره

عِندَ مَلِيكٍ مثال مبالغة اى عزيز الملك واسعه مُّقْتَدِرٍ

قادر لا يعجزه شئ وهو الله تعالى وعند اشارة الى الرتبة

والقدرة من فضله تعالى فقط وترجمه اش وتفسير حسينى اينست ان المتقين

بدرستيكه پرهيزكاران وترسكاران فِي جَنَّاتٍ در بوستانها اند روز قيامت وَنَهَرٍ ودر

جويها وچشمها يعنى بوستانهاى مشتمل برانهار ولقول بعضى نهر بمعنى وسعت وكشادكى ست يعنى

اهل تقوى در بهشتها باشند در غايت وسعت وضيا بخلاف كفار كه در ضيق وظلمت كذرانند

و ديكر متقيان باشند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ در مكان پسنديده كه درو نه لغو باشد

ونه اثم از امام جعفر صادق رضى الله عنه منقول ست كه حق سبحانه تعالى آن مكان را

بصدق وصف كرد پس نه نشينند درو مكر اهل صدق مسلمى رحمة الله فرموده

كه آن مكانى ست كه حق سبحانه تعالى راست كرداند در آن وعده كه با اولياء كرده و

دوستان در آنمقام باشند عِندَ مَلِيكٍ نزديك پادشاهى مُّقْتَدِرٍ توانا هميچ

چيز صاحب بحر الحقايق قدس سره فرموده كه مقعد صدق مقام وحدة قربت ست

كه درو مرتبه عندية متحقق شود ودر كشف الاسرار آورده كه كلمه عند رقم تقريب و

تخصيص دارد يعنى اهل قرب فردا در آن سرا اختصاص خود بنده داشت

وحضرت پیغمبر باصلوات الله وسلامه علیه امروز درین سر امخصوص ایشان بوده

آنیت عندربی یطعمنی ویسقینی وچون رتبه که فرد اخاصان بدان

نشستیکه زانم آزرده پرور دگار خود که مجو آنند میرا دی تو شاند مرا

مارند امروز پایه ادنی وی بوده پس ار رتبه اعلای فردای او که نشان تو اند داد شعر

ای محرم سر لا نیزالی ۞ مرآت جمال ذوالجلالی ۞ مهمان انیت عندربی ۞

صاحب دل کانام دلی ۞ از قربت حضرت الهی ۞ هستی بمثابه که خواهی ۞

وصفی که عبارتش نسنجد ۞ در حوصله خرد نگنجد ۞ کلکم کشته بود عبارت انجا ۞ بلکه نرسد اشارت انجا

حکایت پنجاه و چهارم در آوردن بندو پند یرفتن آن بر وجه پسندیده

حکایت مینمایند که بادشاهی کافر بود و وزیر او صالح و وزیر برای موعظت بادشاه مترصد

فرصت وقت میماند شبی بادشاه بوزیر گفت که برخیز که تا ماسوار شویم و بنگریم احوال

مردم را سوار شدند و گذشتند پس ناگاه در اثنای طریق محلی دیدند مشتمل

کوه دران روشنی آتش بود بادشاه و وزیر بدانجا رفتند و آن خانه بود که دران

آوازهای نغمه و تارها بگوش میرسید دران دیدند که مردیست با پارچه های کهنه

در جای سرگین انداختن برشته سرگین نکیه زده نشسته است و روبروی او

ابریقی است از گل نخته و بدست او رسنی است و روبروی او نرش تحیه مثل

تحیت سلاطین یاد مینماید و آن مرد نسبت آن زن تحیه بسیده انسامی سازد

۴ ایستادن بر آستانه بادب

۵ بادب ایستادن و سلام

۶ نشستن بر آستانه با دون

پادشاه گفت شاید که این مرد و زن هر شب چنین می نمایند درین
هنگام وزیر فرصت وقت غنیمت پنداشته معروض داشت که ایها الملک
می ترسم که تو هم مثل آنها در غرور باشی گفت چگونه وزیر گفت تحقیق که ملک تو
در چشم کسی که می شناسد ملکوت را مانند همین مزبله است در چشم تو و همین
قسم است تکیه گاه تو و کاخهای تو و بدرستیکه جسم و ملبوس تو پیش کسیکه
می شناسد نظافت و نضارت را مثل اینهاست در چشم تو پادشاه
گفت که آن کدام کسانند که برین صفت اند وزیر گفت آن کسانی اند
که صفت میکنند که تحقیق شهر آنست که دران فرح است و حزن نیست
و نور است و ظلمت نیست دامن است و خوف نیست پادشاه گفت که
قبل ازین کدام چیز مانع بود که ازین امور خبر ندادی گفت که هیبت تو پادشاه
گفت که آنچه تو وصف نمودی اگر راست است ما را باید که روز و شب
دران گذرانیم وزیر پس پادشاه گفت ایا حکیم چنانی که طلب نمایم ترا آن شهر را
پادشاه گفت لفتم پس بعد چند روز وزیر گفت ایها الملک یافتم مطلوب ترا در
خانهائیکه بر قبور ان پدران تست پادشاه پرسید که آن چیست گفت شعر
گور می باشی ز دنیا تو مپندار بصبر ✤ بار نادان میشوی با آنکه میداری خبر

حکایت نقشین بادشاهی
دیدن وزیر کاری را ناصلاح
معاینه کردن بادشاه ملکوت یعنی
همچنان عالم ملکوت را مانند
عالم را در چشم کسی که می شناسد
گفتن وزیر و بعضی بیان
عالم غیب نوشته و در بعضی
اندر بیان ملکوت مسطور است
حکایت مناظره عبادت
گفتن وزیر بادشاه را
بیان نمودن وزیر ملکوت را
چنانکه مذکور شد عبارت
غیاث اللغات

طرح خانه می کنی تو بر امید مستدام — این بمیدانی که فردا نقل سازی زین مقام
قصر فاخر را بنا سازی بدنیا بیگمان — خرد تر خانه درون قبر تو باشد ازان
گیر این مثنوی او کن هر انچه خواهی کردن آن — هست الحق این لحدها خانهای مردگان

چگاه که بادشاه این اشعار بشنید توبه الی الله نمود و اسلام او نیک شد و این اسلام سبب نجات او گردید

حکایت پنجاه و پنجم در توکل بر الله تعالی و صبر بر قضای وی

منقول است از مالک بن دینار رضی الله عنه که گفت بیرون آمدم بسوی مکه و میرفتم در بادیه دیدم زاغی را که در منقار او نان بود با خود گفتم که این غراب است که می پرد و در منقار او نانیست و برای او شانیست پس او رفتم تا انکه فرود آمد آن زاغ در غاری پس رفتم بسوی او در انجا دیده شد که مردیست که هر دو دست و هر دو پای او بسته و بر پشت خود انداخته شده است غراب او را از نان خود میخوراند بایں طور که لقمه بعد لقمه میداد پریدن غراب و باز پس نیامدن از مردمذکور پرسیدم که تو از کجائی گفت که من از حجاج هستم در زمان عمگی مال گرفتند و دست و پای مرا بستند و در ین موضع انداختند پس تا پنج روز بر گرسنگی صبر نمودم باز گفتم که یا من قال فی کتابه امن یجیب المضطر اذا دعاه و انا مضطر فارحمنی یعنی ای پروردگار من تو در قران مجید فرموده که کیست که دعای مضطر

قبول میفرماید من مضطرم رحم فرما بر حال من پس بفرستاد حق تعالی بسوی
من این غراب را که هر روز میخوراند و آب می نوشاند پس کشاد م او را از شد
من بعد از انجا گذشتیم و در اثنا طریق تشنه شدیم در حالی که همراه ما آب نبود
نظر کردیم در بادیه دیدیم حوضی از آب و بروی گروهی اند از اهوان گفتیم که
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ قَدْ وَجَدْنَا الْبِئْرَ وَالْبَرَكَةَ یعنی شکر خدای راست که
تحقیق یافتیم چاه و حوض قریب چاه رفتیم همگی آهوان فرار نمودند
هرگاه که ما بسوی چاه رسیدیم آب چاه در قعر فرو رفت آب خواستیم
از ان و نوشیدیم باز گفتم ای پروردگار من تحقیق که آهوان نه رکوع
می سازند و نه سجده پس سیراب کردی تو ایشان را بر روی زمین
و ما محتاج شدیم بسوی رستنی که مکیصد گرد باشد پس ناگاه هاتفی میگفت
که ای مالک تحقیق که آهوان توکل کردند بر ما پس سیراب کردیم آنها را
و تو توکل کردی بر رسن و دلو خود فقط

ف

این آیه شریفه در پاره بستم از قرآن مجید یعنی اَمَّنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ در رکوع اول است
تفسیرش در جلالین چنین است اَمَّنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَرَّ الْمَکْرُوْبَ الَّذِیْ

مسه الضر اذا دعاه ویکشف السوء عنه وعن غیره فقط ودر تفسیر حسینی مینویسد
امن یجیب المضطر یا کیست اجابت کند فرومانده را اذا دعاه چون
بخواند او را مضطر کسی را گویند که هیچ حیله و وسیله نباشد مگر حق سبحانه و گفته اند
مضطر کسی است که دل از هستی خود برداشته باشد چون غریق بحر یاس شده در
بیابان بی پایان یا بیمار و نا امید از صحت شیخ داود یمانی قدس سره بعیادت
بیماری رفته بود بیمار گفت ای شیخ دعا کن برای شفای من شیخ گفت تو دعا
کن مضطری و اجابت بدعای مضطر بازبسته است زیرا که نیاز او بیشتر باشد
و حق تعالی نیاز بیچارگان را دوست میدارد لطم آن نیاز من همی بوده است و در
کانیجان طفلی سخن اغاز کرده هر کجا دردی دوا انجا بوده هر کجا فقری نوا آنجا بوده
پیش حق یک ناله از روی نیاز به که عمری بی نیاز اندر گداز پس چون نیاز بیند بیچاره
دعا کند حق سبحانه اجابت فرماید ویکشف السوء عنه وعن غیره یعنی دفع کند از او و از دیگران

حکایت پنجاه و ششم در احوال رسیدگان بسوی الله تعالی

منقولست از ذی النون مصری رحمة الله علیه که گفت گم کردم یک ماده شتر خود
را که از اهل معاملة با حق تعالی بود و نمی شناختم که کدام جای است پس بر گاه ایزد
تبارک و تعالی تمام روز و شب بصیام و قیام زاری نمودم در خواب دیدم که مرا هاتف

میکوید که کسی را که طلب میکنی او در صحرا است پس گفتم سبحان الله چگونه در آن افتاد پس برداشتم
ابی نان و روزه نیافتم او را و نا امید شدم از او و گران شد اب و نان بر من ارادهٔ
نمودم که فردا واپس شوم در این مان که من خوابیده بودم که ناگاه شخصی مرا بپا
زد بیدار شدم همشیرزاده نزدیک من ایستاده است بخندید و گفت ای ضعیف القلب
نیست برشت تو گفتم او را که گم کردم ترا از نگاه گفت ای خال من قسم خدا که بودم
در محراب من پس خطور کرد در قلب من که تحقیق آله الارض و آله السماء و آله البر
و آله البحر و آله الخراب و آله العمران یکی است پس گفتم که عبادت نمایم نگاه
در ویرانه و نگاه در آبادی تا که به بینم آثار کرم و قدرت او پس در آمدم در این صحرا
از چهل روز دیدم در آن معبود خود را العین الیقین و هیچ نمود از همه خلایق این بار یک ساعت
بگریست پس خاموش شد و گفت فوالله که سخنه بودم یک ساعت خواستم که از حال
تو از او سوال نمایم دیدم سری من و گفت ای خال من شاید تو گرسنه هستی گفتم
آری گفت در حالی که نظر میکرد بسوی آسمان که ای مولای من خال من گرسنه است
و دوست میدارد که به بیند حال من که نزدیک تست گفت ذی الحال تو قسم خدا است که
همشیرزاده من دعا تمام نکرده بود تا اینکه دیدم آسمان را که بارید من بر ما که سفید بود مانند
ثلج پس خوردیم از گفتم ای دختر خواهر من این من است پس سلوی کجاست گفت ما که سلوی بعد من

دیدم که بسیار سلوی ما می افتد گفت پس قسم خدا است که نه جدا کرد و احتی که شدم از رجال رضی الله

حکایت پنجاه و هفتم در فضیلت علم و حب اهل علم رحمهم الله

منقولست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت تحقیق الله تعالی در یوم الحساب محاسبه خواهد نمود از عبد هر گاه را حج خواهد شد کنا مان او بر حسنات محکم خواهد نمود برای بردن او بسوی درخ هر گاه خواهند برد او را بسوی نار حقتعالی خواهد فرمود در بیاب ای جبرئیل بنده مرا پیش من او را گرفته است و دنیا در مجلس عالم تا که بیامرزم او را بشفاعت خود گفت الا جبرئیل خواهد گفت ای پروردگار من تو عالم بحال بنده خود هستی که او گفته است الا پس حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا دوست میداری عالم را خواهد گفت الا حکم خواهد شد که بپرس که هر گاهی نشسته بر پایه باعالمی خواهد گفت الا حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا ساکن شده در کوچه که در آن عالم است خواهد گفت الا حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا نام او موافق نام عالمیست با نسبت او نسب عالمیست خواهد گفت که الا باز خواهد گفت که بپرس از وی که دوست میداری مردی را که دوست میدارد عالم را خواهد گفت که نعم پس حق تعالی خواهد فرمود بجبرئیل که دست او بگیر او را و داخل جنت کن پس بتحقیق که بخشیدم او را بسبب آن انتهی فقط

حکایت پنجاه و هشتم در فضیلت لا حول و لا قوة الا بالله رحمهم

منقولست که مامون خلیفه پانصد درهم از یک نصرانی ستاند و آن گرفت و همراه او یک سو افر
در اثنای طریق دید که مردیست و همراه او یک بارگاه بود و بار مذکور کج شد مرد از
یک طرف ابر نمودان بار بجانب دیگر کج شد پس گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ نصرانی این کلمه را بزرگ شمرد سوار او را گفت که چون تو این کلمه را
بزرگ دانستی پس چه سبب ایمان بر حقتعالی نمی آری نصرانی گفت بتحقیق که آن
کلمه را آموخته ام از ملائکه آسمان سوار با استماع این معنی تعجب نمود و هر گاه رفت بسوی
خلیفه آنچه از نصرانی معاینه نمود از ان بخدمت خلیفه خبر داد خلیفه از نصرانی
پرسید چگونه آموختی آن کلمه را از ملائکه گفت که مرا عمی بود تو نگر و او را دختری
بود حسینه بزنی خواستم او را عم من او را بزوجیت من نداد و دیگری آداد هر گاه که شب
زفاف رسید زوج او بمرد پسر خواستم آنرا عم من بزوجیت من نداده بمرد دیگری داد
او هم بشب زفاف بمرد پس همچنین شش شخص ثالث داد او هم بمرد بدفعه چهارم با زنیام
داد م آنوقت عم من بسبب علم رغبت دیگر بزوجیت زن نداد هر گاه که شب خلوت میشد
شیطان مثل قطعه کوه پیش آمد و صیحه نمود بر من و گفت کجا داخل میشوی گفتم بر اهل
خود پس گفت آیا نمیدانی چه کرده است این دختر بان قوم گفت بلی شیطان گفت
اگر راضی بشوی یا نگذارم این شب بر تو شب بر من باشد و در روز برای تو بهتر است الامر

تمام

خواهم گشت گفتم که راضی شدم پس گذشت برایمنی مدت دراز پس شبی از شبها
گفت مرا که میخواهم که بروم امشب بسوی آسمان برای استراقه السمع و این نوبت
من ست آیا موافقت من میکنی بدان صعود همراه من گفتم نعم پس برگشت شیطان
مثل شتر و گفت که سوار شو بر من و سخت دل شو سوار شدم و شیطان پرید در هوا
پس شنیدم از ملائکه میگفتند لاحول ولا قوة الا بالله هرگاه که شنید شیطان این مقاله
را بر گردید و بیفتاد مانند میت و افتادم قریب از وی بعد یک ساعت افاقه یافت
و گفت که هر دو چشم خود ببند کن پس ببستم پس ناگاه یافتم خود را بر دروازه خانه
خود و هرگاه که خلوت نمودم باز وجه خود گفتم که ببند کن هر یک سوراخ در و زن این
خانه را زن همگی سوراخ های خانه را ببند نمود هرگاه که شیطان بوقت عشا بیامد و
داخل خانه گردید ببند کردم دروازه را و روی خود بر دروازه نهادم و گفتم لاحول
ولا قوة الا بالله پس شنیدم در خانه شور و غل گفتم آن کلمه را بار دوم و سوم رو
من بداد مرا که در آیی در آمدم گفت مرا هرگاه که تو گفتی بار اول شیطان
منفذ برای گریختن طلب نمود هرگز نیافت هرگاه گفتی تو بار دوم آن کلمه را
نازل شد آتشی از آسمان و احاطه نمود باو و هرگاه که بار ثالث آن کلمه را عود نمودی
آتش شیطان را بسوخت و او مثل خاکستر گردید تحقیق که بنجات داد مارا تعالی از آن

یعنی هرگاه که مامون این قصه را بشنید رها نمود نصرانی را و بخشید او را و او را هبه کرد بعنوان
مصادره گرفته بود و الله اعلم فقط

حکایت پنجاه و نهم در فضیلت حب رویت الهی

نقل است که بر حارثه بن ابی اوفی همسایه نصرانی بود او را مرض موت لاحق شد حارثه
بعیادت او رفته گفت که مسلمان بشو و من ضامن میشوم که برای تو جنت است که نظیرش نیست
و در ان حور عین که مفتقش چنین و چنان است و در ان قصور است که مفتقش چنین و چنان است
نصرانی گفت که افضل از ان میخواهم حارثه گفت که مسلمان بشو که ضامن میشوم برای تو در جنت
رویت الهی را گفت که اکنون کدام چیز افضل است از رویت و مشرف باسلام شد
فوت نمود حارثه در منام او را دید که در جنت سوار است حارثه نصرانی را گفت که تو فلان
کس هستی جواب داد که نعم حارثه گفت که حق تعالی با تو چه معامله نمود گفت هرگاه که روح من
از جسد بر آمد او را بسوی عرش بردند پس الله عز و جل فرمود که ایمان آوردی بر من بشوق
لقای من پس برای تست الوصلة و البقاء و اللقاء حارثه گفت الحمد لله
علی ما من به علیک یعنی حمد الهی است بر چیزیکه منت نهاد بر تو فقط

حکایت شصتم در شان کسیکه برای او واعظی کرد از ذات حق

نقل است که مردی حساب نفس خود نمود پس حساب کرد عمر خود را ناگاه او هفتاد

شد پس حساب روز با نموده بست و یکهزار و پانصد روز شد پس صیحه نمود که یا ویلاه
هرگاه که برای من بحساب هر روز یک گناه باشد باین عدد گناهان چگونه نجاتی
الهی میسر خواهد شد این بگفت و بیفتاد و در حالت غشی هرگاه افاقه حاصل شد
پس اعادهٔ همان کلام نمود پس بیفتاد و بیهوش شد مردم جنبانیدند او را پس مرده
بود رحمة الله تعالی پس چگونه حاصل خواهد شد یکسیکه برای او در هر روزه هزار گناه باشد

حکایت شصت و یکم در بدی کسیکه عذر نه پذیرد

منقولست که روزی ابلیس نزد فرعون آمده گفت که آیا تو مرا می شناسی گفت نعم ابلیس
گفت که تحقیق تو فائق شدی بر من بیک خصلت پرسید که آن چیست گفت
جرأت تو بر حق تعالی بدعوی ربوبیت تحقیق که من بزرگ ترم هستم از تو از روی
سن و زیاده ترم هستم از تو از روی علم و اعظم هستم از تو از روی قوت با آنهمه
ز نهار بدعوی ربوبیت جسارت ننمودم جواب داد که راست گفتی ولاکن تو
می نمایم از ان پس گفت او را بعین هنوز اندک باش و توبه کن تحقیق که اهل مصر
بر ربوبیت ترا قبول نموده اند و هرگاه از دعوی خدائی باز آئی پیشتر خواهند گذاشت
ترا و پیش آیند بر عدوی تو و ملک ترا بزور خواهند گرفت آنوقت ذلیل خواهی شد
فرعون گفت که راست گفتی ولیکن آیا میدانی بر روی زمین خبیث تر از ما

ابلیس گفت نعم شخصیکه پیش وی عذر آرند و او نه پذیرد پس انکس مدبر است
از من و از تو باز ابلیس برآمد از نزد فرعون فلعنة الله علیهما معاً فقط

حکایت شصت و دوم در خوبی جواب فی البدیهة

نقل است که هشام بن عبد الملک در شهر دمشق بر منبر برآمد و گفت یا اهل شام
بتحقیق که الله تعالی در خلافت من مرض طاعون از شما برداشت مردی از مجلس
بایستاد و گفت ایزد تبارک و تعالی ارحم است بحال ما که جمع نماید ترا و طاعون را
بر ما آیا نمی بینی که مردی مال و فرزندان میداشت پس هرگاه مشرف بموت شد
بفرزندان خود گفت که ای پسران من چگونه بودم در نظر شما گفتند که بهترین
پدر گفت هرگاه بمیرم بسوزید مرا بپستر در هاون بکوبید پس بگذارید مرا بر بام
باد سخت وزد شاید که ایزد تبارک و تعالی موضع مرا نشناسد هرگاه که بمردند
اولاد او بجمله وصیت عمل نمودند پس جمع کرد او را الله تعالی و فرمود
لِمَا فَعَلْتَ هٰذَا یعنی بچه سبب اینچنین کردی گفت ای پروردگار من
بخوف تو تا اینکه جمع نکنی بر بنده خود دو عذاب یکی در دنیا و دیگری در آخرت
انتهی و درین حکایت اشکال شدیده است پس تامل کن دران فقط

حکایت شصت و سوم در بیان چیزیکه واقع شد بر خضر علیه السلام

منقول است که خضر علیه السلام بر کنار دریا نشسته بود ند سائلی در آمد و گفت
او را که میخواهم از تو زر تا که عطا کنی مرا چیزی باستماع این کلمه بیهوش شد پس بر گاه
که افاقه شد گفت خضر بسائل مالک نیستم الا بر نفس خود و تحقیق که تو سوال نمودی
بحق الله تحقیق که بخشیدم نفس خود بتو پس بفروش آنرا و از قیمت آن نفع بگیر
همچنین بگفت و همراه سایل بسوی بازار رفت سائل بفروخت خضر را بکسیکه
او را ساحم بن ارقم میگفتند ساحم خضر را بخانهٔ خود برد و عقب خانه او باغی بود
مشتری خضر را رسنی داده حکم کرد که سنگها از کوه تراشیده در باغ انداز د و آن
کوه بمسافت فرسخ در فرسخ بود پس ساحم بحاجتی غایب شد پیش آمد خضر
تراشیدن سنگ و انداختن آن در بستان پس بر گاه ساحم واپس شد بابل خانهٔ
خود گفت که آیا طعام داوید شما غلام را گفتند کدام غلام نمیدانیم آنرا پس بر دست
طعام را و در آمد بر خضر پس یافت او را که فارغ شده است از کندن تمام کوه
و ایستاده نماز میخواند بمعاینهٔ این حال متعجب شد ساحم و قریب بود که بیهوش
شود پرسید او را و گفت که خبر دیده مرا که تو کیستی گفت عَبْدُ اللهِ وَعَبْدُكَ
یعنی بنده خدا و بنده تو پس گفت او را که سوال مینمایم بحق الله که خبر دهی تو مرا که تو کیستی بشنیدن
این تا یک ساعت بیهوش شد خضر باز افاقه یافت و گفت ساحم را که من

خضر هستم پس بیهوش شد ساحم پس هرگاه که افاقه یافت توبه و اعتذار نمود بسوی
پروردگار خود و گفت که ای پروردگار من از من مواخذه مکن هرچه یعنی پس تحقیق که
من ندانستم او را پس سجده کرد خضر و دعا نمود بدرگاه الهی و گفت بِحَقِّكَ
صِرْتُ رَقِيقًا وَبِحَقِّكَ صِرْتُ عَتِيقًا یعنی بحق تو بنده شدم و بحق تو
آزاد شدم پس اذن مراجعت خواست از ساحم ساحم اجازت داد برگردید
بسوی کناره دریا دید که مردی ایستاده است بر دریا که میگفت ای پروردگار
من هلاک خضر را از غلامی رجوع شو بروی خضر پرسید که تو کیستی گفت که من
شادون هستم خضر گفت که من خضر هستم شادون گفت که ای خضر دنیا طلب کردی
پس گرفتی آنرا مسکن هرآنچه نفس خود و این امر چنین است که برای خضر بر ساحل دریا
صومعه بود هرگاه می برآمد از آنجا بسوی صخره اعبادت الهی مینمود در آن و بعبادت گاه
خود درختی نشاند تا که در سایه آن بعبادت الهی مشغول باشد پس ندا آمد ای خضر
وقتیکه سجده نمودی اختیار کردی دینار را بر آخرت پس قسم بعزت و جلال من که
در حب دینار رضای من نیست خضر گفت که ای شادون دعا کن بدرگاه الهی تا توبه
من قبول فرماید دعا نمود شادون و توبه خضر حق تعالی قبول نمود بدعا شادون والله اعلم

قلیلی در فضیلت بکا از ترس الله تعالی

در خبر است که بنده بروز قیامت حاضر کرده خواهد شد و از و حساب گرفته خواهد
پس بلیه سیئات او غالب خواهد شد حکم داده خواهد شد او را که در دوزخ برند
موئی از دو چشم او خواهد گفت که ای پروردگار من تحقیق که نبی تو علیه الصلوة
والسلام فرمود که هر کسکه گریه بخوف و خشیته آلهی حرام میباید الله تعالی آتش دوزخ
بر آن چشم پس مرا از آن چشم بکن بسبب گریه بخوف تو و بر دوزخ حقتعالی خواهد فرمود که بجهت
بخشایش بنده طلب نمودی موی مذکور خواهد گفت که پروردگار من آدرسیدم
حقتعالی خواهد فرمود تحقیق که بخشیدم او را بسبب خوف تو بهر دو او را بسوی جنت

حکایت شصت و چهارم در تقدیم طاعت بر دنیا

حامد لفاف رضی الله عنه اراده نماز جمعه نمود آنوقت خراوگم گردید و آرد او
در آسیا بود و رسیده بود وقت آب دادن بزمین در دل خود فکر نمود که اگر بنا
جمعه بروم اینهمه کار ها از دست میرود باز بدل خود گفت که کار آخرت که
عبارت از ادای نماز جمعه است اولی است پس برای نماز جمعه رفت چون از نماز جمعه
واپس آمد زمین خود را سیراب و خر خود را در اصطبل یافت و زن خود را دید که نان
می پزد از زن خود پرسید زن جواب داد که حال خر انیست که شنیدم من آواز
کوفتن حلقه در بیرون آمدم ناگاه خر میده دو شیر گرد اوست دروازه را کشودم

خرد داخل شد و اما حال زمین اینست که همسایه من خواست که بر زمین خود آب بدهد
بخواهید و آب منفجر شده و زمین ما از آن سیراب گردید اما حال آرد چنین است
که همسایه ما آرد در آسیا بورد رفت تا که بیارد آنرا پس غلط کرد برداشت جوالها
هرگاه که بیامد بخانه خود بشناخت آن جوالها و او را ما حامد لقاف باستماع انعنی بر خود
را بسوی آسمان برداشت و گفت یا رب قضیت لک حاجة فقضیت لی ثلاث
حاجاتٍ ثلاث الحمد یعنی ای پروردگار من یک حاجت تو که نماز جمعه باشد
ادا کردم تو بفضل و کرم خود قضای سه حاجت من نمودی پس برای تست حمد فقط

حکایت هشتاد و پنجم در کرامات آنکه رجوع نمود بسوی الله تعالی

مردی بنی اسرائیل قبل از زنا بوده هرگاه که فارغ شد از زنا برای غسل بسوی دریا
آمد پس قبل از غسل تمنای زنا دیگر کرد آب بقدرت الهی تکلم نمود و گفت که ای
مسکین این بدست از سنگ پس چگونه از پیش نخواهد بود یا شرم نمیداری
ای مسکین که قبل از غسل یک زنا در آرزوی زنا دیگر هستی از کلام دریا مرد متحیر
بحالت ندامت از عمل خود بر کوه ها برآمد و در میان عباد مشغول بعبادت
الهی شد روزی عباد بجهت رفتن آمرد تائب همراه آنها بر دریا حاضر نشد و اعتذار
نمود با آنها که آنجا کسی است که برهنه من آگاه است پس شرم مینمایم از دریا هرگاه

آمدند عباد بساحل دریا آب از انها تکلم کرد و گفت که صاحب شما کجاست گفتند
نه آنمرد همراه مایان بسبب حیا از کسیکه آگاه است بر گناه او بیرون نیامد آب
بعباد گفت که بگوئید او را که بیاید در بجا و بر کنارهٔ ما عبادت بکند پس بیاید آنمرد
و قریب بحر عبادت نمود تا انیکه فوت کرد و همانجا مدفون گردید پس رسید برقه او
هفت درخت از صنوبر بر در صنوبر واحد یعنی در یک بیخ که قبل ازان همچنان نرسیده بود

حکایت شصت و ششم در فضیلت بعض اسماء الهی

مسئول است که هرگاه نوح علیه السلام سوار سفینه شد مرتفع گردید سفینه در میان آسمان
و زمین و امواج آنرا حرکت دادند و آب گرم شد و از حرارت آب قار گداخته شد
و قریب بود که سفینه آب نبوشد و غرق شود الله تعالی نوح را تعلیم اسمی از اسماء
خود نمود نوح آنرا بخواند پس قار بسته شد ببرکت نام پاک پروردگار روان آمد
آهیا شراهیا بود و معنی آن هر دو لفظ بزبان عربی یا حی یا قیوم است
و آن هر دو اسم در توریة مذکور است که ببرکت آن غریق سلامت میماند
و آن اسم را الله تعالی بیاموخت به ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
وقتیکه انداخته شد در نار ببرکت آن اسم نار بر حضرت ابراهیم برد و سلام
شد و هرگاه ابراهیم علیه السلام فرزند خود اسمعیل علیه السلام را در حرم بر

وتنها در انجا ساکن نمود با سمعیل همان اسم را بیاموخت و حکم کرد که هرگاه
ضرورت لاحق شود حقتعالی را بان اسم بخوان و هرگاه که اسمعیل تشنه شدند
و باو و مادرش رنج لاحق شد بخواند حقتعالی را بان اسم حقتعالی برای اسمعیل
علیه السلام چشمهٔ زمزم برآورد و باقی خواهد ماند آن اسم در زبانهای اولاد
اسمعیل تا روز قیامت و بر زبان ملاحین انتهی

حکایت شصت و هفتم در کرامت شهدا

هارون الرشید از محمد بطال از اعجب وقایعیکه برای او در بلاد روم گذشته پرسید
گفت که روزی در چراگاه از چراگاه های روم میرفتم در حالیکه کلاه در
بر سر من بود و انجیل در گردن من و من سر فرو افگنده بودم از عقب آواز
سم های دواب بگوشم رسید بآنطرف التفات نمودم ناگاه سواری را
دیدم که مسلح بود و نیزه در دست داشت نزدیک من آمد و بر من سلام کرد
رد سلام نمودم گفت مرا که ایا دیدهٔ تو آنکس را که او را ابطال مینامند گفتم
نه آنکس من هستم از اسپ خود فرود آمد و معانقه نمود و پای مرا بوسید گفتم
که چرا از من همچو معامله میکنی گفت که برای خدمت تو آمده ام پس دعا نمودم
او را و در همین حالت که ما بودیم چهار سوار پیش ما آمدند گفت صاحب ما

اجازت میدهی که بر آنها بردم گفتم بلی سواران ساعتی شمشیر زنی نمودند
باز او را بگذشتند و پیش آمدند و بر من حمله نمودند آنها را گفتم که اگر شما ارادهٔ
محاربه میفرمایید مرا بگذارید که تا بپوشم سلاح صاحب خود را و سوار شوم بر دابهٔ
او سواران قبول نمودند سلاح بستم و سوار دابه شدم و گفتم که شما چهار کس
هستید و من یکی بذات خود هستم و این امر از انصاف نیست پس باید که بر آید
یکی از شما چنانچه یک کس بمیدان آمد ای امیر المومنین آنکس را قتل نمودم دیگر
بر آمد او را هم قتل کردم سوار ثالث در آمد او را هم قتل کردم سوار رابع در آمد
با او نیزه بازی میکردیم تا اینکه نیزهٔ من و نیزهٔ او بشکست پس فرود آمدیم از
اسپان خود با او سپر و شمشیر گرفت و من هم گرفتم و جنگ کنان ماندیم تا
اینکه سپر من و سپر او شکست و منقطع شد ذو با شمشیر من و شمشیر او و بنهادند
شمشیرهای ما بر روی زمین باز کشتی نمودیم تا اینکه شام کردیم و شمس غروب
نمود پس نه قادر شد او بر من و نه من بر وی گفتم ای شخص نمازهای امروزه دین
مرا فوت کنانیدی گفت که حال من نیز همچنین است و بود آنکس عابد
نصاری گفتم که ایا برآنست که باز گردی تا قضای فوایت کنیم و
شب بیاسائیم و هرگاه صبح نمائیم اعاده قتال کنیم گفت بهتر است پس

توحید الٰهی گفتم و قضای نمازهای خود نمودم و او هم نمود انچه نمود و قتیکه
رسید وقت خواب گفت که شما معشر عرب هستند و در شما غدر میباشد و در
هر دو گوش من دو رنگوله هست یکی از ان در گوش تو می اندازم و سر خود را
بر سن بنه اگر حرکت نمائی رنگوله تو آواز خواهد داد از ان بیدار خواهم شد
گفتم که بکن همچنین پس خوابیدیم بر همان حالت هرگاه صبح نمودیم توحید الٰهی
کردم و نماز فرض خواندم باز کشتی کردیم بیفتادم او را و نشستم بر سینه او
و خواستم که او را ذبح نمایم گفت که این مرتبه مرا معاف کن گفتم که بهتر است
بار دیگر مصارعت نمود و پای من بلغزید مرا بیفتاد و بر سینه من نشست
و قصد ذبح من نمود گفتم که من ترا عفو نمودم پس تو چرا مرا عفو نمیکنی گفت بهتر است
بار ثالث باز مصارعت نمود قلب من بشکست مرا بیفتاد و بر سینه من
نشست گفتم که یکبار من عفو نمودم و بار دیگر تو عفو کردی این مرتبه اگر عفو نمائی
تفضل تست قبول نمود و بار چهارم مصارعت نمود پس مرا بیفتاد و گفت
اکنون شناختم که تو بطال هستی البته ترا ذبح خواهم نمود و از تو زمین را
آرام خواهم داد گفتم چنان نیست اگر خدا خواهد پس گفت مرا که بگوا زیرا که
خود که از قتل تو مرا باز دارد و خنجر برداشت تا مرا ذبح نماید ای امیر المومنین

بایستاد صاحب من که مقتول بود و برداشت شمشیر را و بر سر او بزد و این
آیهٔ شریفه بخواند لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله الی آخره فقط

ف

آیهٔ مذکوره در رکن ثانی پارهٔ چهارم قرآن مجید بعد نصف واقعست و تفسیرش در
جلالین چنین مسطورست ولا تحسبن الذین قتلوا بالتخفیف والتشدید
فی سبیل الله ای لاعلاء دینه اموتا بل هم احیاء عند ربهم
ارواحهم فی حواصل طیور خضر تسرح فی الجنة حیث شاءت کما ورد فی حدیث
و در تفسیر حسینی می نگارد ولا تحسبن الذین و مپندار آنانرا که بصدق نیت
قتلوا فی سبیل الله کشته شده اند در راه خدای اموتا که ایشان مردگانند
ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت
که چون برادران شما که در روز احد شهید شدند حق سبحانه جانهای ایشان را خواهد
مرغان سبز بال جای دهد که در جوی بهشت طواف کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه
سازند و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت استراحت خوابگاه ایشان قنادیل
زرین باشد و در سایهٔ پایهٔ عرش آویخته و ایشان میگویند خداوندا خبر ده یاران و
برادران ما را از ین دولت که مایافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد زیادت

گردد حق سبحانه برای تعریف حال ایشان تشریف این آیت ارزانی فرمود یا
پدر جابر انصاری رضی الله عنه که از شهدا بود از حق تعالی درخواست که مرا بار
بدنیا فرستد تا دیگر بار شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی برین جمله رفته
که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت پس خدایا از سعادت حال و نعمت بی زوال
که مرا داده یاران را خبر کن این آیه نازل شد که شهدا را مرده مپندارید بل احیاء
بلکه ایشان زندگانند عند ربهم نزد یک پروردگار خود بدان معنی که هر سال
ثواب غزوه بدیشان میرسد یا خاک ایشان را نمیخورد یا نمی شویند
ایشان را چون سایر مردگان یارد سلام زایران میکنند بدستور زندگان فقط

حکایت شصت و هشتم در فضیلت روزهای عشر ذی الحجه

منقولست از ابی یوسف یعقوب بن یوسف گفت که برای من رفیقی بود ورع
تقی لیکن بمردم چنان مینمود که او مرتکب فسق و فجور است و لباس فجار و فساق
پوشیده بود و مویهای پیشانی او مثل مویهای پیشانی بدکاران بود دوازده سال
همراه من طواف کعبه شریفه مینمود و او یک روز روزه میداشت و روز دیگر
افطار میکرد و من صائم الدهر میبودم مرا میگفت که تو بر صوم دهر اعتماد داده
نخواهی شد زیرا که نفس تو برین روزه های متواتره متوالیه عادت پذیرفته

واو در عشر ذیحجه کاملاً روزه میداشت و بود در میدان پستر در آمد همراه من بسوی
طرسوس و تا مدت در انجا توقف نمودیم واو در آنجا بمرد و من همراه او در یک
خرابه بودم که در انجا کسی نبود از خرابه برای حاصل کردن کفن و حنوط بر آمدم
ناگاه مردم را دیدم که حدیث موت او مینمایند که مرد زاهد و عابد از اولیاء الله
فوت نمود خریدیم کفن و حنوط و هرگاه برگردیدم بسبب کثرت مردم نتوانستم
که باز بخرابه برسم در دل خود گفتم که سبحان الله از حال موت آمنم و کدام
کس مردم خبر داده باشد که مردمان بسوی جنازه و نماز وی آمده اند و بروی
میگریند بعد تکلیف و مشقت در خرابه داخل شدم یافتم نزدیک میت
کفنی که گاهی مثل آن ندیده بودم که بران بخط سبز مکتوب بود که
هٰذَا جَزَاءُ مَنْ آثَرَ رِضَى اللهِ عَلَى رِضَى نَفْسِهِ وَاَحَبَّ لِقَانَا فَاَحْبَبْنَا لِقَاءَهُ
یعنی این عوض آنست که رضاء آلهی بر رضاء نفس خود مقدم میداشت
و دوست میداشت لقاء ما را پس دوست داشتیم لقای او را پس نماز
خواندیم بروی و دفن نمودیم او را در مقابر مسلمین درین اثناء در حیثیان من
خواب غلبه کرد پس خوابیدم او را در خواب بر اسپ سبز سوار دیدم
و بر او لباس سبز بود و بدست او رایتی بود و در پیش او جوانی نیک صورت

پاکیزه بود و در عقبش دو پیر و پس ایشان پیری و جوانی بود مذاز وی پرسیدم
که اینها کیستند گفت که شاب ذات پاک حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم است و آن هر دو شیخ ابوبکر و عمر اند رضی الله عنهما و شیخ و شاب
عثمان و علی اند رضی الله عنهما و من رو بیر دو صاحب اللواء حضرات موصوف
هستم گفتم او را که قصد کجا میداری مجواب او که بسوی زیارت گفتم که تو با این کرامات بچه سبب
رسیدی گفت که بسبب ایثار رضاء الله بر رضاء خود و بسبب صوم عشر ذی الحجه پس بیدار
شدم از خواب و ترک نمودم صوم عشر ذی الحجه تا اینکه زنده ماندم والله اعلم

حکایت شصت و نهم در فضیلت بسمله

منقول است که برای ابی مسلم خولانی جاریه بود که از و بغض و عداوت میداشت
لهذا جاریه همیشه سم میخورانید بابی مسلم هیچ یک اثر نمیکرد و چونکه بر بغضی مدتی
سپری شد جاریه گفت که تا از زمان دراز سم نوشانیدم و آن تو هیچ اثر
نمیکند ابی مسلم سبب دادن سم پرسید جواب داد که باین سبب سم میدادم
که تو شیخ کبیر شده ابی مسلم گفت که عدم اثر سم باین سبب است که بی شک
من گوم وقت اکل و شرب بسم الله الرحمن الرحیم باز جاریه را آزاد نمود فقط

حکایت هفتاد و هم در فضیلت ماه رجب المرجب

منقولست از مقاتل که گفت تحقیق که پس کوه قاف زمینی است سفید و نسبتش مثل سیم
بمقدار هفت گونه دنیا پر از فرشتگان اگر سوزنی بیفتد بیفتد بر فرشتگان و بدست
هر واحد از انها نشانی که بران لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ مکتوب است
ملائکه در هر شب از شهر رجب اطراف کوه فراهم می آیند و زاری میکنند بسوی
درگاه حق تعالی و دعا مینمایند برای سلامت امت محمد صلی الله علیه وسلم و میگویند
بار بنا ارحم امة محمد ولا تعذب امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم
یعنی ای پروردگار من رحم فرما بر امت محمد و عذاب مکن بر امت وی و این
دعا بگریه و زاری ادا مینمایند حق تعالی بانها خطاب نموده خواهد فرمود
ما ذا تریدون یعنی ازین دعا چه اراده شماست خواهند گفت آنها
نرید ان تغفر لامة محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ما میخواهیم که تو مغفرت نمائی
امت محمد علیه السلام حق تعالی خواهد فرمود که انی قد غفرت لهم یعنی تحقیق بخشیدم آنها را

حکایت هفتاد و یکم در حال رابعهٔ عدویه

فصل است که در دی بخانهٔ رابعهٔ عدویه در آمد و او در خواب بود جمع نمود متعه
خانه را و اراده بیرون آمدن از در دروازه کرد در دروازه بروی مخفی شد و زد با نظار
ظهور در دروازه نشست ناگاه هاتف گفت ضع الثیاب واخرج من الباب

یعنی نبه پارچه ها و بیرون شوا ز دروازه دزد نیاب بنهاد و دروازه ظاهر شد
پس گرفت نیاب پس مشتبه شد دروازه همچنین تا سه بار اتفاق افتاد یاران
ازان هاتف ندا نمود انکمانت رابعة فنامت علیها بنام ولا تاخذها سنة ولا نوم
یعنی اگر رابعه خفته است پس حبیب وی نخوابد و نه میگیرد او را غنودگی و نه خواب

حکایت هفتاد و دوم در برکت حرص بر احکام شرعیه

منقولست که پیش حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه غلامی که دزدی نموده بود
آوردند فرمود آنحضرت بدزد که دزدی نمودی گفت نعم و همچنین سه بار
اعاده کرد و هر بار بلی میگفت حکم داد آنحضرت بقطع ید دزد پس گرفت
و دست بریده و بر آمد از انجا پس ملاقات نمود او را سلمان فارسی
رضی الله عنه و پرسید که کدام قطع ید تو نمود گفت که باز دی دین و دامن
رسول و شوهر بتول و ابن عم رسول یعنی امیر المومنین علی ابن ابیطالب
سلمان گفت که علی قطع ید تو نمود و تو ثنای او همی گفت نعم بدست
واحد نجات داد مرا از عذاب الیم از همی سلمان رضی الله عنه خبر داد
علی را پس بخواند اسود را پس حاضر شد نزد علی علی دست مقطوعه را بجای او
نهاد و سر و مال بپوشید و بدرگاه الهی دعا فرمود پس صحیح شد آن دست بحکم الهی

حکایت هفتاد و سوم در مغالطه در سوال و حسن جواب

منقول است که قیصر ملک الروم نوشت بابن عباس رضی الله عنه که ایا کاست
است از نیز بان اینکه بیرون کند مهمان را از خانهٔ خود و اراده کرد از ان
بیرون کردن آدم و حوا را از جنت ابن عباس فرمودند آنها را بیرون نکرده
بلکه حقتعالی فرمود آنها را که لباس خود ها بدارید پس بسوی قضای حاجت
بروید چون مهمان که هرگاه جامهٔ خود را از تن بکشد و به بیت الخلا
برود تا که قضای حاجت نماید بعد ازان بسوی مائده باز آید فقط

حکایت هفتاد و چهارم در بیان شخصیکه انداخت امیدهای خود را بجانب دیگری

منقولست که در زمان بنی اسرائیل دو برادر بودند یکی مومن و دیگری کافر آنها
صیاد دریا بودند کافر سجده بصنم مینمود باز دام در دریا می انداخت دام
از ماهی ها پر میشد تا اینکه گران میگردید برآوردن آن و مومن دام
می انداخت پس در دام یک ماهی بدست می آمد و مومن حمد و شکر نعمت الهی
مینمود و صبر میکرد بر قضاء و قدر او روزی روزی زوجهٔ مومن بر سطح بیت خود
بر آمده بسوی زن برادر کافر زوج خود دید که آراسته بزیورها و حلیه ها
پس قلب او مشتعل شد و شیطان وسوسه انداخت پس گفت او را زن

کافر بگو بزوج خود که عبادت معبود شوهر من کند تا که باشد برای تو مثل
انچیزیکه برای منست زن از سطح مجالت غم فرود آمد و در آمد زوج مومن نزد
وی دید زن خود را که متغیر اللون است گفت که حال تو چیست زن گفت
که یا طلاق بدهی تو مرا و یا عبادت معبود برادر خود بکن زوج گفت که
ای امة الله آیا نمی ترسی از خدای تعالی آیا کافر میشوی بعد ایمان آوردن
گفت زوجه زیاده کلام مکن بر من و نمیتوانم که من برهنه باشم و غیر من
با حلی و حلل باشد هرگاه که زوج از طرف زوجه اصرار در گفتار دید
او را که رجوع مکن فردا انشاء الله تعالی بسوی دار الفعله رفته هر روز کار
دو درهم نموده تو خواهم داد تا که ازان دو درهم درست کنی حال خود را
زوجه بر سر معنی راضی شده و اضطراب او تسکین یافت باز زوج بامداد
بسوی دار الفعله رفت و نشست در میان آنها او را کسی باجرت نگرفت
هرگاه که نا امید شد از شخصی که از وکار بگیرد بگذشت بسوی کنار دریا
و تا شام در عبادت الهی مشغول ماند باز گردید بسوی خانه خود زوجه گفت
که امروز کجا بودی گفت نزد یک بادشاه بودم و تحقیق که وعده و شرط
نمود با من برای کار سه روزه زوجه گفت که بادشاه چقدر خواهد داد ترا

زوج گفت که بادشاه کریم است و خزاین او مملو است و تحقیق که وعده و شرط
نموده است از من بسی دیگر روز و خواهد داد مرا آنچه خواهم خواست زوجه تصدیق
قول زوج کرد و زوج هر روز میرفت بموضع مذکور و عبادت الهی میکرد تا اینکه
رسید شب سی ام زوجه گفت اگر فردا مزد نخواهی آورد خواهم گذاشت ترا مرد
بیرون رفت در حالی که ترسناک بود از قول زوجه پس یافت یهودی را یهودی
مرد را گفت که تو کار میکنی گفت نعم پس شرط نمود از و که چیزی نخوری نزد او
پس مرد آنروز روزه بگرفت پس وحی فرستاد حقتعالی بسوی جبرئیل علیه السلام
که در طبقی از نور ببر و نه دینار در او بگذار ببر او را بسوی زوجه مومن پس بسان
او را و بگو او را که من رسول پادشاه هستم که بسوی تو آمده ام و او میگوید ترا که
زوج تو در کار ما بود پس ترک نمودیم او را تا اینکه ترک نمود ما را و رفت همراه
یهودی و این کمی در را هم بهمین سبب است و اگر او در کار ما زیادتی مینمود
ما هم در دادن در را هم زیادتی مینمودیم باز زوجه دیناری را گرفت و بسان رفت
پس رسانیدند جبرائیل آن زوجه را بعوض یک دینار هزار درهم ریسه که بران
مکتوب بود لا اله الا الله وحده لا شریک له هرگاه مرد بخانه خود آمد
زوجه گفت که ای مرد کجا بودی گفت که بودم در کار مزد یهودی زوجه گفت

ای مسکین چگونه میگذاری خدمت بادشاه وغیر او را چاکری مسکینی وخبر داد
بانچه رو داد پس بگریست زوج تا انیکه بیهوش شد و چون بهوش شد و هر گاه افاقه شد گفت
بزوجه که خدمت بادشاه کردم و نه لازم گرفتم حق بندگی او را بازجدائی اختیار
نمود از زوجه رفت در اطراف جبال و پرستید الله تعالی را تا انیکه
جان داد پس رحمت خدا باد بروفقط

حکایت هفتاد و پنجم در فضیلت روز عاشورا

منقولست که بروز عاشورا فقیری بخدمت قاضی آمده گفت احرز الله القاضی (دشمنان او را خدای تعالی ذلیل گرداند)
من مردی فقیرو ذمی عیال هستم و آمده ام نزد یک تو و شفیع آورده ام این روز
عاشورا را که بدهی تو مرا ده من نان و ده من گوشت و دو درهم تا انیکه دیگ
روز سیر کنم اطفال خود را و جزای این عمل برای تو بر خداست عزوجل قاضی
وعدهٔ وقت ظهر نمود فقیر بوقت ظهر حاضر شد قاضی باز وعدهٔ عصر کرد و
هر گاه که وقت عصر در آمد فقیر گمان قاضی حاضر گردیده و حالانکه جگرهای
اطفال از غایت جوع در منزل خود گداخته قاضی وعدهٔ مغرب کرد فقیر
وقت غروب در رسید قاضی گفت نزد یک من هیچ چیز نیست که ترا بدهم
فقیر مذکور شکسته دل گریه کنان باز گشت و ترسانک از حال اطفال که چه خواهند

با طفال پس بگذشت بحالت بکا بر یک نصرانی که بر دروازه خود نشسته بود
نصرانی گریهٔ فقیر را نگریست و گفت که ای فقیر سبب بکا تو چیست فقیر
جواب داد که از حال من مپرس نصرانی گفت از برای خدا می پرسم که آگاه
کنی مرا بحال خود فقیر از حال خود که با قاضی گذشت خبر داد نصرانی گفت که
در مشرب شما امروز چگونه است گفت که امروز روز عاشورا است و وصف
بعض برکات عاشورا پیش او بیا بنمود نصرانی رقت نمود بر حال درویش
و داد او را زیاده از آنچیکه از خبز و لحم درخواست نمود و سوای آن بست درهم
زیاده ببرد و درهم داد نصرانی گفت که بگیر آنرا به خود لازم گرفته ام هر قدر که
تو و برای عیال تو داده ام در هر ماه برای اکرام این روز که تعالی آن را
عظمت داده است خواهم داد فقیر شادان و فرحان آنهمه عطیهٔ نصرانی را برای
اطفال ببرد هرگاه که اطفال او خبز و لحم و غیره را دیدند بسیار مسرور و شادان
شدند و بآواز بلند گفتند که ای بار خدایا کیست سبب دخول فرح و سرور ما
شده است پس داخل گشت پدر ایشان فرح عاجله هرگاه که شب شد و قاضی بخفت
شنید از هاتف که میگوید او را ابلند کن بر سر خود و او را قاضی بلند نمود بر سر خود و او را پس
ناگاه او را بر زمین دو محل یکی از خشت طلا است و دیگر از نقره قاضی عرض کرد

که ای معبود من این هر دو قصر برای کیست هاتف جواب داد که اگر قصای
حاجت فقیر مینمودی این هر دو قصر برای تو بودی هرگاه که تو فقیر را دستگیری
پس این هر دو محل برای فلان نصرانی است قاضی ترسناک باو پیل و تبور رسید
شد باز رفت بسوی نصرانی و گفت که دیروز از کار خیر چه نمودی نصرانی گفت
که چه عیب تو می پرسی قاضی از قصه خواب که دیده بود خبر داد و گفت که دیروز
انچه کار خیر با فقیر کردی بعوض یک لک درهم مرا بفردوس نصرانی جواب داد که
آن عمل را نخواهم فروخت بعوض هیچ چیز و لاکن ای قاضی گواه میگردانم
ترا که گواهی میدهم باینکه جز الله معبود نیست و گواهی میدهم باینکه محمد بنده او
و رسول اوست الله تعالی خاتمه او گرداند بر نیکی و زیاده بران موت او بود
بر کلمه شهادت فرحمها الله تعالی وجعل الجنة مثواه پس رحم بکنند
حق تعالی خاک او را گرداند جنت جای بودن او فقط

حکایت هفتاد و ششم در ترهیب نفس و احوال صالحین

منقول است از ابراهیم ادهم رضی الله عنه گفت که بر آمدم برای حج بیت الله الحرام
پس لاحق شد مرا بردی سخت پس جای گزیدم بسوی غاری که در کوهی بود
ناگاه شیری عظیم بر من داخل شد هرگاه که مرا دید گفت که در مکان نعیر اجابت

من کدام ترا آورده است گفتم غریبم و بریده از خانمان آمدم بدر شتیکه دیرین
نزد تو مهمان آمده ام بشبیدن انیمعنی رو گردانید و بجانب من خوابید و تمام
شب قران میخواندم تا صباح پس هرگاه ارادهٔ انصراف کردم شیر گفت
که ای ابراهیم تو دور باش از عجب خواهی گفت که بودم خواننده نزد شیر
و سلامت ماندم از و قسم خداست که بر من سه روز گذشته است که چیزی
نخوردم اگر تو مهمان من نمی بودی البته ترا میخوردم پس حمد الهی نمودم و با
گردیدم از انجا پس هرگاه بعد فراغ حج بسوی معبد خود آمدم نفس من از
غصه دراز یعنی از مدت بست سال آرزوی خوردن انار میداشت و
من او را در مماطلت می انداختم شبی از شبها نفس من گفت که قسم خداست اگر
قضای شهوت من نکنی در عبادت الهی کسل خواهم نمود گفتم ای نفس حمد بکن
و هرگاه که بیابم در آبادی خواهش ترا خواهم برآورد پس نزدیک شد از من
توجهی بسوی بیابان ناگاه درختی بنظر در آمد قصد آن نمودم آن درخت
درخت انار و بران انارهای بسیار بود یکی از ان گرفتم آنرا ترش یافتم
و همچنین سال دوم و سوم و چهارم بود نفس گفت که من خواهش نمیدارم
مگر انار شیرین را در آبادی رفتم دیدم مردی را در باغ از و انار خواستم را

بداد آنرا ترش یافتم بصاحب باغ گفتم که انار ترش است جواب داد
که ای ابراهیم تو اطاعت نفس مکنی بچیزیکه اراده مینماید قسم خداست که
از چهل سال در حدیقه بوده ام و نمی شناسم که درین باغ انار شیرین کدام است
و ترش کدام بر قول وی تعجب نمودم باز رفتم ناگاه جوانی دیدم مبتلای جذام
در جسم او زنابیر میگزند و کرم ها در اطراف او منتشر بوده اند و او میگوید
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ عَافَانِیْ مِمَّا ابْتَلٰی کَثِیْرًا مِّنْ خَلْقِهٖ یعنی حمد آلهی است که عافیت
داده است مرا از حمری که مبتلا کرده است بسیاری را از خلقت خود بمعاینه
این حال متعجب شدم و او را گفتم که ای مرد کدام بلا ازین بزرگتر است آنمرد
دید سوی من و گفت ای ابراهیم نهش الزنابیر فی الابدان خیر من شهوة الرمان
یعنی گزیدن زنبوران بهتر است در ابدان از خواهش رمان لاکن او دانا نیست
و تو بندهٔ جنگجو هستی پس بدل کرده شد برای تو شیرین را بتلخ پس نهادم
بر خود هرگاه افاقه یافتم گفتم او را که تو چگونه هستی درین مقام پس چرا سوال
نکردی از خدا که عافیت دهد ترا ازین درد ها پس گفت مرا ای ابراهیم حقتعالی
متصرف است در بندگان خود و حکم میکند بر آنها بچیزیکه میخواهد و میکند بآنها
آنچه که اراده میدارد و بسیاری اند بندگانند که صابر بلا هستند و راضی بقضا

قسم خداست ای ابراهیم اگر ببری مرا پاره پاره نخواهم افزود در دوستی مگر
محبت را پس بگذاشتم او را در حالیکه متعجب بودم از حال وی واللہ اعلم

حکایت یکصد و هفتم در بیان چیزیکه واقع شده است برای بعض از اخیار عجب

منقولست از ابراهیم خواص رضی اللہ عنہ گفت پرسیدم از بعضی پیشوایان از حال
عجوبه که کرده باشد در سیاحت خود گفت که در هنگام سیاحت خود اقامت گزیدم
بر کنار دریا از روزها و ماه ها که حق تعالی خواسته و من میساختم قفف وی انداختم
او را در دریا روزی اندیشیدم که این قفف کجا میرود پس گذاشتم در مقابله آن
بر کنار نهر تا مدتی ناگاه دیدم که پیرزنی بر کنار نهر نشسته گریه مینماید او را گفتم
که بچه سبب گریه مینمائی گفت که مرا پنج دختر اند که پدرشان قوت کرد و برمن
فاقه است و نمیدانم که چه کنم پس برآمدم بسوی آن نهر یافتم قفف را گرفتم
آنرا و برگردیدم و فروختم آنرا و خریدم قوت برای دختران هرگاه تمام شد
قوت برآمدم بسوی نهر یافتم قفف پس گرفتم و فروختم آنرا و خریدم
قوت را و همین عادت من شده که ازان قوت خود و دختران خود میسازم
و امروز که آمدم ندیدم چیزی از قفف و دختران من منتظر باز گردیدن
من بوده اند هرگاه که کلام عجوزه شنیدم گریستم و گفتم ای پروردگار من

اگر میدانستم که برای عجوزه پنج عیال اند البته در کار قفف زیادتی میکردم
بازاور اگفتم که اغم مخور که من سازنده قفف ستم باز رفتم همراه پیرزن بسوی
مکان او باز گردیدم بطرف بادیه در حالت تفکر در صنعت الهی و خوابیدم
زیر سایه درخت پس بیامد نزد من شیطان و گفت مرا که از اینجا برخیز گفتم
او را که برو از نزد من یک ساعت تا که بخوابم گفت ای خواص کسیکه پس او
اطفال گرسنه باشند چگونه خواهد خفت پنداشتم که این کس ناصح است
خواب از چشم من پرید پس برجستم بهر دو قدم خود گفت مرا که ای ابراهیم همراه
من حلال و حرام است پس حلال انار است از همین کوه که مباح است و
حرام ماهیان اند که آنها را از دو صیاد گرفته ام که گذشته بودم بر آنها تحقیق
که خیانت کرد یکی از آن دو صیاد صاحب خود را بگیر حلال را و بگذار حرام را
گرفتم انار و برگردیدم بسوی عجوزه و جستم صبح و شام او را روزی در مسجد
با جماعت بودم ناگاه شنیدم آواز زشت بر آمدم از مسجد بر سر کوچه
که دران آواز زشت بود دانکی توقف نمودم و خواستم که باز گردم
پس برگردانید مرا نفس من پس داخل شدم در کوچه و ناگاه دیگی منجر دیدم
بر من و بایستاد بر سر من گردیدم بسوی مسجد و ساعتی اندیشیدم پس عود نمودم

بمکان هرگاه دید مرا کلب جنبانید دم خود پیش نزدیک شدم بسوی دروازهٔ
خانه ناگاه در انجا جوانی بود نیک صورت و ظریف الشمایل خارج شونده
از ان خانه پس دید بسوی من و گفت که عجب مکن از آواز سگ که بر تست
زیرا که آن تادیب است برای کسیکه می فهمد تا اینکه کردم انچه نوشته بود
بر من ولاکن بگیر پیمان من عهد که عود نخواهم کرد بچیزیکه بودم بران پارسنگست
همه آوندها و خورهای خود و توبه کرد و نیکو شد توبهٔ او و حال چنین شد
که موانست نمیگرفت بغیر الله و سست نمیشد از ذکر الهی و تقصیر نمیکرد در خدمت
او حتی که او را بیامد یقین و لاحق شد برب العالمین و بعد ازین گردید از
اولیاء الله الطایعین و اصفیایهٔ المخلصین رضوان الله علیه و علیهم اجمعین فقط

حکایت هفتاد و هشتم در حیله کردن بدان بر سرداران نیکو

منقولست که در بنی اسرائیل عابدی در دیر ویران تنها بعبادت الهی مصروف
میماند و هر روز بوقت صبح و شام امیر قریه نزد وی می آمد بر بمعنی اکثر مردم
حسد بردند و متهم نمودند او را بزن جمیله که دران زمان زنی اجمل ازوی
نبوده شبی آن زن بسوی عابد آمد و باواز بلند ندا کرد یا من انفرد بعبادته
لدیان عن الانس و الجان سألتك بالواحد المنان یوسی ابن عمران

وعمدة المبعوث فی اخر الزمان لاما انقضت تمنی هذه اللیلة من کل شیطان
فاللیل اظلم والقرنیة بعیدة واخاف من طوارق الحدثان یعنی ای آنکس کہ تنہا شدہ
بعبادت دیان آزادیسان وجنات میخواہم از تو بحق واحد منان و
موسی ابن عمران و محمد مبعوث در آخر زمان مگر اینکہ رہائی دہی مرا درین شب
از ہر دیو زیرا کہ شب تاریک تر است و دہ بعید و میترسم از حوادث
بشب آیندگان فغضها فلما صارت فی صومعته رمت ثوبها بین یدیه ووقفت
عریانة تجلو انفسها علیه عابد دروازہ را بکشود ہر گاہ کہ داخل شد دید
صومعہ ہمانا خود روبروی عابد بنید اخت و برہنہ بایستاد و جلوہ میداد خود را
بر عابد فغض بصره وحرس نفسه منها عابد بنمود چشم خود از وی
وحفاظت کرد خود را ازان عابد بزن گفت کہ لا تستحین من یراك وسواك
وبخواك یعنی ایا شرم نمیمائی از کسیکہ ترا می بنید و میداند راز و پوشیدہ
تو زن گفت لا تطل علی مقالی فلا بدان تمتع بحسنی وجمالی یعنی گفتگو
دراز مکن وضرور است کہ بہرہ یابی بحسن وجمال من عابد براہ ترحم گفت
اتصبر علی سلاسل من قطران ونار تشتعل بالابدان - وتذهبین عبادتی فیما مضی
من الزمان اما تخافین من نار لا تطفی - وعذاب لا یفنی

یعنی ایا صبر میکنی بر پیراهن ها قطران و آتشیکه مشتعل میشود در ابدان و بیرون
عبادت مرا در انچه گذشته است از زمانه ایا نمی ترسی از آتشیکه فرو نشاننده
نمیشود و عذابیکه پیری نمیگردد و پس اعاده نمود آن زن بر زاهد خواهش را
عابد گفت که پیش میکنم بر تو آتشی خود پس چراغ را از روغن پر ساخت
و فتیله را در ان مخلوط نمود و آن زن معاینه میکرد عابد نرانگشت خود را
بران نهاد آتش آنرا بخورد پس روان شد بسوی انگشت شهادت تا انیکه
آتش کف دست را بخورد و عابد میگفت که این آتش دنیاست پس چگونه
خواهد بود آتش آخرت بمعاینه این حال زن فریاد بزرگ نمود و بیفتاد و
بمرد عابد متحیر شد پس بپوشید پارچه خود بران و در نماز مشغول گردید ابلیس در
شهر ندا کرد که فلان عابد از فلان زن مرتکب زنا شد و در صومعه خود او را
امیر بلد این نداشنید هر گاه که صبح دمید نزد یک وی رفت و عابد را نداد
عابد جواب داد امیر گفت که آن زن کجاست عابد گفت نزد یک من است
امیر بعابد گفت که بگو او را که نزد یک ما بیاید عابد گفت که آن زن مرده است
امیر گمان کرد بر استی چیزیکه شنیده بود امیر گفت که ایها الزاهد
نقضت ما کنت علیه من العبادة وما خفت من

وصارت شرکت اوقاف

یراك فی الزهادة کیف تجرءیت علیه بقتل
امته وما اخفت من هذا الامر وعاقبته ای زاهد شکستی تو
بر چیزیکه بودی تو از عبادت و نه ترسیدی تو از کسیکه می بیند ترا در زهد
و تقوی چگونه جرأت نمودی بران تقبل کنیز وی نترسیدی ازین امر و
انجام آن فبهت العابد من هیبة الخطاب ولم یدر بما یرد الجواب
باستماع این عابد از هیبت کلام امیر مبهوت شد و ندانست که بچه قسم رد
جواب نماید فامر الامیر بهدم صومعته وان یجعل سلسلة فی رقبته
وان یجره الی موضع العذاب والمرأة معهم علی الواح الاخشاب وامر ینشروه بالمنشار
علی عادة الزناة فی تلك الاقطار وان لا احد ینتفع فیه ولا یمنعه ولا یحبه
امیر حکم برای هدم صومعه و انداختن زنجیر در گردن او ساخت و اینکه کشیده برند
تا موضع عذاب و زن نیز همراه آنها بر تختهای چوب باشد و حکم کرد دست
بریدن او و ازاره بر عادت زناکنندگان دران اطراف و نکنند کسی در ان
شفاعت و نه بازدارد او را از ان سزا و نکند حمایت فلما وضع المنشار
علی راسه تأوه من النار ونادی بقلبه ولسانه یا عالم الاسرار
هرگاه داشته شد اره بر سر عابد آه کشید از آتش و ندا کرد از قلب و لسان خود

یا عالم الاسرار فاذا هو یسمع نداء ان اقل من دعائی فقد بکی علیك اهل سمائی
وانی الیك ناظر فی جمیع الحالات وان تأوهت ثانیا اهتزت السموات
پس ناگاه عابد می شنود ندکه کوتاه کن خواندن مرا پس تحقیق گریستند بر تو
اهل آسمان و بدرستیکه من ناظر هستم در تمام حالات و اگر بار دیگر آه جوانی
آسمانها بحرکت خواهند آمد فرد الله روح المرأة علیها و قامت
حیة والناس ینظرون الیها پس عود نمود حقتعالی روح زن بروی
و بایستاد بحالت زندگی و مردم نظر میکنند بسوی آن و مذاکر و والله از مظلوم
یعنی قسم خدا است که عابد مظلوم است و مازنا بی الا بکر و حق الحی القیوم
ثم قصت علیهم ما فعله بیده فاخرجوا بیده فراوها کما ذکرت
و از من زنا نمود بدرستیکه من اینوقت بکر هستم قسم بحق حی قیوم باز بیان کرد
سرگذشتیکه رو داد پس برآوردند دست او را پس دیدند آن دست را
همچنانکه بیان نمود زن فندم الامیر علی ما فعل بالعابد و قال ان هذه من
اعظم المکاید ثم تشهق العابد شهقة فمات فدفنوه مع المرأة بعد عودها عن
الممات فلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وسبحان الحی الذی لا یزال القدیم
یعنی نادم شد امیر از انچیکه با عابد نمود و گفت که تحقیق این از اعظم مکاید است

پس نعره زد عابد نعره زدنی و بمرد پس دفن نمودند او را بازن بعد عود
او بسوی موت پس نیست طاقت و قوت مگر باخدای بلند عظیم و
پاک است عالم ازلی قدیم فقط

حکایت بنقاد و نهم در پسندیدن مرد ذات برای خواهش خود شنودی ایشان

منقول است که مرد فقیر با او لاد و زوجه اش تا سه روز بی غذا ماندند گفت زن او که
یا هذا ما نری هؤلاء الاولاد قد اصفرت منهم الوجوه و ذابت
الاکباد و نحن صبرنا علی مشقتنا ای مرد نمی بینی این اولاد را که
تحقیق زرد شده است چهره های آنها و گداخته شده اند جگرها و مثل ما
آنها را صبر و قوت نیست فقیر گفت که قسم خداست که گردیدم بر کسیکه باجرت
بگیرد بدهد آنرا تا آنکه ازان قوت عیال نمایم نیافتم کسی را که باجرت بگیرد
و بدهد مگر آسیائی است در جگر من بسبب گرسنگی او لاد زوجه گفت که خذ
قناعی هذا فبعه بما یکون واشتر بثمنه لهم ما یأکلون
این مقنعه من بگیر و بفروش بهر قیمتیکه فروخته شود خرید کن در وجه قیمت آن
برای او لاد انچیکه بخورند فاخذ القناع فباعه بدرهمین علی التمام ومشی
الی سوق القوت لیشتری الطعام فقیر قناع را بگرفت و بفروخت بمقابله دو درهم

و برای شما طعام بسوی بازار رفت در اثنای طریق شنید که مردی میگوید اکرموا
لوجه الله و لمحبة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا من یقرض الله الغنی
فوالله ما بقی من الدنیا شیء یعنی اکرام من کنید لوجه الله و برای محبت رسول مقبول
صلی الله علیه و سلم ای آنکسکه قرض میدهد خدای غنی را پس قسم خداست که نیست هم
من از دنیا چیزی فقیر گفت که این دو درهم لوجه الله و محبة فی رسول الله بگیر
ثم استحیی من زوجته ان یعود الیها بلا طعام خشیة ان توذیه
بفضیح الکلام بعد ادن درهم فقیر حیا کرد از زوجه خود باینکه باز گردد بسوی او
بلا طعام بخوف اینمعنی که ایذا خواهد رسانید بکلام رسوا کننده درین تقلیب گذشت برای
نماز بسوی مسجد پیغمبر علیه السلام آورده لوجه الله علما افضل التیل مضی الی زوجته
و اولاده و قد فات من میعاده هرگاه شب درآمد فقیر نزد زوجه و اولاد
رفت و حالانکه زمان وعده او منقضی شده بود فقالت له امرأته ما فعلت یا فتی
و قد ترکت اولادنا و هم جیاع زوجه گفت کتناع راجع شود و ی تحقیق که
گذاشتی اولاد را در حال گرسنگی فاخبرها بما جری له من اعماله و ما لقی
و اجابته سؤاله فخبرها بانچه گذشته بود از اعمال او و از حال سائل و اجابت سوال
زوجه گفت ان کنت عاملت فقد عاملنی ربی و نعم ما فعلت مع اهلک

یعنی اگر تو عمل نمودهٔ همچنانکه میگوئی پس او تعالی غنی و ملی و وفی است و آنچه
نمودی خوب نمودی یا پادشاه بلند ثُمَّ قَالَتْ لَهُ خُذْ هٰذَا الْعِدْلَ تَمَامًا فَبِعْهُ
وَاشْتَرِ لَنَا طَعَامًا باز گفت که تمام این عدل یعنی جوال را بگیر و بفروش و
خرید کن برای ما ازان طعام فَطَافَ بِهِ فَلَمْ يَشْتَرِهِ أَحَدٌ فَحَصَلَ لَهُ
بِذٰلِكَ غَايَةُ الذُّلِّ پس برد آنرا و نخرید آنرا کسی ما بین سبب فقیر را الحمال ناخوشی
حاصل شد فَأَرَادَ الْعَوْدَ بِهَا إِلَيْهَا وَإِذَا بِصَيَّادٍ مَعَهُ سَمَكَةٌ عَظِيمَةٌ يُدِلُّ عَلَيْهَا
بخواست که باعدل نزد زن خود معاودت نماید ناگاه صیادی دید که همراه او
ماهی بزرگ است که عجب میکند بران فَقَالَ لَهُ يَا أَخِي خُذْ هٰذَا
الَّذِي مَعَكَ وَأَعْطِنِي هٰذِهِ الَّتِي مَعَكَ فقیر بصیاد گفت ای برادر
من بگیر این عدل را که متاع ناروا است بسوی تو و بده مرا این ماهی را که بر تو
متاع ناروا است فَقَبِلَ الصَّيَّادُ مِنْهُ مَا قَالَ وَدَفَعَ لَهُ السَّمَكَةَ فِي الْحَالِ
صیاد از فقیر قبول نمود آنچه فقیر خواسته بود و فی الفور ماهی بفقیر حواله کرد
فَأَتَى إِلَى زَوْجَتِهِ بِهَا فَلَمَّا رَأَتْهَا رَضِيَتْ بِهَا درآمد فقیر نزد زوجهٔ خود بر گاه
که آن ماهی را دید خوشنود گردید فَبَادَرَتْ إِلَى شَقِّ جَوْفِهَا فَرَأَتْ فِيهِ
صُورَةَ حَجَرٍ لَمْ تَعْرِفْهَا وَشَكَّمَ ماهی را چاک نمود دید که در ان سنگیست که نشناخت آنرا

فاعدها زوجها وذهب بها الى التجار فلما راوها قالوا ليست من الاحجار
پس بگرفت آنرا زوج و برد بسوی تجار هرگاه که آنها دیدند گفتند که این از
قسم احجار نیست وانما هي جوهرة يتيمة ليس لها ثمن ولا قيمة
بلکه این جوهره یتیمه است که برای آن ثمن و قیمت نیست وتعاوا فيها
بالقيم فبلغت اربعة عشر الف درهم ودر قیمت آن غلو نمودند تا اینکه قیمت
آن چهارده هزار درهم رسید فباعها بذلك المقدار ودخل بها على زوجته
في الدار پس بفروخت آنرا بقیمت مذکور و در آمد در خانه زوجه خود
ففرحوا بذلك كل الفرح وزال عنهم الهم والترح شادمان شدند همه با حصول
درهم بدرجه کامل و دور شد از انها هم و ترح یعنی رنج واذا بسائل على الباب
يقول يا اهل الله اعطوني مما اعطاكم الله ناگاه سائلی بر دروازه رسید میگفت
ای اهل الله ببینید مرا چیزیکه داده است بشما حقتعالی فخرج عليه عاجلا
وقال له كلنا لك النصف ولك وحدك النصف كاملا فان كان ذلك
يرضيك والا فنحن نزيدك ونعطيك پس برآمد فقیر بزودی تمام وگفت
سایل را که در تمام جهارده هزار دینار نصف برای ماست وتنها برای تو نیمه
کامل است اگر این تقسیم باعث رضای تو باشد بهتر است ورنه مازیاده

خواهیم کرد و خواهیم داد ترا آنقدر که تحقیق راضی شدم وذهب لیاتی بجمالیه
یحمل علیها فلم یعد الیه فصار منتظرا عودته الیه ورفت سائل برای آوردن شتران
بار بردار برای بردن درهم اما معاودت نکرد و بسوی فقیر و فقیر منتظر مانده و
او ماند در این اثنا فقیر بخواب بدید در خواب سایل را و گفت که شتران بار بردار
چرا نیاوردی جواب داد من سایل نیستم من ملکی هستم فرستاده بود ایزد
تبارک و تعالی مرا بسوی تو تا که آزماید صبر تو بکند در چیزیکه داده است ترا
و بشارت میدهم ترا بتحقیق که آن هر دو درهم قبول نموده است حقتعالی
از طرف تو و بدار بدل آن اینقدر درهم و آماده فرموده است برای تو
در آخرت چیزیکه نه چشم دیده است و نه گوش شنیده و نه خطور کرده بر قلب بشر
بر آنکه توکل نموده مخلصاً لوجه الله و ایزد تبارک و تعالی محروم نمی کند کسی را که معامله میکند با او
یعنی قرض میدهد او را و تحقیق که فرموده است در بعض کتب منزله انبیاء مرسله اگر مسلط نمیکردم
مصیبت را بر بنده منتظر نمی شدم مردم دنیا پس مسلط نمودم صبر را بر قلب مصیبت زده اگر همچنین نمی شد البته
باشکیبائی می مرد و مسلط نمودم رایحه را بر میت اگر همچنین نمی شد زنهار دفن کرده نمیشد
میت و مسلط کردم دیو چه یعنی کرم را بر گندم و اگر همچنین نمی شد
بادشاهان آنرا البته گنجینه میساختند مثل طلا و نقره فانا الفعال لما اراد

وَأَنَا الْمَلِكُ الْكَرِيمُ الْمَجِيدُ یعنی من مسکینم آنچه اراده مینمایم و من بادشاه کریم و مجید هستم والله اعلم

حکایت هشتاد و پارسائی از نظر بسوی کسیکه حرام است دیدن او

منقول است از بعضی که تخصیص ملاقات نمود از زنی پس بقیاد نظر او بر زن
از یعنی آنکس مسلم شد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ جَعَلْتَ بَصَرِي نِعْمَةً مِنْكَ عَلَيَّ
وَاِنِّي اَخَافُ اَنْ يَكُونَ نِقْمَةً عَلَيَّ فَاقْبِضْهُ اِلَيْكَ یعنی ای بار خدایا تحقیق که تو نمودی
بینائی مرا نعمت از طرف خود بر من و من میترسم از نیکه آن بصر بجای نعمت
بر من نقمت یعنی عقوبت و عذاب شود پس بگیر بینائی را بسوی خود فی الفور
نابینا گردید هرگاه که میرفت بسوی مسجد کشیده میبرد او را برادرزاده اش
که صغیر بود و وقتیکه میرسانید او را بمسجد خود مع اطفال در لهو و لعب مصروف
میماند و او را میگذاشت و وقتی که اعمی را ضرورتی لاحق میشد آواز میداد
طفلکه را آن طفلکه قضای حاجت اعمی ابکراهت نموده پس رجوع بسوی بازی
میکرد روزی در مسجد اعمی را چنان محسوس شد که خبری اطراف وی میگردد
از ان بترسید و طفلکه را طلبید طفلکه جواب نداد چشمان خود بسوی آسمان
بلند کرد و گفت اَللّٰهُمَّ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ قَدْ كُنْتَ اَعْطَيْتَنِي بَصَرًا اَنْظُرُ بِهِ
نِعْمَةً مِنْكَ عَلَيَّ فَخَشِيتُ اَنْ يَكُونَ نِقْمَةً عَلَيَّ فَاَلْتَمِسُ اَنْ تَقْبِضَهُ فَقَبَضْتَهُ

وَاِنِّیْ قَدِ احْتَجْتُ اِلَیْهِ فَاَسْاَلُكَ اَنْ تَرُدَّهٗ عَلَیَّ فَرَدَّهٗ عَلَیْهِ

یعنی ای خدای من و سید و مولای من بتحقیق که عطا نموده بودی ابصار را
که بینیم از ان و آن نعمت بود از طرف تو برای من پس ترسیدم اینکه نشود
نعمت بر من خواستم که بگیری او را پس گرفتی و تحقیق که حاجتمند شده ام
بسوی آن پس میخواهم از تو که رد بصر نمائی حق تعالی دعای وی اجابت
فرمود که همان وقت رد بصر گردید و بخانهٔ خود بینا رفت وَاللّٰهُ عَلٰی
کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و بدرستیکه حق تعالی بر همه چیز توانا است فقط

حکایت هشتاد و یکم در بغاوت و انجام آن

حکایت میکنند که در بنی اسرائیل مردی بود عقیم نازاینده هرگاه که بیرون
می آمد و میدید پسری را فریب میداد و در می آمد با و بسوی خانه خود و
میکشت او را و می انداخت در مزبله که نزدیک او بود و برای او زنی
بود که او را از ین کار منع مینمود مرد ابا میکرد و میگفت که اگر الله تعالی
مواخذه میکرد مرا بر چیزی البته مواخذه میکرد مرا بر وزیکه کردم چنین
و چنان پس میگفت زن او را که بدرستیکه الله تعالی ترک کننده نیست
بر نیکار و تحقیق که پیمانه تو هنوز پر نشده است اگر پر میشدی پیمانه تو

هر آئینه میگرفت تر از روزی مرد بیرون برآمد دید دو طفلک را که هر دو برادر
بودند و بر هر دو زیور و حلّه بابو دآنها را فریب داده بخانه خود برد و هر دو را
گشته در مطمورهٔ خود بنهاد پدر آنها بتلاش برآمد پس نیافت آنان را رفت
پیش رئیس بنی اسرائیل بود و از حال پسران خود عرض نمود نبی پرسید
که با ایشان همراه آنها چیزی یعنی بود که بآن هر دو بازی میکردند گفت نعم همراه
شان جرو صغیره بود که بآن بازی میساختند گفت که بیار آنرا پس آورد
پدرش بنهاد نبی انگشتر خود در میان هر دو چشمان او و فرستاد او را گفت
برحل که پس آن برود ببین که در کدام خانه از خانهای بنی اسرائیل داخل میشود
پس ازان حقیقت حال ظاهر خواهد گشت پس پیش آمد سگ بچه که در میان خانها
می درآمد تا انیکه داخل شد بخانه پس داخل شدند مردم عقب او و برسید بجای
در خانه و جنبانید دم خود را و کندید بهر دو پای خود پس
کندیدند مردم آن جای را و یافتند دو پسر مقتول را مع دیگر پسران و آگاه نمودند
ازین واقعه به نبی و آوردند مرد جل عقیم را نزد نبی امر فرمود نبی بانیکه او را ببرد دار کشند
هر گاه که بر دار کشیده شد حاضر شد زن او و گفت او را که ایا نه ترسانیدم ترا
ازین کار و نگفتم ترا بدرستیکه حقتعالی ترا نخواهد گذاشت و تحقیق که صلح الموت

پرسند وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وبدستیکه الله تعالی بر همه چیز توانا است فقط

حکایت هشتاد و دوم در بعض معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و داوری او

منقولست بتحقیق که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت که بودم همراه نبی صلی الله علیه وسلم در سفر و بر شتری سوار بودم در حالیکه آن شتر مانده و عاجز شد پس آوردم آنرا در حضور نبی صلی الله علیه وسلم پس دعا نمود آنحضرت در حق وی و فرمود مرا که سوار شو پس بران سوار شدم شتر در سرعت پیش قوم شد پس فرمود نبی صلی الله علیه وسلم که چگونه می بینی شتر خود را عرض کردم که یا رسول الله او را برکت تو رسیده است فرمود که یا میفروشی مرا آن شتر را پس حیا نمودم حالانکه نبود شتر آنکس برای من غیر او پس گفتم نعم و همیشه زیاده مینمود قیمت را و میفرمود الله تعالی مغفرت نمایم ترا تا آنکه برسید او قیه را از طلا و فرمود که شتر از آن منست و ترا مباح است سواری او تا که برسی تو مدینه را پس هرگاه که رسیدیم در انجا فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم بلال رضی الله عنه که بده قیمت شتر و زیاده کن بران پس وا پس داد شتر سهیلی در ینمقام میگوید که حکمت در خریدن شتر و زیادتی ثمن و وا پس دهی آن بجا برا شارتی است بقول حق تعالی اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وقوله تعالی لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَزِیَادَةٌ وبقوله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوْا فِیْ

سبیل اللہ اموالا الآیۃ وصلی اللہ تعالی علی سیدنا محمد وعلی آلہ وصحبہ وسلم فقط

ف

تفسیر آیۂ اولی کہ در شروع یعتذرون پارۂ یازدہم و سورۂ توبہ واقع است
در جلالین چنین مذکور است اِنَّ اللّٰہَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَھُمْ وَاَمْوَالَھُمْ
بان یبذلوھا فی طاعۃ کالجہاد و در تفسیر حسینی ترجمہ اش اینست اِنَّ اللّٰہَ اشْتَرٰی
بدرستیکہ بخرید خدای مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ از گرویدگان اَنْفُسَھُمْ نفسہای ایشان را
کہ مباشر جہاد شوند وَاَمْوَالَھُمْ و مالہای ایشان را کہ در راہ وی نفقہ کنند
بِاَنَّ لَھُمُ الْجَنَّۃَ باآنکہ مر ایشان را باشد بہشت این تمثیل است برای اثبات
مومنان بہ بہشت بر بذل اموال و انفس ایشان در راہ خدا یعنی حقیقت
الشراء زیرا کہ بیع و شری جائی وقوع پذیرد کہ تباین املاک بود و چون در وجود
ہر کہ ہست و ہر چہ ہست ہمہ از آن حق است اَلْعَبْدُ وَمَا لَہٗ لِمَوْلَاہُ
پس این کلام تحریص است بر غزو و جہاد یعنی ای بندہ از تو بذل کردن نفس
و مال و از من عطا دادن بہشت بی زوال نفس مایۂ شر و شور است و مال سبب
طغیان و مغرور این ہر دو ناقص معیوب را در راہ ما فدا کن و بہشت باقی مرغوب
را بستان نفس سنگ ببندار و گہر می ستان ۔ خاک زمین میدہ و زر می ستان ۔

درعوض فانی خوار وحقیر بنعمت پاکیزه وباقی بگیر در کشاف عین المعانی
وجزآن منقول است که اعرابی بر در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
میگذشت وآنحضرت علیه السلام این آیه را میخواند لمعات انوار کلام الهی
باطن او را عکس پذیر اشراقات فیوض ملکوتی ساخته پرسید که هذا کلام من
گفتند هذا کلام الله سوال کرد که این بیع وشرای کی بوده است جواب
دادند که در روز میثاق که ذرات ذریات را خطاب مستطاب الست بربکم
شنوانیدند اعرابی گفت ربح البیع مرتجی لا یقیل ولا یستقیل چون نفوس معیوب
واموال فانی ما را خرید ودرعوض آن بهشت باقی میدهد که هرگز این بیع را
برنه اندازیم بلکه نفس ومال خود را در بازیم نظم آن بیع را که روز ازل
با تو کرده ایم بر اصلا دران حدیث اقالت نمیرود عزیزی فرموده که
بنده بجز دو بعیب او دانا باشد او را رد نتواند کرد حق سبحانه ما را خرید وبعیوب
ما دانا بوده امید آنست نه که از درگاه کرم باز رد نکند نظم امید که
از فضل تو مردود نگردم من چون شد بهمه عیبی بلطف تو خریدارم ودر
نفحات الانس از ابو ذر بوزجانی رحمة الله نقل میکند که نظم
تو بعلم ازل مرا دیدی دیدی انگه بعیب بخریدی تو بعلم آن ومن

بعیب همان پاره کن آنچه خود پسندیدی پاه در حقیقت این بیع و شری و بیان
آنکه خود را مشتری گفت و ما را بایع و نفس و مال مرا بذکر اختصاص داد و دل را
درین مبالغه داخل نکردند ذکران و محققان را در ان عبارات عجیب و اشارات
غریب هست و بعضی از ان در جواهر التفسیر بسط تحریر یافته **نظم**
هر که خواهد کزین بر دلبری پاه کو تماشای آن گلستان کن نقطه ایه ثانیه و قعت
در پاره مذکور قریب نصف و تفسیرش در جلالین چنین می نگارد لِلَّذِینَ
اَحْسَنُوا بِالْاِیمَانِ الْحُسْنٰی الْجَنَّةُ وَزِیَادَةٌ هِیَ النَّظَرُ اِلٰی وَجْهِ اللّٰهِ تَعَالٰی کَمَا فِی حَدِیثٍ مُسْلِمٍ
و در تفسیر حسینی مذکور است لِلَّذِینَ اَحْسَنُوا مر آن کسان را که نیکوئی کردند یعنی
ایمان آوردند بیگانگی خدا یتعالی الْحُسْنٰی مشتمل بر حسنی و پاداش نیکوست یعنی
بهشت و زیادة و افزونی از پاداش که بطریق تفضل کرامت فرماید گویند حسنی
جزا حسنه است یکی بیکی و زیاده آنکه یکی را داده دهد یا بیشتر یا حسنی مغفرت است
و زیاده خوشنودی حضرت حق است در مدارک آورده که زیاده محبت است و در طلب
عباد یا آنچه در دنیا عطا کند و در آخرت حساب ننماید و گفته اند سجابی است که
بر سر اهل بهشت مرور کند و هر چه خواهند بر ایشان ببارد و جمهور محققان بر انند
که زیاده لقای حضرت پروردگار است که بمحض کرم بهشتیان را بدان مکرم سازد

فقط و تفسیر آیهٔ ثالث در ضمن حکایت هفتاد و ششم مذکور گردید فقط

حکایت هشتاد و سوم در معجزهٔ سیدنا عیسی علیه السلام و در خیانت نساء

منقولست که برای مردی از بنی اسرائیل زوجه از اجمل نساء روزگار بود مرد در محبت او حریص بود و ناگاه زوجه اش بمرد مرد تا زمان دراز بر قبر وی ملازمت نمود گذر کرد حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بران پس ملاحظه کرد که مرد گریه مینماید حضرت عیسی فرمود که کدام چیز ترا می گریاند مرد ساخته زوجهٔ خود عرض کرد حضرت مسیح فرمود که ایا دوست میداری اینعنی را که زوجهٔ ترا برای تو زنده سازم گفت نعم بخواهم عیسی علیه السلام صاحب قبر را پس برآمد بندهٔ اسود در حالیکه می برآمد آتش از روزنهای بینی و هر دو چشم و منافذ وی گفت لا اله الا الله عیسی روح الله مرد گفت یا نبی الله این قبر زوجهٔ من نیست بلکه قبر مطلوب من آنست و اشاره کرد بسوی دیگر قبر عیسی باسود گفت که واپس شو بمکان خود و بسوی چیزیکه بودی تو بران پس بنقیاد مرده پوشید او را در خاک باز التفات نمود عیسی علیه السلام بسوی قبر دیگر و گفت برخیز یا صاحب هذا القبر باذن الله پس شق شد قبر و برآمد از ان زنی که می افشاند خاک را از سر خود مرد گفت که یا روح الله این زن زوجه منست فرمود که بگیر این را و برگرد بمانوقت او را نوم غلبه کرد

ت زوجه را که بیداری من بر قبر تو گشت مرا و میخواهم که را حتی بگیرم مرد جه
نت که بهتر است راحت کن مرد سر خود بر ران او نهاده بخفت در خیالت
ردند که ناگاه گذر مودی بر وی شاهزاده که اجل زمان خود بود در ذات و هیبت بر
سب خوب سوار شده هرگاه که زن او را بدید دل او از شاهزاده متعلق گردید
بنیداخت سر زوج بر زمین و بایستاد بسوی او پس هرگاه که دید شاهزاده
متعلق گردید آن زن پس زن گفت فرشته اده که بگیر مرا شهزاده پس خود نشاند و رفت
زوج بیدار شده زن خود را نیافت پس او روان شد زن را بیافت و گفت ای
شاهزاده این زن زوجه منست بگذار او را زوجه انکار نمود و گفت که من جاریه
ابن الملک هستم ابن الملک گفت یا میخواهی که جاریه مرا غارت نمائی مرد گفت
که قسم بخدا که این زن زوجه منست و تحقیق که سید من عیسی علیه السلام بعد مردن
او برای من زنده نموده است آنها در خیالت بودند که عیسی علیه السلام متعاقب
آنها آمد مرد گفت که یا روح الله آیا منست این زن زوجه من که تو زنده
نمودی او را برای من فرمود نعم زن گفت که یا روح الله تحقیق که مرد کور سیاه
دروغگو است و من جاریه شاهزاده هستم عیسی فرمود زن را که آیا تو آنکسی که زنده
نمودم ترا بحکم الهی زن گفت که لا و الله یا روح الله - عیسی فرمود زن را که

بازده مرا چیزیکه بتو داده ام پس زن بگیاد و ببرد فرمود عیسی علیه السّلام که
کسیکه خواهد که ببیند بسوی شخصیکه کافر مرد پس زنده شد و ایمان آورده و مرد
مومن پس ببیند بسوی آنمرد سیاه و کسیکه بخواهد که ببیند بسوی شخصیکه مومن مرد
پس زنده نمود او را الله تعالی پس کافر شد و بمرد کافر پس ببیند بسوی این زن
قسم خورد مرد تحقیق که من بعد زنهار تزویج نخواهم کرد و برآمد بسوی بیابانها
در حالیکه عبادت میکرد حقتعالی را تا آنکه وفات نمود رحمة الله علیه فقط

حکایت هشتاد و چهارم در اظهار راستی هر کسیکه پیش شد او را اشتقاق

منقول است که جمع شد کردی با امیری بر دستارخوان طعام که در ان دو کبک
بریان بود یک کبک کردی گرفت و خنده نمود امیر از سبب ضحک استفسار
نمود گفت که وقتی قطع طریق نمودم با تاجری هرگاه که اراده قتل او کردم این
زاری نمود تضرع او را قبول نکردم هرگاه که تاجر کوشش من در قتل معاینه کرد
التفات نمود پس دید بر کوه دو کبک را و گفت با آنها گواه من باشید بر اینکه
این کردی بظلم قاتل منست بار او را قتل نمودم هرگاه که این دو کبک بریان دیدم
یاد کردم حق تاجر را در باره گواه داشتن او هر دو کبک کوه را بر من پس
خندیدم هرگاه که امیر شنید تقریر او را گفت که قسم بخدا است تحقیق گواهی دادنم

هر دو کبک بر تو نزدیک کسیکه میگیرد قصاص مرد امیر حکم کرد بقصاص
او را بکشند ولا حول ولا قوة الا بالله فقط

حکایت هشتاد و پنجم مشتمل است که گفته می شود برای عاقل

حکایت کنند که شیر و گرگ و روباه برای شکار برآمدند و شکار نمودند خر و آهو
و خرگوش را شیر بگرگ گفت که شکار را در میان ما تقسیم بنما گرگ گفت که تقسیم
ظاهر است که خر برای تست و خرگوش برای روباه و آهو برای من شیر با سماع
این معنی بکف خود بر سر گرگ پنجه زد و بینداخت سر او را باز شیر شعلب گفت
که تقسیم بکن در میان ما روباه گفت که امر واضح است که حمار برای خوراک وقت
صبح بادشاه است و خرگوش برای غذای شب و آهو برای زمانیکه در میان
آنست پس شیر بر روباه گفت که کدام بیامیوخت ترا این تقسیم را العبت کند ترا خدا یعالی
گفت آنچه دیدم از آن جمانچه تو نسبت گرگ باز روباه روگردانید و از انجا بگریخت فقط

حکایت هشتاد و ششم مشتمل است در خوبی چاره سازی

منقول است که شیر بیمار شد بجمیع حیوانات بعیادت او آمدند مگر روباه شیر بر او
خشمناک شد و گرگ غیبت روباه پیش شیر نمود دیگر روباه حاضر شد نزدیک شیر
شیر پرسید که سبب غیبت تو از ما چه بود گفت که در تلاش مداوای تو رفته بودم

شیر گفت که کدام دو اویدی گفت که جوزهٔ در ساق گرگ است شیر پنجهٔ در ساق
گرگ بزد پس بگریخت روباه از انجا بازگذ نمود گرگ بر روباه در حالتی که
خون از ساق گرگ جاری بود روباه بگرگ گفت یا صاحب الکعب الاحمر
هرگاه که بنشینی نزد بادشاهان پس نظر کن که چه بر آید از تو فقط

حکایت هشتاد و هفتم در ضرب مثل است همچنانکه گذشت

در امثال میگویند که شریح اخیل من الثعلب یعنی شریح حیله کننده تر است
از روباه و سبب آن چنین گفته شده است که شریح بمیدان میرفت برای
عبادت الله تعالی هرگاه که نماز شروع میکرد روباه رو بروی وی آمده
او را از نماز باز میداشت چونکه این امر امتداد یافت شریح پارچه های خود را
چوبها داشت بصورت شخصیکه ایستاده است روباه برحسب عادت
معهود خواست که شریح را از نماز باز دارد پس بیامد شریح عقب روباه
دو دفعه او را گرفت و بکشت از انوقت این مثل گردید فقط

حکایت هشتاد و هشتم در تسلیم بسوی الله تعالی و انچه مترتب میشود بر وی

مردی در بادیه میماند و نزدیک او مرغی بود که بوقت نماز او را بیدار می نمود
و سگی بود که از دزدان حفاظت او میساخت و حماری بود که بار کرده می شد

بران آب و خیمهٔ او مرد در قبائل قریهٔ خود آمده کلمه و کلام مینمود و در مجلس آنها
نشسته بود که خبر رسید که روباه مرغ را بخورد مرد گفت خیر خواهد بود اگر
خدا خواست پس خبر رسید که سگ ببرد گفت که خیر خواهد بود اگر خدا خواست
پس خبر آمد که گرگ شکم خر را بشگافت گفت که قریب است خیر باشد اگر خدا
خواست پس هرگاه که شب شد بر منزل خود رفت و هرگاه که صبح شد بیافت
قبایل مذکوره را که تحقیق قید نمود آنها را دشمن و غارت کردند باواز مرغان و آواز سگان
و آواز خران و بوقت صبح رخت و اسباب نرد سالم ماند پس خیریت شد نزد او
زیرا که در صورت زنده بودن آنها دشمنان مال انکس را هم غارت مینمودند فقط

حکایت هشتاد و نهم در کید زنان و مکر آنها

مردی بود از عباد و زهاد بنی اسرائیل و او زوجه داشت که در حسن و جمال
بدیعه بود زوج حریص و شیفته در محبت او بود او هرگاه که از خانه بیرون میرفت
دروازه را ببست میساخت بروی و هرگاه داخل میشد حریص میشد بر او زن مذکوره
بر جوانی عاشق شده پس ساخت جوان مر آنرا خود کلیدی بر در خانهٔ زن بسرد
که میخواست می در آمد بر زن مذکور و بیرون می آمد از نزد او و زوج او نمیدانست
اینمعنی را ناگاه در نفس زوج از طرف [illegible] بدی متخیل شد بزوجه گفت که حال

برمن متغیر شده است و نمیدانم که سبب چیست و میخواهم که قسم خوری برای
من که در انجا کوهی بود بیرون شهر قسم نمیخورد کسی بران الا بلاک می شد
وقتیکه حالف کاذب بودی زوجه گفت وقتیکه قسم خورم دل تو صاف
خواهد شد گفت نعم زوجه گفت هر وقت که خواهی قسم خورم برای تو زوج
گفت که فردا ان شاء الله تعالی هرگاه که زوج از خانه بیرون رفت جوان نزد
او آمد زن گفت که زوج من چنین و چنان گفته است و من وعده نموده ام
که بر کوه فردا حلف نمایم جوان باستماع این معنی متحیر و مبهوت شد زوجه گفت
که غم مخور و فردا لباس مکاریه بپوش و خبر بگیر و توقف کن تا آن خبر بر دروازه شهر
پس تحقیق خواهم خواند زوج مرا الطلب مکاری هرگاه که بخوانم ترا تا که بگرایه بگیرم
خر را تو بدو و بران سوار کن مرا تا که صادق شوم باو در سوگند خود جوان گفت
او را بهتر است بیرون رفت جوان و نمود انچه زن امر نموده بود وقتیکه
زوج زوجه را برای حلف بخواند زن گفت که من بسوی کوه طاقت پیاده
یا رفتن نمیدارم پس تلاش کن سواری بگرایه زوج گفت بیرون پیاهم
تا شاید که خری بگرایه یافته شود هر دو زوج و زوجه برآمدند بسوی دروازه
شهر جوان در انجا با خر گرایه ایستاده بود زن گفت که ای مکاری خر خود بگرایه میدهی

بنصف درهم بسوی کوه تا که سوار غائی مرا بآن گفت نعم پس سوار کنانید جوان
زن را و روانه شدند هر گاه که رسیدند بطرف کوه زن مکاری گفت که فرود آر مرا
چون جوان اراده نمود که او را فرود آرد بنیداخت زن خود را بر زمین و برهنه شد
و شرم گاه او ظاهر شد و شنام داد جوان را و گفت جوان قسم خدا که نیست برای
من گناهی پس مایستا ذن و دراز نمود دست خود بطرف کوه و قسم خورد که
آگاه نشد بر عورت من سوای تو و سوای این جوان مکاری در هیچ وقت کوه حرکت نمود
و از مکان خود جدا شد پس نازل فرمود الله تعالی وَاِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُوْلَ مِنْهُ الْجِبَالُ

ف

این آیه شریف واقع است در پاره سیزدهم وَمَآ اُبَرِّئُ نَفْسِيْ در رکوع آخر
ابراهیم و ما قیلش آنست وَقَدْ مَكَرُوْا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللّٰهِ مَكْرُهُمْ در تفسیر جلالین
چنین مسطور است وَقَدْ مَكَرُوْا بِالنَّبِيِّ مَكْرُهُمْ حيث ارادوا قتله
او تقييده او اخراجه وَعِنْدَ اللّٰهِ مَكْرُهُمْ اى علمه وجزاؤه
وَاِنْ مَا كَانَ مَكْرُهُمْ وان عظم لِتَزُوْلَ مِنْهُ لِجِبَالُ
المعنى لا يعبأ به ولا يضر الا انفسهم والمراد بالجبال
هنا قيل حقيقتها وقيل شرائع الاسلام المشبهة بها فى القرار

والثبات وفی قراءة بفتح لام لتزول ورفع الفعل فان
مخففة والمراد تعظیم مکرهم وقیل المراد بالمکر کفرهم ویناسبه
علی القرائة الثانیة تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا وعلی الاولی ما قرئ وما کان فقط
ودر تفسیر حسینی چنین مذکور است وقد مکروا مکرهم وبدرستیکه کوشش کردند
در حیله گری انچه نهایت مکر ایشان بود وعند الله مکرهم ونزدیک خدا ست
جزای مکر ایشان وان کان مکرهم وبدرستیکه بود مکر ایشان درسختی و
هول ساخته و پرداخته لتزول تا از جای برود منه الجبال از ان مکر
کوهها جبال مثل احکام شریعت حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم یعنی
کافران حیلها انگیختند تا چیزی را که در ثبات ورسوخ چون جبال است
زایل گردانند واین محال است نظم هست باد مکر ایشان کهربا
کی تواند کوه را بردن زجا ؛ در معالم از مرتضی علی کرم الله وجهه نقل
فرموده که این آیه در شان نمرود جبار است که او چون سلامت ابراهیم
را علیه السلام از آتش مشاهده کرد گفت بزرگ خدای دار دا براهیم
که او را از چنین آتش برهانید من میخواهم که بر آسمان بروم واو را ببینم

اشراف مملکت گفتند آسمان بغایت مرتفع است و برو رفتن بآسانی میسر نشود
نمرود نشنید و فرمود تا صرحی ساختند بمدت سه سال بغایت بلند و چون بانجا
رفت آسمان را همچنان دید که از زمین میدید روز دیگر آن بنیاد بفتاد و
افتادن آن در سورهٔ نحل رقم ذکر خواهد یافت انشاء الله تعالی القصه چون
آن صرح از پای در آمد و خلق بسیار هلاک شدند نمرود خشم گرفت و گفت
با آسمان بروم و با خدای ابراهیم که منارهٔ مرا بفگند جنگ کنم پس چهار کرکس را
پرورش داد تا قوت تمام گرفتند و صندوقی چهار گوشه بساخت و در وی یکی
فوقانی و دیگری تحتانی در و راست کرد و بر چهار طرف او چهار نیزه که زیر بالا
توانستی شد تعبیه نمود پس کرکسان را چند روز گرسنه داشتند و چهار مردار
بر سر نیزه ها کرده اطراف صندوق را بر تن کرکسان بستند ایشان از غایت
جوع میل بالا کرده جانب مردار پرواز نمودند و صندوق را که نمرود با یک تن
دیگر در انجا نشسته بود بهوا بردند بعد از یک شبانروزی نمرود در فوقانی
گشاده نگاه کرد آسمان را بهمان حال دید که بر زمین میدید رفیق خود را گفت
تا در تحتانی بگشای و گفت نگر تا چه می بینی آنکس نگاه کرده جواب داد که
بغیر آب چیزی دیگر نمی بینم بعد از یک شبانروز دیگر باب فوقانی بگشاد همان

حال بود که روز سابق مشاهده نمود و رفیق وی که باب سخنانی بگشود و بجز دود
و تاریکی چیزی مشهود نبود نمرود تبر رسید و نیزه ها را با مردار سرنگون ساخت و
گرگسان میل بزیر کردند و در وقت فرود آمدن آواز مهیب از انجنه گرگسان
ظاهر شد که کوه ها از فزع آن نزدیک بود که از اماکن خود زایل گردند فقط

حکایت نودم در تنویر مبنائی دل

منقول است از بعضی که خرید کردیم برهٔ بریان از اهل محلهٔ خود تا که بخوریم آنرا
پس در آمد بر ما از بعض فقرا خواندیم او را برای خوردن همراه ما فقیر لقمه بگرفت
و قصد نهادن آن در دهن خود نمود پس بنهاد لقمه را و کناره اختیار کرد
از ما و گفت که مرا عارض شده است عارضه که مرا از خوردن باز داشته است
ما گفتیم او را نخواهیم خورد مگر اینکه تو بخوری همراه ما گفت که من مرد فقیرم
نمیخورم لیکن این طعام مر او شماست فقیر از انجا باز گشت باین سبب خوردن
طعام مکروه دانستیم و گفتیم اگر طلب نمائیم آنکس را که این بره بریان نموده است
و بپرسیم از وی از اصل آن شاید که ادبیان نماید سبب مکروه را پس طلبیدیم
او را و پرسیدیم از وی همیشه بادی بودیم تا اینکه بگفت که این بره مشوی
مرد اراست و بدست یکه نفس خود حریص شده بربیع آن بنا بر حصول قیمت

هرگاه که از روی انبیغی را شنیدیم آن گوشت مشوی بخوردن سگان دادیم با نفس را
دیدیم و بعد این پرسیدیم او را از سبب باز ماندن او از خوردن آن و از عارضه
که رو داد او را گفت قسم خداست برای من که از سالها خواهش مند خوردن
نشد نفس من هرگاه شما اقدام نمودند برای خوردن بره مشویه نفس من خواهش
قوی برای خوردن آن نمود پس دانستم که تحقیق بره او علتی است لهذا ترک خوردن آن
کردم فاتقوا یا اخی حمایة الله لعبیده پس همین ای برادر من حمایت پروردگار برای بندگان خود

حکایت نمودیم در کردن نیکوئی با غیر مستحق آن و آشتی کردن با دشمن

منقول است که روزی مردی از اهل دین و صلاح برای شکار بر آمد ناگاه ماری در بیابان
ترسندگی دید مار گفت ای مرد پناه بده مرا که خدا پناه دهد ترا از دشمنی که
عقب من ارادهٔ کشتن من میدارد مرد خواست که بپوشد بروی چادر خود مار گفت
که دشمن مرا می بیند مرد گفت پس چگونه مار گفت که اگر میخواهی که نیکوئی کنی با من
خود بکشا تا که در شکم تو داخل شوم پس گفت که میترسم از تو پس شرط نمود که ایمنی
نخواهم رسانید و خبر داد با نکه من از امت محمد صلی الله علیه وسلم هستم مرد
دهن خود بکشاد پس رفت در شکم مرد پس گذشت مردی که شمشیر میداشت
و پرسید از حال مار گفت که ندیده ام او را بعد از ان صد بار مغفرت خواست

از حقتعالی بر قول دروغ خود که گفته بود ندیدم مار سر خود برآورده نظر نمود بسوی
دشمن خود خبر داد مر داور را که دشمن گذاشت و نخواست برای آمدن از تسلم خود
مار گفت اکنون ای مرد از دو موت یک موت از برای نفس خود اختیار کن یا
از بنکه ریزه ریزه بکنم جگر ترا و یا سوراخ کنم دل ترا مرد گفت سبحان الله عهد تو کی فنا میشود
باشد کجاست جواب داد که ندیدم کسی یا احمق از تو فراموش نمودی عداوت من
از پدر تو آدم علیه السلام و در ستیکه من برآوردم او را از جنت چه خیر بر انگیخت
ترا بر کردن نیکوی با کسیکه اهل آن نیست آن مرد گفت اگر لابد است قتل من
ترا پس مگذار مرا تا اینکه بسازم برای خود جائی نزدیک این کوه مار گفت بگیر
کار خود را و انچه میخواهی پس برداشت چشم خود را بسوی آسمان و گفت یا لطیف
الطف لی بِلُطْفِكَ الْخَفِيِّ یا لَطِیفُ یا قَدِیرُ وَ اَسْأَلُكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِی
اسْتَوَیْتَ بِهَا عَلَی الْعَرْشِ فَلَمْ یَعْلَمِ الْعَرْشُ اَیْنَ مُسْتَقَرُّكَ
یا حَلِیمُ یا عَلِیمُ یا عَلِیُّ یا عَظِیمُ یا حَیُّ یا قَیُّومُ یا اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ مَا لَفِیتَنِی هٰذِهِ الْحَیَّةَ
ای لطیف لطف نما بر ای من بلطف خفی تو ای لطیف ای قدیر و میخواهم از تو
بقدرتیکه بر آمدی بآن بر عرش پس ندانست عرش که کجاست قرارگاه تو ای حلیم
و ای علیم ای علی ای عظیم ای حی ای قیوم یا الله نمیخواهم مگر انکه بسنده شوی

مرا ازین مار پسر برفت بسوی کوه مرد میگوید که ملاقات نمود مرا پیری خوش رو
و خوش بو با پارچهٔ پاکیزه و داد مرا برگ سبز و گفت بخور این ورقه را پس خوردم
آنرا پس برآمد مار پاره پاره شده و قرار یافت پریشانی من گفتم او را که ای مرد
تو کیستی که او تعالی منت نهاد بسبب تو بر من گفت هرگاه خواندی تو الله تعالی
را بدعا ند کور بانگ نمودند ملائکه هفت آسمان بسوی الله عزوجل پس گفت
الله تعالی و عزتی و جلالی و آیت کلما قلت الحیة یعبدنی و امرنی ان
اذهب الی الجنة و اخذ ورقة من شجرة طوبی و الحقک بک
یعنی قسم خورد جلال من دیدم انچه نمود مار از بندهٔ من و حکم کرد مرا بانکه بروم
بسوی جنت و بگیرم برگ از درخت طوبی و بدهم ترا و مرا معرف میگویند و قرار گاه
من در آسمان هاست و لازم کن کردن نیکوئی تحقیق که آن نگه میدارد از مواقع بدی و اگر
ضایع بکند او را کسیکه با او نیکی کرده شده است ضایع نمیشود نزد یک حق تعالی والله اعلم
حکایت نمودم دیگر بیان چیزی که واقع شده است در زمان سیدنا موسی علیه الصلوة والسلام
منقولست که مردی در زمان موسی علیه السلام پیش مردم حدیث بیان میکرد
و میگفت حدثنی موسی کلیم الله حدثنی نجی الله حدثنی صفی الله
یعنی حدیث کرده است مرا موسی کلیم الله و نجی الله و صفی الله و همین طور

تا زمان دراز حدیث میکرد و موسی نمی شنید و او را پس آمد مردی بسوی موسی
و همراه او خنزیر در رسن سیاه بود و گفت بموسی یا نبی الله ایا می شناسی
فلان کس را گفت می شنوم گفت او همین خنزیر است پس دعا فرمود موسی
علیه السلام پیش پروردگار عزوجل که عود نماید او را بصورت اصلی تا که
بپرسد از وی که بچه سبب نمود حق تعالی باین صورت گفت او را الله تعالی
اگر دعا نمودی مرا بخیر یکه دعا نمود بآن آدم یا کسیکه سوای آدم است نمی پذیرفتم دعای ترا
لاکن خبر میدهم ترا بچه سبب نموده ام با او این کار را زیرا که او نخورد دینار را بدین خدا

حکایت نود و سوم در شان کسیکه اعتراض میکند بر آفرینش خدا تعالی

منقولست که مردی خنفسار را که دابه است بدید پس گفت که این خلقتی است
زشت رو نه صورت او نیک است و نه رایحه او پاک پس از پیدا نیش او
الله تعالی چه اراده نموده است پس مبتلا گردانید او را حق تعالی بر بینی که
اطبا بمعالجه آن عاجز شدند حتی که ما امید شد از به شدن آن پس شنید
آواز طرقی یعنی فال زن بسنگ ریزه که در کوچه ندا مینمود گفت که حاضر نمایند
او را نزد من تا که نظر کند بکار من مردم گفتند که چه میکنی طرقی را و تحقیق عاجز
شده اند در علاج تو حذاق اطبا گفت که ضرور است حضوری او نزد من

مردم او را حاضر کردند هرگاه طرقی دید قرحه را درخواست کرد برای علاج
قرحه خنفسا را حاضرین مجلس بخندیدند و بیمار یاد نمود انچه گذشته بود
حین معاینه خنفسا و بحاضرین گفت که انچه طرقی طلب میسازد حاضر سازند
زیرا که این مرد در کار خود بینا ست پس حاضر نمودند خنفسا را طرقی آنرا
بسوخت و بنیفشاند خاکستر را بر قرحه پس بهشت بحکم الله تعالی بیمار چاضرین
گفت که بدانید که تحقیق الله تعالی خواست که مرا شفا سازد که در بدن
مخلوقات وی بهترین ادویه است و هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ و او دانا ست و خبردار فقط

حکایت نود و چهارم در توکل بر خدا در رزق

حکایت کنند که اشعریین و آن ابو موسی و ابو مالک و ابو عامر با جماعتی از
اشاعره بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بهجرت نمودند پس بهتی شدند
از زاد و فرستادند قاصدی بسوی نبی صلی الله علیه وسلم تا که سوال کنند
از انحضرت از زاد ایشان هرگاه قاصد بدر آنحضرت شنید که آنحضرت علیه السلام قرات
میفرمایند وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا باستماع این آیه
قاصد گفت که نیستند اشعریون مگر باغیان بر خدا تعالی و باز گردید و داخل
نشد بر نبی علیه الصلوة والسلام و گفت که خوش باشید پس تحقیق که آمده است

نزد شما فریاد رسی پس گمان کردند که او خبر داده است نبی علیه السلام را
درین حال بودند که دو مرد نزد ایشان آمدند و همراه شان شاه کاسه بود
مملو از نان و گوشت پس خوردند آنها هر قدر که خواستند بعضی از انها به بعض
گفتند که واپس دهید بقیهٔ طعام بسوی نبی کریم صلی الله علیه و التسلیم باز
داخل شدند بر نبی علیه السلام گفتند یا رسول الله ندیدیم هیچیک طعام احسن و نه
خوشبو تر از طعامیکه فرستادی برای ما حضرت فرمودند که نفرستادم بسوی شما
کدام خبر پس خبر دادند پیغمبر خدا را که فرستادیم قاصدی را بسوی حضرت تا که
بخواهد از انحضرت طعامی پس پرسید انحضرت از قاصد پس گفت این وری
که رانده ماست او را خدا تعالی بسوی آنها تا اینکه بخوردند و سیر شدند فقط

ف

۱ شعری منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون مادرش او را از ایذا بر تنبش
مویهای او را زبود ند از لب الالباب ۱۲ غیاث مترجم گوید که اشاعره
فرقه ایست ضد معتزله و معتزله بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زا و عجمه
فرقه ایست که میگویند که بدست آخرت و دین حقتعالی ممکن نیست و نیز
میگویند که نیکی از خداست و بدی از نفس و مرتکب کبیره مومن ست و نه کافر

واصل بن عطا که مقدم این جماعت است شاگرد حسن بصری بوده یکروز در مجلس
با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که مرتکبان کبایر نه مومن اند و نه کافر و اشاره
بمنزلة بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل عنی یعنی جدا شد
و دور شد از ما و ازین سخن این اسم معتزله بران فرقه ماند از لطائف اعیان
آیه وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها در سورهٔ هود شروع
پاره دوازدهم واقعست و تفسیرش اینست وما من دابة فی
الارض هی ما دب علیها الا علی الله رزقها تکفل به فضلا منه ۱۲ جلالین
و در تفسیر حسینی چنین نوشته وما من دابة ونیست هیچ جنبنده فی الارض
در زمین مراد جمیع حیوانند الا علی الله مگر بر ای خداست رزقها
روزی ایشان از روی تفضل و بنده پروری و رحمت ایراد لفظ علی که
مفید قید وجوب است در شرع بجهت تحقیق وصول رزق است بمر زوق
و گفته اند علی بمعنی من است یعنی روزی ایشان همه از خداست یا بمعنی الی است یعنی
روزی همه مفوض بجانب حقتعالی است اگر خواهد بسط کند و اگر اراده نماید قبض کند فقط

حکایت نود و پنجم در خبر یکه بکجا واقع شد و ذکر استسقاق و کردان ان

منقول است از حمزة المیدانی گفت که تحقیق جابود مرد احمق و از حمق او است

که در صحرا میکندید گذشت بران مردی گفت که برای چه میکنی گفت که درام
در اینجا دفن کرده ام و نمی یابم جای آنرا گفت که چیزی بران نشان و علامت
نموده جواب داد که نموده ام گفت که چه علامت است که بران کرده
که وقت دفن دراهم پارهٔ ابر سایه مینمود بر من مرد بر کلام وی بخندید و رفت
و صحبت او را گذاشت و از بعض حمق وی انیست که در تاریکی آخر شب از دیگر
خود بیرون آمد و بگشته که در اینجا بود سکندری خورد پس لاشه را در چاهی که
در اینجا واقع بوده بیفگند احت پدرش بر نمیعنی مطلع شد پس سر آورد لاشه را دفن
نمود آنرا باز گلو فشرد و گو سفند را در چاه بیفگند احت و رنه مقتول در کوچه یا
کوفه سلاش لاشهٔ قتیل بیرون آمدند و میکاویدند آنجا و بیابند بسوی خانه
وی حجارا در چاه فرو آورد ند تا که سر آردمیت را برای ورثهٔ مقتول
هرگاه که فرود آمدند نمود که ای مردم قتیل ایا برای مقتول شما شاخ هاست
و آنها بر کلام وی خندیدند و رفتند و از حمق او انیست که ابو مسلم خولانی
مردی را که یقطین نام داشت بفرستاد بطلب او در هرگاه حاضر شد در
مجلس ملاقات نمود غیر ابو مسلم و یقطین و گفت ای یقطین از شما کیست
ابو مسلم خولانی بدانکه بدرستیکه حجاا سم غیر منصرف است که آخرا تنوین و جر قبول

میکند و سبب عمل است که معدل ارجاحی مثل عمرو عامر گفته می شود بجا بجوا

بجوا واللہ اعلم فقط

حکایت نود و ششم ضرب المثل است برای کسیکه می اندیشد

منقول است که انسانی از شیر ترسیده در چاهی بیفتاد و شیر بر بالای او بنشست شیر در چاه خرسی را بدید شیر گفت او را که ترا چقدر مدت شد در اینجا گفت از چهل روز و تحقیق که کرسنگی مرا کشته است شیر گفت خرس را مرا بگذار تا که بخوریم این انسان را و تحقیق که کفایت خواهد نمود بر ما گرسنگی ما خرس گفت که چون باز آید مارا گرسنگی بار دیگر پس چه خواهیم کرد ولا کن بهتر اینست که ما قسم بخوریم با او که ایذا نخواهیم داد او را پس انسان حیله خواهد کرد زیرا که او قادر تر است از ما بر حیله پس قسم خورد مر او را پس انسان حیله کرد تا اینکه خود هم رها شد در ها کرد آن هر دو را پس نظر خرس کامتر شد از شیر فقط

حکایت نود و هفتم در خوبی چاره سازی

منقول است که انسانی از شیر بگریخت پس التجا آورد بسوی درخت و بر آمد بران ناگاه بران خرسی بود که میجوید ثمر آن بیامد شیر پائین درخت و بازد و دراز عدد بر زمین گسترده انتظار فرود آمدن انسان از درخت مینمود التفات کرد مر بسوی خرس پس ناگاه خرس اشاره میکرد بسوی انسان با گشت خود بدان خود

با اینکه خاموش باش تا اینکه آگاه نشود شیر که من در اینجا هستم پس متحیر شد مرد و همراه او کاروی لطیف بود پس بر همین گرفت شاخی را که بران خرس بود تا اینکه نهایت رسانید او را خرس بزمین بیفتاد و شیر براو حمله کرد پس کشتی نمودند یکدیگر را پس شیر درید خرس را و از انجا برگشت و از حکم حق تعالی مرد نجات یافت فقط

حکایت نود و هشتم در تکبر و انچه مترتب می شود بران

منقول است که مردی میخورد دوروبروی او مرغ بریان بود بروی سایلی بایستاد مرد نا امید او را واپس کرد و حالانکه مرد صاحب ثروت و مال کثیر بود پس واقع شد درمیان زوج و زوجه اش تفریق و نکاح نمود زوجه بدیگری زوج ثانی میخورد و روبروی او مرغ بریان بود سایلی در انجا رسید زوج بزوجه گفت که مرغ بریان بسایل بده زوجه مرغ بسائل داد و تامل نمود زن در وی پس ناگاه سایل زوج اولش بود پس زن بیان نمود اینمعنی بزوج ثانی خود زوج ثانی بزوجه گفت که قسم خداست که من همان مسکین هستم تحقیق که داده است مرا الله تعالی نعمتهای و اولا اول او را بسبب قلت شکر او برای خدای تعالی فقط

حکایت نود و نهم در کرم و بخل و هر خیر یکه رجوع مینماید بسوی اصل خود

منقول است که اعرابی گفت که بیرون آمدم در سفر پس پناه گرفتم در شب بسوی

خیمهٔ اعرابی زن صاحب خیمه مرا دید پس گفت که کیست این مرد گفتم که مهمان تو
گفت چه مینماید مهمان نزد ما بدرستیکه صحرا کشاده است پس گندم را آرد کرد و
شرشت و نان بپخت و بنشست و میخورد در همین کار بود که زوج او رسید و همراه
او شیر بود گفت کدام کس است گفتم مهمان پس گفت مرحباً و اهلاً و سهلاً
و بیاشامید مرا شیر و گفت شاید که تو چیزی نخوردی گفتم که قسم خداست
نخوردم پس باید نزد زوجهٔ خود خشم ناک گفت افسوس است بر تو که بدرستیکه تو
خوردی و نخورانیدی مهمان را گفت چه نماییم با او قسم خداست که نخواهیم خورانید
او را از طعام خود فیما بین زوج و زوجه کلام دراز شد زوج زوجه را بزد پس شکست
سر او را و بیاید بسوی ناقهٔ من و آرد بیخ کرده و آتش افروخت و گوشت شتر بریان
نمود و خود خورد و مرا خورانید و گفت قسم خداست وقت شب مهمان را نزد
خود گرسنه نخواهیم گذاشت پس گذشت از من و گذاشت مرا بعد آن عود نمود
و همراه او ناقهٔ بود که حیا میکرد بنشیند بسوی او با نیکه قیمتش بگوید از حسن او
و گفت مرا بگیر این ناقه را بعوض ناقهٔ خود و از نان و گوشت باقی توشه بنهاد
پس گذشتم از و و فرود آمدم شب بسوی خیمهٔ اعرابی پس بدید بسوی من
زنی که در خیمه بود و گفت کدام هستی گفتم مهمان گفت مرحباً و اهلاً و سهلاً

قصد نمود بسوی گندم زار آرد نمود و سرشت و نان ساخت و سیراب کردن با
از شیر و مسکه و رو بروی من نهاد و همراه آن مرغ بریان بود و گفت مرا بخور
و معذور دار بچیزیکه موجود بود نزد یک پس میخوردم که زوج او حاضر شد
پس گفت کدام کس است گفتم مهمان پس گفت چه کار میکند مهمان نزد ما پس
داخل شد نزد زوجهٔ خود و گفت کجاست خوردنی من گفت پیش نمودم بمهمان
گفت که کدام حکم داده بود برای خوراندن طعام من بمهمان و دراز شد
درمیان هر دو کلام نزد زن را که سر او شکست من خندیدن گرفتم پس سر آمد بسوی من
و گفت کدام چیز بخندیده آورده است ترا قصهٔ دیروزه پیش وی بیان نمودم گفت ای رجل
آن زن همشیرهٔ منست و آن مرد برادر زوجهٔ من است پس زاید شد تعجب من از ان فقط

حکایت صدام در مناقب بعض صالحین

منقول است که شبان جمال راعی را روبروی درندهٔ بیند اختند تا که او را بخورد
درنده می شنید و بسوی او میدید پس گفته شد او را که چه گفتی و قتیکه اند اخته شد
رو بروی درنده گفت می اندیشیدم در قول فقها در پس خوردهٔ درنده و
گفته شده است که شبان حج نمود با سفیان ثوری پیش آمد آنها را درندهٔ
سفیان از ان پریشان شد و شبان گوش درنده بگرفت و مالید پس درندهٔ نمود

با او در زنده دم خود را حرکت داد و گفت قسم خدا است که اگر نمی ترسیدم از
شهرت هر آئینه می نهادم چادر خود بر دی تا اینکه بمکه مشرفه میرسیدم و مردم
که روزی امام شافعی و امام احمد حنبل بخدمت شیبان حاضر شدند و او در حوالی
گوسفندان مشغول بود امام احمد گفت ازین راعی سوالی میکنیم تا به بینیم که جوابش چیه
میدهد امام شافعی گفت که از شیبان متعرض مشو امام احمد گفت که بالضرور
متعرض خواهم شد پس نزدیک شد از شیبان و گفت که ای شیبان چه میگوئی
در حق کسیکه چهار رکعت نماز ادا کرد پس سهو نمود در چهار سجده در نصورت
مصلی چه لازم است شیبان گفت که تو سوال بر مذهب ما میکنی یا بر مذهب خود
احمد گفت که ایا دو مذهب است گفت نعم احمد گفت که جواب مسئله از هر دو
مذهب بده پس گفت که ایا بر مذهب شما لازم می آید مصلی را دو رکعت نماز و
سجده برای سهو و اما بر مذهب ما پس واجب است که دل خود را در شکنجه کشد
تا که بار دیگر چنین نکند امام احمد سوال دیگر نمود و گفت که چه میگوئی بحق شخصی
که مالک چهل گوسفند شد پس بران یکسال سپری گردید چه لازم است او را گفت
اما نزد شما در ادای زکوة یک گوسفند دادن لازم است و اما نزد یک ما مالک نمیشود
عبد بچیزی با وجود سید خود با تباع انیعنی امام احمد بیهوش شده هر گاه افتاده گردید

آن هر دو امام برگردیدند و شیبان را نمی‌بودند هرگاه که اراده ولیا الله حال آمی چنین
است پس حال اولیای با علم چه باشد امام شافعی و امام ابو حنیفه کوفی رضی الله
عنهما گفتند و چیکه باشند علما غیر اولیا پس ست برای خدا کدام ولی و دعا شیبان
ابن لهزیا نوه یا وَدُودُ یا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ یا مُبْدِئُ یا مُعِيدُ
یا فَعَّالًا لِمَا تُرِيدُ اَسْاَلُكَ بِعِزِّكَ الَّذِي لَا يُرَامُ وَبِمُلْكِكَ
الَّذِي لَا يَزُولُ وَبِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي مَلَأَ اَرْكَانَ عَرْشِكَ
وَبِقُدْرَتِكَ الَّتِي قَدَرْتَ بِهَا عَلَى خَلْقِكَ اَنْ تَكْفِيَنِي
شَرَّ الظَّالِمِينَ اَجْمَعِينَ ۞

یعنی ای دوست ای ودود ای صاحب عرش بزرگ ای ابتدا کننده ای باز آرنده
ای کننده انچه میخواهی میخواهی بمدد یعه عزت تو که خواسته نمیشود و بباد شاهی تو
که زایل نمیشود و بنور ذات تو که پر کرده است ارکان عرش ترا و بقدرت تو
که قادر شده بآن بر خلق خود تو محفوظ داری از شر تمهه ظالمان و در رساله است
که شیبان در خانه عبد الله قشیری میماند که آن خانه مسمی به بیت السباع بود برای
اینکه درندگان می آمدند نزد شیبان داو دران خانه آنها را میخورانید داب
نمیوشانید پس تری رفتند بسوی صحرا فقط گفت سهل که در بدایت ایام روز جمعه

وضو نمودم و بسوی جامع مسجد رفتم مسجد از مردم مملو بود پس بی ادبی کردم و تخطی
رقاب نمودم تا اینکه رسیدم بصف اول و نشستم ناگاه بسوی دست راست
من جوانی بود نیک شکل و صورت گفت مرا که چیست ای اهل حال تو گفتم بخیر
اصلحک الله و تعجب نمودم از شناختن او مرا پس گفت مرا از شر اهل
ترسیدم از این متحیر ماندم در این امر که چگونه تخلی رقاب برای برآمدن نزد او
نمایم و قدرت صبر ندارم جوان بسوی من التفات کرد و گفت که ای اهل ا
حرقان بول ترا عارض شده است گفتم نعم پس کشید کمربند خود از کتف و پوشید
مرا باد و گفت مرا بایست و ادای حاجت خود کن و سرعت بکن تا که در نماز شکی
شوی پس بیهوشی شد بر من باز بهوش آمدم ناگاه دروازه گشاده بود و
منادی ندا میکرد که ای اهل داخل نشود در رفع حاجت خود کن پس ناگاه در آمدم
در خانه و یافتم آنرا بزرگ و درخت خرما بود و بکنارهٔ او اریق طهارت و
مسواک و رومال و بیت الخلا بود در جانبهٔ خود فرود آوردم و قضای حاجت
نمودم و وضو کردم و رومالیدم آوازی شنیدم که گوینده میگوید ای اهل
قضای حاجت خود نمودی گفتم نعم پس برداشت کمربند از من دیدم خود را
که نشسته ام در مکان خود و کسی بر این حال آگاه نشد فکر من زیاده شد

که این دروغ بود یا راست است بر گاه که نماز خواندم عقب جوان رفتم تا که معرفت او حاصل سازم ناگاه جوان در خانه رفت که در انجا قضای حاجت نموده بود جوان بسوی من التفات نموده گفت صَدَقْتَ یَا سَهْلُ یعنی ای سهل تصدیق کردی گفتم نعم باز نالیدم چشم خود را وکشادم آنرا پس ندیدم برای آن اثر خوشنود شود حق تعالی از وی وخوشنود دارد او را فقط

ف

شیبان بالکسر والتحتانیه والموحده شهری وبالفتح حی از بکر ومحله الیست ببصره که اهل آنرا بنو شیبان گویند نسبته الی شیبان بن ثعلبه ونام قبیله الیست از جن ونیز نام ولی که او را شیبان راعی میگفتند کَانَ الشَّافِعِیُّ یَجْلِسُ بَیْنَ یَدَیْهِ کَمَا یَقْعُدُ الصَّبِیُّ بَیْنَ یَدَیْ صَاحِبِ الْمَکْتَبِ وَیَسْأَلُهُ کَیْفَ یُفْعَلُ کَذَا وَکَیْفَ یُصْنَعُ کَذَا وَیَقُوْلُ اِنَّ هٰذَا اَوْفَقُ لِمَا عَلَّمْنَاهُ ۱۲ **عالمگیری**

سفیان بالضم وسکون الفاء والتحتانیه بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی امام المسلمین وحجة الله علی خلقه اجمع الناس علی دینه وزهده وورعه وثقته ولم یختلفوا فی ذلک وهو احد الائمة المجتهدین واحد الاقطاب الاسلام وارکان الدین وقال ابن عیینة اصحاب الحدیث ثلثة ابن عباس فی زمانه

والشعبیؒ فی زمانہ والثوریؒ فی زمانہ ولد سنۃ تسع وتسعین فی ایام
سلیمان بن عبد الملک مات بالبصرۃ احدی وستین ومائۃ فی
خلافۃ المھدیؒ وھو ابن اربع وستین۔ سفیان التمارۃ وھو ابو سعید
بن دینار الکوفی وسفیان بن ابی زھیر الازدی الشنائی۔ وسفیان
بن عبد اللہ الثقفی الطائفی۔ وسفیان بن عیینہ کلھم ثقات
وسفیان بن عیینہ یکی از شیوخ امام شافعی است۔ وابو سفیان بن الحارث
بن عبد المطلب بن ھاشم ابن عم رسول اللہ صلے اللہ علیہ والہ وسلم
وکان اخاہ من الرضاعۃ ارضعتھما حلیمۃ السعدیۃ ولما اسلم
جاء معتذرا الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ والہ وسلم وقال ما قال
اخو یوسف لیوسف تاللہ لقد اثرک اللہ علینا وان کنا لخاطئین
فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ والہ وسلم لا تثریب علیکم الیوم یغفر
اللہ لکم وھو ارحم الراحمین۔ وابو سفیان بن حرب بن امیۃ بن عبد شمس
بن عبد مناف کان من المؤلفۃ قلوبھم وشھد حنینا واعطاہ النبی
من غنائمھا مائۃ بعیر واربعین اوقیۃ وقال ابن عبد البر اختلف
فی حسن اسلامہ مات سنۃ اربع وثلثین وقیل غیر ذلک ۱۲ عالم لبیب

حکایت یکصد و یکم در فضل حقتعالی بر کمترین بندگان خود

منقول است که بر بستیکه عبد الله بن جدعان در ابتدا ارام خود فقیر و شریر و دلیر و کثیر الجنایات بود تا انیکه دشمن میداشت او را مدر و قبیله اش و بیرون نمودند از خود ها و قسم خوردند که گاهی او را نزد خود جای ندهند عبد الله در آمد در راه های کوه مکه معظمه در حالتی که متحیر و اندوهگین و آزرده مند موت بود و در همین تصور گشت مینمود تا انیکه بدیشکافی در کوه در آمد در آنجا دید انیکه دران مار یا چیزی کشنده باشد که از زندگی آرام یابد پس دید دران اژدهائی بزرگ که دو چشم روشن مثل چراغ میدانست پیش آمد اژدها بسوی عبد الله و او گریزان از آن پستر گردید پس رفت اژدها گرد شونده برای او و عود نمود بسوی عبد الله پس یافت او را اژدها و نه گریخت عبد الله از وی و پیش آمد بران و نبرد او را ناگاه اژدها ساخته شده بود از نقره و هر دو چشم او دو یاقوت بود عبد الله بشکست آنرا و گرفت هر دو چشمان او را و در عقب اژدها جای بود مثل خانه پس در آمد عبد الله در وی در انجا چشمه های بزرگ و دراز بود و نزدیک سر آنها لوحی از نقره که دران تواریخ آنها از رجال جرهم و ملوک آنها بودند عبد الله پیش رفت و در وسط خانه تودهٔ بزرگ از یاقوت و مروارید و زبرجد و طلا دید گرفت ازان هر قدر که توانست و بند کرد دروازه اش و نشان بخود بران

وازاشیاء مذکور پیش پدر خود فرستاد تا که خوشنود نماید او را و کل عشیرت خود هم را
عبدالله ازین ممر سردار آنها شده و ازان اموال مردم را طعام میداد و ازان گنج
بی دریغ کارهای نیک میکرد تا بفرمود رسول مقبول صلی الله علیه وسلم انی
کنت استظل بجفنة عبدالله ابن جدعان من الهجیر قالت عایشة
یا رسول الله هل نفعه ذلک قال لا انه لم یقل
یوما یا رب اغفر لی خطیئتی یوم الدین و الله اعلم
یعنی تحقیق که من سایه میگرفتم بکاسه چوبین عبدالله بن جدعان از گرما نیمروز گفت
عایشه یا رسول الله یا نفع داد او را این چیز فرمود نه برای انیکه نه گفت او روز
ای پروردگار من بخش مرا خطای مرا در روز قیامت و الله داناتر است فقط

حکایت یکصد و دوم در تفحص ملوک از احوال عمال

منقول است که زهری رضی الله عنه گفت که رفتم بر عبدالملک بن مروان پس
گفت از کجا رسیدی گفتم از مکه گفت کدام کس را گذاشتی که او ریاست میکند
در انجا گفت عطا ابن رباح پرسید که او از عرب است یا از غلامان آزاد گفتم
از موالی است گفت بچه سبب عطا سردار مردم آنجا شد گفت که بسبب دیانت
و روایت گفت عبدالملک که تحقیق اهل دیانت و امانت سزاوار اند که مردم

او را سردار خود ساز مذ عبد الملک گفت که ریاست و سرداری مین کراست گفتم
طاؤس بن کیسان را پس گفت از عرب تا آخر انچه گذشته است پس سابق نمودم
او را مثل انچیکه اول گفته بودم باز گفت که ریاست و سرداری مصر کراست
گفتم یزید بن ابی حبیب را پس عبد الملک گفت انچه گذشت و من هم گفتم چنانکه
گذشت گفت ریاست و سرداری اهل شام کراست گفتم مکحول الدمشقی را
ذکر کردیم مثل بیان سابق گفت ریاست و سرداری اهل جزیره کراست گفتم
میمون بن مهران را و ذکر کردیم کلام سابق را گفت ریاست و سرداری
اهل خراسان کراست گفتم ضحاک بن مزاحم را گفت ریاست و سرداری اهل بصره
کراست گفتم حسن بن ابی الحسن را باز گفت او و گفتم انچیکه گذشت گفت
ریاست و سرداری اهل کوفه کراست گفتم ابراهیم النخعی را پس گفت انچیکه گفت
گفتم که او از عرب است پس گفت یا زُهْرِیُّ قَدْ فَرَّجْتَ عَنِّی وَاللّٰهِ لَتَسُوْدَنَّ
الْمَوَالِیَ عَلَی الْعَرَبِ حَتّٰی یَخْطُبَ لَهُمْ عَلَی الْمَنَابِرِ وَالْعَرَبُ تَحْتَهُمْ
یعنی وای بر تو ای زهری تحقیق که گشادی از من غم را قسم خداست البته
سردار خواهند شد غلامان بر عرب تا اینکه خطبه خوانده خواهد شد برای
ایشان بر منابر و عرب زیر ایشان خواهند بود زهری جواب داده

یا امیر المؤمنین انما هو امر الله وحقه ودینه فمن حفظه ساد
ومن ضیعه سقط یعنی ای سردار مسلمانان نیست این مگر امر خدا و حق خدا
و دین خدا کسیکه نگهداشت او را سردار شد و هر که ضایع نمود آن را بیفتاد
وان الله علیم خبیر و مدبر ستیکه او تعالی دانا است و خبردار والله اعلم واو دانا تر است

حکایت یکصد و سوم در اجابت دعای بعض صالحین و مناقب آنها

منقول است که به یعقوب بن لیث امیر خراسان مرضی لاحق شد که اطبا از معالجه آن
عاجز شدند مردم گفتند او را که اینجا مردیست از اهل صلاح که نامش سهل ابن عبد الله
است اگر حاضر نمائی او را تا دعا نماید برای تو گفت بیارید او را نزد من و هر گاه که حاضر
شد گفت یعقوب که برای من دعائی کن تا که ازین مرض عافیت حاصل آید سهل گفت
چگونه دعا کنم برای تو در حالتی که تو بر ظلم قایم هستی پس نیت کرد یعقوب برای تو
رجوع از ظلم و حسن سیرت در رعیت و رها نمودن قید یان را سهل گفت اللهم
کما اریته ذل المعصیة فاره عز الطاعة وفرج عنه ما یتمنی
ای بار خدایا همچنانکه نمودی او را ذلت معصیت پس بنما او را عزت طاعت
و کشادگی بده از آن از انچیکه نقصان میرساند او را پس برخاست بیماری از او مانند
گویا که رهائی یافت از بند رسن یعقوب برای سهل مال حاضر کرد تا که قبول کند آنرا

سهل انکار نمود و برگردید بسوی شهر خود در اثنای طریق باو گفته شد که اگر قبول
نمیمودی مال و تقسیم میکردی لفقرا چه خوش بودی سهل بسوی زمین نظر کرد پس
نگاه سنگریزها جواهر شد گفت با آنها بگیرید هر قدر که میخواهید کسیکه همچو مال عطا کرده میشود
ایا محتاج میشود بسوی مال یعقوب بن اللیث گفتند آنها که از ما موأخذه نکن فقط

حکایت یکصد و چهارم در مناقب شیخ عیسی

منقول است که شیخ عیسی الهتان بکسر ها و تخفیف تا بگذشت بر زنی فاشته گفت
آن زن را که امشب نزد تو خواهم آمد از بهر آنکه زن خوشنود گردید و خود را آراست
شیخ بعد نماز عشا بخانه اش در آمده دو رکعت نماز مخواند باز بیرون آمد زن گفت
که می بینم ترا که بیرون شدی شیخ گفت که اگر خدا خواست مقصود من حاصل شد
پس وارد شد بر زن چیزیکه پریشان کرد او را پس بیرون نمود شیخ را و بر دست
شیخ توبه نمود شیخ او را با بعض فقرا نکاح کرده داده گفت که بسازید ولیمه عصیده
و برای او ناخورش ها خرید مکنید انیخبر با میر یکه دوست آن زن بود برسید امیر
دو شیشه از شراب براه اشتهر البسوی شیخ فرستاد و گفت بقاصد که بگو بشیخ
که انچه شما نمودید خبر آن بما رسیده و خوش شدیم ازان بگیرید این ناخورش را
و ناخورش کنید با و شیخ بر رسول گفت دروغ نمودی بلی آوردن آن ما بگرفت

۵۱ دیگر بر زن اختر
یعنی خیانت باوی
یعنی خیانت نمودی
گفتا نی از مخنث د
گشت ۱۲ صراح
بخانه

۵۲ عصیده ماقصره لبهاد
ر ح والدال فیصیر تو عیت
از حلوا در صراح
نوعی از طعام و قوم
است شوربا آرد
یعنی طعام
یعنی نشاسته
نوعه ۱۲ عالمگیری

یک شیشه ازان و حرکت داد آنرا و بریخت ازان شهد را پس دیگر شیشه بگرفت
و حرکت داد آنرا و بریخت ازان روغن را و بر سول گفت بنشین و بخور همراه ما
پس به نشست و خورد نانخورش را که ندیده بود مثل آن و برگردید رسول و خبر داد
امیر را از کیفیت حال پس حاضر شد امیر تا که به بیند صحت این خرق عادت را
هرگاه که خورد ازان نانخورش تعجب نمود باز اعتذار کرد بسوی شیخ و
توبه نمود بر دست وی و توبهٔ او نیک شد ببرکت شیخ رضی الله عنه فقط

حکایت یکصد و پنجم در احوال زمان و تقلب آن

منقول است که محمد بن عبد الرحمن الهاشمی گفت رفتم بروز عید اضحی نزد مادر
خود پس دیدم نزد او زنی که پارچهٔ او چو کهن بود مادر من گفت آیا می شناسی
این زن را گفتم نه گفت مرا که این عتابه مادر جعفر برمکی است پس سلام
نمودم بروی پس گفتم او را بیان کن مرا از بعض حال و شان خود گفت مرا که
بیان خواهم نمود یک سخنی که دران موجب عبرت آنکس است که پند بگیرد
تحقیق که در آمد بر من روز عید مثل این روز در حالتی که نزد من چهار صد
خادمه بودند و من میگفتم که پسر من جعفر برمکی ناخوش کننده است مرا
من و امروز آمده ام پیش شما که میخواهم دو پوست گوسفند تا که گردانم یکی را شعار

و دیگری را دختار پسر دادم او را پانصد درهم و حکم کردم او را برای آمد و شد او
معبودی تا اینکه فراق انداز د موت درمیان با پنج عتابه ملحقان گردرحمت کند او را الله تعالی

ف

جعفر وزیر هارون رشید بود پسر یحیی بن خالد بن جعفر برمکی و یحیی چهار پسر داشت و
اکبرهم فضل دوم جعفر سوم محمد چهارم موسی و جعفر برمکی اول کسی است که
زر راوه دهی کرد و فضل رضیع هارون بود ۱۲ عالمگیری برمک بفتح اول و
سکون را مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست در آخر مسلمان شده با عیال
بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از خالد
پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از و فضیل که پسر یحیی بود بدولت
کامیاب گشت و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبهٔ اعلی رسید
و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی و برمان برمک بروزن نغرک نام
جای و مقامی و ولایتی است و لقب جعفر پدر خالد نیز هست گویند او مردی
بود در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوس بود
و متولی سدانیه که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده بلخ است بود
و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که متولی آنجا می شد او را برمک میگفتند

وبعضی دیگر گفته اند چون جمال جهانش بزیور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب
دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود و بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن
عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس
بیرون برند خواص و ندمای مجلس از صدور انچنان تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان
گفت این شخص هر همراه دارد گفتند چون بر علوم خداوندی گفت دو هره بر بازوی
من بسته است که هرگاه زهر یا طعام و شراب زهر دار بمجلس در آورند آنها بحسب خاصیت
حرکتی عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری
زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه در هنگام شدت الم بر یکدیگر لهذا او
را برمک داد و اولاد او برمکی ملقب و مشهور شدند برهان ۱۲

حکایت یکصد و ششم در ناسزا و انچه مترتب میشود بران

منقول است که غازیئ از غزاتی فی سبیل الله جهاند اسپ خود را بنا بر قتل گبری
پس اسپ را دو تا هی کرد پس حمله نمود گبر بر غازی نزدیک شد از غازی تا که بکشد او را
پس همچنان تقصیر کرد اسپ را پس حمله نمود غازی بر گبر بار دوم و بار سوم و اسپ او را
کوتاهی نمود پس مغموم برگردید بر آنکه بدست نیامد او را کشتن گبر و خبر یکدیگر واقع
شده مرا و را از اسپ او و آن از همان قسم است که مثبت بوقوع نرسیده بود این نخبت

غازی بر جهت خیمه بخود در حالیکه اسپ رو برو ی او ایستاده بود پس دید گویا که او را
خطاب میکند او را و میگفت غازی را ایا ملامت میکنی مرا بر تقصیر من و تحقیق که
دادی تو دیروز بعوض خریدی کاه من درهم ناسره غازی بیدار شد از خواب و رفت
بسوی کاه فروش و درهم ناسره داد پس گرفت و درهم سره باو داد و فقط

حکایت شصت و نهم در نکوهیدن تولیت امر و انچه واقع شد بعض صحابه را از صدقات و غیر آن

منقول است که هرگاه قیس بن حرشه بیامد پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم عرض نمود
یا رسول الله بعیت مینمایم ترا بخیر یکه آمده است بتو از طرف حقتعالی و بر نکه نگویم
مگر خیر را پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قریب است که بعد من بگذرد
بر تو زمانه که بیاید ترا در ولایتی که طاقت نخواهی داشت بر نکه بگوئی تا نهانخانه
راست قیس گفت که قسم خدا است که بیعت نخواهم کرد با تو بر کدام چیز بگر آنرا دفا
خواهم نمود حضرت فرمود که در ان حین کدام بشیر ترا ضرر نخواهد رسانید قیس بعشیره
عیب زیاد و پسرش بسبب مخالفت او در امور شرع شریف و ظلم وغیره او میکرد
این خبر بعبید الله بن زیاد رسید پس بفرستاد عبید الله بن زیاد عقب قیس پس
حاضر نمود او را نزد خود پس گفت او را که تو انکس هستی که اقرار میکنی بر خدا و رسول
او قیس گفت نه ولاکن اگر میخواهی خبر دهم ترا بکسیکه اقرار مینماید بر خدا و رسول او گفت

عبید اللہ بن زیاد خبر دہ مرا کہ کدام کس است پس گفت کہ منصری آنکس است
کہ عمل بر کتاب اللہ و سنت رسول وی ترک نمودہ باشد عبید اللہ گفت کہ
باین صفت کدام موصوف است گفت تو و پدر تو و آن کس کہ گردانید شما
ہر دو را امرا بر مردمان عبید اللہ گفت کہ تو آنکس ہستی کہ ارادہ مینمائی کہ تحقیق
ضرر نخواہد رسانید ترا کدام بشر گفت نعم عبید اللہ جواب داد کہ ہرآئینہ
خواہی دانست امروز کہ تو دروغ گو ہستی بیارید میر غضب را ہرگاہ کہ رفتند تا کہ
بیارند میر غضب را قیس گفت کہ قسم خداست کہ تو راہ نخواہی یافت کہ ضرر رسانی
مرا پس کج شد قیس پس حرکت داد ندا و را ناگاہ مردہ بود پس رحم کند او را اللہ تعالی
و مغفرت سازد او را و است فرمود در حق وی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
و اتفاق افتاد کہ این قیس با کعب الاحبار صحبت نمود و رفتند ہر دو تا اینکہ رسیدند
تا صفین توقف نمود کعب ساعتی کہ نظر میکرد و گفت لا الہ الا اللہ
البتہ ریختہ خواہد شد درین زمین از خونہای مسلمانان چیزی کہ بر روی
زمین سوائے آن در کدام یک جای ہمچو خون نریزی نشدہ باشد قیس خشمناک شد
و گفت یا ابا اسحق نیست این امر کہ تو گفتی مگر امر غیب کہ خاص کردہ است
حق تعالی خود را بعلم آن کعب گفت کہ نیست یک وجب از زمین مگر نوشتہ شدہ است

در توراته که نازل شده است بر موسی بن عمران علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
چیزیکه واقع خواهد شد دران تا روز قیامت فقط

ف

صفین بکسرتین و ثقل الفا نام موضعی و آنرا در حالت رفع بواو خوانند صفون
گویند و در حالت نصب و جر صفین بیاگویند از ابی وایل بن شقیق بن سلمة
اشهدت صفین فی حرب وقعت یعنی در جنگی که بصفین واقع شده بود حاضر
شده بودی قال نعم و آن جائیست نزدیک رقه بر کنار فرات در جنگی که
در آنجا شده واقعه صفین گویند و آن میان حضرت علی کرم الله وجهه و میان
معاویه سنه سبع و ثلثین فی شهر صفر واقع شده بود و در شمار لشکر فریقین اختلاف
کرده اند و گفته اند که لشکر معاویه یک لک و بیست هزار مرد بوده و لشکر علی
رضی الله عنه نود هزار کس بوده گفته اند که لشکر علی یک لک و بیست هزار و
لشکر معاویه نود هزار و این قول صحیح تر است و از هر دو طرف هفتاد هزار کس
در جنگ کشته شدند و از اصحاب علی بیست و پنجهزار و از لشکر معاویه چهل و
پنجهزار و گفته اند که با علی رضی الله عنه بیست و پنجهزار صحابی بدری بوده اند و
مدت مقام در صفین صد و ده روز بوده و درین مدت نود بار جنگ شده

وسئل ابو حنيفة عن قتلى صفين فقال احجم ان اتكلم على الله بشيء يسألني
الله عز وجل ولو سكت عنه لرأيت عنه اعمالا كثيرة فالاشتغال بما ليس
هكذا في عبرات الحيوان عالمگيري مترجم ميگويد كه صاحب قاموس مينويسد كه خوارج
صفرا بهمين جا كه جنگ صفين در همين ماده واقع شده ميگويد ولهذا كره الناس السفر في الصفر

حكايت يكصد و هشتم در بيان اين چيز يكه واقع شده است براي بعض صحابه در زمان جاهليت

منقول است كه زيد بن عمرو بن نفيل بن عبد العزى پسر عم عمر بن الخطاب رضي الله عنه
است او قبل از بعثت نبي عليه الصلوة والسلام دين ابراهيم طلب مينمود و او پشت بهمام
كعبه نميشد و به سوي خود نماز ميگزارد برآمد همراه ورقه بن نوفل در حاليكه اين هر دو طالب
دين ابراهيم عليه السلام بودند بيهود برآنها دين خود عرض كردند ورقه يهودي شد سوي
زيد باز ملاقات نمودند آنها از نصاري پس عرض نمودند نصاري برآنها دين خود را
ورقه متنصر شد سواي زيد زيد گفت نيست اين اديان مگر مثل دين قوم ما شما شرك
مينمائيد و آنها شرك ميسازند من بعد زيد كذر نمود بر راهب راهب گفت او را
كه تو مجوئي دينيرا كه در اين وقت نيست بر روي زمين زيد گفت كه آن كدام دين است
گفت دين ابراهيم زيد گفت كه چگونه است دين ابراهيمي جواب داد آن نصلي
الله ولا تشرك به شيئا وتصلي الى الكعبة يعني پرستيد خدا را

وشریک نکردن با او چیزی را و نماز ادا کردن بسوی کعبه پس زید بران
عمل نمود حتی که وفات یافت و مرویست که زید قبل بعثت روزی
گذر نمود بر نبی علیه السلام و آنحضرت بر سفره[۵۱] میخوردند با ابی سفیان
پس ابی سفیان طلبید زید را بر غذا[۵۲] گفت زید ای برادر من
نمی خورم از چیزیکه ذبح شده است بر نصب[۵۳] هرگاه که
نبی علیه الصلوة والسلام اینمعنی شنیدند نخوردند ازان
طعام تا اینکه مبعوث فرمود او را حق تعالی و مرویست که
سعید[۵۴] بن زید مذکور یکی از اصحاب عشرهٔ مبشره بالجنة و هم
از مهاجرین الاولین هستند گفت نبی علیه السلام را
که پدر من بر مذهبی که بود تحقیق تو معلوم بوده باشد
پس مغفرت طلب کن برای او فرمود نعم پس مغفرت خواست و
گفت که او در روز قیامت مبعوث خواهد شد امة وحده
یعنی با هیچ یکی از مردم ادیان نخواهد بود فقط

حکایت یکصد و نهم در بیان چیزیکه واقع شده است برای سیدنا عمر بن عبد العزیز از غرایب

منقول است که در زمان عمر بن عبد العزیز قحط عظیم واقع
شده بود پس جماعتی از عرب پیش خلیفه آمدند و یکی را
از خود با برای خطاب خلیفه پسندیدند آن مرد بخلیفه
گفت که یا امیر المومنین ما پیش تو برای ضرورت عظیمه
آمده ایم و حال آنست که بر تنهای ما بسبب فقدان طعام
پوست خشک شده است و راحت ما در بیت المال است
و بیت المال خالی از اقسام ثلثه نیست یا اینکه برای
خداست و یا برای تست و یا برای بندگان خداست
پس اگر برای خداست پس تحقیق که حقتعالی بی نیاز
است از وی و اگر برای تست پس تصدق کن از آن
بر ما پس تحقیق که حقتعالی جزا میدهد صدقه دهندگان
را و اگر برای بندگان خداست پس ازان حق آنها
را بده پس اشک آلوده شد هر دو چشم عمر رضی الله عنه
باز گفت ای مرد فی الحقیقه امر آنچنان است که تو گفتی
و حکم نمود بقضای حاجت آنها از بیت المال هرگاه که

همانجا قصد برآمدن از انجا نمودند گفت عمر رضی الله
عنه بر جمل مذکور که ای مرد از اد همچنانکه رسانیدی
تو حوایج بندگان را بسوی ما و شنوانیدی کلام
آنها را بما پس برسان کلام مرا و حاجت مرا بسوی
الله تعالی پس اعرابی روی خود بسوی آسمان
بگردانید و گفت انت بعزة ربك وجلال ك اصنع
مع عمر كما صنع مع عبادك یعنی ای بار خدایا
قسم عزت تو و جلال تو بکن با عمر همچنانکه نمود او با بندگان
تو تمام نشده بود کلام اعرابی که بارید آسمان باران
بسیار رود واقع شد زاله بزرگ بر سبوی پس شکست
پس برآمد از ان کاغذی که مکتوب بود بروی
هذه براءة من الله العزیز الی عمر بن
عبد العزیز من النار یعنی این رستکاری است
از الله عزیز بسوی عمر بن عبد العزیز
از آتش فقط

حکایت یکصد و دهم در بیان عدل در رعیت و ضد آن که جور باشد و آنچه مترتب می شود بران هر دو

منقول است که نوشیروان عادل روزی برای شکار برآمد و عقب شکار از لشکر خود دور افتاد و تشنه شد دید در قرب خود زمینی که در آن آب و علف و غله بود در انجا رفت و بر دروازهٔ خانه قومی بایستاد و از انها آب طلبید تا که بنوشد برآمد برای او صبیه بیرون آمد که دید نوشیروان را بزودی بخانهٔ خود رفت و بکوفت نیشکر و در آن آب آمیخته آورد در یک قدح بسوی نوشیروان نظر کرد نوشیروان بسوی قدح دید دران خاک و خاشاک است نخواست قدری قدری تا اینکه تمام پیاله بنوشید نوشیروان گفت که آب خوب است اگر دران خاشاک نبودی صبیه گفت که من دیده و دانسته دران خاشاک انداخته ام نوشیروان گفت که چرا اینچنین کردی صبیه جواب داد که هرگاه دیدم ترا که بسیار تشنه شده ترسیدم بر تو که خواهی نوشید تو بیک مرتبه و آن نقصان خواهد داد ترا پس تعجب نمود نوشیروان برزود فهمی و زیرکی وی

غیاث اللغات

گفت که از چند نیشکر شیلیدی در قدح گفت که یک نیشکر شیلیدم تعجب نمود
نوشیروان از معنی هرگاه که رفت بخانهٔ خود در آنجا طلبید دید که خراج آنجا
کمتر است در نفس خود گفت که خراج آنجا زیاده باید پس بعد یکدت تنها
همو بخانه رفت و ایستاد بر همان دروازه و آب طلبید تا که بیاشامد پس همان
جمیه بیرون آمد و دید بادشاه را و شناخت او را و او رفت بزودی بخانهٔ خود
تا که بیارد آب را و دیر نمود هرگاه که بیامد بسوی نوشیروان گفت نوشیروان
که تو دیر نمودی گفت که از یک نیشکر حاجت تو نه برآمد بلکه از نه نیشکر نوشیروان
پرسید که سبب ش چه بوده است جواب داد که از تغیر نیت حاکم پس تحقیق که شنیده ام
انّ اللّٰه اذا تغیّرت نیّة السّلطان علی قومه زالت برکاتهم و قلّت خیراتهم
یعنی وقتیکه متغیر میشود نیت بادشاه بر قومی زایل میشود برکات آنها و نیکی های
آنها کم میشود بشنیدن این معنی نوشیروان بخندید و آنچه در دل خود ارادهٔ زیادت خراج
نموده بود آنرا از نفس خود زایل کرد باز نگاه نمود از آن جمیه بنا بر تعجب از فصاحت وی فقط

حکایت یکصد و یازدهم در بیان چیزی که واقع شده است برای بعض ملوک از تفحص از احوال رعیت

منقول است که برای بادشاه گشتاسپ وزیری بود مسمی ابراست رودش

وبابن نام بادشاه او را گمان میکرد که تقی وصالح بوده باشد وبهمین سبب هر کسیکه
سعایت او مینمود از را بسمع رضا نمی شنید وحالانکه وزیر مذکور از حلیهٔ صلاح عاری
بود وزیر روزی بخلیفهٔ ملک گفت که رعیت بسبب کثرت عدل ما وقلت
تادیب ما در حق آنها سرگشته ووحشت ناک شده است وتحقیق که گفته شده است
که هرگاه سلطان عدل میکند رعیت جور مینماید والکنون تحقیق ظاهر می شود
از اینها بوی فساد بنابرین واجب است بر ما تادیب وزجر بر آنها ودور
نمودن از حد در گذرندگان ومفسدان بدکار را وادب دادن طالبین را
ونوبت باین رسید که خلیفه کسی را نمیگرفت او بوزیر رشوت میداد پس رها
میشدند تا که انیکه ضعیف شد رعیت وتنگ گشت بر آنها احوال وخزاین از
اموال خالی شد سند راو بر بادشاه ظاهر گردید پس نگریست خزاین را نیافت
ازریکه ازان اصلاح لشکر خود نماید بادشاه روزی برای شغل خاطر سوار شد
ولسوی صحرا بر آمد ازدور خیمه را ایستاده دید که دران گوسفندان خفته اند وسگی
بردار کشیده شده است بر آمد از خیمه جوانی وسلام نمود بر بادشاه واز سبب
قدوم بادشاه سوال نمود واو را اکرام کرد وما حضری پیش آورد چنانکه واجب
است میزبان را بادشاه گفت که طعام تو نخواهم خورد تا اینکه خبر دهی از حال

این سگ جوان گفت که این سگ امین بود بر گوسپندان من ناگاه دوستی
کرد با گرگ مادهٔ منحیفت و می ایستاد با او و هر روز همین حال بود و میرفت از
گوسپندان یکی بعد دیگری و من ازان آگاه نبودم باندیشیدم در حال گوسپند
دیدم که هر روز کم میشود پس دیدم گرگ مادهٔ را که گرفت گوسپند را و سگ ساکت
است ازان پنداشتم که سگ خیانت کار است و همین سگ سبب اتلاف
گوسپندان است پس چوبی برداشتم او را بر دار کشیدم هر گاه که بادشاه شنید از من
را تفکر نمود در نفس خود و گفت که رعایای ما گوسپندان ما ست پس واجب است
که بپرسیم از آنها تا بدانیم حقیقت حال را پس بگشت بسوی خانهٔ خود و نظر و
تأمل میکرد و پس دانست که تحقیق این امر از شناعت وزیر است و مثل زده
مَنِ اغْتَرَّ بِلَا سِمٍ مِنْ ذَوِی الْفَسَادِ عَادَ بِغَیْرِ زَادٍ وَ مَنْ خَانَ فِی
الْمِزَادِ عَادَ بِغَیْرِ رُمْحٍ یعنی هر کسکه فریفته شد با سم از فتنه زایان بغیر توشه
شد و آنکه در توشه خیانت کرد بیجان شد پس حکم فرمود بادشاه برای بر دار کشیدن وزیر را والله اعلم

حکایت یکصد و دوازدهم در بیان چیزیکه واقع شده است برای بعض حذاق ملوک وغیر آنها

منقول است که سکندر رسولی بسوی دارا فرستاد هنگام بازگشت رسول و جواب دارا

عرض نمود سکندر در یک کلمهٔ از جواب شک کرد رسول گفت که این کلمه را باین سر دو
گوش خود شنیده ام پس نوشت سکندر بعینه جواب و بفرستاد بسوی دارا
هرگاه که دارا بخواند کار و طلبید و از نامهٔ آن کلمه را حک کرد و بفرستاد بسوی
اسکندر و نوشت او را اِنَّ حسنَ نیّةِ الملکِ و صحّةِ طبعهِ و اساسَ
قوانینهِ تدلّ علی الوقوفِ علی صحّةِ مقالِ الرسولِ الامینِ و صدقهِ
و الان قد قطعت تلک الکلمة لانها لم تکن من
کلامهِ و لم اجد سبیلاً علی قطعِ لسانِ رسولکَ
که تحقیق حسن نیت پادشاه و صحت طبیعت و بنیاد قوت او دلالت میکند
بر صحت مقال رسول امین و راستی وی و اکنون تحقیق که بریدم آن کلمه را
زیرا که آن از کلام من نیست و نمییابم راهی بسوی قطع زبان رسول تو سکندر این
نوشته را پیش رسول فرستاد و گفت او را که کدام چیز ترا بر این کار آورد که بر پادشاه
تهمت آن کلمه داشتی گفت این از برای آنست که او کوتاهی نمود در حق من و خشم
آورد و ناخوشنود نمود مرا سکندر گفت وای بر تو ایا فرستادیم ترا برای
اصلاح ما یا برای اصلاح نفس تو باز حکم کرد پس کشیده شد زبان او از قفا و بر
آنرا فقط و گفته اند که اول کسیکه تغییر داد احوال ملک را و فاسد نمود سیر سنا بقرا

یزدجرد بود و تحقیق که در بعضی روزها بیامد بسوی دروازهٔ خانه
او اسپی در غایت حسن و جمال و آن انچنان بود که کسی بهتر از ان
ندیده باشد لشکریان او کوشش نمودند که او را بگیرند اما قدرت
نیافتند که بگیرند حتی که رسید بسوی ایوان شاهی و بایستاد نزدیک
یزدجرد گفت که این اسپ خاصهٔ یه است از طرف حقتعالی
بسوی ما و باز مسح کرد بر رو و پشت آن و اسپ هیچ حرکت نمی نمود پس
جلبید زین را و بست آنرا و بکشید تنگ را و استوار کرد آنرا باز رو گردانید
بسوی سرین او تا که بدارد پارهٔ دم او پس فرس لگد بزد سخت بر قلب او
همانوقت فوت کرد و ندانست کسی که از کجا آمد و کجا رفت مردم
گفتند که این فرشته ایست که بفرستاد او را الله تعالی تا که هلاک کند
او را و رهانی دهد ما را از جور و ظلم یزدجرد پس برای خدمت حمد و منت

حکایت یکصد و سیزدهم در خفت و شرف نفس

منقول است که امیر عماره بن حمزه بخدمت ملک منصور آمد
ملک منصور او را نزد خود نشانید و آن روز با دشاه در ریاست تمام رسیدگان
می نمود مردی بایستاد بر هر دو قدم خود و مذاکره آواز خود با امیر المومنین

ع

نزدجرد ملقب شکوان الاکتاف بود
ابن شاپور ذوالاکتاف بود
کرد و شش سال در قرار بود و در خلافت
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بود
نماز گزارده بجای آن اسپ نعلهای
عدد ما آنرا از عجایب اسپها شمرده
و سال خلافت او در سال نهم از خلافت
در دور پسر او
بخاری
زاری کشت و
جنگ فرمود
در دوره چهار سال در خلافت
و شش ماه سال
آخر سلطنت
و یکصد و
بیست سال

من مظلوم هستم بادشاه پرسید که در حق تو کدام ظلم نمود گفت که این عماره بن
حمزه زمین و باغ و خانهٔ مرا بگرفت منصور حکم کرد که بایستد از مجلس خود و برابر خصم خود
شود عماره گفت یا امیر المومنین اگر ضیاع برای اوست پس معارضه نمیمایم
دران و اگر برای منست تحقیق که نخواهم او را و نمی ایستم برای ضیاع از مجلسی که اکرام نمود مرا
امیر المومنین بمن بخش همه اکابر و حاضرین مجلس بر کرم نفس و شرف همت امیر تعجب نمودند فقط

حکایت یکصد و چهار دهم در بیان چیزیکه واقع شده بر اعبد اللہ بن مبارک و پدر و

منقول است که در شهر مرو مردی بود که او را نوح بن مریم میگفتند و او رئیس و قاضی
شهر و صاحب نعمت و جاه و حال موفق بود و او را دختری بود صاحب حسن و جمال
و خوبی و زیبائی و کمال پس خواستگاری نمود جماعتی از اکابر و روسا و اصحاب مال
و ثروت نوح پیام کسی از انها قبول نکرد و متحیر میماند در کار وی و او را غلامی بود هندی
سیاه رنگ مبارک نام و نوح اشجار و لباتین میداشت حکم کرد بغلام خود که
برو و لبسوی لباتین و حفاظت میوهای آن بکن غلام در انجا رفت و تا دو ماه
نوح در انجا رفت و گفت ای مبارک بیار نزد من خوشهٔ از انگور حاضر کرد خوشهٔ
انگور ناگاه انگور ترش بود گفت برای من سوای این خوشهٔ بیار بیاورد
اتفاقاً انهم ترش بود گفت غلام را که بچه سبب انگور ترش می آری و حال انکه

در باغ انگور بسیار است گفت ای سید من نمی شناسم انگور شیرین کدام و
ترش کدام است نوح گفت سبحان الله که تو از عرصهٔ دو ماه در بیجا هستی و نمی شناسی
که انگور شیرین کدام است و ترش کدام گفت که ای سید من قسم حق تو که نه
چشیدم ازان چیزی گفت که چیچه سبب نخوردی ازان غلام گفت که تو مرا حکم
بحفاظت نمودی نه بخوردن آن و من در مال تو خیانت کار نیستم و مخالفت
امر تو نمی نمایم تعجب کرد سیدا و از تدین و امانت او گفت غلام را که در دل من بر تو
رغبت واقع شد و میگویم تو سخنی ضرور است که انچه امر کنم بران عمل نمائی غلام
گفت من فرمان بردار خدا و تو هستم قاضی گفت که مراد خرلیست جمیله که بسیار
مرد م از اکابر و رؤسا خواستگاری نمودند و ندانستم که بکدام تزویج او خواهم کرد
پس مشوره بده من انچه می بینی گفت ای سید من در زمان جاهلیت مردم رغبت
مینمودند در اصل و نسب و دین و حسب و یهود و نصاری رغبت مینمودند در حسن و
جمال و در زمان رسول مقبول علیه الصلوة والسلام رغبت میکردند در دین و
تقوی و در زمان ما خواهش میکنند در مال و جاه پس اختیار کن از این شیا انچه
میخواهی مالک گفت که من راغب هستم در دین و تقوی او من میخواهم که او را نیز رغبت
تو بهم زیرا که در تو جوهر دین و صلاح و امانت است گفت ای سید من بنده

رقیق سیاه رنگ هندی شراد ام و تو از مال خود مرا خریدی پس چگونه از دختر خود
تزوج مینمائی و از من دختر تو چگونه راضی خواهد شد سید گفت که بیا بخانه ما تا درین
امر نظر نمائیم هرگاه داخل شدند در خانه قاضی بزوجه خود گفت که این غلام
صالح و متدین و تقی است و من میخواهم که تزوج او از دختر خود نمایم تو چه میگوئی
زن گفت که اختیار تست ولاکن من میروم نزد دختر و آگاه مینمایم او را از نعمتی
و باز می آیم بسوی تو پس بیامد بسوی دختر و آنچه پدرش گفته بود از ان اطلاع داد
دختر گفت که اختیار والدین است و من عصیان و مخالفت از حکم شما نخواهم نمود
زوجه معاودت کرد بسوی زوج و از جواب دختر اطلاع داد قاضی دختر خود را
بزوجیت غلام داد و آنها مال جزیل عطا نمود پس متولد شد از وی پسری که
نامش عبد الله گذاشت و او مشتهر شد بعبد الله بن المبارک که او معروف است
نزد یک علما و اولیا و از کرم عبد الله انیست که در روز عشره مهمانان از علما
رسیده ضیافت عبد الله پیش خود چیزی که از ان ضیافت آنها نماید و نبود
پیش وی سوای اسپی که یک سال بسواری آن حج میگذارد و یک سال جهاد
میکرد پس ذبح کرد آنرا و پخت آنرا و پیش کرد آنرا بسوی مهمانان زوجه اش گفت
که از اسباب دنیا هیچ چیز نیست ترا مگر همین یک اسپ و آنرا هم ذبح نمودی بجهت

استماع انیمعنی بسرعت تمام در خانه رفت واز متاع خود بقدر مهر زوجه آورد
و داد مهر او و همان وقت طلاق هم داد و گفت امرأة تکره الاضیاف
لا تصلح لنا یعنی زنی که مکروه میدارد مهمانان را صلاحیت برای ما نمیدارد
بعد چند روز مردی پیش وی بیامد و گفت یا امام المسلمین برای من دختریست
که مادر او بمرد و او هر روز در غم مادر لباس خود میدرد و میخواهد که در مجلس تو
حاضر شود پس بگو برای تسلی وی چیزی شاید که تسلی یابد بر گاه که عبد الله
بر منبر نشست گفت چیزیکه صبیه ازان تسلی یافت از غم مادر خود و نرم شد دل
او و توبه نمود و گفت که باز یاد مادر نخواهم نمود و خشم نخواهم گرفت بر پروردگار
خود پس صبیه گفت که ای پدر من برای من بسوی تو حاجتی است پدر گفت
که چه حاجت است گفت که تو همیشه میگوئی که ابناء زمان و ارباب الاحوال
از تو مرا طلب میسازند و من گواه میدارم پیش تو خدایتعالی را بر سنکه نزدیک
من نکنی بغیر عبد الله بن المبارک پس تحقیق که برای او دین قویم است پس
نکاح کرده داد پدر او را با عبد الله بن المبارک و تیار کرد برای او جهاز مال
کثیر و فرس داد که جهاد نمیود بران فی سبیل الله تعالی پس دید عبد الله در
بعض ایام در خواب که گوینده میگوید ان کنت طلقت امرأة

عجوزًا الا جلنا قد اعطيناك بدلها ناقة بكرًا وان كنت
ذبحت لاجلنا فرسًا واحدًا فقد اعطيناك عشرة افراس لتعلم ان الحسنة
بعشرة امثالها وان الله لا يضيع اجر المحسنين ولا عاملنا احد فخسر ابدًا
یعنی اگر تو طلاق دادی زن پیر را برای ما تحقیق دادیم ترا بعوض آن دختر
باکره و اگر تو ذبح نمودی برای ما یک اسپ دادیم ده راس اسپ تا که بدانی
عوض یک حسنه ده مثل آنست و تحقیق که حق تعالی ضایع نمیکند اجر نیکوکاران
را و کاهی در معاطه ما کسی زیان کار نشد فقط

ف

این آیه شریفه واقعست در یعتذرون پاره یازدهم در رکوع چهارده‌هم
سوره توبه ترجمه اش اینست ان الله بدرستیکه خدای لا یضیع ضایع
نمیگرداند و تباه نمیکند اجر المحسنین مزد نیکوکاران را یعنی مجاهدین تفسیر حسینی

حکایت یکصد و یازدهم در قناعت و ترک حرص دنیا و آنچه مترتب شود بر آن

منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود صالح و برای او زوجه صالحه پس وی
فرستاد الله تعالی بسوی نبی آنزمان که بگو بفلان بنده صالح که تحقیق گردانیدم
نصف عمر تو در حالت غنا و نصف در حال فقر پس اگر پسند کند غنا را

در حالت جوانی غنی خواهیم کرد در عالم جوانی و فقیر خواهیم کرد او را در زمان
پیری و اگر پسند کند غنا را در زمان شیخوخیت غنی خواهیم کرد در زمان پیری
و فقیر خواهیم نمود او را در عالم جوانی نبی بمرد مذکور از غیبی خبر داد مرد نزد زوجه
آمده از این قصه آگاه کرد و گفت که چه می بینی در این امر زوجه گفت که تو
اختیار است زوج گفت که می بینم که اختیار کنم فقر در زمان شباب پس تحقیق
طاقت صبر خواهم داشت بر فقر و قیام بعبادت الهی و هر گاه که بشوم پیر و
نزدیک من باشد چیزیکه خوراک سازم او را بآن تو انا خواهم بود بر طاعت
پروردگار خود و عبادت او زوجه گفت ای مرد اگر بشوی تو در شباب
فقیر قدرت نخواهی داشت بر طاعت الله تعالی از برای اینکه روخواهی گردید
از طاعت و نه خواهیم رسید بسوی کار طاعات و اعطا صدقات و هر گاه
که اختیار خواهیم نمود غنا را در جوانی تو انا خواهیم شد بران بسبب قوت
اجسام و ابدان مرد گفت که آنچه تصور نمودی راست است همچنین خواهیم نمود
پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نبی که بگو باین مرد و زوجه اش که اختیار کردید
شما طاعت ما و صرف کردید تمام توانائی و کوشش خود را در عبادت ما و التفات
نمودنیت شما بر کار خیر پس تحقیق که گردانیدم تمام عمر شما را در غنا پس بیائید تا

وزوجه تو بر طاعت من و تصدق کنید شما بچیزیکه میخواهید تا که برای شما نصیبه باشد
در دنیا و آخرت وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیْدُ واللہ تعالی غنی حمید است فقط

حکایت یکصد و شانزدهم در بیان چیزیکه واقع شده برای بعض مردم از غیب

نقل است که در زمان سابق زنی دختر زائید گفت بمزدور خود که برای ما
آتش بیار اجیر برآمد دید بر دروازه مردی را پرسید از اجیر چه زائید این زن
گفت دختر گفت که آن دختر زنا خواهد نمود از یکصد مرد و پستر نکاح خواهد کرد
اجیر خود را خواهد مرد جاریه از عنکبوت اجیر در دل خود گفت میخواهم اینچنین را
که اگر زنا بکند این زن از صد مرد البته خواهم کشت او را بگرفت کارد شکم او
چاک نمود و گریزان بیرون برآمد بر روی خود پس شبست در دریا و گذشت
پس آمدند اهل جاریه و دوختند شکم او را و علاج کرده شد و شفا یافت و بزرگ شد
و زنا کار گردید اهل او را دور نمودند پس بیامد بسوی کنارهٔ از کنارهای دریا
و اقامت گزید بر زنا کاری پس از مدت دراز مرد اجیر بعد از انکه از ارباب
احوال شده بود بسوی آن ساحل درآمد و با او مال کثیر بود گفت از زنی که
در انجا بود که بیا برای من زنی که از اجمل نساء اهل قریه باشد تا که نزوج نمایم
یا او زن گفت که در بنجا زنیست از اجمل نساء لاکن او زنا کاری میکند گفت

حاضر کن او را نزد یک من زن مذکور رفت بسوی جاریه و گفت او را که
در بیجا مردی کثیر المال آمده است و میخواهد زنی برای تزوج پس گفتم او را
که در بیجا زنی است که صفت او چنین و چنین است جاریه جواب داد
تحقیق که من زناکاری ترک نمودم و اگر مرد میخواهد با او نکاح مینمایم زن مضمون
اقبال را از اجیر ذکر نمود پس مرد نکاح کرد او را پس جایی بزرگ یافت در
دل او باز نشستند هر دو زن و مرد با هم و گفتگو مینمودند پس خبر داد مرد او را
از چیزیکه با جاریه واقع شده بود زن گفت که قسم خدا است که من همان جاریه
هستم و بنمود او را اثر چاک شدن شکم و گفت که من زنا نمودم از بسیار کسان
نمیدانم که اینان یکصد نفر بودند یا کمتر از آن یا زیاده مرد گفت او را که
کسیکه بر دروازهٔ خانهٔ مادرت ایستاده بود مرا گفته بود که این جاریه از عنکبوت
خواهد مرد و لکن احتراز نمائیم از آن پس بنا کرد زوج برای آن برجی در صحرا
و محکم و استوار نمود در این عرصه روزی هر دو در آن برج بودند ناگاه عنکبوت
در سقف بود زوج بزوجه گفت که این عنکبوت است پس بگذار مرا تا بکشم
او را زن گفت که این عنکبوت مرا خواهد گشت قسم خدا است که نخواهد گشت
او را سوی من پس حرکت داد او را از سقف پس بیفتاد و بیامد بسوی زن

وبداشت انگشت بزرگ پای خود بران پس شکست آزاد و فرو رفت سم او
درمیان ناخن ہا و گوشت زن پس پای او سیاہ شد پس نازل فرمود اللہ تعالی
اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا یُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ واللہ اعلم وخدا تعالی داناتر است فقط

ف

آیۂ شریفہ در پارہ پنجم والمحصنات در رکوع یازدہم از سورۂ نساء واقع است
وتفسیرش در جلالین اینست اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا یُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ
فِیْ بُرُوْجٍ حصون مُّشَیَّدَةٍ مرتفعة فلا تخشوا القتال خوف الموت
ودر تفسیر حسینی می نگارد اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا ہر کجا کہ باشید خواہ در مدینہ وخواہ در مکہ
یدرککم الموت دریابد شما را مرگ وَلَوْ کُنْتُمْ اگرچہ باشید
فِیْ بُرُوْجٍ مُّشَیَّدَةٍ در حصارہای محکم یا در کوشک ہای آراستہ یا در
بروج دوازدہ گانۂ فلک یعنی بہر حال وبہر جای آدمی را از مرگ چارہ نیست
نظم گر کاخ تو بر سپہر اعظم سازند ۔ در کار تو چون سلسلہ درہم سازند
ہم عاقبت این کجرۂ فانی ترا ۔ ترکان اجل سرای ماتم سازند ۔ وحکیم شنائی
رحمہ اللہ میفرماید ؎ چہ کنی خانۂ گل آباد ان ۔ دل من اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا
خوانان ۔ چون در آید اجل چہ بندہ چہ شاہ ۔ وقت چون در رسد چہ بام وچہ چاہ فقط

حکایت یکصد و هفدهم در بیان چیزیکه واقع شده برای امام جعفر با بعض فقرا

منقول است که در نابینا بر راه امام جعفر که موصوف بکرم بود نشسته بود مدتی
انا نها صاحب اهل و عیال بود و میگفت اللهم ارزقنی من فضلک الواسع
یعنی ای بار خدایا تو روزی ده مرا از فضل واسع خود و دیگر غرض که او را اهل نبود
او میگفت اللهم ارزقنی من فضل ام جعفر یعنی ای بار خدایا روزی ده مرا
از فضل مادر جعفر مادر جعفر میفرستاد بآنکس که از فضل خدا میخواست دو درهم
و بآنکس که از فضل خود میخواست دو گردهٔ نان که در میان آنها یک مرغ بریان
و در شکم آن ده دینار بود که خبر نکرد ام جعفر بآن و نانیرا عمی را و او ایمنی را مکروه
میدانست و میگفت بدیگر اعمی که این دو گردهٔ نان مع مرغ بگیر و دو درهم خود مرا
بده و او همچنین میکرد بهمین نمط عرصهٔ یکماه سپری گردید ام جعفر کسان را پیش
طالب فضل خود فرستاد و گفت که بگوئید بطالب فضل ما ایا غنی نکرد ترا عطای
ما گفت آنها را که بگوئید به ام جعفر که چه عطا نمودی ام جعفر گفت سه صد دینار
نابینا گفت لا و الله یعنی نه قسم خدا بلکه میفرستاد هر روز برای من یک مرغ
و دو گردهٔ نان و میفرخت آنرا بمصاحب من که نابینا ست بعوض دو درهم
پس گفت ام جعفر راست گفت مرد که او طلب نمود از فضل آلهی پس غنی نمود او را

۱ کذا فی نسختین و فی نسخهٔ ۲ ذکر ابو جعفر
۲ فی نسخهٔ ۲ ابو جعفر
۳ فی نسخهٔ ۲ ابو جعفر بالضم فی هر دو نسخهٔ ۱ و ۲ صح
۴ زیرا که او را دو درهم نفقه میداد و او آنرا فقط نان و ماست میداد

اللہ تعالی از جائیکہ گمان نمیشود و حالانکہ نکرده شده بود قصد غنای او و اعمای دیگر
طلب نمود از فضل ما پس محروم کرد او را اللہ تعالی از جائیکہ غنای او مقصود بود
تا کہ بدانند مردم کہ تحقیق غنا و فقر از حق تعالی است و بدرستیکہ او تعالی
انچیزیکہ مقدر کرده است می شود و جمیع حمد ثابت است برای حق تعالی فقط

حکایت یکصد و هجدهم در سکوت و انچہ مترتب میشود بران

منقول است کہ ذوالنون مصری رحمہ اللہ گفت گذشتم بمرغزاری سبز پس دیدم
جوانی کہ نماز میخواند زیر درخت سیب و نمیدانستم کہ نماز میخواند پس سلام نمودم
بروی جواب سلام نداد مرا پس مکرر سلام نمودم بروی و در رد سلام نکرد باز قصد
نمود در نماز خود هرگاه فارغ شد از نماز نوشت با نگشتان بر زمین شعر
زبان از سخن باز آمد ازین ژ هلاک از وی آید واقعات هم ژ بریده شدی چون
ز دنیای دون ژ مشو غافل از حمد دی هیچ دم ژ پس هرگاه خواندم این شعر را
گریه دراز نمودم پس نوشتم بر زمین با نگشتان خود شعر هیچ کاتب نیست
الا میشود بوسیده او ژ انچہ نوشتش بدارد دهر باقی بیک زمان ژ تو بدست
خویشتن بنویس خیری را مگر ژ انچہ کنزینیش در عقبی شوی مسرور ازان ژ هرگاه
کہ بخواند این را خرد شید و بمرد پس خواستم کہ تجهیز او نمایم پس آواز هاتف آمد کہ جز

فرشتگان امروی را بانبام نخواهند رسانید پس میل کردم بسوی درختی و نماز
خواندم زیر آن بعضی رکعات باز نظر کردم بجایی و پس ندیدم برای او اثری و
نه خبری پس پاک است ذات منت نهنده بر بندگان خود بمراد ایشان فقط

حکایت یکصد و نوزدهم در لطف حق تعالی با بندگان خود و توفیق او

منقول است که ذوالنون مصری رحمه الله گفت رفتم بطرف کنارهٔ نیل برای شستن
جامه های خود درین حال که ایستاده بودم ناگاه گردمی که بزرگتر بود بر من پیش آمد
و ترسیدم از ان و پناه خواستم از خدا تعالی که باز دارد مرا از بدی آن پس رفت
گردم حتی که رسید به نیل و ناگاه غوک بزرگ از آب بیرون آمد و بر آمد پس
غوک من انتظار او میکشیدم تا انکه آمد گردم بسوی درختی که شاخهای آن
بزرگ بود و سایهٔ آن بسیار و ناگاه جوان امرد زیبا در زیر درخت خفته بود و مخمور گشتم
لا حول و لا قوة الا بالله آمد این عقرب از جانب دیگر برای گزیدن این جوان و در دل
داشتم و قتیکه قریب شود از جوان بکشتم آنرا پس توقف کرد و گذرد م قریب جوان
و ناگاه اژدهای عظیم پیش آمد که ارادهٔ قتل جوان مینمود پس قصد کرد گذرد م بسوی
اژدها و ظفر یافت بران و بگرفت دماغ وی حتی اکه بکشت او را باز برگردید بسوی
نیل و غوک انتظار گذرد م میکرد پس بنشست گذرد م بر پشت غوک د من پس وی میدید م

و برگردید بجانبی که آمد ازان جانب پس رجوع کردم بسوی جوان و من این ابیات
میخواندم **شعر** ای که میخوابی خدا حافظ ترا ۔ از گزندی کان بود اندر ظلم
چشم تو در خواب لاکن از خدا ۔ میرسد بر تو فواید از نعم پس بیدار گردید
جوان بر کلام من پس آگاه کردم اورا از قصه که گذشت و توبه نمود و
برآورد لباس بازی و بپوشید لباس مسافرت و همیشه ماند برین
حال تا اینکه فوت نمود رحمت خدا باد بروی فقط

حکایت یکصد و بستم در انتقام و اگرچه بعد زمان باشد

منقول است از وهب بن منبه که گفت بود عابدی از عباد بنی اسرائیل که در
صومعه بجانب نهر عبادت آلهی بجا می آورد و نزدیک وی کازری بود که
پارچه ها می شست ناگاه سواری رسید که با او همیانی بود پس برآورد لباس
و همیان خود و غسل نمود در نهر باز لباس خود پوشید و همیان را در انجا فراموش
کرد و رفت پس آمد صیاد مع دام برای شکار ماهی پس دید همیان را پس گرفت
آنرا و گذشت باز سوار در آمد و همیان خود را نیافت بگازر گفت که در اینجا
همیان خود را فراموش نمودم گازر گفت که ندیدم آنرا سوار شمشیر خود از
نیام کشید و گازر را بکشت هرگاه که دید عابد اینحال قریب بود که بیهوش

شود و گفت الٰهی و سیدی یا خذ الصیاد الهمیان و یقتل القصار
یعنی ای معبود من و ای سردار من صیاد همیان را بگیرد و کشته شود گازر همگاه
که در آمد شب و بخفت عابد وحی فرستاد حق تعالی در خواب او که ای عابد
صالح بیهوش مشو و مداخلت مکن در علم پروردگار خود و بدان تحقیق که سوار
کشته بود پدر صیاد را و گرفت مال او را پس همیان از مال پدر صیاد بود و
تحقیق که صحیفهٔ اعمال گازر مملو از حسنات بود و نبود در وی مگر سیئهٔ واحده و صحیفهٔ
سوار مملو بسیئات بود و نبود در وی مگر حسنهٔ واحده پس همگاه گازر گشته شد
محو شد سیئهٔ او و محو شد حسنهٔ سوار و پروردگار تو میکند آنچه میخواهد و حکم میکند آنچه اراده مینماید

حکایت یکصد و بست و یکم در صبر بر بلا

منقول است که بود برای بعضی از اهل قلوب دوستی با دشاه او را قید نمود
صاحب دلی که دوست او بود کسی را نزد او فرستاد و او حاضر شده گفت
که حال تو در حبس چگونه است گفت شکر خدا مینمایم در همان قید خانه آوردند
مجوسی را که مبتلای بیماری شکم بود قید کردند با او در زنجیر واحد و حال این
بود که همگاه مجوسی بمستراح میرفت بضرورت این را هم ایستادن می افتاد
و توقف میکرد تا اینکه او از حاجت فارغ میشد و حاصل میشد او را آنچه

ببدبوئی و بحرکت همراه مجوسی هرگاه که دوست وی برین کیفیت آگاه شد
کس پیش وی فرستاد و گفت که حال تو چگونه است گفت که شکر الله تعالی را میکنم
دوست وی گفت که تا کی این سپاس گذاری است و کدام بلا بزرگ است
از نیکه تو در ان هستی جواب داد اگر گرفته شود زنار از کمر مجوسی و بسته شود
در کمر من البته این بزرگتر است از چیزیکه در ان من هستم و بدرستیکه ای برادر
من من ازین سزاوارتر مستحق هستم پس اگر مرا آسان گرفته است رب من بتحقیق
با نیست شکر واجب بر من با نشنیدی تو که تحقیق ریخته شد بر بیری طشتی از
خاکستر پس سجده شکر نمود او پس گفته شد برای او در بیناب که بکدام نعمت
شکر میفرمائی گفت من میترسم از نیکه ریخته شود بر من طشتی از آتش پس هرگاه که
آسانی حاصل کردم با این طشت خاکستر از طشت آتش پس چگونه شکر
خدای تعالی را ننمایم و الله تعالی دانا تر است فقط

حکایت یکصد و بیست و دوم در رضا بقضا و انچه مترتب میشود بر ان

منقول است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در بارگاه الهی
عرض نمود که ای پروردگار من بنما مرا کدام ولی را از اولیاء خود تا گاه ندا
رسید ای موسی بالا بیا برین کوه و فرود آی بسوی وادی تا خواهی دید انچه

میخواهی پس عمل کرد بران چراگاه فراخ دید و دران خانه نور زیر زمین پس
داخل شد بسوی آن ناگاه انسانی دید مخدوم گویا که او پارهٔ گوشت افگنده نور
گفت موسی السلام علیک یا ولی الله آنکس جواب داد و علیک السلام یا
کلیم الله موسی گفت از کجا شناختی مرا گفت بدرستیکه من مردمی تم که اعادات
من نمیکند کسی بر خیالات تحقیق که خواسته بودم از حق تعالی از چند شب ها که
جمع کند مرا با تو و تحقیق که قبول کرد الله تعالی دعای مرا گفت موسی ای مرد کدام
کس خدمت تو میکند و کدام میخوراند و مینوشاند گفت که برای من پسری است
که میرود هر روز بسوی این وادی و چیزی می چیند از جنبای بردی پس میخورم
آنرا و میگذاریم روزه را گفت موسی من دوست میدارم که به بینم پسر ترا
مخدوم راه او نمود پس موسی رفت بسوی آن دید پسر او را مثل قمر در حسن و
تعجب نمود موسی ازین معنی و گفت تبارک الله احسن الخالقین
پس موسی درین حال بود که دزدهٔ آمد و دزید ولد را پس غضبناک شد
موسی و گفت ای پروردگار من و ای سید من ولیی از اولیای تو انداخته
شده است برین حالت و حالانکه نیست برای او خادمی پس وحی فرستاد
الله تعالی بسوی او که باز گرد بسوی پدرش و ببین صبر و رضای او را

لہ دنیا نباشد
نقل من نقل الکتب
علی نقل الکتب
الی البرد الصحیح
بسوی او
بسوی او
بسوی او

پس برگردید موسی بسوی مخزومه و آگاه نمود او را از کیفیت پسر پس خنده نمود
مخزومه بمسرت و فرحت تمام و بلند کرد چشمهای خود بسوی آسمان و گفت
ای آله من و سید من تحقیق دادی تو مرا این پسر را گمان میکردم تحقیق که او
زندگانی خواهد نمود بعد من پس چون راحت دادی مرا از و پس قبض روح
من بکن بسوی خود در حالت سجده پس سجده نمود و هلاکت داد موسی او را
پس ناگاه او را مرده یافت گفت موسی ای پروردگار من ای سید من
ولی تو باشد درین موضع و پسرش افتاده باشد در صحرا فرود آمد جبرئیل بسوی
آن هر دو پس غسل داد و دفن نمود آنها را موسی علیه السلام بازگردید فقط

ف

این آیه شریفه در رکوع اول قد افلح المومنون پاره سجده هم واقع است
در جلالین مرقوم است فتبارک الله احسن الخالقین ای المقدرین
و ممیز احسن بحذف اللام برای خلط و در تفسیر حسینی منویسد فتبارک الله
پس بزرگ است خدای احسن الخالقین که نیکو نگارنده تر نیکو نگاران
است ای عزیز حق سبحانه و تعالی عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و نجوم و سماوات
و ارضین بیافریده و ذات مقدس [illegible] ثنا که بعد از آفرینش انسان

فرمود نفر موده واین دلیل بر تفضیل و تکریم انسان است شعر

بر ورق روی تو لطف خدا ☆ آیهٔ حسن است که تحریر کرد ☆ و فی المثنوی

المعنوی شعر ای رخ چون زهره ات شمس الضحیٰ ☆ ای گدای رنگ

تو گلگونها ☆ تاج کرمناست بر فرق سرت ☆ طوق فضلنا است آویز

برت ☆ هیچ کرمناشنیدی این آسان ☆ که شنیدی این آدمی پرعنان ☆

احسن التقویم در والتین بخوان ☆ که کدامی گوهر است از بحر جان ☆ گر بگویم

قیمت آن ممتنع ☆ من بسوزم هم بسوزد مستمع ☆ بعضی از اهل وجدان گویند

که چون درین آیه احوال بنی آدم و ترقی از مقامی بمقامی بیان فرموده است

که او را زبانی باد آمر اسم حمد و ثنای که مستحق بارگاه قدم باشد نخواهد بود

در ستایش ذات مقدس خود از جانب او نیابت نموده گفت

فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

حکایت یکصد و بیست و سوم در حسن توکل و صبر

منقول است که تحقیق گفت ابا حمزهٔ خراسانی که حج نمودم در رسالی از رسالها

پس میرفتم در راه که افتادم در چاهی پس نفس من در غلانید مرا که فریاد بکنیم

پس گفتم قسم خداست که فریاد نکنم هرگاه این خطره تمام نیافته بود

که گذشتند بر سر چاه دو مرد گفت یکی از انها بد بگیری بیا بندکنیم سر این چاه را تا که
نیفتد کسی در آن پس آوردند نی دباریه ها و پر کردند سر چاه را پس قصد کردم که
فریاد بکنم پس گفتم در دل خود که آواز بدهم بسوی شخصی که نزدیک تر است از انها
یعنی حقتعالی و خاموش ماندم پس در میان این خیال بعد یک ساعت سر چاه گشوده شد
و بیاویخت یکی پای خود را گویا که او میگفت برای من باو از نرم که بیاویزم آن پس بیاویختم
باو بر آورد مرا ناگاه او درنده بود پس گذاشت مرا و رفت و هالک میگفت یا اما حمزه
ایا نیست این امر نیکتر که نجات دادم ترا از تلف باستعانت متلف یعنی هلاک کننده نفسها

حکایت یکصد و بست و چهارم در حلم امرا با پیروان خلق

منقول است که در زمان هشام ابن عبد الملک بر دم تکلیف گرسنگی لاحق شده
پس در آمدند نزد وی بزرگان مردم و همراه آنها در واس بن حبیب العجلی نیز آمد و بر وی
جبه بود از صوف و کلیمی داشت که بر دوش کشیده بود هرگاه که او را هشام بدید
نظر کرد بسوی حاجب خود بغضب میگفت او را که ایامی آید بر من هر کسکه میخواهد
در واس نپنداشت که هشام از آمدن خود رنجیده شد پس گفت یا امیر المومنین ایا
مخل شد آمدن من بر تو در حالیکه حاصل شده است برای من شرف بسبب
داخل شدن من در مجلس تو هرگاه که دیدم مردم را که داخل شدند در امر که منع شدم

بران داخل شدم همراه آنها و اگر اجازت میدهی مرا برای کلام تکلم نمایم هشام
گفت خداست پدر تو کلام کن پس نمی بینم صاحب قوم سوای تو پس گفت یا
امیر المؤمنین بدرستیکه پی در پی گذشت بر ما سه سال که از ان سال اول گذاشت
پیه بار سال دوم گوشت ما را بخورد و سال سوم استخوان را بمکید و قسم خداست که
در دست شما مال ها خداست پس اگر آن اموال برای خداست پس مهربانی
کنید از ان بر بندگان او و اگر آن مال برای بندگان خداست پس بر کدام چیز
مفید خواهد آمد آنرا از انها و اگر آن مال برای شماست تصدق کنید از ان بر بندگان او تعالی
فَإِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ وَلَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
یعنی پس بدرستیکه او تعالی جزا میدهد صدقه کنندگان را و ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را
هشام گفت برای خداست پدر تو نگذاشتی برای ما هیچ یکی را از سه صورت باز
حکم کرد برای دادن یک لک دینار پس تقسیم نموده شدند در میان مردم و حکم کرد
برای درواس بر ادادن یک لک درهم پس گفت هشام درواس را که ایا حاصل
شد برای هر یکی کس مثل آن گفت که کفایت نخواهد کرد مان بیت المال درواس
گفت حاجتی نیست در چیزیکه می انگیزد بر نکوهیدن تو و عود نمود بسوی
مسئله پس حکم کرد هشام بر سانیدن آن دراهم نزد درواس پس هرگاه که آن

دراهم بدرواس رسید لتقسیم نمود ازان نود هزار برنه قبیله ها و باقی داشت
جهت خود و برای قوم خود ده هزار پس ناگاه که خبر تقسیم بهشام رسید گفت برای خدا است
نیکی درواس تحقیق که کارها برانگیخته می شود بحسب سرشته های طبیعت فقط

حکایت یکصد و بست و پنجم در بیان چیزیکه واقع شده برای مادر معاویه

منقول است که تحقیق هند دختر عتبه صاحب جمال و مال بود و برای او از جنس حیوانات
هزار راس و از قسم عبید یکهزار مملوک و برای او هودجی بود از چوب آراسته بزر و جواهر
و زوج او فاکه ابن مغیره یکی از جوانان قریش مهمان تو از بود می آمدند مردم نزد وی
داخل میشدند بدون حجاب پیرون آمد فاکه روزی برای بعض حوایج خود پیش
آمدند بعض دوستان او در آمد در خانه اش پس بدید مهمان هند را که در مکان
مهمان شهر بگین میگشت پس پیش آمد فاکه در برآمدن او از خانه و داخل شد فاکه در خانه
خود پس دید هند زوجه خود را پس شک کرد او را وی بجنبید و گفت بهند که برود در اهل
خود و مردم در امر و گفتگو مینمودند این خبر بقبیه پدرش رسید پس با هند تنهائی کرد
و گفت که مردم در امر تو خوض مینمایند در ین باب زیادتی میسازند خبر راست بگو
مرا پس اگر مردم آنچیکه میگویند حق است خواهم فرستاد بطور خفیه کسی را که فاکه را بکشد
و خلاصی یابیم از آن و اگر باطل است محاکمه خواهم نمود بسوی بعض کهان یمن تا که

برائت تو ظاهر شود و کوتاه خواهم ساخت بران پس پیش پدر سوگند ها خورد که
کرد پدر که آن بر است انچنانکه گفته شده است در حق او پس فرستاد کسی را پدر وی
بسوی فاکه و درخواست محاکمه کرد بسوی کاهنی که دران زمانه مقرر بود و گفت
که متهم کرده زوجهٔ خود را پس ضرور است از محاکمه برآمد فاکه در جماعتی از بنی عبد الدار
و برآمدند در جماعتی از نساء بنی امیه پس هرگاه برآمدند از شهر خود نزد یک کاهن
دید او را پدر ش که تحقیق دگرگون شد رنگ او و متغیر و متحیر شد در کار خود پدر او را
بگفت که چیست که می بینم ترا باین حال پس گفت والله که این مکروه نیست نزد
من ولکن من می ایم نزد انسانی که گاهی خطا میکند و گاهی صواب پس ایمن نیستم
باینکه متهم کند مرا بامر عظیم که بی اصل باشد پس بد خواهد شد اینعنی برای ما همیشه گفت
پدر که ما پوشیده میکنیم برای کاهن چیزی و می آزمائیم او را بان پس اگر خبر داد
ما را ازان استدلال خواهیم کرد بر علم وی و حکم طلب خواهیم کرد و الا خواهیم گذاشت
او را پس گرفتند دانه گندم و داشتند آنرا در سوراخ ذکر اسب پس وقتیکه
رسیدند بسوی کاهن فرود آوردانیشان را و اکرام نمود آنها را پس گفتند او را که تحقیق
آمدیم نزد تو در امری و تحقیق که پوشیده کرده ایم چیزی را که می آزمائیم ترا در ان
پس نظر کن که آن چه چیز است پس گفت کاهن که بار نیست در سر قضیب گفتند که

میخواهم ظاهرتر ازین گفت دانه کندم است در احلیل اسب گفتند
که راست گفتی پس نظر کن در امر این زنان پس دیگ شدن گرفت
یکی بعد از یکی و میگفت که نیست این تا اینکه رسید بسوی هند نزد شاه
هند را بدست خود و گفت که قسم خدا است که تو زانیه نیستی و تحقیق که تو
بری هستی از انچه که مردم میگویند و قریب است که خواهی آمد بادشاه
را که نام او معاویه خواهد بود هرگاه که این خبر کاهن بفاکه رسید برخاست
بسوی زن و پیش آمد بر دی و بوسه داد سر او را زن بانگ بر زد و منع کرد
و گفت که دور شو از من پس قسم خدا است که البته کوشش خواهم نمود با تنگ
آن بادشاه از غیر تو شود و همیشه میگفت این کلام تا اینکه طلاق داد
فاکه آن زن را و هرگاه که شایع شد قول کاهن بولادت زن بادشاهی
را بسیاری از مردم اکابر او را خواستند آخر الامر نکاح نمود او را ابو سفیان
صرف کرد بسوی او از مال که ذکر آن نمیتواند شد پس رامی شد زن با ابی سفیان پس نکاح نمود
او را او زائید معاویه را و کار معاویه بانجا رسید که مالک مشارق و مغارب زمین شد والله اعلم

حکایت یکصد و بیست و ششم در افتادن بچیزیکه بکار نیاید

منقولست از فضل بن الربیع که گفت مرا رشید روزی گفت میخواهم برای من حجامی

که خاموش تر باشد از سنگ گفتم او را بدرستیکه برای من غلامی است خاموش گفت
بفرست او را بسوی من پس فرستادم او را و تاکید نمودم او را برای سکوت و عدم
کلام بخیری و آماده شود به نیک تر آمادگی من بعد داخل شدم بر رشید پس یافتم
او را تر شرود و غضبناک گفت ای فضل برای آن حجام کاری و حالی است که
هنوز می نیم از پس جواب ندادمش باز پرسیدم از فراشی که مختص بر رشید بود
خبر آن حجام پس گفت هرگاه که حجام بر آود شاخ را گفت یا امیر المومنین من
سوال میکنم ترا از چیزی رشید گفت که آن چیست گفت که بچه سبب مقدم
داشتی محمد را بر مامون و حالانکه مامون در سن فزون تر است از وی گفت
که هرگاه فارغ خواهی شد جواب تو خواهم داد پس در نگ نکرد حجام مگر اندک تا
آنکه حجام گفت که ای امیر المومنین از چیز دیگر از تو سوال میکنم گفت آن چیست
گفت که بچه سبب جعفر بن یحیی را کشتی رشید گفت هرگاه که فارغ بشوی خبر
میدهم ترا حجام گفت که می بینم از تو چیز دیگر گفت که بگو حجام گفت که سبب
پسند نمودی رقه را بر بغداد در حالیکه بغداد بهتر است از رقه گفت وقتیکه
فارغ بشوی جواب تو میدهم پس هرگاه که رشید فارغ شد بخواند مسرور خادم
خود را و گفت او را که آب سرد منوش مگر انیکه بکشتی حجام را پس تحقیق که سوال میکند

از سه مسئله اگر می پرسید آن مسائل را منصور که جد من است جواب نمیدادم اورا
فضل گفت که من نشسته بودم که دران حین ابو دلامه نزد رشید حاضر شد بحالتی که
میگریست و تحقیق که موافقت کرده بود با اُم دلامه بر نیکه داخل شود بر رشید و خبر
موت اُم دلامه برشید رساند و تحقیق که اُم دلامه برود بسوی زبیده و خبر موت
ابو دلامه بزبیده رساند هرگاه که رشید او را گریه کنان دید گفت که بچه سبب
گریه میکنی جواب داد شعر شدیم از امینی نزدیک زوج خویشتن شادان بکه
ظفر چنیان بعیش و عشرت و وسعت بهر صورت بکه مرا تنها نموده گردش افلاک
دون پرور بکه نمی بینم چیزی بد ز تنهای پر وحشت بکه باز ظاهر کرد آواز گریستن را
پس گفت یا امیر المؤمنین مرد اُم دلامه و من محتاج هستم بسوی تجهیز وی پس حکم کرد
رشید برای او بدادن مال اُم دلامه داخل شد سر زبیده در حالیکه میگریست زبیده
گفت حال تو چیست گفت تحقیق که ابو دلامه گذشت براه خود زبیده عطا
نمود برای تجهیز وی پس در آمد رشید نزد زبیده غضبناک از سوالات حجامت
وفوت اُم دلامه زبیده برشید گفت که چیست مرا که ترا اندوهگین می بینم پس خبر داد
رشید انچه گذشت بآن زبیده بخندید و گفت که همین وقت اُم دلامه از نزد من
برای تجهیز پدر دلامه بیرون رفت رشید گفت که همین وقت برآمد ابو دلامه از نزد

کنایه از موت است

من بنا بر تجهیز ام دلامه فضل گفت که پس بیرون آمد رشید بر من در حالتی که
مستغرق بضحک بود پس تعجب نمودم از وکه مغموم داخل خانه شد و مسرور بر آمد
پرسیدم که چه سبب حزن و مسرت است حکایت نمود رشید از انچه گذشت پس
در نیوقت شفاعت حجام نمودم پس پذیرفت در ها کرد حجام را و حکم کرد برای
حاضر شدن ابو دلامه و گفت او را که کدام چیز آورد ترا بر بن پس گفت بگذار
یا امیر المؤمنین تا انیکه نگفته شود تحقیق رسائی نمی شود بسوی بخشش
امیر المؤمنین بگر بحیله پس خندیدیم باهمه ها از ظرافت حیله های آنها و دو فقط

حکایت یکصد و بست و هفتم در خبر متمناه بنت الهیثم

حکایت میکند اصمعی که حاضر شدم بمجلسی در مدینه منوره پس در آمد نه فقراء
بادیه از هر طرف و ناگاه دختری بود روشن روی که می آمد در میان مردمان
واو در یوزه گری میکرد و بکلامیکه نرم تر از هوا و بارنگیتر از غبار باشد پس نظر
کردم بسوی روی که پر میکند چشمها را از حسن و جمال پس فرود آوردم دیدن
هر دو چشم خود را بسوی شرم و اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ بخواندم پس گفتم ای
جاریه آیا درست است که بکشائی این روی جمیل را میان خلق درین موسم
پس گریست و این شعر بخواند شعر چون چاره نماند زرخ دور شد نقاب

گرچه بود بزرگ‌تر از ماه و آفتاب | شاق است بر من این چه کنم زانکه روزگار
دارد عذاب‌ها دستم بی‌حساب | بسیار خواستم ندرم پرده حیا
لیکن چو شد نهان پدر من ته تراب | دادم حیا ز دست و برون آمدم برآ
دانای و شاهد است خداوند شیخ و شاب | افگند روزگار ز رویم حجاب را
در بلده که نیست دران دوست دشمنا | رادی چو پور بعیه است و هم مقیم
ما ایم در حجاز الم ناک اغتراب | پس نزدیک شدم از روی و انچیکه

میسر شد باو دادم باز گفتم ای دختر نام تو چیست گفت متمناة بنت الهیثم
خسته شد پدر من در جنگ و باقی ماندم در قوم بر بن حالت گفت اصمعی پس
گذاشتم او را باز اتفاق حاضر شدن صحن افتاد پس فکر کردم قصه جاریه ازادی کلثوم
خلوق ابن مالک ابن طوق پس هرگاه که سال آینده شد بخواند مرا ابو کلثوم مذکور
پس حاضر شدم نزدیک او و توقف نمودم چند روز پس در بعض اوقات داخل
شد بر ما خادمی روشن روی که همراه او یکدست از جامه ها و کیسه بود پس نهاد
آن هر دو در روبروی من و ندانستم حال آن هر دو ابو کلثوم بسوی من ملتفت شد
و گفت یا ابا العباس این حق دلالت تست و این هدیه متمناة بنت الهیثم
است که لطف نموده است آنرا الله تعالی ببرکات تو پس تحقیق که تو هرگاه

خبر دادی بخبر متمناة فرستادم شخصی که بیارد او را و او نکاح کردم با او و آگاه کردم
او را بحدیث تو از وی پس شکر گذار گردید قول ترا و من شکر گذاری میکنم
دو چندان از شکرِ او فقط

ف

درین مقام لطیفهٔ بدیعهٔ اصمعی که در حداثتِ سن کوش زد مترجم شده بود بیاد آمد
بحسب تناسب محل ثبت میشود تا بلاغت اصمعی در ذهن نشین ناظرین این صحیفه شود
وهی هذه بینا انا فی البادیة ورأیت فیما جاریة حسناء فی وجهها
خال وفی رجلها خلخال قلت ما اسمك فقالت کعبة فقلت
هل تاذنین ان اقبل الحجر الاسود فقالت لم تکونوا ما لغیره الا بشق
الانفس فاخرجت الدراهم ودفعت الیها فقالت الآن ان شئت طف
وان شئت اقبل الحجر الاسود وان شئت فادخل المسجد الحرام فقط

حکایت یکصد و بیست و هشتم در دریافت مقصود و فصاحت

منقول است که مردی بلوه از دانایان عرب که او را سنن میگفتند او قسم خورد که
ترزوج نماید الا زنی که مناسب مزاج باشد و او بطلب آن بلاد و قبایل طی
مینمود بعضی از هادی مصاحب شده هرگاه بر آنها زمان بفر لطیف

انجا میدوشن بمصاحب خود گفت ایا تو می برداری مرا یا من بردارم ترا مرد گفت
که ای جاهل ایا سوار سوار را می بردارد شن سکوت نمود پس آمدند هر دو بر زراعتی
تحقیق که استاده بود شن بمصاحب گفت ایا می بینی این زراعت خورده شد
یا نه مصاحب گفت ای جاهل ایا نمی بینی آنرا باقی در خوشه سکوت نمود شن باز
پیش آمد بر آنها جنازه مُرد گفت ایا می بینی صاحب این جنازه را که زنده است یا نه
مرد گفت ندیدم کسی را نادان تر از تو می بینی که جنازه را بسوی مقابر می برند و او
زنده باشد هرگاه که رسید شن بمنزل مصاحب شن را بمنزل خود برد و او را دختری
مسماة بطبقه بود پدر شن حدیث شن را که در اثنا یراه شده بود گفتن گرفت طبقه
گفت که بایچه شن ناطق بود همه براه صواب بود و نه پرسید ترا مگر چیزیکه پرسیده شود
از مثل آن اما قول او وَتَحْمِلُنِي اَحْمَالَكَ مراد شن آن بود ایا تو سخن میکنی با من
بکنم تا قطع طریق نمائیم و اما قول او از زرع اَكَلَ اَمْ لَا پس مراد او این که ایا احتجاج
زرع قیمت او را القرض گرفته اند یا نه و اما قول او در باب جنازه پس مراد او آنست
ایا گذاشته است پس مانده را که زنده دارد ذکر خود را در مردمان یا نه هرگاه که بر آمد
بسوی شن بیان نمود کلام دختر خود را و تفسیر کلام شن را پس راضی شد شن از دختر
او ای زنی پس خواستگاری نمود شن از پدر او و نکاح نمود او را دختر مذکوره و برد او را بسوی

قوم خود و دانشمندان حال ہر دو دریافتند پس گفتند موافق شش طبقه
یعنی موافق شدند شش طبقه را پس در عرب این مثل مشہور شد واللہ اعلم

حکایت یکصد و بست و نہم در التجا بسوی اللہ تعالی و آنچہ مترتب شد بران

منقول است از بعضی کہ شخصی جاریہ را بفروخت باز پشیمان شد بدین معنی و حیا
نمود از مردم بانکہ ظاہر شود این حال بر مردم پس نوشت بر ہر دو کف دست
حاجت خود و گفت ای مجیب الدعا تو میدانی چیزی را کہ میخواہم و نگفت بزبان
خود چیزی پس او برداشت ہر دو دست خود بسوی آسمان ہر گاہ صبح شد بشنید کہ
کسی دروازہ میکوبد گفت کہ کیست این جواب داد کہ این خریدار جاریہ است
کہ آورده است او را بسوی تو شخص مذکور بشدت تمام فرخ ناک شد پس گفت
آنرا و گفت کہ صبر کن تا اینکہ بدہم قیمت کنیز را جواب داد کہ من از تو و قیمت
کنیز نمیخواہم و تحقیق کہ من گرفتہ ام بدل آن کہ بہتر از قیمت است بدرستیکہ
من دیده ام در خواب کہ گوینده میگوید کہ ای فلان کس تحقیق کہ فروشنده جاریہ
ولی است از اولیا اللہ و دل او متعلق است بآن کنیز پس اگر واپس دہی او را
بغیر قیمت داخل خواہم نمود ترا در جنت و خواہم داد بدل او از حور و تحقیق
کہ اختیار کردم ثواب را بآن کار بر قیمت پس نخواہم گرفت قیمت را و بگذشت فقط

حکایت یکصد و سی ام در عدم امکان گریز از موت

منقول است که در زمان سابق بادشاهی بود از بادشاهان عاد که ملک الموت نزد
او حاضر نشد تا که قبض روح او بکند بادشاه پرسید که تو کیستی گفت که من ملک الموت
هستم و برای قبض روح تو آمده ام بادشاه گفت که از تو مهلت میخواهم تا هفت سال
تا که برای موت مستعد باشم پس وحی فرستاد حقتعالی بسوی فرشته که بگو که مهلت
هفت سال دادم ترا فرشته یعنی بادشاه بگفت و برآمد از نزد وی حکم داد
بادشاه که تیار ساخته شود برای او قلعه محکم و ساخت پس آن هفت خندق و
گردانید برای آن دیوارها از سنگ و ساخت بروی دروازه از آهن و از زیر
و اندرون قلعه قصر عظیم بنا کرد که محفوظ ماند در وی از موت و گفت بدربانان
و حجابان خود که گاهی نگذارید کسی را که بر من داخل شود هرگاه که مدت هفت سال
سیری گردید ملک الموت بروی داخل شد هرگاه که بادشاه او را دید گفت
که از کجا آمدی و از کجا داخل شدی و کدام داخل کرد ترا ملک الموت گفت
که مرا صاحب دار داخل نمود بادشاه حجاب[۱] و بواب را پیش خود خواند و گفت
که بچه سبب گذاشتید ملک الموت را تا آنکه رسید نزد من آنها قسم خوردند
که ما ندیدیم و نگذاشتیم او را و ندیدیم کسی را و این دروازها بسته اند و کلیدها

[۱] در بعضی از نسخه ها بجای حجاب دربانان دارد

محفوظ ملک الموت گفت که صاحب الدار محتاج بسوی دیوار نیست و باز میدارد
رسولان او را دیوارها و شهرپناه ها و نه خندق ها بادشاه ملک الموت را
گفت که ای شخص مراد تو چیست جواب داد که قبض روح تو منیایم بادشاه
گفت که این امر لابدی و ضروری است ملک الموت گفت نعم بادشاه گفت
هرگاه که تو قبض روح من سازی من کجا خواهم رفت گفت بسوی خانه که تو
بنا نموده و گمواره که آراسته تو آنرا برای نفس خود لیس گفت بدرستیکه نه بنا
کردم برای نفس خود خانه گفت بلی باز گفت که آن خانه کجاست گفت

لقوله تعالی نَزَّاعَةً لِّلشَّوٰی تَدْعُوْا مَنْ اَدْبَرَ وَتَوَلّٰی وَجَمَعَ فَاَوْعٰی

پس ملک الموت قبض روح او نموده و گذشت فقط

ق

آیه شریفه در پاره لبث و نهم تبارک در سوره معارج واقع است
و تفسیره فی الجلالین کَلَّا ردع لما یودونه انها ای النار لظی اسم لجهنم لانها تتلظی
ای تلتهب علی الکفار نَزَّاعَةً لِّلشَّوٰی جمع شواة وهی جلدة الرأس
تَدْعُوْا مَنْ اَدْبَرَ وَتَوَلّٰی عن الایمان ان تقول الی الی وَجَمَعَ المال
فَاَوْعٰی امسکه فی وعائه ولم یؤد حق الله تعالی منه فقط

وترجمه اش در تفسیر حسینی چنین مذکور است کلا حاشا نمیرهد از عذاب
انها بدرستیکه آتش دوزخ که مجرم آنرا میدهد لظی زبانه ایست خالص
نزاعة کشنده است للشوی مردست وپای مشرکان را یا پوست سر انسان
را از صد ساله ودویست ساله راه یعنی زبانه میزند وکافر را بخود میکشد چنانچه
مقناطیس آهن را جذب کند تدعوا میخواند آن آتش یعنی میکشد یا زبانه او
میخواند ودر معالم آورده که آتش بزبان فصیح بنام ولقب میخواند من ادبر
کسی را که پشت برحق کرده است وتولی وروی بگردانیده از فرمان آنچه وجمع
وگرد کرده است مال دنیا را فاوعی پس در باردان کرده ونگاهداشته وحق خدا ادا نکرده فقط

حکایت یکصد وسی ویکم در عدم امکان خلاص از موت

منقول است از وهب بن منبه بدرستیکه وحی فرستاد الله تعالی بسوی ابراهیم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که زاد راه آماده بکن وسیر زمین بکن که عجب
خواهی دید پس تیاری زاد کرد وسیر نمود حتی که منتهی شد بسوی کناره دریا ناگاه
در انجا بنده سیاه رنگ دید که گوسفندان را میچرانید گفت ای پسر نزدیک تو
آب یا شیر است گفت نزدیک نیست پس هر چیز یکه خواهی از ان خواهم نوشانید
ابراهیم گفت که از یک پیاله مرا آب بنوشان پس رفت پسر وهمراه او عصائی

ف ان ابن منبه الیمانی الصنعانی من ابناء الفرس الذین ارسلهم کسری ابرویز الی الیمن لنصرة الحبشة فاقاموا بها وتزوجوا من نساء الیمن وتوفی سنة ۱۱۰ هـ

حتی که آمد نزد صخره گفت ای صخره سوگند میدهم ترا بحق خلیل الرحمن که بیرون
آری چشمهٔ را از آب برای من باز نزد صخره را بعصا پس آب از قدرت الهی جاری
گردید و از آن نوشید ابراهیم علیه السلام باز ابراهیم نظر میکرد بسوی غلام غلام گفت
ایا تعجب مینمائی ازین واقعه گفت چگونه تعجب ننمایم از آن که گاهی مثل آن ندیدم
غلام گفت که من میگویم قصه که از همه زیاده عجیب باشد شنیده ام که حقتعالی از
انبیاء دوستی گرفته است و بدوستی که من نخواستم از پروردگار خود چیزی را بحق آنرا دوست
نگرداند مرا حقتعالی آنرا گفت ابراهیم که ای غلام آن خلیل من هستم گفت غلام که
آن خلیل تو هستی گفت نعم پس غلام آواز بلند کشید مرد در همان جا پس فرود آمد از
آسمان توفی از نور پس ربود او را معلوم نشد که آسمان برداشت او را و یا زمین فرو برد
او را باز رفت ابراهیم علیه السلام تا اینکه برآمد بر کوه پس ناگاه در آنجا خانه دید
که برای او دو دروازه بود باز ساخته داخل شد در وی و در آن تختی بود و بر وی مرد
مرده و بر او حلهٔ بود و نزد یک سر او لوحی که بران نوشته بود که من شدادابن عاد
ام زیستم هزار سال و شکست دادم هزار لشکر را و نکاح کردم هزار باکره را و هزار
پسر مرا شده دنیا نمودم ام ذات العماد پس هرگاه که وقت موت من رسید
جمیع حیلها کردم و هر قدر اطبا که در مملکت بود جمع نمودم پس طاقت نداشتند که باز دارند

ازمن موت را پس کسیکه بسوی من بنگرد و غرور نسازد بدنیا باز گفت که ایها الناس خوا
دانید دنیا را بر ذات های خود بدرستیکه شما مالک نخواهید شد زیاده تر از چیزیکه
مالک شدم و زندگی نخواهید نمود زیاده از انکه زندگی کردم و نه جمع خواهید کرد زیاده
از چیزیکه جمع نمودم و بهره از اولاد نخواهید یافت زیاده از چیزیکه من یافته ام آگاه
باشید که تحقیق دنیا خدعه و قتاله و لعابه است باهل خود باز ابراهیم برون آمد
از انجا پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی او که چگونه دیدی تو ای ابراهیم گفت ای
پروردگار من امور عجیب ناک دیدم فرمود حق تعالی که ای ابراهیم باز گرد بدرستیکه
عجایب من بسیار است ترا طاقت دیدن آن نیست فقط

ف

ارم در تفسیر مرقوم است که ارم نام شهریست که شداد عاد آنرا در سیصد سال
بنا کرد و گویند که چون ذکر بهشت شنید گفت مثل آن در دنیا بنا کنم صد فرسخ در صد فرسخ
برای فرمایش عمارت تعیین کرد و هریکی را هزار ناصر معین بودند و دولت و
شصت بادشاه در تحت امر او بودند و بر حله نوشت که زر را و نقره را از معادن
و زمرد و یاقوت و جواهر را از معادن برآورده روان سازند در صحرای عدن
مقامی هموار و مرغوب و غایت هوایش دلپسند پیدا کردند آنجا جمع آلات و اسباب کردند

وبجای گل مران مهره مشک و زعفران انداختند و بنیاد استوار کردند و قصرها از
زر و نقره و ستون ها مکلل بجوهر و بر مرد و یاقوت ساختند و بالای قصرها غرفه ها
و فرود آن جویها و باغات و ریاض مرغوبه مهیا ساختند و بعد از آماده شدن
حکم فرمود که گرد آن حصارها سازند و بالاش قصر برآرند و در هر قصری هزار علم نصب
کردند چون کار بند شدند هزار مرد از خواص خویش با تابعانش فرستاد که گرد برگرد
آن آبادان شوند و اوقاف و وظایف آن تعیین نمود و انگاه خود با لشکر تمام روان
شد چون مسافت یک مرحله ماند آوازی بار آسمان آمد همه هلاک گشتند و آن شهر را
از مردم بپوشیدند و در بحر المدارج آورده که عبد الله بن قلابه در ان شهر رفته
بجهت تفاخر خود در آن شهر را بدید و چیزی از جواهر و نفایس آن با خود آورد
چون مردم از مشاهده کردند حمل بر کنج یافتن کردند و قضیه را با معاویه که حاکم
شام بود رسانیدند وی را طلب کرد وی تمام حقیقت بیان نمود چون بر وقوف
بود متعجب شد و برا از مجلس باز داشت و کعب الاحبار را حاضر ساخت کعب
گفت که آری در دنیا شهریست که بنا آن از زر و نقره و زبرجد و یاقوت است
و آنرا ارم ذات العماد بنا کرده حق تعالی در قرآن از آن خبر داده و آیه [illegible]
و نیز گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که در نوبت تو شخصی چنین و چنان آنرا

بہ بینید درے و باز پس کردوی را بشناخت و قال واللہ ذالک الرجل ھذا ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و سی و دوم در بیان آنچہ واقع شد برای مامون از ابراہیم عم او

حکایت کردہ شد از واقدی چنین کہ پر کردہ شد باد کتاب ہا گفت کہ ابراہیم بن مہدی برادر ہارون رشید بعد وفات برادر خود در زمان امیر المؤمنین مامون ابن زادہ خویش در شہری دعوی خلافت نمودہ بود و تا دو نیم سال مالک ری ماند پس در آمد مامون در ری ابراہیم عم مامون مختفی شد مامون بطلب او کوشش کرد و اشتہار داد کہ کسیکہ ابراہیم را حاضر خواہد کرد او را یک لک درہم یا دینار دادہ خواہد شد ابراہیم گفت کہ من بر نفس خود ترسیدم و حیرت نمودم در کار خود و تنگ شد بر من زمین یعنی جای فرار نماند پس نمیدانستم کہ کجا روم برآمدم بوقت نیمروز از خانہ خود در حالی کہ ہیئت خود متغیر کردہ بودم و آنروز تابستان شدید الحر بود پس واقع شدم در شارعیکہ غیر نافذ بود پس گفتم انا للہ و انا الیہ راجعون یعنی تحقیق ما برای خدائیم و ما بسوی خدا باز گردندہ ایم تحقیق کہ نفس خود را در ہلاک انداختم اگر باز گردم بہ پس خود شک کردہ خواہد شد در کار من و من در صورت دیگر ہستم پس دیدم در صدر شارع عام غلام سیاہ رنگ ایستادہ است بر دروازہ خانہ خود پس رفتم بسوی او و گفتم ایا نزد تو جائی است کہ قیلولہ نمایم در وی ساعتی از روز گفت

نعم پس دروازه را کشاد و گفت داخل شو پس داخل شدم بسوی خانهٔ پاکیزه دران
فرش ها گسترده بود و تکیه های نفیس از پوست های پاکیزه باز بنمود بر من دروازه
را و بگذشت گمان کردم که بدرستیکه او طمع نموده است در مرد و تحقیق که او
بر آمده است که راه بنماید بر من پس میسوختم بر اختر در خیالات بودم که ناگاه
پیش آمد غلام و با او حمالی بود و همراهش هر چیزیکه ضرورت آن باشد از نان و
گوشت و دو یک نو و سبوی نو و کوزه های تازه اینهمه اشیا را از حمال فرود آورد
و باز گردانید او را باز متوجه شد بسوی من و گفت گرداند مر احد ا تعالی فدای تو
وای سردار من من مرد حجام هستم و من میدانم تحقیق که تو مرا شناسی نیچیزیکه متولی
میشوم آنرا از معیشت خود و بسیار است که نفس تو قبول نسازد پس تو هستی و این
چیزها است که بروی دست کسی نرسیده است پس بکن انچه میخواهی دران و رد
گردانید از من و من در حالت گرسنگی شدید بودم و بیگی برای ذات خود نخستم یاد
نمیدارم که خورده باشم لذیذ تر از ان طعام پس هرگاه حاجت من از خوردن طعام
بر آمد گفت مرا ای مولای من ایا برای تو حاجتی است در شراب بدرستیکه دور میکنید
رنج را و پاک میدارد نفس را و میبرد غم را گفتم مکروه نمیدارم این را برای رغبت در
موانست آن پس بیاورد نزد من ظروف شیشه های تو که آنرا دست کسی مس نکرده بود

وکوزهٔ گلی آورد و گفت ای مولای من بیا لای شراب را هچنانکه میخواهی پس مالیدم
شراب را در غایت حسن و درستی و حاضر کرد برای من پیالهٔ نو و میوه و گلها در طشت های
صفا لیئهٔ تازه پس گفت ایا اجازت میدهی که بنشینم و بنوشم تنها برای سرور تو گفتم
همچنان بکن پس نوشیدم و او هم نوشید پس هرگاه احساس کردم بشراب که سرایت کرد
در ما بایستاد حجام و در خزانه رفت و برآورد ازان عود مقصف پس گفت ای سید من
نیست از مرتبهٔ من که دریم بر تو و بخواهم از تو غنا را ولاکن تحقیق که واجب شد حق
حرمت من بر جوانمردی تو پس اگر ببینی که شادمان کنی بندهٔ خود را برای تست بلندی
رای گفتم او را که از کجا دانستی که من نیکو میکنم غنا را گفت سبحان الله ای مولای من تو
درین کار مشهورتر هستی از چنین و چنان تو مولای من ابراهیم بن المهدی هستی و برادر
خلیفهٔ ما بودی تو آن کسی که مامون وعده دادن یک لک را مال نموده است برای
کسیکه تو را نمونی کند و بر تو از من امان است هرگاه که حجام این بگفت بر نگ شد
در چشم من و ظاهر شد مروت او نزد یک من پس نگرفتم عود را و درست نمودم
از او تحقیق که گذشت سبحانه طرمن جدائی اولاد و وطن من و قسم خدا است که
همچو مصائب را متحمل نمی شود هر یک قیدی پس گفتم شعر

امید است زان جامع یوسفی ۲ وغرت دهنده بعید اسیر ۲ پراگندگی جمع یارد دگر

مزار از خداست

که رب جهان است و شاه قدیر ۔ پس مستولی شد بر حجام طرب مفرط با شراب
و مردم در حق ابراهیم میگفتند هرگاه که او میگفت یا غلام شد البغلة
یعنی ای غلام به بند استر را ازین کلام بسامعین طرب حاصل میشد و هرگاه که خواست
شد نفس حجام و غلبه نمود بر وی انبساط گفت ای سید من اجازت میدهی مرا تا
کنم بچیزیکه بخاطر من بگذرد اگرچه اهل آن نیستم گفتم بدرستیکه از زیادتی مروت
است بر من و کمال تو و حسن ادب تست پس مدت گرفت عود را و گفت شعر
گله کردیم از احباب طول این لیالی را ۔ چنان گفتند ما را شان جمع کوتاهست لیل
چنان است این دمی آید بچشم شان نرودی خواب ۔ نمی آید گهی در چشمهایم خواب دل آر
قرین گردید چون شبهای غم افزا بخواهش مند ۔ جزع کردیم و اینان شادمان از انچنین شب
اگر یابند ایشان مثل انچیزیکه می یابیم ۔ درون خوابگاه خود بوند آنان مثل
پس حاصل شد مر اطربی که مزیدی بران متصور نیست تا اینکه گمان کردم که قریب است
کار طرب خانه همراه من برود و رفت از من بانچیکه از جزع بود باز خواستم آرد
که بار دیگر سر آید گفت ای سید من بسر و چشم پس شعر خواند

طعنه بمازنند که هستیم ما قلیل ۔ گویم بعالم است چنین قلت کرام ۔ هرگز نمی
زلکی زشتی ببا یخوار است جا ردیگر و جارم به احترام ۔ ما نیم آن گروه که

تو عیب ماست ۔ گرچه ز عیب می شمرد عقل ناتمام ۔ نزدیک میکند اجلم را هوای ما
گرچه بسی دراز بود زیست لیام ۔ گفت ابراهیم پس غلبه نمود بر من طرب و خفتم و
بیدار نشدم مگر بعد عشاء زوی خود شستم و فکر من عود نمود در نفاست این حجام و
حسن ادب و ظرف وی پس بیدار نمودم او را و برآوردم کیسه را که همراه من آورده
دنانیر بود پس همگی دنانیر بسوی او انداختم و گفتم او را که می بسیارم ترا بخدا یتعالی
و میخواهم از تو که این دنانیر در تصرف خود آری و برای تو از نزد من زیاده
برین است هرگاه که ایمن شوم از خوف حجام کیسه دنانیر مرا باز پس داد و گفت ای
سید من بدرستیکه محتاجان مثل ما را نزد تو قدری نیست ایا خواهم گرفت قیمت
چیزیکه بخشیده است مرا زمانه از نزدیکی تو و فرود آمدن تو نزد من قسم خدا است
اگر باز خواهی آمد درین گفتار البته خواهم کشت نفس خود را پس گرفتم و گران آمد
کردم مرا برداشتن آن پس هرگاه که بعد چند روز از نزد او برآمدم کشاده شد بر
من خیال و بگرفت مرا وسوسه ها خوف و تحقیق که آزموده ام که زیادت خوف
بانکس است که گناه میکند بدرستیکه بخیال می اندازد که هر یکی می نگرد او را و او هم یکی
می شناسد او را و مکان او را پس قرار نمیگیرد نفس او بیک جایی و اگر قرار هم گرفت
پس مضطر میگردد هر اینه برگشتم از جای بجای در هشت شب در فلان فلان موضع

در تاریکیهای شب و سیاهی من بود از دردهائیکه خدا تعالی آنرا میداند گفت
ابراهیم پس تا که از پل عبور نمایم و این موضعی بود که تماشاگاه مردم و در باب این
ابن الجهم شاعر میگوید شعر چشمان آهوان رصافه و جسر هم بانگیختند در دل
من صد هزار غم و فرود جسر آب پاشیده چنانکه میلغزانید پس قطار خود بسوی من
لشکری که مراخذ است میکرد و شناخت مراد گفت که این مطلوب امیر المومنین است
پس بیاویخت بمن پس از جایگی قدم دفع نمودم او را و اسب او را چنانکه از بیخ
برکند او را پس انداختم هر دو را در این لغزش گاه پس گذشتن گرفت مردان جمع شدند
مردم بر وی پس کوشش کردم در رودیدن حتی که قطع نمودم پل را و در شارع
داخل شدم پس گشاده یافتم دروازه خانه و بر دهنه آن زنی بود گفتم که ای
سیدة النساء رحم کن بر حال من از گمهای خون مرا بدرستیکه من مردی خون ناک
هستم گفت برفراخی و گشادگی دار کرام است و در غرفه مرا بنشاند و فرش نمود
برای من و پیش کرد بجهت من طعام و گفت دور کن خوف خود را کسی نمیداند
ترا پس در دروازه آن کوفته شد کوفتنی سخت پس بیرون آمد آن زن و گشاد در را
و آن صاحب خانه بود در آنجا از زوج آن زن بود که دفع نموده بودم او را با اسب او بر پل در
حالی که سر او از عصا بسته و خون جاری بود بر جامه او و در حالیکه نمیدانست او

زن بزوج خود گفت که کدام سختی و بلا بیش آمد ترا گفت ظفر یافتم امرور بمالدار
ورفت زرس و بیان کرد بروی قصه را پس برآورد برای او جامه سوخته و آگنده
کرد زخمهای او را از عصابه بست و فرش کرد برای او و خوابید زوج در حالت
ضعف پس آمد بسوی من و گفت که شاید تو صاحب قضیه هستی با زوج من گفتم او را
نعم گفت هیچ اندیشه نیست ترا و تو در نوازش من هستی مادامیکه زوج من
بیمار است پس ماندم نزدیک او سه روز در عزیز تر اکرام باز گفت که زوج
من عافیت یافته است و می ترسم بر بنکه آگاه شود بر تو پس سخن چینی کند برای
تو پس نجات بگیر برای خود پس صبر نمودم تا شب و پوشیدم لباس زنان پس
برآمدم و آمدم بخانه مولاة که او جاریه من بود و او را آزاد کرده بودم هرگاه
که دید مرا گریست و درد مندی نمود و حمد آلهی بجا آورد بر سلامت من و بیرون
برآمد گویا که او اراده بازار نمیاید تا که برای من طعام بیارد پس ناگاه او دلالت
کرد بر من و حاضر کرد برای من ابراهیم موصلی را با سواران و پیادگان او در حالیکه
آن جاریه با او بود تا اینکه سپرد کرد مرا با ابراهیم موصلی و تحقیق دیدم موت را
بر روی خود و برده شدم بر هیئتی که در لباس زنان بودم بسوی مامون و او
نشسته بود در مجلس عام و داخل نمود مرا بطرف او پس هرگاه ایستادم رد بروی او

سلام نمودم بر مامون بلحظ خلافت مامون گفت لا سلمک الله ولا حیاک
یعنی نه سلامت دارد خدا تعالی و نه زنده دارد ترا گفتم اندک باش بدرستیکه
دلی کینه حکومت داده شده است در قصاص و عفو و تو میدانی که عفو نزدیک
تراست برای تقوی و تحقیق گردانیده شده است عفو تو بالای هر عفو همچنانکه
گردانیده شده است گناه من بالای هر گناه پس اگر مواخذه مینمائی پس بحق
تست و اگر عفو نمائی پس تفضل تست همچنانکه گفته شده است شعر گناه من عظیم است
ترا دانند اعظم ستان حق یا کرمستان ۔ ز عفوم سار خورم ۔ اگرچه من نه خوبم
ولی هستی تو اکرم ۔ پس بلند کرد سر خود را بسوی من در صورت غضب پس
جرات نمودم و گفتم شعر گنه کارم گناه من بزرگ است ۔ ترا از عفو ها خط
ستر گ است ۔ اگر نجنبی ز تو من است و احسان ۔ سزا یم گر دهی انصاف
هست آن ۔ گفت ابراهیم مامون بر حال من رقت نمود و از روی شنیدم بو های
رحمت در شمایل او پس التفات کرد بسوی عباس پسر خود و برادرش ابی اسحق و یکیک
حاضر بود از خاصان او از فرزندان عباس و سوای آنها و گفت چه می بینید در کار وی
پس همه ها اشاره کردند برای قتل لاکن اختلاف نمودند در تعیین حیثیت کشتن همچنانکه
جاریست عادت حاضران مجلس از مالیش نزدیک بادشاها نیکه نیت در آنها نیک

که قرض دهد خدای را قرض حسن خصوص شخصیکه میداند که ایام گردنده اند مامون با احمد
بن خالد گفت چه میگوئی ای احمد واغلب که او هوشیار و فطن سریع الادراک باشد از
مقاصد خلفا بود و فهمید که غرض مامون عفو است ولاکن قصد دیگر دارد آنست که
کسی کلام خود بگوید پس گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه اگر قتل نمائی او را و اخواهم یافت
مثل ترا که همچنین کرده باشد و اگر معاف نمائی او را و اخواهم یافت مثل تو که کرده باشد
همچو کار با مثل ابراهیم پس نگون سار ساخت مامون سر خود را در زمین تا زمان دیر
و خواندن گرفت این شعر را شعر رقوم من گلوی اخم بریده است چو تیر انداختم
سهم رسیده است بهر گاه که دیدم اینچنین امر دور کردم مقنعه را از سر خود و بگیر خواندم
اینچنین تکبیر که اهل مجلس بشنیدن آن بانگ زدند و گفتم عفا الله عن امیر المؤمنین
یعنی تجاوز کند حقتعالی از امیر المؤمنین پس التفات نمود مامون بسوی من و گفت
مرا که ای عم من باک نیست بر تو گفتم ای امیر المؤمنین گناه من بزرگتر است
از انیکه از زبان خود بگویم مغفرت را و عفو تو بزرگ تر است از نیکه بگویم شکر را
باز شروع کردم در حالی که میگفتم شعر مکارم آفرین اندوخت در صلب
ابی الانسان چو کرامتها برای شاه مامون هفتمین سلطان چو زمینش پر بود
دلهای مردم او بود دایم چو بجان دردمند خود نگهبان همه گیهان چو سبب

معاصی را بیاورند گرایان ۴ بظاهر گرچه عاصی ام بباطن تابع فرمان ۴
تو بخشیدی خدارا بی شفاعت از ره احسان ۴ گناه ان گنهگاری که نبود قابل
غفران ۴ ترحمها نمودی بر فغان بچگان من ۴ دبر فریاد مام شان که بود ش
خاطر پریشان ۴ پس گفت مامون ای عم من هیچیک الزام نیست بر تو تحقیق که
در گذشتم از تو و دا پس میدهم ترا تمام از انچیکه گرفته شده است از تو و اجازت
دادم ترا که بمانی در ملازمت من هر وقت که بخواهی باز گفت ای عم میرانیدم
کینه خود را از بر ست عذر تو پس بخشیدم از تو و تو شانیدم ترا تلخی منت شافعین
باز مامون سجده طویل نمود و سر خود بر داشت و گفت ای عم ایا تو فهمیدی
بچه سبب سجده نمودم گفتم برای شکر الله تعالی که ظفر داد ترا بر عدو دولت تو
گفت که از سجده اراده انمینی نمودم لاکن شکر مینمایم برای خدائیکه الهام عفو
نمود مرا از تو و صاف کرد خاطر بر تو پس حالا بیان کن انچه که گذاشته است
بر تو بیان کردم از و صورت امر خود و انچه گذشت برای من با جمام و جندی
و زوجه او و کنیز خود مامون حکم کرد برای احضار انهمه ها و کنیز من در خانه
خود منتظر جانیزه بود بر ما خود شدن من هر گاه که حاضر شد کنیز مامون کنیز را
بگفت که ام چیز اورد ترا بر نیکه کردی تو با سید خود گفت رغبت بمال مامون نیست

که آیا برای تو پسر یا زوجه است گفت نه حکم کرد مامون که او را دو صد تازیانه زنند
و دایم الحبس دارند باز ملتفت شد بجندی و گفت که تو صلاحیت میداری که حجام باشی
و سپید نمود او را بکسیکه بدوکان حجام برد تا که بیاموزد حجامت بر گردنهای
یتیمان و اکرام کرد زر زیاد او را و او داخل کرد او را در قصر حرم خود و گفت که این زن
عاقله است که صلاحیت مهمات میدارد پس گفت برای حجام که ظاهر شد از مروت
تو که انچه واجب میکنند مبالغه را در اکرام تو حکم داد که تسلیم کرده شود با و دار انچند
و چیزیکه دران باشد و خلعت پوشانید بر وی و انعام داد او را بزرق کثیر و زیاده نمود
هزار دینار در هر سال پس رحم نماید الله تعالی تمام ایشان را و تجاوز کند از انها که باشند
انها از خطا کاران و حمد ثابت است برای خدائیکه پروردگار همه عالم است فقط

ف

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ - در رکوع دوم سیقول که پارهٔ دوم سوره بقر است
واقع و تفسیر آن در جلالین چنین مسطور است قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ مُلْکًا وَّعَبِیْدًا
یَفْعَلُ بِنَا مَا یَشَاءُ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ فِی الْاٰخِرَةِ فَیُجَازِیْنَا فی الحدیث
من استرجع عند المصیبة اجره الله فیها واخلف علیه خیرا وفیه
ان مصباح النبی صلی الله علیه وسلم طفی فاسترجع فقالت

عایشہ رض انما ھذا مصیبۃ فقال کل ما ساء المومن فھو مصیبۃ رواہ ابوداؤد
فی مراسیلہ اولیک علیھم صلوٰت من ربھم ورحمۃ نعمۃ واولیک ھم المھتدون الی الصواب
ودر تفسیر حسینی چنین می نویسد اِنَّا لِلّٰہِ ما ازان خداوندیم اقرار است بالقیاد
حکم قضا و انصاف بہ تسلیم و رضا وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ وما بسوی حق باز
گردندگانیم اعتراف است بہ بعث و نشور اُولٰئِکَ آن گروہ کہ در مصایب رجوع
بکلمہ استرجاع نمایند عَلَیْھِمْ بر ایشان است صَلَوٰتٌ رحمت ہا مِّنْ رَّبِّھِمْ
از پروردگار ایشان وَرَحْمَۃٌ ونعمت و گفتہ اند مراد از رحمت بہشت چہ
بہشت را رحمت گفتہ است انجا کہ واما الذین ابیضت وجوھھم ففی
رحمۃ اللہ وَاُولٰئِکَ وآن کسان ھم ایشانند نہ غیر ایشان الْمُھْتَدُوْنَ
راہ یافتگان بر رضا و تسلیم یا بکلمہ استرجاع کہ موجب ثواب عظیم است سعید بن
جبیر رحمہ اللہ فرمودہ کہ کلمہ استرجاع را از جمیع امم بدین امت مرحومہ عطا فرمودند
و بس و اگر نہ بایستی کہ یعقوب علیہ السلام بوقت فقدان یوسف علیہ السلام
بجای یا اسفی اِنا لِلّٰہِ گفتی و فاروق رضی اللہ عنہ چون آیہ خواندی گفتی
نعم العدلان یعنی صلوات و رحمت ہر دو ہم سنگ اند و نعم العلاوۃ یعنی ابتدا
خوش سرپاری است فقط در شعر ہفتمین سلطان اشارہ بزمینی است کہ مامون الرشید

خلیفه سابع از خلفاء عباسیه است چنانچه تفصیل آن بدین طریق است

مامون و امین ابن هارون هادی ابن مهدی ابن منصور سفاح

حکایت یکصد و سی و سوم در کرم و فصاحت

منقول است که بدرستیکه عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما از اکابر اجواد کرام بود فرود آمد بجای در حالی که رجوع مینمود از شام بسوی حجاز نخواست از بندگان خود طعام را آنها طعام نیافتند پس گفت بخان سامان خود که برود درین بیابان شاید که توبیابی شبانی را یا قبیله را که دران شیر یا طعام باشد خان سامان رفت با غلامان پس رسیدند نزد پیرزنی در قبیله او را گفتند که نزد یک تو طعام است که آنرا خریدیم گفت که طعام بیع نیست ولاکن نزد یک من طعام بقدر حاجت من و پسران منست غلامان گفتند که پسران تو کجا هستند گفت که در چراگاهی که برای آنهاست و این هنگام مراجعت آنهاست گفتند پس چقدر شیر نموده برای خود و برای آنها گفت نان بریان گرم گفتند که سوای آن چیست گفت هیچ نیست گفتند او را پس چرا از دوی بکن به نیمه آن گفت اندکی ازان بنمید هم اگر نخواهید کل بگیرید گفتند که نمیدهی نصف را و میدهی کل را گفت نعم زیرا که دادن نصف عیب است و عطای کل کمال و هنر کیست پس نمیدهم چیزیکه بسبب میکند مرا و میدهم چیزی که مرتبه مرا بلند میکند پس

گرفتند آنرا و آن عجوزه نپرسید که شما کدام هستند و از کجا آمدند هرگاه که آمدند
غلامان بسوی عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما و از حال آن عجوزه خبر دادند
باستماع آن تعجب نمود و گفت که برای یک ساعت آن عجوزه را پیش من
بیارید پس برگردیدند بسوی او و گفتند او را برو همراه ما بسوی صاحب ما
که او ترا میخواهد عجوزه گفت که کدام است صاحب شما گفتند عبد الله ابن
عباس گفت نمی شناسم این نام و نمیدانم که کدام عباس است جوابدادند
که عم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت خوب قسم بدر شما آنکس شرف عالی
و ذروهٔ رفیعه دارد او از من چه میخواهد گفتند مکافات ترا و نیکوئی با تو
پس گفت واه قسم خدا اگر می بود آنچه کردم کار نیک نه گرفتمی بدل او را پس چگونه
است در حالیکه آن چیزیست که واجب است بر خلق که ابتدا زی میکنند در
وی بعضی بعض را پس همچنین ماندند تا آن عجوزه تا آنکه گرفتند و بردند او را
بسوی عبد الله ابن عباس هرگاه که رسید عجوزه بسوی عبد الله ابن عباس
رضی الله عنهما سلام نمود بروی پس رد نمود بروی سلام را و نزدیک کرد
مجلس او را فرمود که تو کیستی گفت از قبیله بنی کلب گفت پس چگونه است
حال تو گفت بیدار میباشم اندک و میخوابم اکثر شب و می بینم خنکی چشم در خیر

اندک پس نماند از دنیا چیزی مگر انیکه یافتم آنرا گفت چه نکه میداری برای پسران خود
هرگاه که آنها حاضر شوند گفت ذخیره مینمایم برای آنها انچه گفته است آنرا حاتم طی شعر
شب را همی گذارم و هم روز خویشتن ؛ تا آنکه باعدای مهمان رسم از و پاکشیدن
کلام او بعبد الله ابن عباس تعجب زیاده گردید پس گفت او را اگر بیابند فرزندان تو
در حالیکه آنها کرسنه باشند چه خواهی کرد گفت ای عبد الله ابن عباس البته تحقیق
بزرگ بوده است نزد یک تو این نان تا انیکه زیاده نمودی درین گفتگوی خود مشغول
کردی آن قلب خود را باز مان ازین پس تحقیق که آن فاسد مینماید نفس را و اختیار
کرده می شود همچو ذکر در حالت خست عبد الله ابن عباس فرمود که اولاد عجوزه را
حاضر سازند پیش من پس حاضر نمودند آنها را هرگاه نزدیک شدند بعبد الله ابن
عباس دیدند آنها مادر خود را و سلام کردند نزدیک طلبید عبد الله ابن عباس آنها را
بسوی خود و گفت تحقیق که من طلب کردم شما را و مادر شما را برای امر زشت
و بدرستیکه من دوست میدارم که اصلاح کنم حال شما را و جمع کنم پریشانی شما را گفتند
آنها بدرستیکه این نیست مگر انیکه باشد از سوال یا مکافات برای کار سابق گفت
نیست چیزی ازین و لاکن همسایه شدم شما را درین شب پس دوست میدارم
اینکه بنهم بعضی مال خود را درمیان شما گفتند ای عبد الله مادر عیش خوش و کفاف

هستیم پس بر سان او را بکسیکه مستحق آنست و اگر اراده مینمائی نوال را ابتدا کن بدون
تقدم سوال پس نیکوئی تو سپاس کرده شده و احسان تو مقبول است پس گفت
بلی همچنین است و حکم داد عبد الله بن عباس بهای آنها به دادن ده هزار درهم
و بست زائده عجوزه گفت باد او را و خوشحال کند بهر دو او را شما چیزی از شعر من
اتباع میکنم در چیزی از آن پس گفت در ذکر اکبر شعر

و پاکیزه کردار و پاکیزه تن ؛ گواهم که هستی تو شیعه ازیان

و گفت اوسط

تو بخشنده پیش از خواستن ؛ چه کار بزرگ است در هر زمن

و گفت اصغر

سزای هست آنرا که این کار اوست ؛ که او را شود بنده هر مرد و زن

و گفت عجوزه

در آرزت شود عمرای نیک کار ؛ و محفوظ باشی ز رنج و حزن

حکایت یکصد و سی و چهارم در فضیلت صدقه

مرویست که عبد الله بن مبارک بار اره حج داخل کوفه شد پس نظر کرد زنی را
که میکشید ریسمانی را که بر مزبله بود پس تصور نمود عبد الله که تحقیق که آن لطمه مردار

بوده باشد پس با بیستاد بزن و گفت او را که ای زن این لبط مردار است یا
مذبوحه گفت مردار است و میخواهم که من آنرا بخورده و عیال من بخورند عبد الله
گفت بتحقیق که حق تعالی اکل میته حرام فرموده است و تو در این شهر بوده این مردار
میخوری زن جواب داد که ای مرد برگرد از نزد من پس همیشه ماند که سوال و جواب
میکرد با او تا اینکه گفت زن که برای من اطفال اند و سیر نشده که نمی یابم چیزیکه
بخورانم آنها را پس عبد الله باز گردید از زن و من بعد یک استر خود خورد نی
و پوشیدنی و توشه باز نموده نزد زن آورد تا اینکه دروازه زن را بکوفت زن
دروازه را بگشود پس زد استر را که در دروازه داخل شد و گفت عبد الله آن زن
را که این نفقه و کسوت و طعام است پس بگیر استر را و ببر یکه بردی است که آن
برای تست پس اقامت کرد عبد الله زیرا که او راجع نفقه شده بود تا اینکه باز
گردیدند حجاج بسوی بلده و عبد الله هم همراه آنها باز گردید می آمدند مردم در جائیکه
می شتافتند بسوی عبد الله و مبارک باد حج میدادند او را و عبد الله آنها را گفت که
در این سال من حج نکردم گفت مردی از حجاج سبحان الله که من نفقه خود را
بخویش تو ودیعت نگذاشته بودم در حالیکه ما می میرفتیم باز گرفتم آنرا منفعتی
از تو بود و دیگر کس گفت که ایا آب ندادی مرا بفلان موضع و دیگر کس گفت که

برای من نخریدی تو فلان فلان چیز را عبد الله با او گفت که نمیدانم که شما چه
میگوئید و من درین سال حج نمودم هرگاه که شب شد و بخفت عبد الله پس دید
در خواب که گوینده میگوید که یا عبد الله تحقیق که حق تعالی قبول فرمود صدقه ترا
و مقرر کرد فرشته را بشکل تو پس حج نمود از طرف تو انتهی فقط

حکایت یکصد و سی و پنجم در بیان آنچه واقع شده برای والده شریف نبی صلی الله علیه وسلم قبل از ولادت شریف

نفیسه مرویست که حضرت آمنه رضی الله عنها والده شریفه حضرت رسول مقبول
صلی الله علیه وسلم در خواب معاینه فرمود که گوینده بخود میگوید که تو حامله شده
بسید البریه و مهترین تمام عالم هرگاه که بزائی او را پس مسمی کن به محمد دنیا و بر
بروی این تمیمه را آمنه رضی الله عنها میفرماید که بیدار شدم از خواب ناگاه
نزد سر من لوحی است از زرودران مکتوب است اُعِیْذُهٗ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ
کُلِّ حَاسِدٍ وَ کُلِّ خَلْقٍ زَائِدٍ مِنْ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ وَ کُلِّ جِنٍّ مَارِدٍ یَاخُذُ
بِالْمَرَاصِدِ فِیْ طُرُقِ الْمَوَارِدِ اَنْهَاهُمْ عَنْهُ بِالْعَلِیِّ الْاَعْلٰی
وَ اَحُوْطُهٗ مِنْهُمْ بِالْیَدِ الْعُلْیَا وَ الْکَفِّ الَّتِیْ لَا تُرٰی

يَدُ اللهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ وَحِجَابُ اللهِ دُونَ عَادِيهِمْ
لَا يُطَرِّقُونَهُ وَلَا يَضُرُّونَهُ فِي لَيْلٍ وَنَهَارٍ وَلَا مَقْعَدٍ
وَلَا مَقَامٍ فِي اَجْزَاءِ اللَّيْلِ وَاَجْزَاءِ النَّهَارِ مَهِيدَ اللَّيَالِي وَالْاَيَّامِ
یعنی پناه میدهم او را بواحد از شر شریک حاسد و از هر خلق ترساننده از استنده و نشیننده
و از هر جن سرکش که میگیرد کمین گاه ها را در راسته های جاها در رود و تحقیق که نگاه میدارم
آنها را از روی بعلی اعلی و در احتیاط میدارم او را از انها بدست بر تر و دستی که
دیده نمی شود و حالیکه دست خدا فوق دستهای ایشان است و پرده خدا نزدیک
ضرر آنها است نه راه میدهند او را و نه ضرر میرسانند او را در شب و نه در روز و نه
در نشست گاه و نه در قیام گاه در پاره های شب و پاره های روز در غایت شبها
و روزها و آمنه میفرماید که شنیدم وقت ولادت سید عالم که منادی میگفت که
بگردانید محمد را بتمام زمین ها و پیدایش گاه های بنین و عرض نمایند او را بر تمام
روحانیین از انس و جن و ملائکه و طیور و وحش و بنجنبید او را خلق آدم علیه السلام
و معرفت شیث علیه السلام و شجاعت نوح علیه السلام و خلة ابراهیم علیه السلام
و لسان اسمعیل علیه السلام و رضای اسحق علیه السلام و فصاحت صالح
علیه السلام و حکمت لوط علیه السلام و بشری یعقوب علیه السلام و جمال یوسف

علیه السلام و شدة موسی علیه السلام و صبر ایوب علیه السلام و طاعت یونس
علیه السلام و جهاد یوسع علیه السلام و آواز داود علیه السلام و حب دانیال علیه السلام
و وفا الیاس علیه السلام و عصمت یحیی علیه السلام و زهد عیسی علیه السلام
و غرق ساز ندادن را در جمیع اخلاق نبیین علیهم الصلوة و السلام فقط

ف

خلة بالفتح و تشدید اللام بمعنی الحاجة و الخصلة الفقر و یقال للطریق و السبیل ایضاً
و بالضم دوستی داشتن و منه الخلیل بمعنی الصداقة و المحبة و المحبة المتخللة فی
الباطن و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب باشد و حبیب کسی را
گویند که محبوبیت وی غالب باشد و نیز کیاهی است شیرین طعم و در تاویلات
کاشی آورده که خلت چهار نوع است خلت تامه حقیقیه که محبت روحانیت است
و آن مستند بود به تناسب ارواح و تعارف آن مانند محبت انبیا و اولیا
و تمهد او اصفیا باکید بگیرد دوم محبت قلبیه و آن مستند بود به تناسب اوصاف
کامله و اخلاق فاضله چون محبت صلحا و ابرار با هم و دوستی امم با انبیا و ارادت
مریدان با مشایخ و هر دو نوع محبت خلل پذیر نیست نه در دنیا و نه در آخرت
و مثمر فواید و نتایج صوری و معنوی است سوم محبت عقلیه که مستند است

تحصیل اسباب معاش و تیسیر مصالح دنیوی چون محبت تجار و ضیاع و دوستی
خدام و مخادیم و ارباب حاجات با اغنیا چهارم محبت نفسانیه است و
استناد آن بلذت حسیه و مشتهیات نفسیه هست پس در قیامت چون اسباب
این هر دو نوع محبت زایل ما شد آن محبت نیز زوال پذیرد زیرا که چون مبتنای
خود نیابد و غرض و غایت بحصول نه انجامد آن دوستی بدشمنی مبدل گردد ۱۲ عالمگیری
حکمة دانائی و درست کرداری نام علمیست که دران بحث کرده شود ما حوال
اشیای موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن
بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود دران
از اموری که در تعقل و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب و هوا
و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود دران از امورے
که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که
موجود در مادیات است نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج
بدان ماده است چنانچه در عقول عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود دران
از اموری که نه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج باشد بسوی ماده چنانچه باریتعالے
و عقول و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن

چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم میشود
بدو قسم یکی علمی و دیگری عملی علمی تصور حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری
نیز گویند و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت
علمی خوانند حکمت نظری سه قسم است اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی
سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم آلهی و دوم علم فلسفهٔ
اولی و فروع آن چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث امامت و احوال معاد
اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم هیئت و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر
و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صنف باشد اول سماع طبیعی ثانیاً
سماع علم ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً
علم نباتات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام
نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق غیر ازین علوم است و آن آلتی
است برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن
داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری داخل است و
حکمت عملی سه قسم است اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل
سوم سیاست مدن ۱۲ غیاث اللغات

حکایت یکصد و سی و ششم در بیان آنچه واقع شده برای خضر از عجائب

منقول است که خضر علیه السلام گفته شد که در تمام عمر خود چیز عجب ناک دیده گفت عجب تر آنست که گذر من شد بر صحرای وحشت ناک تشنه گردانند ه با غالب شدم ازان با پنصد سال باز گذر نمودم بران پس یافتم آنرا شهر عجیبه بزرگ مملو از اشجار و انهار پس گفتم به بعضی از سکنهٔ آنجا که از چند سال این شهر آباد شده است پس گفت سبحان الله ما و آبا و اجداد ما نمی شناسیم او را مگر بر همین حالت پس غایب شدم از انجا با پنصد سال باز گذر نمودم بران یافتم آنرا دریای عظیم و دیدم در ان صیاد را او را گفتم که ای مرد کجاست شهر یکه در اینجا بود گفت سبحان الله ایا بود در اینجا شهر نشنیدیم ما از آبا و اجداد ما بودن شهر در اینجا باز پا پنصد سال از انجا غایب شدم پس گذر کردم بدانجا ناگاه آنرا شهر آباد یافتم همچنانکه اول ما دیده بودم فسبحان من لا یزول و لا یتغیر یعنی پاک ذات اوست که نه زایل میشود و نه متغیر میشود

حکایت یکصد و سی و هفتم در بعضی معجزات عیسی علیه السلام عجیبه شریفه

منقول است که عیسی علیه السلام خبر میداد اولاد را بانچه یکه میخوردند پدران انها پس می آمدند اولاد بسوی پدران خود و طلب میکردند از انها طعام را از ان قسم که انها خورده بودند پس میگفتند پدران اولاد خود را که کدام کس خبر داد

شمارا از طعام اولاد جواب میدادند که مارا از نزد عیسی علیه السلام خبر داد پس باز میداشتند مدیران پسران را از رفتن نزد عیسی علیه السلام و نگهداشتند اولاد خود را در مکانی گشاده عیسی علیه السلام از مدیران پرسید که پسران شما کجا هستند آیا آنها در این مکان واسع هستند جواب دادند که در این خانه بوده اند مگر بوزینه و خنازیر عیسی علیه السلام فرمود انشاء الله همچنین خواهد بود پس گشادند خانه را ناگاه آنها بوزینه و خنازیر بودند فقط

حکایت یکصد و سی و هشتم در اصل وجود تخم ریحان فارسی

منقول است که ماری داخل شد در زیر تخت کسری مردم اراده کشتن آن نمودند کسری آنها را از کشتن مار باز داشت و حکم داد بعضی از حاضرین که پس او بروند پس رفتند ماربیامد بسوی چاهی و نظر میکرد بسوی چاه و هم بسوی مرد دانست مرد مرد مار پس نظر کرد در چاه بدید ماری کشته شده و بوی گردم است پس قصد نمود مرد بسوی عقرب و بگشت آنرا پس پیش آمد مار بر کسری و از دهن خود تخمی روبروی وی انداخت کسری بگاشت آن تخم را پس روئید از وی ریحان فارسی و کسری اکثر از کام بود پس استعمال ریحان فارسی نمود و نفع داد او را و بری شد از این مرض و حقتعالی داناتر است فقط

حکایت یکصد و سی و نهم در فضیلت صدقه

لطیفه مرویست که عایشه رضی الله عنها خرید نمود جاریه را پس فرود آمد جبرئیل علیه السلام

بر رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم و گفت یا محمد برون کن این جاریہ را از خانۂ خود زیرا کہ این جاریہ از اہل نار است حضرت عایشہ رضی اللہ عنہا بیرون کرد از خانۂ خود و دفع نمود برای آن چیزی از خرما جاریہ نصف تمرہ نخورد در حالیکہ در راہ بود پس بگذشت بر وی فقیری داد او را باقی نصف خرما پس جبرئیل علیہ السلام نزد او فرمود و حکم داد برای واپس گرفتن جاریہ زیرا کہ جاریۂ مذکورہ بسبب صدقہ از اہل جنت گردید فقط

ف

عائشہ بکسر الہمزۃ والشین المعجمہ سوم است از ازواج مطہرات ہی صدیقۂ بنت صدیق و از مفتیان صحابہ بود و بر ابر سایر زنان بچہارده خصلت فضل شموده از و مسروق کہ از وی روایت کردی فیقول فی بعض اسنادہ قالت الصدیقۃ بنت الصدیق المبراۃ من السماء وفی بعضہا حبیبۃ حبیب اللہ المبراۃ من السماء گویند اول محبت کہ در اسلام پیدا شد محبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با وی بود و مرویاتش در کتب معتبرہ دو ہزار و دویست و دو حدیث است از انجملہ متفق علیہ صد و ہفتاد و چہار حدیث است و فرد بخاری پنجاہ و چہار و فرد مسلم شصت و ہشت و تتمہ در سایر کتب حدیث است و خلقی کثیر از وی روایت کردہ اند ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و چهلم در فضیلت صدقه

ظریفه مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما گفت که در مدینه منوره قحط شدید واقع شد و گرسنگی پس باید برای عثمان کاروانی محموله رسد از شام بیایند تجار مدینه برآخوندی آن از عثمان پس گفت تجار که چقدر فائده خواهید داد تجار گفتند که برای ما ده درهم فائده دو درهم خواهیم داد پس گفت زیاده نمائید بران گفتند که برای ده درهم چهار درهم خواهیم داد پس گفت زیاده نمائید گفتند ما تجار مدینه هستیم پس هر که زیاده دهد ترا باو بده پس گفت عثمان بتحقیق که الله تعالی زیاده داد مرا برای هر درهم ده درهم بتحقیق که دادم این طعام را برای فقر پس گفت ابن عباس که دیدم نبی صلی الله علیه وسلم را در خواب در حالیکه آنحضرت سوار بود بر بهتر ابلق و بر جسم مبارک حلهٔ حریر از نور بود و آنحضرت متعجل بودند گفتم که یا رسول الله بتحقیق که من مشتاقم بسوی تو فرمود ای ابن عباس بدرستیکه عثمان صدقه داده است و آنرا حق تعالی قبول فرموده ازوی و برای وی عروسی در جنت داده است و بتحقیق که ما دعوت کرده شده ایم بسوی عرسه وی فقط

حکایت یکصد و چهل و یکم در کرامت بعض اولیا

منقول است که بدرستیکه داخل شدند بعض مشایخ کبار رضی الله عنهم بسوی ناهم

از تجار اسکندریه[۱] تاجر مرحبا گفت و اکرام نمود در مجلس خود شیخ در ایوانیکه در آن تاجر
می نشست دید و بساط قیمتی از بلاد روم باندازهٔ ایوان[۲] شیخ آن هر دو بساط را
از تاجر طلب نمود پس شتاق شد دادن هر دو بساط بر تاجر و گفت ای سید من خواهم داد
ترا عوض هر دو بساط انچه میخواهی پس باز ماند شیخ و گفت که نمیخواهم کدام خیر بجز
هر دو بساط مذکور تاجر گفت اگر ضرور باشد پس یکی را بگیر شیخ یک بساط از آن بگرفت
و بیرون برآمد از انجا و بود برای تاجر دو پسر در حالت سفر در بلاد هند و هر واحد
از انها در کشتی بود پس بعد مدت دراز بپدر آنها خبر رسید که یکی از انها مع کشتی با تمام
چیزها یکه در آن بود غرق گردید و پسر دیگر رسید سالم بسوی پدر خود چنانچه بعد مدت
پسر قریب اسکندریه رسید پدر برای ملاقات پسر بیرون بلده دوید پس تاجر دید
بساط یعنیه که شیخ از گرفته بود بار کرده بر بعضی شتر ها است پس تاجر از پسر خود
قصه بساط پرسید که این از کجا رسیده گفت ای پدر من برای این بساط
قصهٔ عجیبه است و آیهٔ عظیمه تاجر گفت ای پسر من از ان مرا خبر ده گفت که
من با برادر خود سفر نمودم بباد مراد از بلاد هند و هر یک از ما در کشتی نشسته بودیم
پس هر گاه در وسط بحر رسیدیم بر ما باد سخت وزید و دشوار شد کار و کشاده شدند
هر دو مرکب و مشغول شدند هر یک از اهل مرکب بکشتی خود ها و هر یک پسر کرد کار

[۱] اسکندریه بالکسر و سکون ثانی و فتح ثالث و یای مثناة تحتانی و هاء ساکنه و الف و راء مهمله مکسوره و یای مثناة تحتانی مشدده و الف و هاء ساکنه بلدی است بر ساحل بحر روم و بنای آن بفرمان اسکندر ذوالقرنین شده و بدین سبب بدین نام موسوم گشته و بعضی گویند که بنای آن بفرمان اسکندر بن فیلقوس الرومی شده و بدین سبب بدین نام موسوم گشته و الله اعلم

[۲] ایوان بالکسر فارسی معرب است و در عربی آنرا صفه گویند و ان مکانی است مرتفع و مسقف و مشرف بر پیش دالان و دهلیز و بعضی گویند که ایوان مکانی است مسقف و مشرف بر پیش دالان و دهلیز و بعضی گویند که ایوان مکانی است مرتفع و مسقف و مشرف بر پیش دالان و دهلیز و بعضی گویند که ایوان مکانی است مرتفع و مسقف و مشرف بر پیش دالان و دهلیز

خود را به الله تعالی ناگاه بر ما شیخی ظاهر شد و بدست او همین بساط بود
پس بند نمود از ان مرکب ما را پس سیر نمودیم بسلامت و کشتی بند بود
تا بعض لنگرگاه ها پس بر گردانیدیم هر چه در مرکب بود و مرکب را درست
کردیم تاجر گفت او را که ای پسر من تو خواهی شناخت شیخ را هر گاه که ببینی
او را گفت نعم تاجر پسر را نزد شیخ برد هر گاه که دید او را فریاد بر آورد و سخت
خروشید و گفت ای پدر من قسم خدا است که آن شیخ همین کس است و
بیهوش افتاد پس شیخ دست خود بر وی نهاد تا انیکه افاقه یافت
تاجر به شیخ گفت ای سید من بچه سبب آگاه نکردی از حقیقة الامر تا
انیکه مید ادم ترا هر دو بساط و مغفرت میخواهم از خدای بزرگ
پس گفت شیخ که همچنین خواسته بود الله تعالی فقط

حکایت یکصد و چهل و دوم در فضیلت صدقه بر اموات

منقول است که صالح المرسی رضی الله عنه گفت که بیرون آمدم شبی جمعه بازنماز
نماز فجر در مسجد جامع پس گذشتم بمقبره گفتم کاش اقامت کردمی تا طلوع نماید
فجر پس خواندمی دو رکعت نماز پیش غنودگی خواب آمد دیدم که اهل قبور
بر آمدند از قبور خود بجامه های سفید و به نشستند حلقه حلقه و باهم گفتگو

می نمودند و ناگاه جوانی با لباس حریر ناک تنها مغموم نشسته بود و به نشستن آنها
چندان عرصه نشده بود که طبق های پوشیده بار و مال ها رسید هر یک طبقی گرفته
در قبر خود داخل شد باقی ماند همان جوان که برای او خیری نیامد با بیتا و جوان
مغموم تا که برود در قبر خود گفتم او را ای بنده خدا چیست که می بینم ترا غمگین و این
چه چیز است که دیدم گفت مرا ای صالح یا دیدی تو اطباق را گفتم نعم پس آن
چه چیز است گفت که آن طبق های زندگان است برای اموات آنها هر قدر
که احیا از طرف اموات تصدق نمودند و دعا کردند برای آنها می آید بروز جمعه
در طبق ها همچنانکه دیدی و من مردی غریبم مستم از اهل هندوستان آمدم بسوی بصره
مادر خود با اراده حج و در بینجا وفات یافتم و مادر من نکاح نمود و مشغول شد بزوج
خود مرا نه بصدقه یاد نمود و نه بدعا گویا که او را پسری نبود و تحقیق که او را
دنیا دربازی انداخت پس برای من حق آنست که غمگین بشوم زیرا که برای
من کسی نیست که بعد من مرا یاد بکند گفتم او را کجاست مکان مادر تو نشان
داد از مکان پس هر گاه که صبح شد او را نمودم نماز خود و رفتم بجائیکه تلاش
میکردم مکان او را پس رسیدم بسوی مکان او و بگوفتم دروازه را مادرش
گفت که کدام است کو بندهٔ دروازه گفتم صالح المری اجازت داد

برای داخل شدن بمکان داخل شدم و گفتم او را که میخواهم که انچه
گفتگو شود با تو نشنود کدام کس سخن ما را پس نزدیک شدم بسوی پرده
باز گفتم او را رحم کند ترا حقتعالی ایا برای تو پسری هست گفت نه گفتم
که ایا بود برای تو پسری پس دم سرد کشید باز گفت نعم بود برای من
پسری و تحقیق که مرد در حالت شباب آنوقت قصهٔ خواب بیان
کردم بگریست زن حتی که اشک از چشم بخیت بر رخساره های خود
باز گفت ذلک من کبدی والحشاء وقد کان
یطنی له وعاء وتدیتی له سقاء وحجری له حوی
یعنی آنکس که تو در خواب دیدی از جگر و حشای من است چگونه
است در حالیکه تحقیق که بطن من او را آوند بود و پستان من بر آ
او مشکیزه و کنار من برای او حوض است باز داد مرا هزار درهم و
گفت که تصدق کن از ان بر معشوق من و نور هر دو چشم من قسم
خداست که فراموش نخواهم کرد بعد ازین در بقیهٔ عمر بصدقه و دعا
صالح میگوید که رفتم و تصدق نمودم هزار درهم از طرف وی باز بر گاه
که جمعهٔ دیگر پیش آمد باز آراده نمودم برای نماز جمعه در مسجد جامع گذر کردم

در مقبره و دو رکعت نماز ادا نمودم در جای اولین پستر خوابیدیم دیدم
اهل قبور را مثل حالت اولی او دیدم جوان را که بروی جامهٔ سفید پاکیزه
و او فرح ناک و مسرور است پس نزدیک شد از من باز مرا گفت
یا صالح جزاک اللہ عنی خیرا ای صالح جزا بدهد ترا خدای تعالی از طرف من
خیر را تحقیق که هدیه رسید من گفتم او را که ایامی شناسید روز جمعه را گفت
نعم و بدرستیکه طیور می شناسند روز جمعه را و می گویند سلام سلام
خشیة من القیامة فیها یعنی سلام سلام میگویند برای ترس از قیامت در آن روز

لطیفه

گفت عایشه رضی اللہ عنها یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم کدام
چیز است که حلال نیست نزد آن فرمود آب و نمک و آتش
گفت یا رسول اللہ این آب را که تحقیق که شناخته ایم پس حال نمک و
آتش چیست فرمود کسیکه نمک داد پس گویا تصدق نمود آن همه
اشیا را که آنرا نمک درست میکند و کسیکه آتش داد گویا تصدق نمود
آن همه اشیا را که می پزد آنرا آتش و کسیکه نوشانید شربت آب
مسلم را مثل کسیکه آب بندی می شود گویا یک بنده آزاد نمود و کسیکه

بنوشانید مسلم را شربت آب بجائیکه میسر نمی شود گویا او را زنده
نمود و فرمود چهار برکات است که آنرا فرود آورد الله تعالی
از آسمان بسوی زمین الماء والملح والنار والحدید
یعنی آب و نمک و آتش و آهن فقط

حکایت یکصد و چهل و سوم در ذم دنیا و مدح آخرت

فائده مرویست که حق تعالی همرازی کرد موسی علیه السلام را به
یک لک و چهارده هزار کلمه در سه روز و بود بعضی ازان که گفت
آنرا ای موسی هرگز تکلف ننمودند بسوی من تکلف کنندگان مثل
زهد در دنیا و تقرب ننمودند بسوی من متقربون مثل ورع از چیزیکه
حرام شده است بر آنها و تعبد ننمودند بسوی من متعبدون مثل
گریه از خوف من پس گفت موسی ای پروردگار من چه چیز تیار کرده
برای آنها و چه جزا دادی تو آنها را پروردگار فرمود لاکن زاهد
پس تحقیق که مباح کردم برای آنها جنت خود را که شب و خوابی
می کنند دران هر جاکه خواهند لاکن پرهیزگاران پس داخل
خواهم نمود آنها را در جنت بغیر حساب ولاکن گریه کنندگان

پس برای او شانست رفیق اعلی که دران احدی شریک آنها
نیست فقط گفته اند بعضی از انها بدرستیکه ابلیس هر روز دینارا
عرض مینماید بر مردم و میگوید که کدام میخرد چیزی را که ضرر میرساند
و نفع نمیدهد و او اندوهگین میکند اورا و مسرور میکند او را میگویند
اصحاب دنیا و عاشقان او ما خریدار هستیم پس میگوید که قیمت
آن نه درا هم است نه دنانیر و نیست مگر حصه شما از جنت پس
تحقیق که من خریده ام دینارا بمقابله چهار چیز بلعنت آلهی و
غضب دی و ناخوشنودی و عذاب او و فروختم جنت را بدل
آن خواهند گفت آنها راضی شدیم ما ازان پس خواهد گفت که میخواهم
که فایده کنم بر شما دران خواهند گفت نعم پس خواهد فروخت
ابلیس ما بها آنرا پس خواهد گفت بد تجارت است و الله اعلم

حکایت یکصد و چهل و چهارم در فضیلت عدل و عفت ملوک

منقول است که بمامون خلیفه خبر رسید از عدل و انصفی که کسری
بدان موصوف بود مامون گفت که من شنیده ام که زمین بوسیده
نمیکند احیاد ملوک عادله را و تحقیق که میخواهم که بیازمایم این را

درحق کسریٰ پس بذاتِ خود متوجہ شد بسوی ملاذِ کسریٰ و قبر او را بگشاد
و فرود آمد دران بذاتِ خود و کشاد روی او را پس ناگاہ دید
در غایتِ جمال و جامہ کہ بروی بود باقی و درست بود و ہیچگونہ
تغیر دران راہ نیافتہ و دید در انگشتِ وی خاتمی از یاقوتِ احمر
کہ مثلِ آن در خزاینِ ملوک نبود و بروی نوشتہ بود از فارسی بعبارتہ
آن بسیار تعجب نمود و گفت کہ این مرد مجوسی است پرستندۂ آتش
و ہرگز صنایع ننمود اللہ تعالیٰ آنچنیکہ درحقِ رعایا عدل مینمود باز حکم داد
کہ آنرا بپوشاند از جامۂ دیباج منقش بطلا و بپوشانید قبر را ہمچنانکہ بود
قبل ازین و ہمراہِ مامون خادمی خصی بود او مامون را غفلت داده
خاتم کسریٰ بگرفت ہرگاہ مامون برنمیغنی آگاہ شد خادم را ہزار
تازیانہ بزد و اخراج کرد بسوی سند و اعادۂ خاتم در انگشتِ کسریٰ
نمود ہمچنانکہ بود و گفت مامون کہ این خادم ارادہ نموده بود کہ ما را
فضیحت نماید درمیانِ ملوک عجم حتی کہ میگفتند کہ بود مامون بناش
برای قبور باز حکم کرد کہ زر و نقرہ کداخته شود بر قبرِ کسریٰ از زیر
تا کہ نکشاید بعد ازین کسی قبرِ کسریٰ را فقط

ف

خصیه بالضم خایه خصی ج و بالکسر کذلک ۱۲ ص خصی فعیل بمعنی مفعول مثل جریح وقتیل والجمع خصیان وخصیت الفرس قطعت ذکرہ فهو خصی ویجوز استعمال فعیل ومفعول فیهما ۱۲ **مصباح المنیر** در تواریخ مذکورست که اولا خدمت از خصیان گرفتند معاویه ابن ابی سفیان بوده اند چنانچه مشهورست اول من استخدم الخصیان معاویة ابن ابی سفیان ونیز مسطورست که در زمان خلفای بنی امیه بخلیفه حاکم مدینه نوشت که در مدینه منوره اکثری از خنثی فراهم شده اند خلیفه در جواب نوشت اخصهم یعنی بشمار آنها را الا کن کاتب نوشت کتابت بر حا اخص عمدا یا سهوا نقطه نهاده حاکم فهمید که حکم شده است بر قطع خصیه بانی الفور قطع خصیه یا نمود مردم گفتند که هذا ختان اکبر وازینمعنی بخلیفه اطلاع داد خلیفه برهم شد که خلاف حکم چگونه عمل نمودی حاکم جواب داد که در فرمان اخص بنجاد منقوطست ورنه خلاف حکم چگونه عمل مینمودم فقیر بناش قبر کشا وکفن دزد باشد وبرآرنده چیزی مدفون را دقال حماد ابن ابی سلیمان یقطع ید النباش ولا یقطع عند ابی حنیفة وائمة اخری لانه یعنی السرقة فیه ضعیف بسبب عدم الحرز فیه

حکایت صید جهل و منجم در اصل وجود کتاب الف لیلة و لیلة

منقول است که بادشاهی بود از بادشاهان فرس هرگاه که او نکاح میکرد و نزدیک او
شب بانوئی میخوابید و یک شب نزد دیگر او را میکشت پس نکاح ساخت بجاریه از بنات
ملوک کما و صاحب عقل و درایت بود هرگاه که داخل شد بادشاه بر او زن ابتدا نمود
بنقل از کلام خرافات و مداومت کرد بآن کلام تا انیکه گذشت شب و باقی ماند
از آن خرافات چیزی که می بردارد بادشاه را بر طلب تمام آن خرافات پس هرگاه
که میشد شب آینده سوال میکرد بادشاه از تمامیت آن کلام و جاری میداشت
آن زن باو در آن خواب تا یکهزار و یک شب و بادشاه باو صف آن مجامعت
میکرد از زن زن حامله شد از بادشاه به پسری و ظاهر نمود آن پسر را برای وی
و واقف کرد آن زن آن پسر را بر سروری بادشاه و آگاه نمود زن بادشاه
را بر حیله خود و بر او پس بادشاه زن را عاقل ندانست و میل کرد بسوی او و باقی
داشت او را و مرجح کرده شد کلام خرافات او و گردانیده شد کتابی و مسمی
گردید بهان اسم یعنی بالف لیلة و لیلة و تمام کتاب کذب و دروغ بافته است
و بسیج گفته اند همین است اصل منشاء خرافات در فرس و الله اعلم فقط

حکایت یکصد و چهل و ششم در اخلاص در فعل بخواهش خوشنودی الله تعالی

منقول است که علی رضی الله عنه در بعضی حروب مردی را بینداخت و بنشست
بر سینهٔ وی تا که ببرد سر او را او بر روی حضرت علی رضی الله عنه تف نمود جناب
ممدوح بایستاد از وی و ترک کرد او را پس پرسیده شد آنحضرت از سبب
فرمودند که او بر روی من تف نمود پس خوف نمودم تا اینکه قتل من او را
خشمی از من بروی باشد و حالانکه من نمی کشتم او را مگر خالصاً لوجه الله تعالی

حکایت یکصد و چهل و هفتم در اکرام ضیف

عجیب گفته اند بعضی صالحین که عادت ما چنین بود که زیارت نسا نمی نمودیم
پس شنیدم که زنی از صالحات در فلان شهر بوده است و از وی کرامتی
مشهور شده پس حاجت مقتضی باین شد که بروم بزیارت زن صالحه تا که آگاه
شوم بران کرامت و آن کرامت این بود که پیش وی گوسفندی بود که
میدوشید از وی شیر و شهد هرگاه که رسیدم بسوی او یعنی که بسکن زن در ران بود
پیاله خریده پیش وی بردم و بر او سلام نمودم با او گفتم که میخواهم که به بینم کرامتی
که در گوسفند تست پس گفت تبارک کرامت پس داد مرا گوسفند و من از وی
شیر و شهد دوشیدم و آن برد و نوشیدم هرگاه دیدم این حال را عجب کردم

ازوی ناپرسیدم قصه از کجا گفت نعم بود نزد ما گوسفند که مید و شید بهم تیمار زوی
برای اولاد ما و حالانکه نبود نزد ما چیزی در آمد روز عید زوج من گفت که برای عید
این گوسفند را ذبح بکن گفتم او را ذبح مکن بدرستیکه الله تعالی رخصت داد ما را در ترک
قربانی در حالتی که او میداند حاجت ما بسوی گوسفند پس گذاشت آنرا و زوج مرد
صالح بود بسبب اتفاق دران روز مهمانی در آمد و نبود نزد یک ما سامان مهمانی او گفتم زوج
را که این مرد مهمان است نیست نزد یک ما سامان مهمانی او و تحقیق که ما امر کرده شده ایم
باکرام مهمان پس بگیر گوسفند و ذبح بکن آنرا تا مرسیدم که گریه بران گوسفند بچگان ما پس
زوج گفتم که بر گو سفند بیرون خانه پس دیوار تا نه بیند اطفال ذبح گوسفند ما بیرون رفت زوج
با گوسفند پس بر گاه که ریخت خون گوسفند بر زمین گوسفند از پس دیوار دمید و در خانه
گفتم شاید که راست گوسفند از شوم مرم بیرون آمدم تا که به بینم شوهر را پس او پوست
گوسفند می کشید گفتم زوج را ای مرد این امر عجیب است او دکر نمود م از وی این قصه را
گفت زوج شاید که تعالی ابدل داده باشد بهتر از گوسفند اول پس دو شیدم
آنرا تیز و شهد را گفتم این بزوج آن گوسفند فقط شیر میداد و این گوسفند شیر
زیاده شد بسبب برکت اکرام مهمان و الله اکرم الاکرمین
این قصه تعلق کریم تر از همه زیاده کرم کنندگان است فقط

گفت که بهمین طور فرود آمده ایم در دنیا و بهمین طور خواهیم برآمد از ان سلیمان فرمود که هر یک از شما
چقدر میخورد گفت یکدانه یا دو دانه سلیمان فرمود که بچه سبب اینقدر کم میخورید گفت که ما
بر سر سفر هستیم و حال انست که مسافر هر قدر که بار وی سبک باشد پشت وی سبکبار میباشد
سلیمان گفت برای تو چیزی حاجت است گفت اَنْتَ عَاجِزٌ وَالطَّلَبُ مِنَ الْعَاجِزِ
عَجْزٌ جَائِزٌ یعنی تو عاجز هستی و طلب نمودن از عاجز ناجایز است فرمود هر دو راست
گفت طلب کنی از من حاجتی را جواب داد که زیاده کن در روزی من یا دیو عمر من سلیمان فرمود که طلب کن
از من چیزی را که در اختیار من باشد نمله گفت که تحقیق قضا حوایج از طرف حضرت تعالی است
سلیمان فرمود که نام تو چیست گفت مُنْذِرَه که می ترساند اصحاب خود را از دنیا
ساحره باز گفت ای سلیمان کدام چیز باعث فخر است از چیزها یکه در ملکه تو داده شده است
گفت آن خاتم است زیرا که آن از جنت است نمله گفت که معیشت می پنداری گفت
نمله گفت معیشت انست بدست تیکه چیزیکه مالک شده از دنیا در دست تو بقدر فص خاتم
است باز گفت که آیا سوای این چیزی داده شده گفت بساطی از جنت که بر پشت
هوا است نمله گفت که این دلیلیست بر تیکه تحقیق همه چیزیکه با تست امروز مثل بادست
فردا با غیر تو خواهد بود سلیمان فرمود پس تحقیق که عُدَّتُهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ نمله گفت
هٰذَا دَلِيلٌ عَلٰى اَنَّ عُمْرَكَ قَصِيرٌ وَاَنْتَ مُسْتَعْجِلٌ بِالْمَسِيرِ که این دلیل است

برنیکه عمر تو قصیر است و تو مستعجل هستی در رفتار سلیمان گفت علمت منطق الطیر قالت
اشتغل بمناجاة الله عن مناجاة الغیر یعنی میدانم سخن مرغان را گفت مشغول
بشنو مناجاة خدا از مناجاة غیر خدا سلیمان گفت که خدمت من میکنند جن و انس گفت
(بلبل هزار داستان)
دران اشاره است بانیکه حقتعالی میفرماید که مشغول شد خلق بخدمت تو
تو مشغول بشو بخدمت من سلیمان فرمود که من اُنست می نامیم بجا تم زیرا که
بردی نام حق تعالی است نمله گفت که موانست حاصل نکند بمسمی نه باسم فقط

ف

این آیه شریفه واقعست در وقال الذین یارده نوزدهم در رکوع دوم سوره نمل و تمام این آیه
شریفه انیست حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
تفسیر شریف در جلالین چنین مذکور است حتی اذا اتوا علی واد النمل
هو بالطایف او بالشام نملة صغار او کبار قالت نملة
ملکة النمل وقد رأت جند سلیمان یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم بکسر نکم سلیمان و
جنوده وهم لا یشعرون بهلاککم نزل النمل منزلة العقلاء فی الخطاب

تبسم فتبسم سليمان ابتداء ضاحكا انتهاء من قولها وقد
سمعه من ثلثة اميال حملته الريح اليه فحبس جنده
حين اشرف على واديهم حتى دخلوا بيوتهم وكان
جنده ركبانا ومشاة في هذا المسير ودر تفسير سيني چنين مي نگارد
يا ايها النمل اي مورچگان ادخلوا درآييد مساكنكم در
مسكنهاي خود لا يحطمنكم تا درهم نشكند شما را سليمان
وجنوده سليمان ولشكرهاي او مراد از نهي لشكر از حطم نهي مورچگان
است از توقف چنانستي كه عرضه تلف شوند وحطم ولشكريان سليمان
عليه السلام لا يشعرون ندانند كه شما را پايمال سازند آورده اند كه با واين سخن را
از سه ميل راه كه هر ميلي سه فرسخ است بسمع سليمان علي نبينا وعليه السلام
رسانيد فتبسم پس تبسم كرد ضاحكا درحالتي كه متعجب بود
من قولها از گفتار آن مور وگويند كه شاد مان وخرم بود با درك مقدار
نمل آورده اند كه سليمان عليه السلام او را طلبيد وگفت كه اي مور چه
بدانستي كه لشكر من ستم نكند گفت دانستم اما من مهتر اين قوم ام مرا
از نصيحت باليشان چاره نيست گفت لشكر من بر هوا بود نه چگونه

قوم ترا پایمال کردندی جواب داد که غرض من آن نبوده که بر زمین شکسته شوند
مراد من آن بود که مبادا نظر بدیدهٔ کوکبهٔ تو افتد و بنظارهٔ لشکر تو مشغول شوند
از ذکر خدای تعالی باز مانند و در میدان غفلت پایمال خذلان گردند
یا مملکت تو ببینند و آرزوی دنیا در دل ایشان پدید آید و دین
مبغوضهٔ حق است و در کشف الاسرار آورده که سلیمان علیه السلام
از وی پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار هزار سرهنگ دارم زیر دست
بر سر هنگی چهل هزار نقیب است و زیر دست هر نقیبی چهل هزار مور چه
گفت چرا لشکر خود را بیرون نیاری جواب داد که یا نبی الله مارا روی من
میدادند اختیار نکردیم و بر زیر زمین جای گرفتیم تا بجز خدای کسی حال ما را
نداند انگه گفت ای پیغمبر خدای از عطا هائیکه الله تعالی ترا داده یکی بگو
گفت باد را مرکب ما ساخته اند که غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ
گفت یا سلیمان دانی که این چه معنی دارد یعنی هر چه ترا دادم از مملکت دنیا
چون یاد است در آید و بنا پدید و در همه معنی گفته اند شعر نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سر سلیمان علیه السلام نه آخر ندیدی که بر باد رفت پس خنک آنکه باد انش داد و رفت
بمترجم گوید که آنچه در قرآن مجید ذکر نملة آمده شاه عبد القادر صاحب

رحمۃ اللہ علیہ ترجمہ اش در اردو چیونٹی مینماید و در حقیقت نمل اسم جنس است که
اطلاق آن بر سہ نوع میشود یکی مورچہ خرد که دران دو صنف است یکی سرخ
و دیگر سیاہ و دیگر مورچہ کلان که آنرا اہل ہند چیونٹا و اہل دکن مکوڑا
خوانند و ظاہر امراد از نملۂ سلیمان ہمان مورچہ کلان است و بران
قرینہ انیست که سیاہ رنگ و نیفہ در کمر داشت ہمچنانکه گذشت شیخ
عبد الحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در تکمیل الایمان در تحت شرح المجتہد
قد یخطی و یصیب ذکر آیۂ لا یحطمنکم کرده آورده اند بحسب مقتضای
مقام بعینہ عبارتش در یجا نقل کرده می شود که خالی از لطافت نیست
امام فخر الدین رازی در بعضی از مصنفات خود استنباطی عجیب نموده است
و گفته که بحکم قرآن مجید که فرموده لا یحطمنکم سلیمان و جنودہ
و ہم لا یشعرون معلوم میشود که نملۂ سلیمان اعقل از رافضی است که
مورچہ با مورچہای دیگر گفت که در خانہای خود بخزید تا لشکر سلیمان بے شعور
و نادانسته پایمال شما نکند پس نملہ تجویز نکرد که از جنود سلیمان که از اصحاب
پیغمبر اند پایمال کردن مورچہا و ظلم بر ایشان دیده و دانسته بوجود آمد
ایشان یعنی رافضیان میگویند که اصحاب سید المرسلین عمداً حق

علی را پایمال ساختند و ظلم صریح بر اهل بیت پیغمبر کردند و ندانستند که از صحابهٔ
پیغمبر اتفاق بر ظلم درست نباشد فقط این آیه کریمه واقعست در وَمَنْ یَقْنُتْ
پارهٔ بیست و دوم قرآن در آخر رکوع دوم سورهٔ سبا تمام آن چنین است
لِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ
در جلالین تفسیرش چنین است وَسَخَّرْنَا لِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ وَفِی
قرأة بالرفع بتقدیر تسخیر غُدُوُّهَا سیرها من الغدوة
یعنی الصباح الی الزوال شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا سیرها من الزوال الی الغروب
شَهْرٌ ای مسیرة و در تفسیر سنی چنین می نویسد وَلِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ و مسخر کردیم
مر سلیمان را باد غُدُوُّهَا شَهْرٌ رفتن او ماه دیگر راه دو ماهها
شَهْرٌ و شبانگاه نیز سیرهٔ شهری صباح از مدینه بیرون آمدی قیلوله در
اصطخر شیراز کردی و شبانگاه ببابل رفتی و آنجا مبیت نمودی فقط

صِفَةُ الْعَرْشِ

گفت وهب که پیدا فرمود حق تعالی عرش را پیش از دو هزار سال از کرسی و پیدا
کرد برای عرش شش صد برج و فاصله در هر دو برج باندازهٔ سه صد سال
و طول هر برج بمقدار هزار سال و در میان هر دو برج فرشتگانند مثل

انس و جن که مغفرت میخواهند برای گنه کاران امت محمد صلی الله علیه وسلم
و گفت نسقی که پیدا نمود الله تعالی برای عرش سه صد و شصت پایه
که هر پایه ازان بقدر دنیا ست و درمیان هر دو پایه مسافت پانصد
ساله است و در روایت دیگر خلق فرمود الله تعالی لوح را درمیان کرسی
و عرش و پیدا نمود از نور دوی چهار انوار و پیدا کرد از هریکی ازین انوار
عرش را و گردانید برای وی سه لک و شصت هزار پایه که طول هر پایه
دوازده هزار سال است و فاصله درمیان هر دو پایه هفده هزار
شهر در هر شهر هفده هزار محل و در هر محل هفده هزار صنف است از فرشتگان و نیست
برای طول وی و برای عرض وی منتهی و پوشانیده می شود در هر روز هفتاد
هزار جامه از نور که نمی تواند کسی نظر کند بسوی آن و آن عرش مثل قبه است
عالم در حلقه او و نسبت دیل او نیزان است که تعداد آن نمی شناسد سوای حق تعالی و در وی
پیکرهای جمیع مخلوقات است از حیوان و غیره و برمی دارند آنرا چهار فرشتگان
در دنیا و خواهند برداشت آنرا در آخرت هشت فرشته و مردیست که برای
وی هفتاد هزار زبان است تسبیح میکنند برای پروردگار بانواع لغات و در روایت
دیگر است که عرش از یاقوت سرخ است و گفته شده است که سبز است و درمیان

گوش هر فرشته از حملهٔ عرش تا دوش آن میسره پانصد سال است و در روایتی
هفتصد سال و در روایتی بدرستیکه یکی از انها بر صورتِ انسانست و دیگر
بر صورتِ ثور است و سوم بر صورتِ نسر و چهارم بر صورتِ شیر و گفته
شده است که هرگاه که پیدا نمود الله تعالی عرش را افتخار نمود و چنید و گفت
که خلق نمود حق تعالی خلقی را بزرگتر از من پس طوق انداخت آنرا الله تعالی
از ماری که برای وی هفتاد هزار بازو ست و در هر بازو هفتاد هزار پر و
در هر پر هفتاد هزار رو و در هر رو هفتاد هزار دهن و در هر دهن هفتاد
هزار زبان است که می برآید از وی هر روز از تسبیح بعدد قطرهای بارش و
بعدد برگ درخت و سنگریزها و خاک نمناک و بشمار ایام دنیا و جمیع مخلوقان
پس پیچیده شد مار بعرش پس آن عرش تا نصفِ مار بود فقط

ف

عرش بالفتح و سکون الراء سقف و آسمان و فی الحاقة وَيَحْمِلُ
عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ وفی هود وَعَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ
وهو الفلك الثامن عند المتقدمين لقوله عليه السلام
سقف الجنة عرش الرحمن ج یکون الجنة تحته لا حائل

بينهما فيكون الجنة في السماء السابعة وفي ما من دابة
وكان عرشه على الماء اى الاحائل بينهما كما مر وفي النمل
فيها عرش عظيم وهو سرير مخضر كان مضروبا من الذهب
مكللا بالدر والياقوت الاحمر والزبرجد الاخضر وقوائمه
من الياقوت والزمرد وعليه سبعة ابيات على كل
بيت باب مغلق وعن ابن عباس رضى الله عنهما كان
عرش بلقيس ثلثون ذراعا في ثلثين ذراع وطوله في السماء
ثلثون ذراعا وقال مقاتل كان طوله ثمانون ذراعا في
ثمانين ذراع وقيل كان طوله ثمانون ذراعا وعرضه اربعون
ذراعا وارتفاعه ثلثون ذراعا ١٢ عالمكيري

كرسي بالضم وتقل التحتانية تحت كراسي جماعة وآسمان هشتم وفي الثالث
وسع كرسيه السموات والارض اے علمه وملكه
وعرشه ويجوز الجلوس على كرسي المفضض وسرير المفضض
عند ابي حنيفة اذا تبقى موضع المجلس ١٢ عالمكيري

صفة اللوح

وآن از مروارید است پهن کرده شده از یاقوت احمر و زمرد سبز عرض او مثل عرض
آسمان و زمین است و بر اطول او منتهائیست و آن لوح در میان عرش و کرسی است
و مرویست که حقتعالی در روی نظر میفرماید در هر روز سه صد و شصت نظر
پیدا میکند در روزی میدهد و می میراند و زنده میکند و عزت میدهد و ذلت میدهد
و معزول میکند و منصوب میکند و محو میسازد و ثابت میدارد و همچنین گفته اند بعضی صفت
که درازی لوح مابین آسمان و زمین است و عرض او مابین مشرق و مغرب و مکتوب
در روی ده سطر است فقط و پیدا فرموده است الله تعالی قلم را قبل از لوح از نور
که طول آن لوح همچنانکه مابین آسمان و زمین است باز نظر کرد بسوی او و نظر هیبت
پس شق شد قلم و بچکید از وی قطره بر لوح پس بگردید الف باز او را فرمود اکتب صح
یعنی بنویس گفت ما اکتب یعنی چه بنویسم فرمود ما کان و ما یکون الی
یوم القیمة یعنی بنویس انچه که شده است و خواهد شد تا روز قیامت فقط

صفة خلق الکرسی

و آن از مروارید سفید است نمیدانند طول آنرا غیر الله تعالی و برای آن سه صد و شصت
پایه است درازی هر پایه دوازده هزار سال و بلندی آن ده هزار سال و در خبر است
که تحقیق که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی مثل حلقه انداخته شده است در دشت فقط

صفة بيت المعمور

وآن از طلای سرخ است و برای وی سه صد و هفتاد دروازه است و در هر دو دروازه
از انها مسیرة هزار سال است و پهنائی هر دو دروازه مسیرة پانصد ساله است و
طولش نیز بر همین طور است ملائکه طواف آن مینمایند و مغفرت میخواهند برای
بنی آدم و میگریند بر گنه گار از انسان و بروی سقف بلند است و فوق وی
دریائیست پر کرده شده و آن مملو است از فرشتگان و موکل است بر آنها و شته
مسمی به کلکیائیل و فوق آن هفتاد هزار حجاب است از آهن که منتهائیست بر آخر حجاب
ازان و نه برای عرض آن و بلندی هزار سال است و فوق آن هفتاد هزار حجاب از
یاقوت سرخ است و فوق آن هفتاد هزار حجاب از زبرجد است و همه این حجاب ها مملو است
بملائکه بر صورت بنی آدم تسبیح می خوانند برای حق تعالی و سستی نمی کنند فقط

صفة الكوثر

و آن از جنت عدن است عرض وی یکصد ساله راه و طول آن راه سه هزار سال
روان است بلا نهایات زیر قصر یکه صاحب او محمد صلی الله علیه وسلم است برای
وی چهار کرانه است که بر یکی از ان مکتوب است اَبُوبَكْرٍ اَنَا لِلصِّدِّيقِينَ
وَالطَّايِعِينَ یعنی من برای راست گویان و رغبت کنندگان هستم و بر

وبر ثانی عمر انا للشهداء والصالحین یعنی من برای شهدا و صالحین هستم و
بر ثالث عثمان انا للفقراء انآء اللیل واطراف النهار یعنی من برای
فقرا هستم انا ء شب و اطراف روز و آنها اهل الله هستند و خواص وی و بر رابع
علی انا للمجاهدین والغزاة انصار الله - یعنی تحقیق که من برای
مجاهدین و غزاة انصار الله هستم و طین وی از مشک اذفر است و کوکبهای وی
بشمار کواکب آسمان و بر سر دو کنارهٔ آن خیمه های مروارید و مرجان است فقط

صفة الصور المؤکل باسرافیل

بیان صور است که بران حضرت اسرافیل گماشته شده است ابو هریره رضی الله عنه
گفت که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پیدا نمود الله تعالی صور را که برای منتصب
دهنی است مانندی و آن برابر فراخی دنیا است و برای وی چهار شاخ است بعدد
شعبهٔ از انها در مشرق و شعبه در مغرب و شعبه زیر زمین تا طبقهٔ سابعه و شعبه در
آسمان هفتم است و در صور دوازده باست بعدد ارواح یکی از انها برای ارواح
انبیاست و یکی برای ارواح ملائکه و یکی برای ارواح جن و یکی برای ارواح انس و یکی
بچهلین هزار ارواح شیاطین و سباع و وحوش و بهائم حتی که برای مور چه و پشه باز جبرائیل
تا تمام هفتاد و صنف و عطا فرموده است آنرا الله تعالی باسرافیل علیه السلام پس دشت فقط

او وارنده است بر روی خود در حالیکه انتظار مینماید کسی را مامور خواهد شد برای دمیدن
پس بدمد دران صور سه بار اول آن نفخه فزع است یعنی ترسیدن است
پس خواهد ترسید کسیکه در آسمانها و زمین است مگر کسی را که خواهد الله تعالی و حکم خواهد کرد
خدا و را پس مداومت خواهد کرد دوم را خواهد کرد آن نفخه را پس خواهند شد کوهها سراب
و خواهد جنبید آسمان جنبیدنی و خواهد لرزید زمین لرزیدنی مثل کشتی در آب
و زنان وضع حمل خواهند نمود و غفلت خواهند کرد و زنان از زن شانیدن شیر مر بچه ها را
و طفلان پیر خواهند شد و شیاطین خواهند گریخت تا اینکه خواهند آمد کنارهای
عالم را پس ملائی خواهند شد آنها را فرشتگان پس خواهند زد ملایکه بر روی های
شیاطین و باز خواهند گردید فرموده است حق تعالی یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ
قُلُوبٌ یَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ الخ شق خواهد شد زمین و نظر خواهند کرد شیاطین بسوی
آسمان پس پریشان خواهند شد بر آنها ستارگان و کسف شمس و خسف قمر خواهد شد
و پوست کنده خواهد شد آسمانها یگان یگان و همه مردگان در نجاست
در غفلت خواهند بود در نجاست خواهد بود تا چهل سال یا انچیکه الله تعالی خواسته شد
باز حکم خواهد نمود الله تعالی یا سیرافیل را برای نفخه صعق پس خواهد گفت می اروح
برهنه و اجساد کهنه بیرون بیائید بحکم الهی پس خواهند مرد اهل آسمان و زمین مگر

کسیکه خواهد الله تعالی و آنها شهد استند یا آنها دوازده کس هستند جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و هشت کس از حملهٔ عرش پس خواهد ماند دنیا بغیر
انس و جن و وحش و این مهلت است که داده شده ابلیس لعنة الله باز خواهد مرد
الله تعالی بملک الموت تحقیق که من پیدا نمودم برای تو مدد گاران را بشمار
اولین و آخرین و دادم در قوت اهل سماوات و ارضین و بدستیکه امر فرو
می پوشانم تراجامه های غضب پس فرود آی بغضب و سطوت من بسوی
ابلیس پس بخشان او را موت را و با درکن بروی و رموت تلخی اولین و آخرین
را از جن و انس و چند درد و چند و لاکن باشد با تو از سرهنگان هفتاد هزار
و همراه هر سر هنگ زنجیری است از زنجیرهای دوزخ و منادی کرده شود
بمالک پس خواهد کشود دروازه های دوزخ و نازل خواهند شد ملک الموت
در هیچو صورت که اگر نظر کند در ان اهل سماوات و ارضین البته خواهند مرد پس فرود
خواهد آمد سوی ابلیس و زجر خواهد کرد و زجر عظیم ناگاه بیهوش خواهد شد ازان
و برا می او آوازی خواهد بود که اگر بشنوند آنرا اهل سماوات و اهل ارضین البته
بیهوش خواهند شد ملک الموت خواهد گفت با دبایست می خبیث تا بچشانم ترا موت
را چقدر از عمر یافتی و چه قدر افزون که گمراه نمودی پس خواهد گریخت

بسوی مشرق خواهد دید ملک الموت را رو بروی خود پس خواهد گریخت بسوی مغرب
خواهد دید او را رو بروی خود پس غرق خواهد شد در دریاها دریا قبول نخواهد کرد او را
پس همیشه خواهد گریخت و نه پناهی خواهد بود او را تا اینکه خواهد ایستاد در وسط
دنیا بر قبر آدم علیه السلام و خواهد گفت کسی آدم بسبب تو رجیم ملعون شدم باز ملک الموت
خواهد گفت که ام کاسه خواهی نوشانید دگدام عذاب قبض روح من خواهی نمود ملک الموت
جواب خواهد داد بکاسه درکه دوزخ و سعیر و حالانکه ابلیس در خاک خواهد غلطید یکبار
فریاد خواهد کرد دیکبار خواهد گریخت تا اینکه هرگاه که خواهد بود در موضعی که فرود
آورده شده بود دولت کرده شده در آن و تحقیق که نصب خواهند کرد
فرشتگان برای او خارها را و خواهد شد زمین مثل اخگر پس خواهند راند
او را سرنگون و خواهند زد او را بگرزهای آهن پس باقی خواهد ماند
در حالت نزع و رنج موت تا اینکه حق تعالی خواهد خواست و حق تعالی حکم
خواهد داد دریاها را که فاشوند پس تحقیق که بگذشته است مدت آنها بحار
خواهند گفت اینکه نوحه بکنم بر نفس خود که کجاست امواج من و کجاست عجاب
من خواهد خروشید بروی ملک الموت خروشش هزبرک پس متفرق
خواهند شد آبهای آن گویا که پیشتر نبوده باز حکم خواهد کرد الله تعالی بملک الموت

که حکم بدهد جبال را که فنا پذیر شوند پس تحقیق که گذشت مدت آنها پس ملک الموت
او را همین طور خواهد گفت جبال خواهند گفت تا اینکه نوحه بکنم بر نفس خود پس مجابات
صور تهای من مجابات درازی من پس خواهد نمود ملک الموت بر وی یک
فریاد پس گه خشت خواهد شد باز حکم خواهد کرد زمین را که نیست شود تحقیق که گذشت
مدت وے همین خواهد گفت که نوحه بکنم بر نفس خود کجا هستند یاوران من
و درختان من انهار من پس فریاد خواهد نمود ملک الموت خواهند افتاد دیوارها
آن فرو خواهد رفت بنای آن با بسوی آسمان صعود خواهد کرد پس صیحه خواهد کرد
ملک الموت پس کسوف خواهد یافت شمس و قمر گرد آلود خواهند شد ستارها باران
خواهد گفت حق تعالی ای ملک الموت کدام ما بقیت از خلق من عرض خواهد کرد که جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل الا من شاء الله تعالی خواهد گفت ملک الموت اکنون قبض روح
جبرئیل بکن پس قبض روح جبرئیل خواهد کرد خواهد فرمود جبرئیل علیه السلام را تا
کن نزدیک باز خواند گفت که قبض روح میکائیل بکن پس همانطور قبض روح میکائیل
خواهد کرد باز حکم خواهد کرد که قبض روح اسرافیل بکن پس خواهد نمود
بهمان قسم پس خواهد گفت الله تعالے ای ملک الموت برو بمیر
در میان جنت و نار پس خواهد رفت و خواهد مرد پس خواهد فرمود

الله تعالی لمن الملک الیوم پس کسے جواب نخواهد داد تکرار خواهد کرد همین کلام
دو بار و سه بار کسے جواب نخواهد داد حق تعالے خواهد فرمود
لله الواحد القهار پستر خواهد فرمود این الملوک کجا هستند پادشاهان
این الجبابرة کجا هستند گردن کشان پس خواهد گردانید جبال
مثل عهن یعنے پنبه زده شده باز پیوسته خواهد شد این زمین که بروے
معاصی کرده شده اند قایم کرده خواهد شد بردی جهنم و خواهد آورد بدل
آن زمین سفید رنگ پس قایم کرده خواهد شد بردی بهشت و حشر خلایق بران
کرده خواهد شد پس خواهد فرمود حق تعالی برای زنده کردن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل اول آنها اسرافیل است که خواهد گرفت صور را از عرش
باز خواهد آمد بسوی رضوان و خواهد گفت او را میزن کن جنان را برای
محمد علیه السلام دامت وی پستر خواهد آمد جبرئیل با براق زین دار و لجام دار
از جنت و بالوار حمد و باد و حلهای جنت و خواهند گذشت از زمین
هموار قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخواهند دید پس پیدا خواهد شد از قبر
ستون نور تا آسمان پس خواهد گفت جبرئیل ای اسرافیل ندا کن محمد را بدین
حشر کرده خواهد شد خلایق بسبب ندا و تو خواهد گفت اسرافیل که ای جبرئیل تو

تو دوست محمد مصطفی در دنیا تو مذاکن جبرئیل خواهد گفت که من چنین میکنم آزرده
خواهد گفت اسرافیل که تو مذاکن خواهد گفت جبرئیل السلام علیک یا محمد کسے
جواب نخواهد داد و جبرئیل خواهد گفت بعزرائیل که تو مذاکن خواهد گفت عزرائیل
ای ارواح طیبه بخیزید برای فصل قضا و حساب دنیا برای عرض رحمان پس شتاب
خواهد شد قبر مطهر پس آنحضرت در قبر شریف نشسته باشد خواهد افشاند خاک از سر
و لحیه مبارک خود پس مقدم خواهد شد بسوی وی جبرئیل و خواهند داد او را و حلّه پس
خواهد فرمود حضرت جبرئیل چه روز است امروز خواهد گفت این روز قیامت است و روز
حسرت و ندامت است حضرت خواهند فرمود ای جبرئیل مرا بشارت ده جواب
خواهد داد که همراه من براق و لواء الحمد داج است پس خواهد فرمود که من از نیامدن جبرئیل
جبرئیل خواهد گفت تحقیق آراسته شده است جنت برای تشریف آوری تو و بسته شده
دروازه های دوزخ خواهد فرمود که ای جبرئیل چه چیز است حال امت
خود که گمان میکنم پریشان است حالها ایشان جبرئیل خواهد گفت قسم عزت پروردگار
من ای محمد مسدم در صور آنحضرت خواهند فرمود که اکنون نفس من خوش رسند شد و
تشنگی دیدم من پس خواهد گرفت جبرئیل دست او را و خواهد شد از براق - براق خواهد گفت
قسم عزت پروردگار من که نه سوار خواهد شد بر من مگر محمد بن عبد الله

نبی تبانی صاحب القران حضرت خواهد فرمود که من محمد ام پس سوار خواهد شد
آنحضرت بر برق باز روان خواهد شد بسوی دروازه جنت پس خواهد افتاد در
حالت سجود پس ندا خواهد کرد که بردار سر خود را زیرا که امروز روز رکوع و
سجود نیست بلکه روز حساب و عذاب است پس بردار سر خود را بخواه که داده خواهی شد
خواهد گفت که اے معبود من وعده کرده بودی در حق امت من حق تعالی
خواهد فرمود که خواهم داد ترا چیزیکه راضی شوی بآن باز حکم خواهد کرد الله تعالی
باسرافیل که بدمد صور نفخه بعث را اسرافیل خواهد گفت ای استخوان پوسیده و
تنهای کهنه و پوست های دریده شده و مویهای ممیز گرافتاده برخیزید برای
فصل قضا پس خواهند ایستاد بحکم آلهی پس خواهند دید آسمان را که دریده شده
و زمین بدل کرده شده است و شمس گرفته شده و شتر ماده ایکه بر حمل وے
ده ماه سپری شده بکار کرده شده است و جنت آراسته کرده شده و بهین
نوع پس خواهند گفت مردگان یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا مومنین خواهند گفت
هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون پس خواهند برآمد از قبور کرسنه
پس خواهد فرستاد الله تعالی بر آنها آتشی را خواهد راند ایشان را بسوی محشر پس
خواهند ایستاد تا سه صد سال در حالت گریه فقط فائده

آیه شریفه یوم التناد و فمن اظلم پاره بست و چهارم قرآن مجید سوره مومن رکوع
سوم و قعت و شروع آن اینست و یا قوم انی اخاف علیکم و تفسیرش در جلالین
چنین مینویسد یوم التناد حذف الیاء و اثباتها ای یوم القیمة یکثر فیه
نداء اصحاب الجنة اصحاب النار و بالعکس و النداء بالسعادة لاهلها
و الشقاوة لاهلها و غیر ذلک یوم تولون مدبرین من موقف
الحساب الی النار و در تفسیر حسینی چنین مذکور است و یا قوم انی
ای گروه من بدرستیکه من اخاف علیکم می ترسم بر شما یوم التناد عذاب
روز یکدیگر را خواندن یعنی روز قیامت که بعضی بعضی را میخوانند باستغاثه و
بیچکس بفریاد کس نمیرسد یا اهل بهشت دو دوزخ یکدیگر را ندا میکنند چنانچه در سوره
اعراف گذشت یا بعد ذبح موت ندا کنند که یا اهل الجنة خلود و لا
موت و یا اهل النار خلود و لا موت یاد ران روز منادی ندا کند که فلان
نیکبخت شد که تا ابد هرگز بدبخت نشود و فلان بدبخت شد که هرگز تا ابد نیک بخت نیاید
یوم تولون روزیکه برگردانیده شوید از موقف حساب و ببرند مدبرین باشتاب
از انجا بسوی دوزخ ما لکم نباشد شما را من الله از عذاب خدای من عاصم
هیچ نگاهدارنده که تواند شما را در پناه خود گرفتن فقط آیه لمن الملک

واقع است در پاره دوسورهٔ ایضاً در رکوع دوم و در تفسیر جلالین مذکور است
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ یقوله تعالی ویجیب نفسه لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
ایضاً و در تفسیر حسینی مینویسد که منادی ندا کند که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ مر کراست
پادشاهی و برگزاری امروز بین همه بندگان با تفاق همه گویند جواب دهند لِلّٰهِ
الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مر خدای را که یگانه است در حکم شکننده منازعات مدعیان ملک و چون
کفار را علم ضروری حاصل شده باشد بوحدانیت الٰهی درین جواب با مومنان موافق
باشند فقط آیه شریفه يَا وَيْلَنَا در پاره بست و سوم و مالی لا اعبد الذی رکوع
سوم ازین سورهٔ شریف واقع است در جلالین تفسیرش چنین مذکور است قَالُوا
ای الکفار منهم یا للتنبیه وَيْلَنَا هلاکنا وهو مصدر
لا فعل له من لفظه مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا لانهم کانوا
بین النفختین نائمین لم یُعَذَّبُوا هٰذَا ای البعث مَا ای الذی
وَعَدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ وَصَدَقَ فِيهِ الْمُرْسَلُونَ اقروا حین لا ینفعهم الاقرار
فقط و در تفسیر حسینی مینگارد قَالُوا یَا وَيْلَنَا گویند ای وای بر ما مَنْ بَعَثَنَا
که برانگیخت یعنی کیست برانگیزاند ما را مِنْ مَرْقَدِنَا از خوابگاه ما ملایکه جواب دهند که هٰذَا
اینست ما وَعَدَ الرَّحْمٰنُ آنچه وعده کرده بود خدای تعالی از بعث و نشر شما میگفتید

متی هذا الوعد و صدق المرسلون و راست گفتند پیغمبران در باب بعث و جزا آنچه
گفتند از اشما باور نکردند فقط

صفة صرح فرعون و کیفیة عمله

این بیان عمل فرعون و کیفیت بنا آنست و آن آنست که هرگاه رسید فرعون از قوم
خود که ایمان نیاوردند بموسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خوست که بسازد چیزی که قوی
شود بسبب آن بنا در شناختن خود و قوت یابد از آن بر گمراهی خود و پس بهامان وزیر خود حکم داد
برای بنا عمل پز شتر در عمود ها بر پختن خشت گچ آنچه حاجت آن باشد از قسم چوب
خشک و غیر آن و فرمود که کارگران را که بر درهای [illegible] بنا آورند بنجا هزار رسید سوای
نامعلومان و مزدوران بنا و عمل را در عرصه هفت سال آنقدر بلند کردند که از آنجا به اخلقت
آسمان و زمین مثل آن یافت نشده و هرگاه این عمارت بسبب مراد فرعون تمام شد این
امر بر موسی علیه السلام شاق گردید پس وحی فرستاد الله تعالی بر وی که گذار آنرا
پس تحقیق که من هلاک خواهم ساخت آنرا در یک ساعت فرعون و بعضی معتمدان
بر آنند که عمل بنیاد نهادند بسوی آسمان تیرها پس برگشتند آن تیرها خون آلوده
گفتند که ما کشتیم معبود موسی را پس حکم داد الله تعالی جبرئیل را بزدودن آنها پر آنرا
پس بنیاد پاره پاره کرد صرح را سپاره یک قطعه از وی در دریا بتیناو و قطعه در هند و قطعه

در مغرب فقط و مروی است که از ان قطعه بیفتاد بر قوم فرعون پس هلاک کرد از آنها
وه لک مرد را و مروی است کسی نمرد از کارگران مگر بغرق یا حرق یا آفت دبود
هلاک کردن الله تعالی الصرح را فیما بین طلوع فجر تا طلوع شمس هرگاه که دید فرعون
و دانست ناچیز شدن کار خود قایم کرد جنگ در میان خود و در میان موسے
علیه السلام پس بیاورد آنها را الله تعالی با یات تسعه العصا و الید
و الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم
و الطمس و انفلاق البحر و آنهه مذکور است در محل خود از تفاسیر و غیر آن والله اعلم

ف

آیه شریفه فارسلنا الخ وقت در پاره نهم قال الملا الذین سوره اعراف
قریب ربع در تفسیر جلالین مینگارد وقالوا موسی مهما تاتنا به من ایة
لتسحرنا بها فما نحن لک بمؤمنین فدعا علیهم فارسلنا علیهم الطوفان
وهو ماء دخل بیوتهم ووصل الی حلوق الجالسین سبعة ایام والجراد
فاکل زرعهم وثمارهم کذلک القمل السوس او نوع من القراد فتتبع
ما ترک الجراد والضفادع فملات بیوتهم وطعامهم والدم فی میاههم
ایات مفصلات مبینات فاستکبروا عن الایمان بها وکانوا

قَوْمًا مُجْرِمِينَ و در تفسیر حسینی چنین مذکورست وَقَالُوا گفتند فرعونیان
موسی علیه السلام را مَهْمَا تَأْتِنَا هر گاه که بیاری یا هر چیز که بیاری ما من
آیَةٍ از نشانه که زعم تو آنست که معجزه تست مثل قحط و مرض و امثال آن
لِتَسْحَرَنَا بِهَا تا ما را بدان فَمَا نَحْنُ پس نیستیم لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ترا از
گرویدگان و باور دارندگان چون قبطیان بنهایت انکار پیش آمدند
فَأَرْسَلْنَا پس فرستادیم عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ بر ایشان طوفان را و آن چیزی
باشد که طواف کند بر اماکن و فراگیرد همه را چون باران وَالْجَرَادَ
و فرستادیم ملخ پرنده وَالْقُمَّلَ و مگس و پیاده یا کنه یا سوسه که در کندم
و جو می افتد وَالضَّفَادِعَ و بزغ وَالدَّمَ و خون آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ
در حالتی که این نشانهای قدرت جدا جدا بودند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت
میان هر دو آیه یک ماه بود و استداد هر آیتی یک هفته از شنبه تا شنبه
فَاسْتَكْبَرُوا پس ایشان گردن کشی کردند از فرمان برداری وَكَانُوا و بودند
قَوْمًا مُجْرِمِينَ گروهی مجرم یعنی ماندند در کفر که با وجود اظهار آن
آن ایمان نیاوردند فقط ـ

صفة النفخ

نفخ پنج قسم است اوّل نفخ فزع از اسرافیل بر رقیات
دوّم نفخ صعق از جبرئیل در پیراهن مریم سوّم نفخ عیسے
در گل برای احیای طیور و چهارم نفخ الله تعالیٰ در گل
آدم و پنجم نفخ ذی القرنین در آهن در سدّ یاجوج ماجوج فقط

فائدہ در بیان چیزیکه افتخار کرده میشود در دنیا

افتخار در دنیا بده چیز است که نفع نمیدهد در آخرت یکے
مال دوّم اولاد سوّم جمال چهارم فصاحت پنجم
عزت ششم اصدقا هفتم تبع هشتم نسب نهم شفاعت دهم حیله فقط

فائدہ

ده چیز چنان است که دران جمیع خلایق شریک بوده نه
اوّل موت دوّم حشر سوّم قرارت الکتب چهارم حساب
پنجم میزان ششم صراط هفتم سوال هشتم جزا نهم بعث دهم صعق فقط

فائدہ در اسباب پیدائی بلا

خراسانی کم بحبس ست و هند و سند و بخارا بسبب گرسنگی و کوفته و
عراق بسبب ترک و چین بجراد و همدان بدیم و آرمینیه بصواعق
و حلوان بریح و موج باب و ترمذ بطاعون و مرو بر مل
و هرات بطیر ماهیان بر آنها که ماهیان میخورند آنها را و کرمان
بعیش که میخلبند یا ایشان را و سجستان بکون کبریت که می افتد
در وی آتش پس میوخت آنها را و سیند و هند بکشتن رنج
ایشان او بسبب فروختن ایشان احرار را و برداشتن جماعتی
بیت المقدس و طور سینا و ماتم فرغانه و سمرقند و
و استیجار و خوارزم پس خواهد کشت آنها را بوقسطوریا
پس خواهد شد شهرهای ایشان مانند خرمرداد فقط

فائده در اول خلق آدم علی نبینا علیه الصلوة والسلام

گفته شده است که هر گاه پیدا فرمود حق تعالی آدم را
بهمین صورت که دارد تعجب نمودند درندگان و جانوران

و پرندگان و ماهیان پس گفتند بعضی بعضی را که جدا شوید و باز
گردید بدرستیکه این آفریده غالب خواهد شد بر تمام شما یان
و بود در میان آنها دوستی و ماهیان خبر میدادند بحیوان بر
بعجائب دریا و حیوانات بری خبر میدادند ماهیان را بعجائب بر پس
برید مدد دوستی او بگریختند درندگان بسوی بر و جانوران آن
بسوے کوہها و حشرات الارض بسوے زمین ہاے کندہ
و پرندگان بطرف آشیانہا و ماہیان در مغ ہاے دریا ہا فقط

فائدہ در معنے

خُلِقَ الْاِنْسَانُ هَلُوْعًا

فرمود خدائے اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا طبری گفتہ است
کہ ہلوع دابہ ایست پس کوہ قاف میخورد در ہر روز گیاہ
ہفت صحرا و ہر روز می نوشد آب ہفت دریا و شب میکند
در غم روزے فردا او گفتہ شدہ است کہ ہر روز میخورد و سیر نمی
مثل دنیا از شرق تا مغرب و آب ہم مثل آن می نوشد و ہو
می نہد یک لب بر لب دیگر فقط

ف

هَلَعَ خروشیدن هَلَعَ هلوع لغت منه - وفی الحدیث من شر ما اوتی العبد ثم هالع وجبن خالع ای یجزع فیه العبد ویجزن کما یقال یوم عاصف ولیل ناثم وقوله تعالی ان الانسان خلق هلوعا ۱۲ صراح

آیه شریفه واقعست در رکوع اول سوم معارج پاره پست ونهم از قرآن مجید ورجلالین می نگارد وان الانسان خلق هلوعا حال مقدرة وتفسیره اذا مسه الشر جزوعا - فقط

وتفسیر حسینی می نویسد ان الانسان بدرستیکه آدمی خلق آفریده شده است هلوعا حریص بر جمع مال نافرمان وبخیل ازادای حقوق ربانی در لباب نقل از مقاتل میکند که هلوع جانوریست در پس کوه قاف که هر شبانه روز هفت صحرا از گیاه خالی میکند یعنی همه حشایش او را میخورد وآب هفت دریای آشامد ودر گرما وسرما صبر ندارد وهر شب در اندیشه آنست که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را بر بی صبری واندیشه روزی بدین دابه تشبیه میکند ۵

۵ جانوری را که بخسبد آدمی بپیچد معده چو پر شد سبب بغمی است
آدمی است آنکه زسیری بود ۵ بر سر سیری غم روزی خورد ۵ همه عمر چه بیش و چه کم
روزی هر روز خوان کرم ۵ وز ره حرص و املش همچنان ۵ هیچ غمی نیست بجز فکر نان

فائده در اصل وجود نمک

گفته شده است که تحقیق ابراهیم علیه السلام خواست که ضیافت امت محمد صلی الله علیه وسلم نماید تا روز قیامت حقتعالی فرمود که ای ابراهیم هیچ ضیافت قادر نخواهی شد ابراهیم عرض کرد که ای معبود من تو دانا تر هستی بحال من و توانا هستی باجابت سوال من پس قبول فرمود حقتعالی سوال ابراهیم را علیه السلام و حکم داد جبرئیل انکه بیارد بسوی او بقدر کف از کافور جنت و بالا برد او را بسوی کوه ابوقبیس و بدانرا در میان زمین و آسمان همچنین کرد جبرئیل پس منتشر شد در زمین هر جائیکه چیزی از ان افتاد نمک گردید روز قیامت پس بگی نمک در زمین از ضیافت ابراهیم است علیه السلام فقط

فائده در اقسام ارزاق

پیدا نمود حقتعالی ارزاق خلایق را باندازه آن بود و ظاهر کرد اسباب آن پس گوئیم رزق صنفی در آب اگر بیرون رود ازان هر آئینه بمیرد و رزق صنفی در بیابان اگر داخل شود در بحر هر آئینه بمیرد و رزق صنفی از شهد مثل نحل ینبع

۱ ابوقبیس معظم الجبل
۲ منارة المشرق
۳ مصباح المنیر
۴ ترجمه ابوقبیس
۵ ابوقبیس
۶ کوه ابوقبیس

زنبور عسل و مور و رزق صنعی از سر گین مثل جعل که همیشه در سر گین باشد و از بوی خوش متاذی باشد چنانکه بمیرد و رزق صنعی از سرکه مثل کرم سرکه و رزق صنعی بشنیدن مثل بعضی جن که زنده میباشند بشنیدن طعام ما و چارپایه های جنات بشنیدن بحرکین و دواب و روزی صنعی در ابدان مردم مثل سیش و پشه و رزق صنعی اندرون نبات مانند کرمنی و رزق صنعی از آتش مثل شترمرغ و رزق صنعی از سنگریزه مانند قطا و رزق صنعی از خون مانند حبه یعنی بچه های شکم و رزق صنعی از چشیش یعنی گیاه خشک مثل سیسان و رزق صنعی محبت الهی است و آنها عارفان هستند و رزق صنعی یاد الهی است و آنها ملائکه هستند و رزق صنعی از کرمهت مثل هو سبحان الحلیم پس کسب ذات او صاحب حکم

متبرحم می کوید

از مردم ثقات مسموع شده که در حیوانات چهار صنف آنچنان اند که مدخر ین اند آن نمل و نحل و فاره و انسان است که برای آینده رزق خود را ذخیره میسازند و جمع مینمایند بسبب حرص و عدم توکل بر روزی رزاق مطلق بخلاف دیگر حیوانات که انچه میسر شود بسیری میخورند و فکر آینده نمیدارند و باز چون گرسنه شوند تلاش رزق میروند و انچه میابند میخورند و فکر فردا نمی کنند

فائده در اتمام بسمله

منقول است از قاضی تاج الدین پسر بنت الاعز تحقیق که عادت او بود وقتیکه
ریگ می انداخت بر کتاب شروع میکرد و به بسمله تا که عام شود برکت آن جمیع
کتاب را باز نگه میداشت آن هر یک را و احترام آن مینمود رحمه الله

فائده در فضیلت روز عاشورا

اول مرتبه که جبرئیل علیه السلام بر نبی صلی الله علیه وسلم نزول نمود روز عاشورا بود و
در همین روز بهشت آفرینش آسمانها و زمین و کوه و قلم و جبرئیل و ملائکه و
کوه ها و ستارگان و براق و حور عین و نشانیدن درخت طوبی و قسمت حرث
و پیدایش آدم و حوا و داخل شدن آنها در جنت و رجوع کردن خدا بر وی رفع
ادریس و رفع پسر شان نوح علیهما السلام بر کشتی و برآمدن کشتی نشان بر جودی
و توبه داود و بادشاه شدن سلیمان و ولادت یونس و نجات او از ظلمات
و کشف بلا از قوم او و خلیل گرفتن ابراهیم را و نجات او از آتش و ابتدا بنای
کعبه و ولادت اسحق و اسمعیل و فدای وی کبش و بازگردانیدن یوسف
بر یعقوب و برآمدن یوسف از چاه عمیق و قید و نکاح زلیخا با یوسف و ولادت
عیسی و رفع او بر فلک و ولادت محمد صلی الله علیه وسلم و تزویج آنحضرت
بخدیجه رضی الله عنها و دخول آنحضرت در مدینه منوره و ولادت فاطمه و حسن

حسین رضی اللہ عنہم و ولادت موسیٰ علیہ السلام و کلام وی با حقتعالی و انداختہ شدن
او در دریا و نکاح وی با دختر شعیب علیہ السلام و غرق فرعون و نجات بنی اسرائیل
و همین است مراد از یوم الزینۃ و فسر آن انہ چیزیست کہ ذکر کردہ اند انرا
بعض مورخین پس ہر کہ تحقیق خواہد رجوع نماید بسوی تاریخ و آنا پختن جوب
انچہ مشہور و مصرست پس اصل آن چنین است ہرگاہ کہ نوح علیہ السلام از طوفان
فارغ شد برآورد آنچہ باقی بود ہمراہ او از حبوب و آن بہفت نوع بود فول
و شعیر و برز و بصل و عدس و حمص و ارز پس بخت آنہا را
و مستحب ست بروز عاشورہ روزہ و صدقہ و غسل و اکتحال و مسح راس یتیم و زیارۃ علما
و نماز و توسعہ بر عیال و تر آشیدن ناخن و قرأت سورہ اخلاص یک ہزار مرتبہ و تحقیق
کہ نظم کردہ است مولف بقول خود و ترجمہ اش اینست نظم

بعشر محرم بود مستحب ۞ کہ دہ کار نیک زروی طرب ۞ ملاقات عالم دگر اکتحال
سوم صدقہ و ہم صحت بر عیال ۞ نماز ست در روز دگر اغتسال ۞ بدست خود آن سر یتیمی بمال
بود قلم اظفار ی و ستد آ ۞ بخلاص خ ان قل ہو ہد ہزار ۞ درون داشتہ اند در ین
روز نوح و موسیٰ علیہما السلام و روزہ داشتہ اند پیغمبران و حشرات الارض و
مذکور ست کہ روز عاشورا یہودی گرفتہ از کفار پس سوار شدند در طلب وی پس ما فتنہ

او را حایل شد درمیان اسیر و عقب گشتند گاه شب پس هرگاه دانست که
گرفتار شد طبله نمود سر خود را بسوی آسمان و گفت اللهم بحرمة هذا اليوم
المبارك يعني منهم تعالى الله لعبادهم عنه حتى يجلي منهم يعني ای بار خدایا
بحرمت این روز مبارک نجات ده مرا از آن پس نا بینا کرد الله تعالی بصارت
آنها را از اسیر اینکه نجات یافت از آنها و در آن روز صائم بود نیافت چیزی
که افطار کند بر آن نخواهید پس بیامد نزد او فرشته و بنوشانید شربت آب
پس زنده ماند بعد آن تا بست سال که احتیاج نشد او را بطعام و شراب فقط

ف

آنچه که بالا ذکر یوم زینت شده این آیه کریمه وقعت در پاره شانزدهم قال
الله اقل لك سورة طه قوله مثلث و در تفسیر آن صاحب جلالین مینویسد قال
موسی موعدکم یوم الزینة یوم عیدهم یتزینون فیه ویجتمعون
وان یحشر الناس ضحی اهم بصر ضحی وقد للفظ فی سابقه و در تفسیر حسینی بنگارد
وقال گفت موسی علیه السلام موعدکم زمان وعده شما یوم الزینة روز
آرایش قبطیان است و آن روز عیدی بود از اعیاد مصر را که همه راست در موضعی حاضر
شدندی تماشا کردندی آن روز روز بود یا عاشورا و آن یحشر الناس و اینکه جمع

کرده شوند ضحی در چاشتگاه که روشن تر است از باقی روز یعنی موعود روز
اجتماع آدمیانست بوقت چاشت حضرت موسی علیه السلام آن روز را تعیین کرده تا
ظهور حق در هوش جلال علی وجه الاضاءت وقوع پذیرد و خبر آن بأطراف و
اکناف عالم برسد فقط شاه عبد الحق محدث دهلوی رحمة الله علیه در موضح القرآن در تفسیر
یوم الزینة میفرمایند که جشن کاروان سالاری مصر کی شهر میں مقرر تھا فرعون کے ساتھ گروہ
کا فقط در تفسیر کبیر در تفسیر یوم الزینة میگوید وقال مقاتل یوم الزینة یوم عید لهم
یتزینون فیه وقال مقاتل یوم النیروز وقال سعید بن
جبیر یوم سوق لهم وقال ابن عباس یوم عاشوراء فقط
فائده در فضیلت درود شریف بر نبی علیه الصلوة والسلام بروایت جمعه
مرویست از انس رضی الله عنه گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر که درود خواند بر من بروز جمعه یکصد بار یکصد حاجت او حقتعالی قضا خواهد فرمود
هفتاد از حوایج آخرت و سی از حوایج دنیا و مقرر خواهد نمود الله تعالی فرشته
را بسبب صلوة او بر من حتی که داخل خواهد کرد درود را بر قبر من همچنانکه داخل
میشود بر یکی از شما هدیه ها و خوشی ها داد از نام خواننده درود پس تابت خواهم کرد
او را نزدیک من در صحیفه بیضاء و جزا خواهم داد او را ببرکت درود در روز قیامت فقط

فائده در فضیلت علما

مرویست در اخبار بدرستیکه بروز قیامت خواهد آمد عالمی از علمای امت محمد
صلی الله علیه وسلم پس ایستاده کرده خواهد شد او را و بروی الله تعالی خواهد فرمود
الله تعالی که ای جبرئیل دست دیگیر و ببر بسوی محمد پس خواهد آورد بسوی آنحضرت
در حالیکه رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض تشریف داشته مردم را
آب خواهد داد به آوندها پس خواهند ایستاد آنحضرت و آب خواهند نوشانید او را
بکف خود مردم خواهند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آب میدهی مردم را
بظروف و این عالم را آب مینوشانی بکف خود خواهند فرمود بسبب انیکه مردم
مشغول بودند در دنیا بتجارت و این شغول بعلم پس حکم خواهند داد برای
گذشتن بر صراط پس ندا خواهند داد او را از بر صراط ای فلان بفریاد من
پرسد عالم خواهد گفت تو کیستی جواب خواهد داد که من از جمله دوستان تو
هستم خواهد گفت عالم ای پروردگار من دست من پس بلند کرده خواهند شد بسوی صراط همه

فائده در زیارت در جنت

گفته است ابو محمد لهروی رضی الله عنه که اهل جنت زیارت خواهند نمود دایم
هفته بروز شنبه زیارت خواهند نمود اولاد پدران خود را و روز یکشنبه

زیارت خواهند کرد پدران فرزندان خود را در روز دوشنبه زیارت خواهند کرد
جملہ شاگردان علماء خود را در روز سه شنبه زیارت خواهند کرد و علما از شاگردان خود
در روز چهارشنبه انبیاء زیارت خواهند نمود انبیای خود را در روز پنجشنبه زیارت
خواهند کرد انبیا امتیان خود را در روز جمعه زیارت خواهند ساخت جمیع
خلایق بر در رکار خود باشد در حالی که ملبس است بپاکیزگی حفظ

فائده در پشیمانی اهل عراق

مذکور است از عبد بن عمر رضی الله عنه که پرسید از وی مردی از
دمشق بعوض یعنی خوان پشیمه عبد بن عمر این چه فرمود که از مردم کجائی گفت از
اهل عراق گفت عبد بن عمر از بسیار خوب که پرسید از من مردم را که پیر
بعوض در حالیکه قتل کرده باشد فرزند پیغمبر یعنی امام حسین رضی الله عنه را حال آنکه محقق
من شنیده ام از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که میفرمود حسن و حسین رضی الله عنهما دو گل من هستند از دنیا فقط

فائده در بیان احیاء که بوسیده نمیشود

در آثار مذکور است که هر کس که بعد موت بوسیده بشود احیاء ایشان
یکی غازی دوم عالم سوم مؤذن چهارم حامل القرآن پنجم نبی ششم شهید هفتم

زنی که در نفاس مرده باشد ششم اهل حدیث ششم کسیکه مظلوم کشته شود دهم
کسیکه بروز جمعه مرده باشد و در اخبار مذکور است که حق تعالی بزرگی را د شهدا را
بپنج چیز که ازان اکرام نکرد کسی از انبیا و آن اینست که خدای تعالی متولی
قبض ارواح آنهاست بدست خود و غسل داده نمیشوند آنها و نماز خوانده نمیشود بر آنها
بکفن داده میشوند در جامه‌ایکه بتن میشوند بندگان در قبور که شفاعت میکنند در روز بکلام غرض آنها

فائده در استخوان چهار از هر شی

حکما گفته اند که در وجود هست اسد تعالی چهار شهر حرم همچنانکه حیار ملائکه چهار اند
جبرئیل - و میکائیل - و اسرافیل - و عزرائیل و حیار کتب چهار اند -
التورية و الانجيل و الزبور و الفرقان و فرض وضو چهار اند غسل الوجه
و اليدين و مسح الراس و الرجلين و کلمات تسبیح چهار اند سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و علم حساب چهار اند آحاد
و عشرات و مئات و الوف و اوقات چهار اند الساعة و اليوم
و الشهر و السنة و فصول چهار اند ربیع و خریف و صیف و شتاء
و طبایع چهار اند الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة و اخلاط چهار اند
الصفراء و السوداء و البلغم و الدم و عناصر چهار اند الهواء و النار

والتراب والمائدة وخلفاء راشدین چہار اند ابوبکر و عمر و عثمان
و علی رضی اللہ عنہم و سردار کوہہا چہار اند طور سینا و لبنان
و احد و الجودی و زین الانبیا چہار اند الخلیل و الکلیم و الروح
و الحبیب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و زینت سما چہار است العرش
و الکرسی و الجنة و الملائکة و زینت خلایق و رزین چہار اند العلما
و الشہداء و الاولیاء و الاتقیاء و زینت نفوس چہار اند الوضوء
و الصلوٰة و الصوم و الحج و زینت قلب چہار است المعرفة و العقل
و العلم و التوحید و زینت اعضا چہار است العین و الاذن
و الید و الرجل و میر ستد اللہ تعالیٰ برای بندہ وقت وداشتن جنازہ چہار و شست
بر قبر یست اولی ندا میکند انقضت الآجال یعنی بگذشت وقت ہا
و انقطعت الاعمال یعنی بگذشت وقت عملہا و ثانی ندا میکند ذہبت
الاموال یعنی رفت املہا و بقیت الاعمال باقی ماند عملہا و ثالث ندا میکند
زال الاشتغال یعنی زایل شد شغل و بقی الوبال باقی ماند ناگواری و دشواری
و رابع ندا میکند طوبیٰ لمن کان مطعمہ من الحلال و مشغولا بخدمة
ذی الجلال خوشی و خوبی باد برای کسیکہ خورش او از حلال است و مشغول بخدمت ذوالجلال فقط

ف

شهر حرام وجمعه حرام بضمتین فالاشهر الحرم اربعة واحد فرد وثلاثة سرد وهی رجب و ذوالقعدة وذوالحجة والمحرم مصباح المنبر، مترجم میگوید که محمود بن شیخ محمد گیلانی وزیر اعظم سلاطین بهمنیه در مناظر الانشا در ضمن تعریف معاونعز شالا مینویسد که شاعر گفته است در اسم رجب وما اسم ثلاثی وکل بعده * ثلثین مع اجماعهم انه فرد ثلاثی بودن وثلثین بودن و فرد بودن از اوصاف و علامات رجب است زیرا که از اعرابی پرسیدند که اتعرف اشهر الحرم اعرابی جواب داد ثلثة سرد و واحد فرد مراد از ثلثة که سرد است یعنی متتابع است ذی القعده و ذی الحجه ومحرم است و مراد از واحد که فرد است رجب است این بیت از این حیثیت که دلالت بر اسم میکند معماست و از این حیثیت که دلالتش بر مقصود بذکر علامات و صفات ست نعرات انتهی کلامه

فائده در استحسان پنج از هر شی

بدانکه الله تعالی پوشیده کرده پنج چیز را در پنج چیز پوشیده رضای خود را در طاعتی از طاعات تا که کوشش نماید مردم در همه طاعات امید آنکه

بیاید رضای او را پوشیده ناخوشی خود را در نافرمانی از نافرمانیها تا کرده
از جمیع معاصی پرهیز نماید به بیم افتادن در ناخوشی و مخفی داشت لیلة القدر
را در ماه مبارک رمضان تا کوشش نماید مردم در احیا شب های رمضان
باید که بیابند شب قدر را پوشیده داشت اسم اعظم خود را در همه اسمای خود
تا کوشش نماید در دعا بجمیع اسمای حق تعالی باید که بیابند اسم اعظم را و مخفی
داشته است دشمنان خود را در همه خلق خود تا که حقیر ندانند مردم
کسی را از خلق و طلب دعا نمایند از آنها باید که بیابند در دعا اجابت
برکت این دو سبب دعای یکی از ایشان در زیاده نموده اند بعضی که پوشیده
گردانیده است ساعت اجابت دعا را در روز جمعه تا که جهد سازند مردم در دعا
بروز جمعه پوشیده داشته صلوة وسطی را در نماز پنجگانه تا که محافظت سازند مردم همه نمازها

فائده در تقسیم ارزاق

گرگ میخورد روباه را و روباه میخورد خارپشت را و خارپشت میخورد مار را و
مار میخورد کبتک را و کبتک میخورد ملخ را و ملخ میخورد چوزهای زنبور را و
زنبور میخورد مگس عسل را و مگس عسل میخورد پشه را و پشه میخورد مورچه را
و مورچه زنده میماند بهوے که میرسے شود او را فقط

فائده در آنکه ملخ میماند به چیز را از حیوانات ستمگار

گفته اند که در صورت جراد مشابهت است از ده حیوان جباره یعنی گردن کشان
و متکبران و آن اینست که جراد را در وی اسپ میدارد و چشم فیل و گردن گاو و شاخ گوزن
و سینه شیر و شکم گزدم و پرهای کرکس و ساقهای شتر و پایهای شتر مرغ
و دم کژدم و گفته شده در مینا باب نظم و ترجمه اش اینست نظم

ملخ را بسر ده شاخ شتر مرغ	جمل گرکس و دو ران بعران
دهان در رخی خیل و بطن باست	و صدر شیر و عین فیل چشمان
و چون شاخ گوزن آمد و شاخ	و گردن سپچو گردن شد ز شران
دمش مانند دم باشد ز گژدم	بود در دے ز صنعت ها یکدان

و بعضی گفته اند شعر تباه کشت زمانه و فاش گشت یا : میان خلق خدا این همه مزاق
مین چرا دوا رکه عفت کند ز صاحب مال : دمی بپیچد هر انچه باد از سکین نقط
فائده سوم در عینی که برای ابن آدم قلعه هاست که سزاوار نیست در ریدن انها
گفته اند بعضی از عرفا که گردانید الله تعالی برای فرزند آدم هاے قلعه
و داخل است در آنها و شیطان بسیرون است از آنها او از میدم
مثل کلب پس هرگاه که چاک مینماید انسان یکی را از آنها

میدر آید از آن شیطان پس سزاوار ست محافظت بردی و پروا
بسوی آن خصوصاً اول آن ما دامیکه ششم آن آباد ست پس هیچ
باک نیست پس اول قلعه از مروارید طب و آن ادب نفس است و اندرون
قلعه ایست از زمرد و آن راستی و اخلاص است و اندرون وی قلعه ایست از
کل بخته و آن قیام است بامر و نهی و اندرون وی قلعه ایست از سنگ و آن
شکر است و رضا و اندرون وی قلعه ایست از آهن و آن توکل ست و اندرون
آن قلعه ایست از نقره و آن ایمانست و اندرون آن قلعه ایست از طلا و آن
معرفت الله عزوجل است حق تعالی فرموده ست اِنَّهٗ لَیْسَ لَهٗ
سُلْطَانٌ عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ عَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ ۞ فقط

ف

آیه شریفه و قسمت در ربایان چهار دهم سوم نحل در رکوع دوم
ثلث دوم بالای آن نیست و تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است فَاِذَا قَرَاْتَ
الْقُرْاٰنَ ای اردت قراءته فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ ای قل اَعُوْذُ
بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ اِنَّهٗ لَیْسَ لَهٗ سُلْطَانٌ تسلط عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
وَعَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ ۞ اِنَّمَا سُلْطَانُهٗ عَلَی الَّذِیْنَ یَتَوَلَّوْنَهٗ

بطاعته والذین هم بربهم ای الله تعالی مشرکون و در تفسیر حسینی مینویسد
فاذا قرأت القرآن پس چون خواهی که بخوانی قرآن افاستعذ بالله
پس بناه جوئی بخدای من الشیطان الرجیم از شر دیو رانده یعنی بگو
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم خواجه پارسا قدس الله سره العزیز
در تفسیر خود آورده که مختار از چهار دده روایت که در الفاظ استعاذه وارد شده این است
و امر باستعاذه قبل از قرات بقول جمهور امر استحباب است و باختیار جمعی از کبرای
دین بر سبیل ایجاب و در تفسیر امام قرطبی قولی است که استعاذه بر خصوص
رسالت صلی الله علیه وسلم تنها فرض بود بوقت قرات و اقتدا امت بدو بر سبیل
سنت است و مباحث استعاذه در اوائل جواهر التفسیر مستوفی آمد انه لیس له
بدرستیکه
نیست ابلیس را تسلطی و غلبه علی الذین امنوا بر آنانکه گرویده اند چه ایشان پناه بخدا
میگیرند و علی ربهم بر پروردگار خود در دفع وساوس ویتوکلون توکل مینمایند

فائده در مذمت زن بد و همسایه بد

مذکور است که برای مسلم خولانی پیش کرده شد اسپ تیز رفتار لاغر گفت بعضی
گفتند کان اسپان که این صلاحیت کدام کار دارد گفتند برای جهاد فی سبیل الله
گفت نگفتند برای جنگ دشمن گفت نه گفتند دوا اصلحک الله

پس برای کدام چیز صلاحیت میدارد گفت ابی مسلم که سوار شود
بروی مرد بگیرد زن بدو همسایه بدفقط

فائده در علامات انبیا علیهم السلام

مرویست از وهب ابن منبه که گفت نفرستاد الله تعالی هیچ نبی را مگر
برای او نشانی مفید بدرستی وی علامت نبوت است مگر برای پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم پس برای او علامت نبوت خاتم معروف است فقط

ف

خاتم ختمت الکتاب ونحوه ختما وختمت علیه من باب ضرب طبعت
ومنه الخاتم بفتح التاء وکسرها والکسر اشهر قالوا والخاتم حلقة
ذات فص من غیرها فان لم یکن لها فص فهی فتخة بفاء وتاء
مشناة من فوق وخاء معجمة وزان قصبة وقال الازهری الخاتم
بالکسر الفاعل والفتح مایوضع علی الطینة والختام الذی یختم
علی الکتاب وفی لعابث التمس ولو خاتما من حدید قیل لو هنا
بمعنی هلا والمصدر لتمس صداقا فان لم تجد ما یکون کذلک
فالتمس خاتما من حدید فهو لبیان ادنی ممایتقع به

به وختمت القران حفظت وخاتمته وهي اخره والمعنى حفظته
جميعه عن ظهر غيب ١٢ مصباح المنير وفي الجامع الصغير ولا يختم
الا بالفضة وهذا نص على ان التختم بالحجر والحديد والصفر حرام
ورأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على رجل خاتم صفر
فقال مالي اجد منك رائحة الاصنام ورأى على آخر خاتم حديد
فقال مالي اراك عليك حلية اهل النار ومن الناس من اطلق في
الحجر الذي يقال له يشب الا انه ليس بحجر واطلاق الحجر في الكعاب
يدل على تحريمه ولا بأس بان يربط الرجل في اصبعه خاتم الخيط
للحاجة ويسمى ذلك الرتم والريمة وكان ذلك من عادة العرب وقد روي
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم امر بعض اصحابه بذلك وكانه لشئ
لما فيه من الغرض الصحيح وهو التذكر عند النسيان ان كنتم تحبون الله فاتبعوني
يحببكم الله سميت بذلك اشارة الى ختم الرسالة والنبوة فلا نبي بعده
صلى الله عليه وآله وسلم وقيل التسمية به اشارة الى انه نعت
منه في الكتاب المتقدمة فكان علامة تعلم بها ان النبي المبشر به
صيانة لنبوته عن ان يتطرق اليها قدح كالشئ المستوثق عليه بالختم ١٢

در بعض کرامات سلطان الاولیا وغیره

مرویست که تحقیق که سید عبد القادر الجیلی رضی الله عنه بر کرسی نشسته بود مردم
وعظ میفرمودند ناگاه که نشست زغن بر آن و بانگ کرد پس پریشان شود حاضرین
از جهت یکه دران بود زپس فرمود شیخ ای باد بگیر سروی اپس پرید سراورا در
گوشهٔ مسجد او در گوشه دیگر فرود آمد شیخ از کرسی در گرفت هر دو را بدست خود
گفت بسم الله الرحمن الرحیم ناگاه زنده شد و پرید مردم می نگریستند کرامت شیخ
را رضی الله عنه و نفع دهد ما را ببرکات حضرت شیخ و مثل آن چیزیست که مروست
از شبل المروزی بر تیکه او خرید نمود گوشت بنصف درهم پس بگرفت از وی زغن رفت شبل المروزی
بسوی مسجد و داخل شد و نماز گذارد و دران هرگاه واپس آمد بسوی خانهٔ خود پیش آورد زن او
گوشت را شبل المروزی گفت این از کجاست گفت که دو زغن برخانه جنگیدند
این گوشت انهایان آنها بیفتاد پس سخت آمد شبل گفت الحمد لله الذی
لا یکفی شبلا و ان کان شبل ینساه یعنی شکر خدائراست
که فراموش نمیکند الله تعالی شبل را اگرچه شبل فراموش کرده است او را فقط

حکایت یکصد و پنجاهم در جواب مسئلت

تا دون گفت بعضی از مردم که داخل شدم بخانه دوستی تا که عیادت

او کنم و گفت اشتم خر سواری را بر دروازه بسبب بودن غلام همراه من
برای حفاظت وی هر گاه که برآمدم از خانه و دوست ناگاه دیدم که پسری
بر وی سوار است گفتم او را که سوار شدی بر خر من بی دستوری
من گفت مرا که ترسیدم که برود پس حفاظت او نمودم برای تو
گفتم او را اگر میرفت البته آسان بود بر من از بودن او جواب
داد که اگر همین است رای تو فرض کن که رفت و ببخش او را
برای من و سود مند شو بشکر من پس نه انستم که چگونه جواب دهم غلام را

حکایت یکصد و پنجاه و یکم در حسن جواب

عجیبه سوار شد معتصم بسوی خاقان برای عیادت در حالیکه
نشسته بود فتح بن خاقان صبی نزد خاقان معتصم خلیفه گفت
ای فتح خانه امیر المومنین بهتر است یا خانه پدر تو جواب داد
خانه پدر من که دران خوبی است از خانه امیر المومنین پس بخندید
معتصم برای وی نگینی که در دست او بود گفت ای فتح
آیا دین بهتری ازین نگین گفت نعم دستی که نگین در آن است

عِیادة بالکسر بیمار پرسیدن منتخب اللغات مترجم گوید که از اساتذه
چنان تحقیق رسید که این لفظ مشتق از عود است و این برای تفعول است
گویا عیادت کننده میگوید که ای مریض تو صحیح خواهی شد و از مرض
نجات خواهی یافت تا اینکه بارها مراجعت من بسوی تو خواهد شد همچنانکه در
لفظ قافله که مشتق از قفول یعنی رجوع و باز آمدن است فقط خاقان نام
وزیر معتصم بالله عباسی است و پسرش فتح ابن خاقان صاحب قلائد العقیان که مشتمل بر تذکره شعرا است فقط

فائده در حال کسیکه حقیر بود در ابتداء و مجاسن اخلاق کرامت یافت یا

محمد بن سیرین جامه فروش و از غلامان آزاد کرده انس ابن مالک رضی الله عنه
بود و انس او را وصیت کرد که غسل بدهد و نماز بخواند بر خود و بس همچنین کرد
و او از تابعین مشهور بود و وفات یافت در سنه یکصد و ده هجری بعد یکصد و نه
از وفات حسن بصری رحمة الله علیهما جمیعا یعنی حق تعالی رحمت نازل فرماید بر تمام انبیاء فقط

فائده در فرق درمیان بختری و بحتری

بحتری بحاء مهمله شاعر مشهور و بختری بخاء معجمه قاضی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم
متولی بغداد شد بعد ابی یوسف صاحب ابی حنیفه و انتقال کرد در سنه
صاحب و در بعضی نسخه شاگرد است ۱۲ منه
یکصد و هشتاد در خلافت مامون فقط

حکایت یکصد و پنجاه و دوم در طلب احسان با شاره

لطیفة مرویست که بو دیغابن ابن عبین و ابن الملک المظفر صاحب و مشق موانست و مصاحبت با کاه ابن عبین تپ کرد پس نوشت بسوی ابن الملک المظفر این شعر شعر انظر الی یعین مولی لم یزل * یولی الندا و تلاف قبل تلاف * انا کالذی احتاج ما یحتاجه * فاغنم ثوابی و الثنا الوافی * ترجمه فارسی آن در نظم چنین ست

ببین مرا بچشم دوست زاد	وکن پیش از تلف من تلافی
نیاز صلات و عواد چو موصول	غنیمت دان ثواب و حمد وافی

یعنی ببین مرا بچشم دوست که همیشه بخشش مینماید و دریاب قبل از تلف شدن من مثل آن کسی هستم که حاجت میدارم بچیزیکه حاجت میدارد آن کسی بآن چیز پس غنیمت دان ثواب مرا و ثنای وافی را پس درآمد ابن الملک المظفر نزد ابن عبین با سه صد دینار و گفت او را که این صله ست و من عاید هستم و این از خوبی زیرکی فهم ابن الملک است که فهمید آنکه تپ آسم موسر است و محتاج بسوی صله و عاید ابن عبین مشابهت داد نفس خود را به آنکه پس صله چیزیست که انعام کرد او را با و یعنی سه صد دینار و عاید خود

ابن الملک است زیرا که عاید و معنی دارد با ازمنهٔ انعام را بسوی کسی یکبار
بعد دیگری و این مشتق از عود است و زاید مریض که مشتق از عیادت است

ترکیب شعر عربی بقاعدهٔ نحو امینت فقط

اَنظُرْ صیغهٔ امر ضمیر مستتر فاعل اِلَیَّ متعلق بآن یعنی باجار عین مجرور مضاف
موکّدٌ مضاف الیه و موصوف لَمْ یَزَلْ فعل اجوف واوی ضمیر اسم مستتر عاید
بسوی مولی یُوْلِیْ فعل مضارع ضمیر فاعل مستتر تقدیرا حاصل بالمصدر مفعول فیه فعل با فاعل
و مفعول جملهٔ فعلیه شده خبر لَمْ یَزَلْ شد لَمْ یَزَلْ باسم و خبر خود جملهٔ فعلیه صفت موصوف
موصوف با صفت مضاف الیه شد مضاف با مضاف الیه مجرور شد جار با مجرور
ملابس فعل شد فعل با فاعل و هر دو متعلق جملهٔ فعلیه شدهٔ معطوف علیه شد واو
حرف عطف تَلَافِ فعل امر انت ضمیر فاعل مستتر قَبْلَ ظرف مضاف
تَلَافِ مصدر مضاف الیه و مضاف بسوی یا متکلم یا متکلم مضاف الیه
با مضاف مضاف الیه قبل و قبل مفعول فیه فعل شد فعل با فاعل و مفعول خود
جملهٔ فعلیه شدهٔ معطوف شد بر جملهٔ سابقه اَنَا مبتدا کاف جار اَلَّذِیْ مجرور
جار با مجرور خود ملابس متقدم شد اِحْتَاجَ فعل مضارع متکلم انا ضمیر فاعل مستتر صا
موصول بِحَاجَهٗ فعل مضارع غایب و ضمیر هُوَ فاعل مستتر ضمیر

که مفعول محتاج فعل با فاعل و مفعول خود جملهٔ فعلیه شد موصول با صلهٔ مفعول
احتاج شد فعل با فاعل و مفعول و ملابس مقدم خود جملهٔ فعلیه شده خبر مبتدا
شد مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه گردید فاغنم صیغهٔ امر است ضمیر فاعل مستتر
تواب مضاف یاء متکلم مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود معطوف علیه
شد واو حرف عطف الثناء موصوف الواو صفت معطوف با موصوف
معطوف شد معطوف با معطوف علیه خود مفعول به شد فعل با فاعل
و مفعول جملهٔ فعلیه شد الذی از روے قاعده بیان مشبه به
و مشبه متکلم و وجه تشبیه احتیاج بسوی صله و عاید که آن مشترک است
میان الذی و میان متکلم و مشبه یعنی متکلم محسوس بحس بصر است و مشبه به
یعنی الذی محسوس بحس سمع است

نکته در اسباب توافق

گفت مالک بن دینار جمع نمیشوند دو در معاشرة مگر در صورتیکه در میان
آنها دو صف مجانس باشد و متفق نمیشوند دو نوع از پرنده مگر بهمین نمط پس دید
روزی کبوتر و زاغ را تعجب نمود از اتفاق آنها با وجود اختلاف نوع هر گاه
که آنها بر قطار آمدند ناگاه آنها نالک بودند گفت که بهمین سبب

اتفاق نموده اند زیرا که هر انسان موالفت پذیر میشود و هر بصورت خود
و هر پرنده تالیف می یابد بدگر بسوی جنس خود و اگر چنین نباشد پس ضرور
است از جدائی درمیان آنها همچنانکه گفته اند شعر جواب آنکه گوید چون جدائند
زیکدیگر درین منظوم خوانی ؛ نبود از جنس من پس دور گشتم ؛
که میل جنس شد در من نهانی ؛

حکایت یکصد و پنجاه و سوم در سبب نزول و انه کان رجال

غریبه گفته اند بعضی در سفر بودم با همراهیان پس جا گرفتم شب بسوی
شبان گوسپندان هر گاه نیمه شب گذشت درامد گرگ و برداشت بره را از
گوسپندان پس جست شبان و گفت آی باد کننده وادی ایذا داد مرا
همسایه تو پس آواز داد آواز دهنده یا سرحان ارسله یعنی ای گرگ بگذار او را
بیامد بره گوسپند در حالیکه میدید و دیدنی تا آنکه داخل شد در غنم پس فرو آورد تعالی
این آیه کریمه را و انه کان رجال من الانس یعوذون الایه فقط

ف

آیه شریفه واقعست در سوره جن در ابتداء و نصف آخر پاره بیست و نهم تبارک
و تفسیرش در جلالین چنین مذکورست و انه کان رجال من الانس

يَعُوذُونَ يستعيذون بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ حين ينزلون في سفرهم
بخوف فيقول كل رجل اعوذ بسيد هذا المكان من شر سفهائه
فَزَادُوهُمْ يعوذهم بهم رَهَقًا طغيانا فقالوا سدنا الجن والانس فقط
و در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وَأَنَّهُ كَانَ و بدرستیکه بودند رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ
مردان از آدمیان که بعضی کمنه يَعُوذُونَ پناه گرفتندی بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ
بمردان از جنیان و آن چنان بوده که چون کسی به بیابان هولناک رسیدی گفتی
پناه می برم بسید این وادی از شر سفهای قوم و اعتقاد او آن بود که باین استعاذه
آن شخص سالم و مامون بماند و اهل مکه در موطن هایله گفتندی اَعُوذُ بِخَلِيفَةِ
بَنِي بَكْرٍ مِنْ جِنِّ هٰذَا الْوَادِي فَزَادُوهُمْ پس بیفزودند آدمیان یعنی
گفتار ایشان مر این جنیان را بسبب این استعاذه رَهَقًا کبر و گردن کشی و جهل
جمن را تا که گفتند که بزرگی مرتبه ایست که آدمیان بما پناه می جویند فقط

حکایت یکصد و پنجاه و چهارم در بیان کرکس و ماهی وقت نزول آدم از جنت

لطیفه گفته شده است که هر گاه فرود آمد آدم از جنت بسوی زمین نبود در آن
سوای کرکس در خشکی و ماهی در بحر و کرکس جای بیکره و شب خوابی می نمود نزدیک
ماهی هر گاه کرکس دید آدم را بیامد نزد ماهی و گفت که بامداد امروز در زمین

کسی را که میرود و بر دو پای خود و میگیرد و بهر دو دست خود و گفت او را ما هی اگر
تو صادق هستی پس برای ما از دوی پناهی نیست نه در بر و نه در بحر پس
از انوقت آن هر دو از یکدیگر جدائی اختیار نمودند فقط

حکایت یکصد و پنجاه و پنجم در بعض مسئله عجیبه

لطیفه گفته شده است که بیامد مردی بسوی امام الحرمین پس شکایت
نمود که بمن قرض هزار دینار است و بنشست نزدیک وی گفت امام که ایا
برای ما ری عزوجل حجتی است باز خود گفت که پاک است الله تعالی از حجت
مردم گفتند امام را که کدام دلیل است بر آن گفت قول رسول خدا صلی
علیه وسلم لَا تُفَضِّلُونِی عَلٰی یُونُسَ بْنِ مَتّٰی مردم گفتند او را که سبب ش چه
بوده است امام الحرمین گفت وجه آن نخواهم گفت تا اینکه بدهید بابن مهمان
مرا که حاضر است هزار دینار تا که قرضه خود ادا نماید دوس از مجلس متکفل
دین او شدند گفت امام الحرمین که هر گاه رسیدند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بسوی رفرف اعلی و منتهی شدند بسوی سماع اواز خامه ها در کردانیدن تقدیر
و راز داری نمود یکبر یکه راز داری نمود وحی فرستاد حقتعالی بحبیب خود انچه وحی فرستاده
شده نزدیکتر بسوی الله تعالی از یونس صلی الله علیه وسلم در شکم ماهی در ظلمت بحر در تاریکی شب و الله اعلم

حکایت یکصد و پنجاه و ششم در قدرت حقتعالی

ظریفه گفته شده است که سلیمان علیه السلام پرسید حقتعالی را که اذن بده
بخود با نیکه یک روز مهمانی همه حیوانات نماید حقتعالی اجازت داد سلیمان طعامی
در مدت دراز جمع نمود پس خواست ایفاء وعده را حقتعالی اجابت نمود
پس برامد ماهی از دریا پس بخورد همه طعام را باز گفت زِدْنِی یا سُلَیْمَانُ
زیاده بکن ای سلیمان بدرستیکه من سیر نخوردم سلیمان گفت که نزد من چیزی
باقی نیست و ایا هر روز روزی تو همچنین است گفت روزی من در هر روز
سه صد اضعاف اینست و لاکن حقتعالی امروز نخوراند مرا غیر این و بگذاشت
بقیه روز من تا سنه پس کاش که تو ضیافت من نمیکردی پس ببین ای برادر من
بکمال قدرت الله تعالی و سعه فضل او زیرا که سلیمان علیه السلام مع
قوت و غلبه و ملک خود عاجز ماند از قوت یک حیوان جلّ و علا فقط

حکایت ظریفه در شکستن نفس

مخصوص نکرد حقتعالی حیوان را بخوردن و تغذیه از غیر او مگر بجهت آنکه درک
خورش دادن بپروردن را
بعضی از صفات باری است و اگر گذاشته میشد حیوان بغیر قوت و بغیر غذا
البته دعوی الهیه میکرد پس کرد اند الله تعالی از حکمت عجیبه خود احتیاج و افتقار

او بسوی فوت سبب عدم دعوی خذلی وهو الحکیم الخبیر یعنی او تعالی دانا و خبردار است

ف

حیوان بالفتح وفتح التحتانیة زندگی و بقا باشد وفی الصلبوت إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ وبالسکون یعنی جانور باشد و در اصطلاح جسم تام حساس متحرک بالارادة و در فقه گفته که یک حیوان را به بلد دو حیوان توان خرید خواه یک جنس باشند و خواه دو جنس و اتباعیه تا خیر ممنوع است وعلیه جماعة من الصحابة وهو قول عطا بن ابی رباح وقول ابی حنیفة واصحابه وهذا ما قال فی الهدایة ولا یوکل من الحیوان المائی الا السمک وقال مالک وجماعة من اهل العلم باطلاق جمیع ما فی البحر واستثنی بعضهم الخنزیر والکلب والانسان وعن الشافعی انه اطلق ذلک کله والخلاف فی الاکل والبیع واحدهم قوله تعالی أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ من غیر فصل وقوله علیه السلام فی البحر وهو الطهور ماؤه والحل میتته ولانه لا دم فی هذه الاشیاء اذ الدم الذی لا یسکن الماء والمحرم وهو الدم فاشبه السمک ولنا قوله تعالی وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وما سوی السمک خبیث

رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وبارك وسلم من دواع
یتخذ فیه الصنفدع ونهی عن بیع السرطان والصید فیما تلا محمول
علی الاصطیاد وهو مباح فیما لا یحل والمیتة المذکورة فیما روی علی
الشمك وهو حلال حتی نستثنی من ذلك نقوله علیه السلام احلت
لنا المیتتان والدمان واما المیتتان فالحوت والجراد واما الدمان
فالکبد والطحال کما ذکر فی غیر موضع وکل حیوان لا یخلو عن خمس معرفة
الصانع والخلق والرزق والعدو والمأوی والزوج فقط علما المکبری

نکته لطیفه در انواع خلق

تحقیق که وارد شده است در حدیث شریف بدرستیکه الله تعالی شانه العزیز جن را
بر سه قسم خلق فرموده است صنفیست مثل مارها وصنفیست مثل کژدم وماهی
که در سرگین ونجاست باشد وصنفیست مانند باد در جوف فلک پس فرموده است
بر سه صنف صنفی مانند بهایم که برای آنها دلهاست که نمی فهمند بآن دل وبرای آنها گوشهاست
که نمی شنوند بآن وبرای آنها چشمهاست که نمی بینند بآن وصنفی ست که اجساد آنها
اجساد بنی آدم اند وارواح آنها ارواح شیاطین اند وصنفی ست مانند ملایکه یعنی در سایه
خدا اند روزیکه نخواهد بود سایه الا سایه او فقط

ف

آیهٔ شریفهٔ لهم قلوب الخ است وقول الملا الذی پارهٔ نهم آخر رکوع دوم نصف و
آن سورهٔ اعراف است وتفسیرش در جلالین چنین مذکور است ولقد ذرأنا لجهنم
کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها الحق ولهم
اعین لا یبصرون بها دلایل قدرة الله تعالی ابصار اعتبار ولهم
اذان لا یسمعون بها الایات والمواعظ سماع تدبر وایقاظ اولئک
کالانعام فی عدم الفقه والابصر والاستماع بل هم اضل من
الانعام لانها تطلب منافعها وتهرب من مضارها وهولاء لیقدمون
علی النار معاندة اولئک هم الغافلون ودر تفسیر حسینی چنین
مرقوم است ولقد ذرأنا وبدرستیکه بیافریدیم لجهنم برای دوزخ
کثیرا بسیاری من الجن والانس از دیوان وآدمیان که حکم ازل بشقاوت
ایشان صادر شده وبر علم قدیم ما اصرار ایشان بر کفر وموت ایشان بر شرک
پوشیده نیست آنکه لهم قلوب مر ایشان را دلهاست که مطلقا لا یفقهون
بها هیچ حقیقتی در نمی یابند بآن زیرا که متوجه بشناخت حق نمیگردانند وآن آئینه
از زنگار انکار وغفلت بصیقل تصدیق وانابت پاک نمیسازند ولهم اعین

ومرایشان راچشمهاست که بهیچ وجه لَا یُبْصِرُونَ بِهَا روی حق نمی بینند بآن
بدان سبب که بنظر اعتبار در مخلوقات نمینگرند وَلَهُمْ اٰذَانٌ ومرایشان را
گوشهاست که بهیچ روی لَا یَسْمَعُونَ بِهَا سخن حق بآن نمیشنوند زیراکه بسمع
هوش آیات ومواعظ قرآنی را استماع نمیکنند اُولٰئِکَ آن گروه درآن که
مشاعر خود را متوجه باسباب معیشت دارند ومقصود بلذات فانی شمارند کَالْاَنْعَامِ
مانند چهارپایانند که همت ایشان جز خورد وخواب نیست وملتفت بنعیم باقی ولذات دائمی
نیستند بَلْ هُمْ اَضَلُّ بلکه این گروه گمراه تراند از انعام زیراکه انعام را تکلیفی نیست
اگر وفاق شرع ندارند بخلاف امر نیز متصف نیستند اُولٰئِکَ آن گروه که یاد کرده شد
هُمُ الْغَافِلُونَ ایشانند غافلان ودر غفلت خود کاملان صاحب عین الغفلة
که مکلف مامور بافروگذاشته معذور مساوی نیست چه آدمی هم روحانی ست وهم
جسمانی وهم عقلانی وهم شهوانی پس اگر عقل او بر هوا غالب آمد از ملائکه افضل
واگر خودش مغلوب نفس وهوا شد از بهایم اخس وارذل ست ودنیا بگفته اند

شعر

بهره از ملکت همت ونصیبی از دیو	ترک دیوی کن وبگذر بفضیلت ملک

حکایت یکصد وپنجاه وهفتم در فریب نخوردن از دشمن

اشارۃ حسنۃ لطیفہ گفتہ شدہ است کہ چوں شنید ابلیس یحییٰ ابن زکریا
صلی اللہ علی نبینا وعلیہ السلام را گفت او را کہ نصیحت میکنم ترا یحییٰ گفت کہ
نصیحت تو نمیخواہم ولاکن خبر دہ مرا از احوال بنی آدم نزدیک تر
بر صنف بود و انست صنفے ست کہ آنہا سخت تر از ہمہ اند مرا کہ ما پیش می آئیم کہ بیازمائیم او را
و دین او پس قادر میشویم بروی پس مشغول میشود بسوی ما پس نا امید میشویم ازو
و نہ قادر میشویم بروی پس باز میگردد بسوی ما پس قادر میشویم بروی
باحسان پیری و نشستن کہ پیوستہ باشد گریہ او پس گریہ او میبازد ما را پس نا امید میشویم

یحییٰ ابن زکریا منقطع

ف

ابلیس بالکسر والموحدۃ وکسر اللام ممنوع من الصرف علی ما ہو الاصح لانہ ابلس من
رحمۃ اللہ وکنیتہ ابو مرۃ ہست و نامش بسریانی عزازیل ست و بعربی حارث
بود و چون نافرمانی حق تعالی کرد اسم و صورت او مبدل شد و ویرا از انجہت
ابلیس گفتند وقیل ہو اسم عجمی لانہ غیر منصرف فی
الکلام وغیر العلمیۃ لیس فیہ سبب آخر الا العجمۃ الا
ان یفرض فیہ العدل واللہ اعلم بالصواب واختلفوا ہل ہو ملک او جنی

ف

که وی از جمله ملایک بود یا از جن قیل من الجن قوله تعالی وکان من الجن
گفته شده است که بود از جن ۱۲
که اصل جن وی بود چنانچه اصل بشر آدم است و دیگر دلیل بر آنکه وی
از ملائکه نبود آنکه از نار مخلوق شد و ملائکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه بصحبت
پیوسته که وی از ذریت هست و ملائکه را ذریت نیست وقیل هو من الملائکة
الذین خُلقوا من النار یقال لهم الجنّ لانهم مستورون عن اعین
الناس واصل الجن الستر وقال بعضهم کان ههنا بمعنی صار اکان
من الملائکة فلما فسق عن امر ربه صار من الجن ومسخ بسبب
العصیان عالمگیر یحیی بالفتح وسکون الحاء المهملة نام پیغمبر یست مشهور
از بنی اسرائیل پسر خود کریا از اولاد رحیم بن سلیمان قال ابن عباس
سمّی به لان الله تعالی احیی به عقر امه وقال قتادة
لان الله تعالی احیی قلبه بالایمان وقال بالطاعة
حتی لم یعص ولم یهمّ بمعصیة یکون جماعة کموسون وعیسون
جمع موسی وعیسی وگویند که از یحیی پیغمبر اصلا معصیت بوجود نیامد
بلکه قصد معصیت هم نکرده ویرا در سه سالگی فهم توریت روزی
داشت وقیل در هفت سالگی وگاهی با کودکان بازی نکرده

وکان سیدا وحصورا در وقت وی پادشاه ظالم بود خواست که با ربیبه خود
فراهم آید زکریا و یحیی بر درش رفته از وعید ربانی و قهر سلطانی وی را
ترسانیدند ظالم بید ولت خواست که هر دو را هلاک کند ایشان هر دو
بگریختند وی تعاقب نموده بدست آور و یحیی را در طشت ذبح کرد و
زکریا را در درخت باره دو نیمه ساخت در قصة الانبیا آورد زنی پیش
یحیی آمده گفت که شوهر من مرده است و برادر وی را میخواهم که بنکاح خود
آرم وی گفت در شریعت ما روا نیست کینه وی در سینه خود گرفت و
مردم را بران اغوا و تحریص کرد وی او در محراب یافتند مانند گوسپند
بکشتند و سرش از تنش جدا ساختند آن سر بریده وی بانگ میکرد
که نشاید نشاید دخویشان یحیی سر وی را دفن کردند و چنین آواز از خون
او می آمد تا آنکه بخت نصر ایشان را هلاک کرد و بیت المقدس را خراب
آن زمان خون یحیی ناپدید شد

لطیفه در فضیلت خط لطیف

گفته شده است که هرگاه فرود آورده شد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بسوی زمین شکایت سوداز وشت پس دانسته باو را الله تعالی

بخطاطیف ولازم گردانید آنرا در خانه ها برای موانست بنی آدم و
همراه آنها آیت ها از کتاب الهی است لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ
عَلٰی جَبَلٍ تا آخر سوره می کشید آواز خود را بعزیز حکیم فقط

ف

آیه شریفه لَوْ اَنْزَلْنَا واقعست در قد سمع الله یار بیت وشتم قرآن مجید
در آخر سوره حشر در تفسیر جلالین می نگارد لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی
جَبَلٍ وَجُعِلَ فِیْهِ تَمْیِیْزٌ کَالْاِنْسَانِ لَرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا
مُتَشَقِّقًا مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ وَتِلْکَ الْاَمْثَالُ الْمَذْکُوْرَةُ نَضْرِبُهَا
لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُوْنَ ۝ فیومنون هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ
الرَّحِیْمُ هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوْسُ الطَّاهِرُ
عَمَّا لَا یَلِیْقُ بِهِ السَّلَامُ ذُو السَّلَامَةِ مِنَ النَّقَائِصِ الْمُؤْمِنُ
الْمُصَدِّقُ رُسُلَهٗ بِخَلْقِ الْمُعْجِزَةِ لَهُمْ اَلْمُهَیْمِنُ مِنْ هَمْنَ یُهَیْمِنُ
اِذَا کَانَ رَقِیْبًا عَلَی الشَّیْءِ اَیِ الشَّهِیْدُ عَلٰی عِبَادِهٖ بِاَعْمَالِهِمُ الْعَزِیْزُ
الْقَوِیُّ الْجَبَّارُ جَبَرَ خَلْقَهٗ عَلٰی مَا اَرَادَ الْمُتَکَبِّرُ عَمَّا لَا یَلِیْقُ بِهٖ

سُبْحَانَ اللهِ منزّه نفسه عمّا يشركون به هو الله الخالق
البارئ المصوّر من العدم المصوّر له الأسماء الحسنى
التسعة والتسعون الوارد بها الحديث والحسنى مؤنث
الاحسن يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ تقدم اولها فقط و در تفسیر حسینی چنین می نویسد کو اَنْزَلْنَا
اگر میفرستادیم ما هٰذَا الْقُرْآنَ این قران عَلٰى جَبَلٍ بر کوهی وآن کوه
را فهم و ادراک میدادیم لَرَاَيْتَهُ هر آئینه میدیدی تو او را خَاشِعًا ترسنده
و فرمان برنده مُتَصَدِّعًا شکافته وازهم رِيحِيَّةٍ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ از ترس
خدای تعالی وازبیت وعیدی که در وست یعنی کوه بآن بزرگی و
سختی اگر از قرآن فهم کردی بترسیدی وکردن نهادی واز چشم چشمه ها
روان کردی و دلهای سنگین کافران ازان متاثر نمی شوند ؎
این دل سنگین تو یک ذره سوبان کی نیست ؛ نفس کافر کیش تو از ترک عصیان
سیر نیست ؛ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ واین مثلها نَضْرِبُهَا بیان میکنیم لِلنَّاسِ برای
تنبیه مردمان لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ شاید که اندیشه کنند برآن وبهره بردارند
ازان هُوَ اللهُ آن خدای فرو فرستاده است قرآن الَّذِي

آن خدای که لا اله نیست معبودی مستحق عبادت الا هو مگر او عالم
الغیب و الشهادة دانای پوشیده و آشکارا و گفته اند عالم معدوم و موجود
یا بحیات و موت یا برزق و اجل یا بدنیا و آخرت یا با نچه هست و خواهد بود
هو الرحمن اوست بزرگ بخشش که رحمت عامه سابقه او احاطه
جمیع خلق نموده در دنیا الرحیم بسیار بخشایش که رحمت خاصه او
بمومنان رسد در آخرت بعفو و غفران در رویت و رضوان هو الله
اوست خدای تعالی الذی آن خدای که بهیچ وجه لا اله نیست خدای
سزای پرستش الا هو مگر او الملک پادشاهی که جلال و آتش
از وجه احتیاج مصون است و بکمال صفاتش باستغنای مطلق مقرون القدوس
پاک از شوائب مناقص و معائب و منزه از تطرق آفات و نوائب
السلام سالم از عیوب و علل و مبرا از ضعف و عجز و خلل المؤمن این
کننده مومنان از عقوبت نیران یا داعی خلق بایمان و امان
یا مصدق رسل باظهار معجزه و برهان المهیمن گواه راست بر هر چه خلق
کنند یا نگهبان ایشان یا قایم بعدل یا مطلع بر خفایا یا حکم کننده بحق و
گفته اند این اسمی است از اسماء کنز الهی که تاویل آن غیر خدای تعالی

تواند العزیز غالب در حکم یا بخشنده عزت است الجبار بزرگوار یا
شکننده کاهنا یا بصلاح آرنده کارهای درهم شکسته المتکبر مستحق
کبریا و عظمت سبحان الله پاک است خدای عما یشرکون از آنچه شریک
میسازند باوی چه واجب الوجود شریک قبول نمیکند هو الله الخالق
اوست خدای آفریننده یعنی تقدیر کننده خلق بر وفق مشیت و مقتضای
حکمت البارئ آفریدگار یعنی ظاهر کننده اعیان و آورنده از
عدم بوجود المصور بخشنده صورت مر مخلوقات له الاسماء الحسنی
مر او راست نام های نیکو که در شرع و عقل پسندیده و مستحسن باشد یسبح له
بپاکی یاد میکنند مر او را ما فی السموات و الارض هر آنچه هستند در آسمان او
زمین و از همه نقایص او را منزه و مقدس میدانند و هو العزیز او است
غالب در ملک خود که مغلوب و مقهور نگردد الحکیم صواب کار و درست کردار
و کفتار خود که هر چه کند و گوید بر وجه حکمت بود و در عین المعانی مسطور است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اسم اعظم از جبرئیل پرسید جواب داد
که علیک بآخر سورة الحشر و دیگر بار پرسید همین جواب شنید دقایق و حقایق این
اسماء خطه از هر اسمی بر سبیل تفصیل در جواهر التفسیر بطلبید من الله الاعانة و التائید فقط

لطیفه در لباس عیسی علیه السلام

گفته شده است که هرگاه رفع فرمود حق تعالی عیسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام را پوشانید او را جامهٔ فاخر پوشانید نور را قطع نمود از وی حاجت طعام پس او می پرید مع فرشتگان اطراف عرش فقط

حکایت یکصد و پنجاه و هشتم در سبب قتل متنبی

عزیز گفته شده است بدرستیکه ابو طیب متنبی را پس می فرستاد بغداد با صله که داده بود او را عضد الدوله و همراه او جماعتی از سواران ابو دخروج نمودند بروی ناگهان یکبارگی متنبی از آنها پس غلام او گفت ایا می گویی در حالیکه تو در شعر خود میگوئی شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والسیف والرمح والقرطاس والقلم ترجمه اش اینست می میشناسید خیل و لیل و بیداء را و میدانید ضرب و حرب و نیز قرطاس و قلم پس باز گردید در حالیکه او پس می شد پس کشته شد در سنه ۳۵۴ و همین بیت سبب قتل او گردید و همین وجه نیک پسند افتاد قول خطائی در غرابت شعر وقتی که زیاده منجانه نشسته بود پس او من از من فزون فزون شد سر و رمن ۞ آموختم هنر و نه پروا میکند ۞ کرتارک است یا را نزدیک و دور من ۞ ما را چه حاجت است که پرسیم از کسی ۞ اسپ امیر چونست بغیب و حضور من ۞

ف

از اساتذه مسموع شده که متنبی مداح عضد الدوله و سیف الدوله است و لفظ متنبی مشتق از نبی است چونکه باب تفعل از برای تصنع است گویا ابو طیب بوسیله لطافت شعر خود دعوی نبوت نمود و این حسن شعر را معجزه بر دعوی باطله نبوت گردانید فقط

حکایت یکصد و پنجاه و نهم در اسباب عدم تقدم در غیر آوان آن

نکته و آن اینست که امام ابن جنی قرارت نمود بر امام علی الفارسی و نشست ابن جنی برای تدریس در موصل پس یکدشت روزی ابو علی بر ابن جنی پس دید ابن جنی را در حلقه خود گفت ابو علی ابن جنی را که ریب شدی در حالیکه تو خرمای پخته هستی پس بگذاشت تدریس را و رفت بسوی شیخ خود و هرگز جدا نشد از وی تا آنکه ماهر شد رحمة الله علیهما اجمعین یعنی رحمت آلهی نازل شود بر آنها فقط

مسئله لطیفه در بیان آنکه خیل قبل از آدم است یا بعد آن

سوال نمودند از امام تقی الدین سبکی رحمه الله تعالی از اسیان که آیا بودند قبل آدم یا بعد آدم بتحقیکه پیدا کرده شده است ذکور آنها قبل اناث و آیا عربیات قبل از عجمیات و آیا وارد شده است در حق آنها چیزی از کتاب یا سنت حکم دهید ما را در آن باب جواب داد که مخلوق شده است خیل پیشتر از آدم بقدر دو روز

بسند لال نمونه آیات واخبار از جمله آن دلیل پیدا شدن دواب هست در روز سه شنبه یا چهارشنبه
وپیدایش آدم در روز جمعه و بدستیکه ذکر قبل ازمادیان است بسبب بزرگی وطراوت
زان و نفع کرفتن زان و بدستیکه عراب یعنی اسپان تازی قبل براذین اند بسبب شرف
تازیان و بسبب اینکه وجود براذین برای علتی است که در پدر و مادر باشد واز همین
سبب شد براذین سوسه خیل وسبوسه بر غیر خود مقدم نمیشود وتحقیق که وارد شده است
احادیث بسیار در شرف خیل در برکت آن وطلب نفقه بردی وخدمت آن و دست
مالیدن بر رو وها و پیشانی آنها وخواستن ذات آنها وقیمت های آنها ومنوع است
حضی آنها وتراشیدن موی پیشانی آنها وچیزهای دیگر واول مخلوقات مطلقاً
جماد است بازنبات بازحیوان بازانسان انتهی کلامه یعنی تمام شد کلام امام تقی الدین فقط

غریبه در اینکه نان درست نمیشود

تحقیق مرویست در اخبار بدستیکه کرده نمیشود نان در خانه میشود در بیرونی
خود زمین اش تا اینکه دست بکرداند بردی سه صد و شصت صانع اول آنها میکائیل
است که می بارد آب را از خزاین رحمت باز ملائکه که میرانند ابر را باز آفتاب و
ماهتاب و افلاک و بادشاهان هوا و مواشی و آخر همه بزنن نان است انتهی

حکایت یکصد و شصتم در تهذیب اخلاق

لطیفه مرویست که بدرستیکه ربیع جیزی صاحب امام شافعی رضی الله عنه بگذشت
روزی در کوچه های مصر و ناگاه تشتی پر از خاکستر انداخته شد بر سر او پس فرود آمد
از سواری خود و افشاند جامه خود را و گفت بهر امبیان که زجر نکنید باندازنده
خاکستر باز گفت کسیکه سزاوار آتش باشد و بخاکستر مصالحت کرده شود نیست
او را که خشم ناک شود و وفات نمود ربیع جیزی در سنه ۲۵۰ یا ۲۵۶ فقط

دقیقه در چیزیکه سزاوار ست عمل آن

در حدیث است که هرگاه رها شود اسپ یکی از شما ها در زمین صحرا پس بگوید
یا عباد الله احبسوا بدرستیکه لله عز وجل در زمین حبس کننده را که قید میکند
اسپ را بر آن شخص و هرگاه که بد خلق شود دابه یکی از شما یا غلام و یا طفل پس
بخواند در گوش او واغیر دین الله یبغون الآیه و مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سوار شد بر دابه پس راه کم کرد و حکم فرمود که کسی در گوش وی بخواند
قل اعوذ برب الفلق پس بخواند او را باز تسکین یافت و مرویست بدرستیکه هر گه
که سوار شد بر دابه و گفت بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء
سبحان الذی سخر لنا هذا الآیه الحمد لله رب العلمین و صلی الله علی
سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم یعنی شروع .

که ضمیر سازد با نام او چیزی پاک است آن خدای که رام کرد انید برای ما
این انواع و حمد ثابت است برای پروردگار عالمیان و رحمت کامله الهی
نازل شود بر سر داد محمد و بر آل و اصحاب وی و سلام دایه میگوید بارک الله
علیک عن مؤمن خففت علی ظهری واطعت ربک واحسنت
الی نفسک بارک الله لک وانجح حاجتک یعنی برکت نازل
کناد الله تعالی بر تو که مومنی هستی که سبک شدی بر پشت من و اطاعت نمودی پروردگار
خود را و نیکو کردی بنفس خود برکت دهاد الله تعالی برای تو و انجاح مرام تو نماید فقط

ف

آیه کریمه افغیر دین الله واقعست در آخر رکوع تلک الرسل پاره سوم قرآن
مجید و جلالین تفسیرش چنین است افغیر دین الله یبغون بالیاء ای یبتغون
و بالتاء وکه اسلم انقاد من فی السموات والارض طوعا بلا اباء وکرها
بالسیف ومعاینة ما یلجئ الیه والیه یرجعون بالتاء والیاء والهمزة
للانکار و در تفسیر حسینی چنین می نگارد افغیر دین الله ایا بجز دین خدای
یبغون میطلبند دینی دیگر را وحض یبغون بغیبت خواند یعنی آیا بیان شکنان
بغیر دین حق میطلبند دین دیگر را وله وحال آنکه مر خدای را اسلم

گردن نهاده است مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ هر که در آسمانهاست وَالْاَرْضِ وهر که در
زمین است طَوْعًا برغبت وَكَرْهًا وبنفرت یعنی اگر خواهند واگر نی سر بر خطِ
حکم باید نهاد وگفته اند اهل اسمان فرمان بردار اند بر غبت واهل زمین بعضے
بطوع وجمعی بہ کراہت یا انقیاد ما عدا ثقلین بطوع است واز ان ایشان
بکره وَاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ وبسوی او باز گردانیده خواهید شد ای طایعان وای
کاریان وحفص بغیبت خواند یعنی همه اهل آسمان وزمین مبدء رجوع خواهند کرد فقط
وتفسیر قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ در جلالین چنین مسطور است نزلت هذه والتی
بعدها لما سحر لبيدُ اليهودي النبيَّ صلى الله عليه وآله وسلم
في وتر به احدى عشرة عقدة فاعلمه الله بذلك وبمحلها فاحضرها
بين يديه صلى الله عليه وآله وسلم وامر بالمعوذتين فكان
كلما قرأ اية منهما انحلت عقدة ووجد خفة حتى انحلت العقد
كلها وقام كانما انشط من عقال بسم الله الرحمن الرحيم قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ
الْفَلَقِ الصبح مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ من حيوان مكلف وغير مكلف وجماد
كالسم وغير ذلك وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ اِذَا وَقَبَ ان الليل اذا
اظلم والجر اذا غاب وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِي الْعُقَدِ السواحر

تنفث فی العقد التی تعقدها فی الخیط تنفخ فیها بشیء تقوله من
غیر ریق - وقال الزمخشری معه کبنات لبید المذکور
ومن شر حاسد اذا حسد ظهر حسده وعمل لمقتضاه کلبید
المذکور من الیهود الحاسدین للنبی صلی الله علیه وآله وسلم
وذکر الثلاثة الشامل لها ما خلق لبعده لشدة شرها فقط
و در تفسیر حسینی آورده که اورده اند که کودکی از یهود بخدمت رسول صلی الله
علیه وسلم مشغول بود دختران لبید ابن اعصم یهودی از و مبالغه بسیار
از مشاطه را بسر آنحضرت و ندانه چند از مشط وی بستدند و بنام آنحضرت
بر رشتی سحر کرده در چاه ذروان زیر سنگی نهادند و جبرئیل علیه السلام سید انام
را خبر کرد و پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه علی را کرم الله وجهه فرستاد تا آن
رسن را بیاورد یازده گره بران زده بودند حق سبحانه تعالی معوذتین را
فرستاد یازده آیه و جبرئیل که ذرارت فرمود ببر آیتی عقده از آن رسن بگشود
و عقبه بن عامر از حضرت رسالت پناه محمدی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
روایت کرده است که فرمود ما تعوذ المتعوذون بمثل المعوذتین
قل اعوذ پناه میگیرم بربت الفلق بافریدگار صبح و گفته اند فلق چیزی است

که شگافته شود چون حب یعنی دانه و نواجب رستن نبات مانند سنگ و
زمین جهت بیرون آمدن آب ازان یا زندانیست در دوزخ و بهر تقدیر
بخداوند آن پناه باید گرفت مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ از بدی انچه آفریده است از
موذیات انس و جن و سباع و بهایم و هوام وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ واز شر شب
تاریک اِذَا وَقَبَ چون در آید ظلمت او در همه چیزها یا از شر آفات
آفتاب چون غروب کند یا ماه چون براید و کسوف کند یا ثریا چون ساقط
گردد که آن محل کثرت اسقام است و طلوع آن وقت قلت امراض
والام وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ واز شر دمندگان یعنی زنانیکه کلمات سحر
میگویند و میدمند فِی الْعُقَدِ در گرهها مراد دختران لبید بن اعصم
یهودی اند وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ واز بدی حاسد اِذَا حَسَدَ چون ظاهر
کند حسد خود را و بمقتضای آن عمل کند چه اگر بپوشد ضرران
جز او بسے عاید نیست مراد یهود اند که بر حضرت سید ما صلوات الله
وسلامه علیه حسد داشتند و ختم کرد شر و این سوره را بحسد که بدترین
صفتی است ابن عباس رضی الله عنه فرموده که اگر در عالم از شر حسد چیزے
بدتر بودی ختم این سوره بر آن شدی و اول خطیئتی که در آسمان

واقع شده حسد ابلیس بود بر آدم علیه السلام و نخست گناهی که بر زمین
صادر شد حسد قابیل بود بر هابیل شعر حسد آتشی دان که چون بر فروخت
حسود لعین ایمان لحظه سوخت ؛ کرفتم بصورت همه دین شدی ؛
حسد کی گذارد که حق بین شوی ؛ آیه کریمه سُبْحَانَ الَّذِي واقعست در پار
بست و پنجم الیه یرد در آخر رکوع اول سوره زخرف و تفسیرش
در جلالین با آیه ابتدائی آن چنین است وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ الاصناف
كُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ السفن وَالْأَنْعَامِ كالابل مَا تَرْكَبُونَ
حُذِفَ العائد اختصارًا او هو مجرور فی الاول ای فیه منصوب
فی الثانی لِتَسْتَوُوا اسْتَقَرَّ وا عَلَى ظُهُورِهِ ذکر الضمیر وجمع
الظهر نظرًا للفظ ما ومعناه ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ
عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ
مُقْرِنِينَ مطيقين وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ه لمنصرفون
و در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ وآنچنانی
که بیافرید اجناس واصناف وانواع ملائکه ومخلوقات را کُلَّهَا
همه آن بی یاری و مددگاری وَجَعَلَ لَكُمْ و ساخت برای

شما من الفلک از کشتی ها و الانعام و از چهارپایان ما ترکبون آنچه
سوار شوید بر آن از خشکی و تری لتستووا تا راست شوید علی ظهوره
بر پشتهای آن در سواری ثم تذکروا پس یاد کنید نعمت ربکم
نعمت پروردگار خود را اذا استویتم علیه چون راست شدید بر
وی و تقولوا و بگوئید سبحان الذی سخر لنا پاک است آن خدای که
که رام کرد ما را زیر دست ساخت لنا برای ما هذا این کشتی و
جانور را تا بدو مرکوب بدیشان قطع بحر و بر کنیم و ما کنا له و ما نبودیم
مر این مرکوب را بالقوة خود مقرنین ضبط کنندگان و فرمان بردار
ساختگان و انا الی ربنا لمنقلبون و بدرستیکه ما بسوی پروردگار خود
باز گردندگانیم در آخر عمر خود بر مرکبی که جنازه گویند و او آخر مرکبی از مرکب
دنیا آنست شعر هش دار عنان کشیده رو کاخر کار ۞ بر مرکب چوبین زجهان
خواهی رفت ۞ در خبر آمده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و
سلم پای مبارک در رکاب کردی گفتی بسم الله و چون بر پشت مرکب
راست شدی گفتی الحمد لله علی کل حال سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له
مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون و در موضع آورده که راکب باید که الحمد لله گوید

فائدہ در چیزیکہ سزاوار است عمل بآن

گفتہ اند بعضی علما کسیکہ بسیار خورد طعام و بتر سد بنفس خود از حدوث مرض
تحفہ پس باید کہ مسح کند بدست خود بر شکم خود و بگوید اَللَّیْلَۃَ لَیْلَۃُ عِیْدِیْ
وَرَضِیَ اللّٰہُ عَنْ سَیِّدِیْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ الْقُرَشِیِّ ہمچنین بکند سہ بار با
نقصان نخواہد داد او را زیادہ خوردن طعام بحکم آنکہ فقط

لطیفہ در مدح فقر و ذم غنی

مرویست کہ حق تعالی فرمود بموسی علی نبینا علیہ الصلوۃ والسلام مرحبا
کہ بہ بینی فقر را کہ پیش آید بر تو پس بگو مرحبا بشعار الصالحین یعنی
مرحباست نخوی صالحین و مرحبا کہ بہ بینی فنا را کہ پیش آید بر تو پس بگو
ذَنْبٌ عُجِّلَتْ عُقُوْبَتُہٗ فِی الدُّنْیَا یعنی آن گناہ است
کہ زود آورد شد عقوبت آن در دنیا و بداند کہ اللہ تعالی ہر گاہ کہ بدہد بندہ
را بر حامی دنیا آنچہ نخواہد بندہ پس آن عطا استدراج است از حق تعالی بسوی بندہ انتہی

بندہ شعر فقر و زہد و عیسی علیہ السلام و موت وے

مرویست کہ مریم مادر عیسی علیہ السلام حامل شد بعیسی در عمر سیزدہ سالگی و
زائید او را بہ بیت لحم در زمین شام در راہ مکہ معظمہ و وحی فرستاد حق تعالی

بسوی عیسی در سال سی ام و رفع او بسوی فلک در سی و سه سال و
زنده ماند مریم علیها السلام بعد رفع عیسی تا شش سال فقط

حکایت یکصد و شصت و یکم در ذکر عجب

غریبه مرویست که مقاتل این سلیمان بیشست روزی پس در عجب
انداخت او را نفس او پس گفت سَلُونِی عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ یعنی بپرسید از من
آنچه زیر عرش است شخصی بپرسید که هرگاه آدم علیه السلام حج
نمود کدام حلق را سر نمود شخص دیگر گفت که امعاء نمله در شکم او
یا موخر او پس مقاتل نفهمید که چه جواب دهد پس گفت که این سوالات
از علم شما نیست ولاکن نفس من خویشتن بینی نمود پس آزموده شده فقط

فائده در عدد اعضاء انسان

گفته است جالینوس که تمام مهره های انسان از دماغ تا آخر بن او
بست و چهار است هفت از آن در گردن و دوازده در پشت و پنج در
سرین متصل شکم است و اضلاع یعنی استخوانهای پهلو بست و چهار اند
و هر جانب دوازده و همگی استخوانها در بدن انسان دو صد و چهل و
بنست سوای استخوان قلب و شوم مفاصل که نام کرده شده است

بسمسیه برای مشابهت آنها در کوچکی بسمسم یعنی کنجد و ذکر نموده اند بعضی از
حکما که استخوان قلب دهشو مفاصل سی و شش اند و هنگی سوراخ گشاده
بدن انسان دوازده اند هر دو گوش و هر دو چشم و هر دو پره بینی
و دهن و هر دو پستان و هر دو فرج و ناف ولاکن مسام یعنی سوراخهای
بن موی بدن پس حصری نیست و گفته است سهیل ابن عبد الله القشیری
که در انسان سه صد و شصت رگ است که نیمه از آن ساکن و نیمه از آن
متحرک است و بعضی حکما گفته اند همچنانکه در حدیث است بدرستیکه مفاصل
بدن سه صد و شصت مفصل است در رواب شش صد و شصت مرد و
است و در بدن انسان یا نصد و شصت عضله مرکب از گوشت و عصب فقط

ف

جالینوس بکسر اللام و با التحتانیه و ضم النون نام حکیمی از حکمای ثمانیه
مشهور گویند که وی را قوش پیش عیسی علی نبینا و علیه الصلوات و السلام
آوردند بجهت مناظره و مباحثه و وی از عیسی معجزه خواست عیسی گفت که بیمار و
را بسازم وی یا بقراط و سقراط علی اختلاف یا هر سه گفتند این را
ما نیز بجبله و علاج بسازیم دیگر چه داری گفت مریض را بهتر گردانم

گفتند این را نیز بطب بهتر توانیم ساخت گفت مادر زاد نامیار اینجا
هم دیر نگویم که شما را چه خورده اید و چه باقی گذاشته اید گفتند این را نیز
بطب توان یافت گفت مرده را زنده سازم باذن الله گفتند سخن باخر
رسید مرده را از طب نه نتوان ساخت و خلقی کثیر در اسلام رجوع
نمودند و بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که اینها در وقت عیسی بوده الله اعلم

حکایت یکصد و نهصت و دوم در حلم و کرم

[illegible] یاد دارم که بسوی قیس بن سعد بن عباده گفتند در آنوقت که
موشهای مدینه بر مقاثی قیس گفت خواهم گذاشت استان را که خواهند خورد
مانند شیر پیش فرستاده شد برای زن او چیزی که بر خود حاوی او را نگاه
خورد و لطف و کرم قیس عظیم و جواد و عطا بعضی تراب است مراد آن است
که باقی نماند در خانه خود چیزی که موش بخورد انتهی

حکایت یکصد و نهصت سوم در بعضی غرایب قضیه

خواجه برای رکن الدوله گریه بود که حاضری شد در مجلس او و هرگاه
که مشکل شنید حاضر شدن بعضی برادران او یا کدام حاجب می شد می نوشت
کاغذی در گردن گربه می آویخت پس میرفت گربه بسوی او

پس بعضی اخوان حاضر شدیا می نوشت جوابش می انداخت در گردن کبوتر
باز پس می آمد بسوی رکن الدوله و هرگاه که در مکان لوف میماند شخص غیر
را میراند و دور میکرد و خنک می نمود از وی جنگ سخت والله اعلم فقط

حکایت یکصد و شصت و چهارم در حسن تدبیر

لطیفه مذکور است که حکیم لقمان نوبی بن عنقا بن بروق از اهل ایله بود
مالک او کوسفندی داد و حکم کرد که از او ذبح نماید و بیارد از آن چیزیکه
بدتر است پس ذبح نمود و بیاورد دل و زبان وی باز داد کوسپندی دیگر
تا که ذبح نماید و بیارد پیش او چیزیکه پاکتر است از آن ذبح کرد کوسپند حاضر
کرد دل و زبان او را پس مالک سبب آن پرسید جواب داد که ای سید من نیست
بدتر از زبان هرد و هرگاه بد باشند و پاکتر نیست از زبان هرد و هرگاه که پاک باشند

ف

لقمان بالضم و سکون القاف نام سورتی و نام حکیمی است مشهور که در زمان
داؤد پیغمبر بوده بلند بالا و بزرگ بینی و عضله یعنی ساق فربه داشت و
سیاه رنگ نیز بود و قیل از حبشه بود در هجری آورده که هزار و
یا نصد سال عمر داشت و بصلاح و تقوی مشهور بود صاحبش آزاد

سکه ۱۲ ب فرمود
بالضم قصبه ایست
از سرحد یمان
مرو مولد فلانی
از زمان صراح
عقبا بالفتح نام
واقف بوقف
کردن و کذا
معروف بنیاسم
مفتقر بالفتح
و نام لوائی باشد
و جنگ بفتح
گوینده ۱۲ عالمگیری
سکه ۱۲ بالفتح نام
الجلاست نام
شهرست از
شهرهای شام
مفتقر بالفتح
بس بضم
گویند بضم
شهرهاست از
شهرهای یمن
تحصل ۱۲ سکندر
۱۲ عالمگیری

کرده بود گویند فرشته بنزدیک او آمد و گفت حق تعالی ترا مخیر گردانیده است
میان نبوت و حکمت قال سمعا و طاعتا ان خیرتنی فلا اختار البلاء علی العافیة
فاختار الله له الحکمة و اختلاف بنوت وی در تفاسیر آورده اند و عکرمه شعبی
بر آنند که وی پیغمبر است و لقد آتینا لقمان الحکمة میگوید مراد از
حکمت نبوت است و نیز گفته اند که وی پسر خواهرزاده ایوب است
و بر روایتی خاله زاده ایوب بود و در تفسیر گفت هو ابن ناغور بن
ناخور بن تارخ و هو اب ابراهیم علیه السلام و فی المعالم
هو ابن ازر و قال الواقدی کان قاضیا فی بنی اسرائیل
و ابو اللیث گفته که گفیت او ابو الانعم است و در عین المعانی آورده که
در سال هم از نبوت داود علیه السلام لقمان متولد شد و تا عهد
یونس عمر یافت و قیل هزار سال زیست اکثر علما بر انند که غلام
حبشی بود کامگر و در بنی اسرائیل قضا کردی روزی جمعی از بنی
اسرائیل نزد وی نشسته او ایستاده بودند و استماع کلمه حکمت میکردند
که یکی از عظمای ایشان بروی گذشت و وی ایشناخت و
گفت ای لقمان تو آن بنده سیاه نیستی که شبانی رمه فلان

میکردی گفت بلی همان هیچم گفت کدام چیز ترا برین آورد و برین مایه
رسانید گفت سه سخن راست گفتن و امانت نگهداشتن و ترک لایعنی
و در تفسیر امام ثعلبی آورده که روزی خواجه اش وی را با غلامان دیگر
بباغ فرستاده تا میوه آرند غلامان دیگر انچه میوه داشتند خوردند و لقمان
انچه چید پیش خواجه خود آورد غلامان گفتند که ما میوه را آوردیم و
وی میوه را خورد و وی را متهم بر خوردن ساختند خواجه از
لقمان ترش گشت و برنجید و اعراض نمود لقمان گفت که بر من افسانی
دروغ بسته اند خواجه گفت حقیقت این سخن چگونه تو اند انست
گفت آب گرم همه را بنوشان و در میدان بدوان ان زمان حقیقت من
ظاهر گردد خواجه چنان کرد غلامان چون دویدند میوه را قی کردند و لقمان
آب صافی قی کرد بیت چونکه لقمان ابیاید قی زنا پاکی برآید زو رشش آب صاف

حکایت یکصد و شصت و پنجم در نکات بعض ظرفا

نوادره منقول است از سلیمان بن مهران کشهو بیاعش داود از اجل
تابعین بود و شاگرد انس بن مالک رضی الله عنه و او لطیف طریف
مزاح بود از انجا است که هشام بن عبد الملک کسی را بسوی او

فرستاد که بنویسید برای من مناقب خلیفه عثمان بن عفان رضی الله عنه و مساوی
علی ابن ابیطالب رضی الله عنه پس بگرفت کاغذ از رسول و داخل
کرد در دهن کوسفند پس خایید از انگفت برسول که این است جواب هشام رسول
رفت و باز عود نمود بسوی عمش و گفت که هشام قصد قتل من نموده است
اگر نیارم از پیش تو جواب در قرطاس و طلب کمک کرد بر وی پس به
برادران سلیمان پس گفتند سلیمان را انجات بده رسول را از قتل پس
بگرفت سلیمان کاغذ را و نوشت در آن اَمَّا بَعْدُ فَلَوْ كَانَ لِعُثْمَانَ مَنَاقِبُ
اَهْلِ الْاَرْضِ مَا نَفَعَتْكَ وَلَوْ كَانَ لِعَلِيٍّ مَسَاوِئُ اَهْلِ الْاَرْضِ مَا
ضَرَّتْكَ فَعَلَيْكَ بِخُوَيْصَةِ نَفْسِكَ وَالسَّلَامُ یعنی بعد حمد و ثنا پس اگر باشد
برای عثمان رضی الله عنه مناقب اهل زمین نه نفع خواهد داد ترا و اگر باشد
علی رضی الله عنه بدیهای اهل زمین ضرر نمی تو نخواهد رسانید پس لازم
گردان بر خود خویشتن نفس تو را و السلام و بعضی از نوادر سلیمان آنست
که زوجه او جمیله بود پس ناسازگاری نمود بر زوج گفت سلیمان
بیکی از شاگردان خود که برو بسوی زن و آگاه کردان مرا تا
من شاید که او توبه نماید پس رفت شاگرد نزد زن و گفت که بدستیکه

الله عزوجل بهتر نموده است قسمت تو باین سبب که گردانیده است زوج
ترا سید الناس و شیخ مردم که حاصل میکنند از وی علم و دین را
و می شناسند حلال و حرام را و فرمان برداری او میکنند و کنیزان
خواهد داد ترا عموشته هر دو چشم وی یعنی بیماری آب رفتن از چشمان
وی و نه خموشته هر دو ساق یعنی لاغری او و اعمش سماست کلام
او می نمود پس غضبناک شد از شاکرد و زجر نمود او را و گفت او را
که ای خبیث فرستادم ترا نبا بریاد دادن محاسن من پس
خبر کردی تو زن ایوب من قاتلک الله یعنی کشد ترا خدای تعالی
و از خانه خود بیرون کرد او را از آنجاست که سلیمان نشسته بود
بجانب نهر و بروی پوستین بود پس بیامد مردی و کشید از او گفت
که برخیز و بگذران مرا از این خلیج و سوار شد بر او و گفت سُبْحَانَ الَّذِي
سَخَّرَ لَنَا هٰذَا الآیة پس رفت همراه او اعمش در وسط خلیج و بیفکند او را
و گفت رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا الآیة فقط

ف

آیه شریفه قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي الخ واقعست در قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ

مراجع یا نوع منافی
از دهان باد جوانی
دکنار ده ورق ۱۴۴

پان هجدهم در آخر رکوع اول و در این خطاب است بسوی نوح

و در تفسیر جلالین چنین مینویسد وقل عند نزولك من الفلك رب انزلنی
منزلا بضم المیم وفتح الزاء مصدرا واسم مکان - وبفتح المیم
وکسر الزاء مکان النزول مبارکا ذلك الانزال او المکان
وانت خیر المنزلین ما ذکر فقط و در تفسیر حسینی می نگارد وقتل و بگو
در وقت نشستن در کشتی رب انزلنی ای پروردگار من فرود
آر مرا منزلا مبارکا بمنزلی بابرکت که سبب سلامت و نجات موصوف
و مفعل منه بضم میم وفتح زا میخواند و مصدر میمی میداند یعنی فرود آر
مارا فرود آوردنی و انت و تو خیر المنزلین بهترین فرود آرندگانی
در منازل مبارک و قولی آنست که امر بدین دعا در وقت خروج از
کشتی بوده و اشعار آنست که بوقت دخول و خروج کشتی این دعا فرمود
سلمی از این عطا قدس سر ما فضل میفرماید که منزل مبارک آن منزلی است
که در و از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی ایمن باشند و آثار قرب
از محال قدس بر ان نازل باشد هر کجا بر تو انزال جمال بیشتر برکت آن منزل
از همه منازل افزون تر بیت و منزلی که روزی مارا دیده باشد یاد ما کند و ما هم جائی

حکایت یکصد و شصت و ششم در عجیبه که واقع شد برای حسن بصری رح

عجیبه گفت حسن بصری رضی الله عنه که بخواباندیم گوسفندی را پیش تا که ذبح کنم پس گذشت بر من ابو ایوب السجستانی پس بنهاد خشم کارد را و بایستادم تا که سخن کنم با او و گوسفند را دیدن گرفتم پس رفت بدیواری کشید مغاکی و گرفت کارد را و بنهاد خشت از دیوار مغاک و بنهاد خاک بر دی پس گفت مرا ابو ایوب یا فتی بنی پس تعجب نمودیم ما نهایت عجب باز عطف نمودم بر نفس خود که نه ذبح خواهم کرد و کدام حیوان را کاهی بعد ازین فقط

ف

در منتخب التواریخ مرقوم است که او در زمان خلافت هشام بن عبد الملک غره رجب یکصد و ده هجری در گذشت و مدت عمرش هشتاد و نه سال بود و این تاریخ در وفات او از مخبر الواصلین مرقوم است نظم حسن بصری آن خدا آگاه پیشوای معتقدے همه دلی لعنه و سنه بست و یک وفات اوست ؛ در صد و ده وفات و رحلت اوست مفتاح التواریخ

حکایت یکصد و شصت و هفتم در وجه تسمیه جعفر صادق رضی الله عنه

طریفه غریبه مذکور است که جعفر صادق رح مسمی گردید بصادق بسبب استی او در گفتار و انکس است که دفع نمود علم جفر را که مشهور است در این خلاف انگس است

که نسبت نمود جفر را بسوی جداد که علی اعلی است و نوشته شده است این علم
در پوست بز غاله پس نسبت کرده شد بسوی وی و دران چیزیست که حاجت
میدارد ذریت وی تا روز قیامت و برای او کلام است در کیمیا وغیره و از وصایای
اوست بفرزندخود موسی کاظم باین عبارت یا بنی من قنع بما قسم
الله له استغنی یعنی ای فرزند من کسیکه قانع شد بچیزیکه حق تعالی قسمت
کرده است برای وی بی نیاز گردید و من مد عینیه فی ایدی الناس افتقر یعنی
کسیکه دراز نمود چشم خود را بچیزیکه در دست های مردم است محتاج گردید و من لم
یرض بما قسم الله له فقد اتهم الله فی قضائه و کسیکه ناخوشنود شد بچیزیکه حق تعالی
بقسمت او داده است بدرستیکه متهم کرد الله تعالی را در قضای وی و من
هتک حجاب الناس انکشفت عورات بیته و کسیکه بگشاد پرده های مردم
را یعنی عیوب آنها را منکشف کرد منکشف خواهد شد شرمگاهای خانه او و من سل
سیف البغی قتل به و کسیکه کشید تیغ سرکشی را کشته شد بآن و من احتفر
لاخیه بئرا سقط فیها و کسیکه بکند برای برادر خود چاه را بیفتاد در آن
و من دخل السفهاء حقر و کسیکه در میان کمان داخل شد تحقیر کرده شد و من
تعاطی العلم و لیس هو من اهله فقد افترا و کسیکه مخالطت کرد با علما و نیست او
از علما پس بتحقیق افترا کرد و من دخل مداخل السوء اتهم

وکسیکه داخل شد در مکانهای بدتمت کرده شد ومن استغفر ذلة نفسه
یستعظم ذلة غیره وکسیکه سبک پنداشت ذلت نفس خود را بزرگ پنداشت
ذلت غیر خود را وگفت ابن شبرمه که داخل شدم من و ابوحنیفه بر امام جعفر صادق
رضی الله عنه گفتم که این مرد از فقهای عراق است پس فرمود شاید که آنکس
قیاس میکند دین را بر رای خود یا نعمان بن ثابت همین است ومن نام او
نمی شناختم خاموش ماندم ابوحنیفه گفت نعم نعمان من هم صالح کند ترا الله تعالی
امام جعفر صادق فرمود که بترس خدای او در دین قیاس مکن بذات خود بدرستیکه اول
کسیکه قیاس نمود برای خود ابلیس بود جائیکه گفت انا خیر منه یعنی من بهترم
از آدم پس خطا کرد در قیاس خود و گمراه شد پس فرمود ابوحنیفه را ایا نیک میدانی
که قیاس بکنی سر خود را از جسد خود وگفت نه بازگفت امام ابوحنیفه ای ابوحنیفه خبر ده
مرا بچه سبب کرد آفریده است الله تعالی شوربی را در بره دو چشم و مرارت را در بره
گوش و آب در بینی و عذوبة در لب گفت نمیدانم پس فرمود جعفر صادق
رضی الله عنه بدرستیکه الله تعالی احسان کرده است بر بندگان خود زیرا که بره دو
چشم پیه میبندد اگر نمکین نباشد البته گداخته میشوند و بره دو گوش برای حرارت الارض
اگر اینها تلخ نمی بود بسته میخوردند آنها را و بره دو پره بینی برای شنیدن بو و عجب تر

و بدیں اگر آب دران نبودی نشنیدندی و ہرد و لب برای چشیدن است
پس اگر شیر نمی بود دران حاصل نمی شد ذوق دران ہرد و پس فرمود
او را یا اباحنیفہ خبر دہ مرا از کلمہ کہ اول آن شرک است و آخر ان ایمان است
گفت لا اله پس گفت یعنی میدانم حضرت امام فرمود آن کلمہ لا الہ الا اللہ است
پس گفت باو خبر دہ مرا کدام امر بزرگتر است قتل یا زنا گفت ابوحنیفہ
قتل بزرگتر است بدلیل پرسید جواب داد کہ حق تعالی در قتل دو
گواہ را قبول فرمودہ است و قبول نفرمود در زنا کمتر از چہار کس پس
خاموش شد باز جعفر فرمود کہ افضل صوم است یا صلوۃ ابوحنیفہ گفت
کہ صلوۃ حضرت امام گفت بچہ سبب واجب کرد حق تعالی بر حائض قضای
صوم و ساقط گردانید از وی قضای صلوۃ خاموش شد باز فرمود
یا اباحنیفہ بترس از خدای تعالی و در دین برای خود حکم مدہ پس
تحقیق کہ ما خواہیم ایستاد فردای قیامت و بروی اللہ تعالی او
خواہیم گفت کہ گفتہ است اللہ تعالی و گفتہ است رسول وی و تو چہ گفتی
تو خواہند گفت دیدیم ما دیدیم او بگذاشت اللہ تعالی با ما و با شما انچہ خواہد
انتہی قولہما یعنی تمام شد قول آن ہرد و میگویم کہ طلب زیادت شہود

له وان انتفی وقیل
له لاشتراک الناطق
انصارہ صلہ موصول
علیہما کما لا یخفی
له من ان الاول قتل
وتمتہ تامل انصاف
منہ

درزنا برای طلب ستر است در وی وسقوط نماز از حایض برای
کثرت نماز ها ست و تکرر آن پس مناسب شد در وی تخفیف فقط

ف

قیاس بالکسر اندازه باشد و برابر کردانیدن یکی را با دیگری در حکمی و امام
حافظ ابو محمد بن حزم گفته که اصحاب ابو حنیفه همه متفق اند که حدیث هر چند
ضعیف بود اسناد آن مقدم تر و اولی تر از قیاس و اجتهاد است
و وی رضی الله عنه گفته تا بحد ضرورت نرسد عمل بقیاس نکند و عمل بحدیث
باقسامه از دست ندهد و امام شافعی قیاس بر چندین از اقسام حدیث
مقدم دارد و گاه گاه ذکر تفصیل فی اصول الفقه و از اقسام قیاس خبر بقیاس مع تر
عمل نکند و قیاس نیاسب و قیاس سنت و قیاس طرد همه نزد
وی مردوک غیر معمول است و در چندین مواضع قیاس را بالکلیه
ترک کرده و امام شافعی عمل بقیاس نموده و نیز ابو حنیفه تقلید صحابی
را در آنچه صحابی باجتهاد خود گوید واجب داند و شافعی گوید هم
رجال و نحن رجال یعنی ما و ایشان در اجتهاد برابریم و همه مجتهدانیم
مجتهد را تقلید مجتهد دیگر نرسد و روایت است که امام ابو حنیفه

فرمود عجب است از مردم که مرا میگویند وی فتوی برای خود میدهد
و حال آنکه من هرگز فتوی نمیدهم مگر بدانچه ماثور و مروی است و امام حجت
عبد الله بن المبارک از وی نقل کرده که گفته آنچه از حدیث رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آید فبالرأس و العین و آنچه از صحابه رسیده نیز
اختیار است و از گفته ایشان بیرون نرودم ولیکن آنچه از تابعین باید
ما و ایشان برابریم با ایشان مزاحمت کنیم و تحقیق و تفتیش نمائیم و از فضیل
بن عیاض نقل است که اگر حدیث بر ابی حنیفه آمدی متابعت و اقتدا کردی
اگر از صحابه و قدما تابعین بودی نیز اقتدا نمودی والا اجتهاد کردی
و اگر مسئله نزد وی رضی الله عنه آمدی مدت مدید با یاران خود
در آن بحث کردی و تحقیق و تفتیش نمودی پس از آن جواب دادی
و یاران او قدمای اهل حدیث و فقه و لغت و نحو و صرف و زهد و ورع
بودند رحمهم الله علیهم اجمعین بدانکه صحابه را رضی الله عنهم ببرکت صحبت رسول الله
صلی الله علیه وسلم نورانیت باطن و صفای عقیدت اختلافی و اشتباهی در میان
نبود و بکلیت مطلع انوار کتاب و سنت و شهود مواردِ
وی و تنزیل حاجت بقیاس و اجتهاد نه مگر در مسئله چند

که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختلاف گونه پدید آمد
هر کدام از ایشان مثل نهری یا حوضی یا جدولی بود از دریاے علم
و چشمهٔ فضل و باران رحمت وی صلی الله علیه وسلم بنوا و قات صحبت
مختلف بود و همه در یک وقت همیشه در مجلس شریف مجتمع
و نیز فعل آنحضرت در نوافل و مستحبات و فضایل اعمال الا در
فرایض و واجبات دایم بر یک نسق نبود و بجهت وفور شفقت و
توسعت رحمت برامت تا بر حد وجوب نرسد اگرچه چنان بودے
که بر عمل که وی صلے الله علیه وسلم مواظبت نمودی واجب گشتے
و حکم الٰہی بفرضیت و وجوب آن نازل گردیدی باین سبب که
مذکور شد همه و هر کدام از ایشان دید و دریافت آنچه دیگری نه دید و
دریافت ازینجا مخالفتی و مغایرتی در علم صحابه پیدا آمد بعد از گذشتن
آن سرور هر کدام از ایشان بالفعل از فیوض علمی و انوار سنت در
امصار اسلام متفرق گشتند و نشر علم و حکم نمودند و جماعه دیگر از عرب و
عجم که بشرف حضور آنحضرت و دریافت زمان نبوت مشرف و فایز
نگشتند بخدمت ایشان شتافتند و بملازمت صحبت ایشان اقتباس

انوار علوم نمودند ایشان را تابعین خوانند و جماعه که شرف ملازمت
نیز در نیافتند بملازمت تابعین در آمده استفاده و استفاضه
نمودند ایشان را تبع تابعین خوانند و این هر سه گروه یعنی صحابه و تابعین
و تبع تابعین مقتدایان دین و بهترین امت اند بحکم حدیث
متفق علیه که فرمود خَیْرُ اُمَّتِی قَرْنِی اَلَّذِیْنَ اَنَا فِیْهِمْ ثُمَّ اَلَّذِیْنَ
یَلُوْنَهُمْ ثُمَّ اَلَّذِیْنَ یَلُوْنَهُمُ الحدیث و ارباب
سیر آورده اند که اول کسیکه قیاس کرد در مقابل نص و خطا کرد ابلیس بود
و ندانست که قیاس عقیم در مقابل نص باطل است زیرا که چون اقرار
کرد بانکه خداوند تعالی ویرا آفریده معترف گشت بانکه امری بروی
واجب و لازم بود و مع ذلک قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند جهت
برانش تفضیل و ترجیح است اول انکه در جوهر خاک سکون و وقار
و حیا و حلم و تانی و صبر هست و این صفات سبب تواضع و توبه آدم
گشت و مغفرت و اجتبا و اهتدا بروی مترتب گشت که ثُمَّ اجْتَبٰهُ
رَبُّهٗ فَتَابَ عَلَیْهِ وَهَدٰی و در جوهر آتش خفت و طیش و حدت
و ارتفاع و اضطراب است و این صفات سبب تکبر و ترفع و ناقوانی

ابلیس گشت و هلاک و لعنت ابدی بران مترتب گشت و سر من تواضع
رفعه الله و من تکبر وضعه الله تحقیق پذیرفت وجه دوم آنکه
در صفت بهشت وارد شده که خاک آن مشک باشد و منقول نیست که در دوزخ
آتش باشد سوم آنکه آتش سبب عذاب است بخلاف خاک چهارم آنکه
خاک مستغنی است از آتش و آتش محتاج وی است تا خاک مکان وی گردد
پنجم آنکه خاک سبب عمارت و جمع و التیام اشیاست و آتش سبب خرابی و تفرق
است فقط و اورده اند که مذهب ابوحنیفه موافق مذهب احمد حنبل است تمام مذهب در
مواضع معدوده خلاف باشد و مذهب احمد تمام اخذ بر ظاهر حدیث است
و خلاف شافعی اکثر است از خلاف ابوحنیفه یکصد و بست و پنج مسئله از اصول
مسایل نوشته است که احمد با ابوحنیفه دران موافق است و با شافعی مخالف
و در حقیقت مذهب حنفی جامع معقول و منقول است و اهل ماوراالنهر و الروم و الهند جمیعاً
علی مذهب ابی حنیفة و فی بلاد اخری مختلط و اهل المغرب جمیعاً
علی مذهب مالک و فی بعض دیار اخر مختلط ۱۲ عالمگیری مترجم میگوید که از بعض
ثقات مسموع شده که هرگاه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه به ابوحنیفه فرمود
لا تقس الدین بنفسک ـ ابوحنیفه جواب داد که یا امام اگر در دین جد شما

بقیاس خود حکم میکردم بانصف و بربول و برازحکم غسل و برجنابت حکم وضو میدادم
و در میراث برای دختر که ضعیف است دو حصه و برای پسر که قوی است یکحصه
مقرر میگردم و حالانکه حکم من در هر دو مسئله برطبق نص قرآنی است فقط واللہ اعلم

فائده

حنین جذع و تسلیم حجر برائی از انبیا غیر نبی ما صلی اللہ علیہ وسلم ثابت نشده
است و بعضی شعر گفته اند درین امر که ترجمه اش اینست شعر امتن از شوق
تو ای خیر الرسل کرده فریاد و فغان و شور و غل اینرا سوال او را کرفت واز سید
هریکی را عادتش سوئیش کشیده نه فقط

ف

مترجم میگوید که این هر دو امر از معجزات مخصوصه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ست یعنی سنگ آنحضرت را سلام نموده و تنه درخت که از انحضرت تکیه داده
خطبه میخواندند و عین بنای مسجد نبوی از انجا برادرند در مفارقت آنسرور گریستن
چنانچه این قصه در مثنوی شریف بشرح وبسط مرقوم است فقط

حکایت یکصد و نهصد و هشتم در بیان چیزیکه واجب است بر رسول مرسل
ظریفه گفت یحیی برمکی که سه چیز است که دلالت میکند بر عقول رجال

آلهدیة والکتاب والرسول وبشنید ابوالاسود ولی مردی را که این شعر
میخواند که ترجمه اش اینست بیت کسی ابکاری فرستی اگر حکیمی فرست وکلامی کوشش
گفت ابوالاسود که خطا نمود قایل این قول اما میداند رسول غیب او هرگز
نگوئی و را این چگونه خواهد دانست که در نفس تو چیست باز گفت شعری که ترجمه اش

اینست شعر رسولی دستی بکاری گر		هنر دان بفرست و تفهیم کن
وگذار فهایش نیک و بد		اگرچه بود اهل هوش وسخن
کراین را گذاری ملالش مکن		نداند کسی نوز غیب دهن

تنبیه

گفت علامه جمال الدین الاسنوی که شعر خواند مرا شیخ ما ابوحیان او گفت
که شعر خواند مرا حافظ رضی الدین عبد الله الناطبی او گفت که شعر خواند مرا ابوالربیع
سلیمان الفاقد او گفت که شعر خواند مرا ابوالقاسم بن حسین او گفت شعر خواند مرا
ابوعبد الله الفزاز الضریر الخطیب لفظه گفت شعر عربی که ترجمه اش اینست شعر

نیکست تنا چیست ترا بد کنی		با دل عشاق تا لم شعار
با کل وسوسن رخ زیبای را		کرده آراسته با نگار
ژالف تو نگذاشت که من چینمش		می گزدم گرد من اندر چو مار

واه خوش حسن دلاویز تو | ده سخن خوش تر و هم اب در آ
گفتش ای جان همه خوبی و نیک | جمله الفاظ تو شد خوش گوار
راست شده تیر و نکرده خطا | نیک نمودش چو شدم مرده دوا
گفت که بسیار جگر سوخته اند | در تعب انداخت هوای نکا
رحمت حق باد بر آن نازنین | کشتن ما را شده نیکو شمار

حکایت یکصد و شصت و هم در اصل واضع شطرنج و نرد

عجیبه نام واضع شطرنج صصتبن دلهرد و صاد مهملة اولش مکسور نانی مفتوحه مشدده و او بروایت اصح حکیمی هندی بود که او برای لیث بلهیت وضع نمود و منشاء وضع آن اینست که هرگاه فخر نمودند ملوک فارس بر ملوک هند بوضع نرد از طرف بادشاه اردشیر بن دارا و بهمین سبب نام بازی نرد شیر نیبت اوشده پس وضع نمود حکیم مذکور شطرنج را پس حکم داد ندحکما آن عصر بفضل شطرنج بر نرد شیر و افتخار کرد بر شطرنج پادشاهی که برای وی این شطرنج وضع شده پس پادشاه بحکیم واضع گفت تمن علی ما تزید بعوض شطرنج تمنائیکه داری از من بخواه جواب داد که حکم کند بادشاه برای داشتن درهم در اول خانهای وی و مضاعف نماید آن درهم را

تا آخر خانه بادشاه تمنای حکیم خیلی خفیف دانست وگفت فاسد کرد عقل تو را
آنچه کردی تو وزیر گفت ای بادشاه بگذار که طلب حکیم چیزیست که صرف
خواهد شد خزاین تو و خزاین ملوک نزدیک وی بادشاه باستماع کلام
وزیر تعجب نمود و گفت بحکیم که تمنای تو عجب تر است از صنعت تو و بعضی
روایت کنند که حکیم مذکور بدل دراهم دانه گندم داشت پس آخر خانه
بساط شطرنج مستغرق گردید گندم هفت اقلیم را و بعض فضیلت داده اند
نرد را بر شطرنج زیرا که واضع نرد گردانیدا و را مثل برای دنیا پس خانهای
او دوازده هست مثل شهور سال منقسم کرده شد بچهار قسم مانند فصول
سنه و شمار پاره های وی سی است مانند ایام ماه و آن منقسم بفید و
سیاه مثل روزهای شهر و شب های آن و شمار نگین های آن شش است
مانند جهات سته و شمار نقطهای هر جهت از نگین های وی هفت است مثل
اطباق زمین و آسمان و افلاک و نجوم سیاره و ایام الاسبوع
و شمار چیزیکه حاصل میشود از ان نگین ها از روی قلت و کثرت مانند قضا
و قدر است در تصرف بازیگر ظاهر میکند حسن اختیار او را و عقل وی او وجودت
زیرکی او و بازی شطرنج در امر خیر باز در شر یک می باشد فقط والله اعلم وعلمه اتم

ف

شترنگ با کاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور و معروف که از حکیم داهر هندی پسراد در زمان نوشیروان اختراع کرده بود و بوزرجمهر در برابر آن نرد را ساخت و شطرنج معرب آن باشد و نرد محقر نرد اشتار بجبر است و شطرنج باختیار و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که بیشتر از چین آورند مخفی نماند که شترنگ در هندی اصل چترنگ بود بفتح جیم فارسی و ضم تای قرشت و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی که معنی آن اعضای چهارگانه است و آن عبارت از فیل و اسپ و ارابه و پیاده باشد و فارسیان ضمه تا را حذف نموده شترنگ که معرب آن شطرنج است گویند و انچه که در نفایس الفنون می نویسد آن عبارت بعینه در اینجا نقل کرده شد که واضع شطرنج صقته بن داهر که یکی از حکمای هند بوده است و انهار آن بلاج که از فرزندان او بود نموده و سبب اظهار او آن بود که ملکی از ملوک هند را که بجاریه و جهان گیری و مبارزت و لشکرکشی مشغوف بودی حلتی پدید آمد که برا سب نشستن متعذر بود حکما وزیران احاضر کرد و گفت میخواهم که تدبیری اندیشید که بی انکه بر اسپ

از جمهر نام وزیر بزرجان بود و بعظمت استوار ده گویند وی بغت سیالوده بنیکو خواب

نشینم بجرب و کار زار مشغول شوم و ازین علت خلاص یابم بعلاج حذت
کرد و گفت تدبیر کار پیش من است برخاست و بخانه رفت و شطرنج پیش
ملک آورد و کیفیت لعب آن بر و عرضه کرد ملک را آن وضع بغایت
پسندیده آمد و او را بنواخت و از و باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان
مشغول می بود تا وفات یافت و از و کسیکه سزاوار تخت باشد نماند مگر
زنی که از و آبستن بود و آن زن با تفاق مهتران ملک بتدبیر مملکت مشغول شد
تا وقت وضع حمل او رسید و فرزند نرینه بیامد ملکه نام او شاه نهاد و بربیت او
میکرد تا بزرگ شد و حربها کردن شروع کرد و تمامت مملکت پدر را در قبضه
تصرف آورد و بهر طرف که قصد میکرد ظفر او را بود تا بعد از مدتی در بعضی
از حروب مجروح گشت و بدان وفات یافت و هیچکس را مجال آن نبود که حال
او را بملکه عرضه دارد یکی از بزرگان او که بلعب شطرنج اطلاع داشت روزی
در پیش او رفت و او را بغایت ملول یافت از سبب ملالت و تفکر خاطر سوال کرد
ملکه گفت مدتهاست که از شاه خبری نیامد و هیچ معلوم نیست که حال او بکجا رسید آن
شخص گفت ملکه را معلوم باشد که اشغال پادشاهی و مهمات جهانگیری از شدت
سفر و شدت غربت خالی نباشد و در اثنای محاوره حکایت لعب شطرنج را

درمیان آورد و ملکه را بدان مشغفی شده ازاو درخواست کرد تا شطرنج را
حاضر کرداند و او را تعلیم دهد آن شخص شطرنج را حاضر کردانید و لعب او را
بیاموخت و او را بدان مشغول کردانید چنانکه در باختن استوار شد روزی
با او شطرنج می باخت غلبه ملکه را بود ناگاه شاه خواست چون شاه او جای نداشت
ملکه گفت شاه مات است آن شخص گفت ملکه را بقا باد مدتی است تا اینحالت
واقع شده و هیچکس را قدرت آن نبود که اعلام دهد تا هم بر لفظ ملکه گذشت ملکه را
احوال فرزند معلوم شد و بواسطه شطرنج واقعه چنان هایل بر او آسان گذشت و از آن
وقت باز شطرنج در دیار هند منتشر شد آما در مملکت ایران کسی را بران قوتی نبود
و گویند سبب آوردن او بایران آن بود که چون ملک به انوشیروان رسید
و آوازه فضل و دانش حکیمانی که ملازم او بودند بأطراف منتشر گشت یکی از ملوک
هند که معاصر او بود بر سبیل امتحان آلات شطرنج با تحف و هدایای بسیار پیش انوشیروان
فرستاد و نامه نوشت که درین ملک زیرکان مانند این وضع استخراج کردند که اگر
از اوضاع آنجا مانند این باشد بفرستند انوشیروان و ملازمان او چون این
وضع ندیده بودند از عهده آن بیرون نتوانستند آمد و بوزرجمهر حکیم را دران
مدت میل کشیده بودند و در حبس بود بعد از آن تاسف نمود و او را طلب داشت

چون بوزرجمهر حاضر شد انوشیروان از روی عذر خواست بوزرجمهر گفت پادشاه جوان
بر بنده غضب کنید باید که از وی چیزی نماند که باز چون بر سر رحمت آید آن چیز بدو
تواند داد انوشیروان خجل شد بوزرجمهر گفت بدولت پادشاه هنوز در چشم من
اندک روشنائی مانده است انوشیروان از این شاد شد و شکر گذارد و آن
رسول را طلب داشت چون او بیامد و شطرنج بوزرجمهر عرض کرد بوزرجمهر
گفت بیا تا من با تو بازم آن شخص پیش آمده یک بیذق شطرنج را بنهاد بوزرجمهر نیز
همچنان برابر او بنهاد و دست اول قایم کرد و دست دوم را دغالب شد پس
بخانه رفت و نرد را استخراج کرد و بعضی گویند نرد پیشتر از وی نیز تواند اما آنوقت
کعبتین و دبور و لعب فارد و خانه کرد و یک کعبتین و پنج منصوبه دیگر که اکنون ما
هست در افزود و بمملکت هند فرستاد و ابرهان قاطع شَطْرَنْج بالکسر و سکون
الطاء و کسر الراء المهملتین و فتحها و بالنون المهملة - ایضاً بازی معروف
و هو حرام عند ابی حنیفة و مباح عند الشافعی اذا لم یکن فی المال خسران
و فی الصلوة نسیان و فی اللسان طغیان و المواظبة علیه عنده ایضاً کراهة
شدیدة و در جهانگیری نرد بالفتح و سکون الراء بازی معروف و مهره از انیز نامند و
تخته درخت را نیز گویند و گویند که نرد مذکور از اختراعات بوزرجمهر است که

دستور نوشیروان بود کذا قال صاحب المؤید وفی الحدیث من لعب
بالنرد شیر فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر ودمه رواه مسلم
وفی شرح المشکوة ان نرد شیر معرب وضعه اردشیر بن بابک
من احد ملوک فارس وفی الشرع حرام مطلق ۱۲ عالمگیریه مترجم میگوید
که از بیان صاحب کتاب واضح میشود که واضع بازی نرد اردشیر است
ومقدم بر واضع شطرنج واز تصریحات صاحب برهان پیداست که وضع شطرنج قبل
از بازی نرد است زیرا که بوزرجمهر شطرنج دیده من بعد بازی نرد وضع کرد
وبهمین طور اختلاف است در اباحت وعدم اباحت بازی شطرنج همچنانکه صاحب
لغت عالمگیری سطر از ذکر هو حرام عند ابی حنیفة وصاحبه عند الشافعی وبهمین قسم
دیگر روایات فقهیه در ذیل مسطور خواهد شد پس دلیل حرمت اخذ ظاهر که همه
بازیها حرام است اینهم بازی است پس شطرنج هم حرام باشد لاکن معلوم نمیشود که
اباحت شطرنج بر مذهب شافعی بکدام دلیل است اما همین قدر معلوم میشود که
در کتب تواریخ مرقوم است که هرگاه شمس بازغه وجود باجود حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم بر فلک مکه معظمه طلوع فرمود وعالم وعالمیان انوار هدایت
اسلام منور نمود وظلام کفر وضلال را از الواح خواطر مردمان زدود واین خبر

فیض اثر در اکناف عالم و اطراف روزگار کالشمس فی وسط النهار پیدا و هویدا
گشت اکثر سلاطین هفت اقلیم رسولان ابرکاه رسالت فرستاده درخواست تقدیق
دعوی ختم نبوت نمودند از آنجاست که بادشاه هند نیز رسولی باسه پیرایه گسیل
یکی از ان شمشیر و دیگر برک تنبول و سوم شطرنج بود و حکم کرد بر رسول که شمشیر و خفتان
خصوصیت پیش کنده از ارنبد نزد خود دارد آنحضرت اگر از ریند طلب فرمایند معلوم
خواهد شد که نبی برحق هستند و بهین قسم برک تنبول پیش کنند و لوازم آن که عبارت
از اهک وغیره باشد نزد خود دارد و شطرنج پیش کنند و بساط نزد خود دارد
یعنی اگر آنحضرت لوازم برک تنبول و بساط شطرنج طلب فرمایند یقین خواهد شد
که این طلب از قسم معجزات است و این بغیر پیغمبر برحق نمی تواند شد الحاصل چون رسول
و حضور لامع النور سرور کائنات علیه الف الف صلوة و سلام و تحیات در رسید
حسب حکم بادشاه اول شمشیر و بنوان بدیه گذرانید حضرت فرمودند که ازار بند کجا
است حاضر سازد و رسول آنوقت پیش کرد ازار بند انداخته باستعمال آورده و
چون برک تنبول پیش ساخت آنوقت لوازمات طلب فرمودند حاضر کرده
تناول فرمودند و هرگاه شطرنج پیش نموده به رسول فرمودند که [illegible]
سازد حاضر کرد چنانچه آنوقت وقت بین العصر و المغرب بود و بازی نصف یا خفت

وترک فرمودند و مشغول نماز مغرب شدند یکی از شوافع میگفت که استدلال امام شافعی
برابا حت شطرنج همین فعل رسول کریم صلوة بعد علیه و تسلیم است و استدلال بر سنت بودن
بازی شطرنج در اثنای عصر و مغرب میکرد و سوای آن ترکیب نحوی هم که اَلشَّطْرَنْجُ اَبَاحَهُ
فَتًی وَهُوَ الشَّافِعِیُّ یعنی بازی شطرنج مباح نمود مر جوانی را که او مذهب شافعی داشت دال بر آنست شطرنج هو

ترکیب نحوی جملهٔ مذکوره

اَلشَّطْرَنْجُ مبتدا است اَبَاحَ فعل ماضی معلوم نون وقایه یا متکلم مفعول فعل اَبَاحَ وفَتًی فاعل
آن اَبَاحَ با فاعل و مفعول جمله فعلیه شده خبر اَلشَّطْرَنْجُ است مبتدا با خبر خود جمله اسمیه
گردید و او عطف هو مبتدا اَلشَّافِعِیُّ خبر مبتدا مبتدا با خبر خود جمله اسمیه گردید احتمال
جمله حالیه هم میباشد بهر حال اگر ثبوت روایت سابقه از حدیث شود داخل
قبول علمای فحول خواهد شد فقط شاعری در مدح شطرنج چنین نوشته قطعه

یا عائب الشطرنج من جهله	ولیس فی الشطرنج من بأس
ففیهما علم وفی لعبها	شغل عن الغیبة للناس
ویذهل العاشق عن عشقه	وصاحب الکاس عن الکاس

وما تری وزشرو ذم آن چنان نگاشته وانما هی خشب هزم خشبا
ولعب اورث من غیرها طائل تعبا منقول از کتاب منهاج الاسلام مولفه مولوی حاجی

محمد کرامت العلی مرحوم دهلوی شاگرد شاه عبد العزیز رحمة الله علیه که با فضل
در دیار ما رکن جامع علوم معقول و منقول بود و خصوص در فن حدیث نظیر خود
نداشتند و تحقیقی پیدا صد در صد دوم که در شطرنج نموده اند بعینه عبارتش نقل کرده شود
بازی نمودن بشطرنج بر مذهب کسیکه بتحریم آن قایل است و آن مذهب بسیاری از
علماست و همچنین است نزد یک کسیکه قایل است بجل آن و کسیکه همراه آن قمار باشد
یا نماز بوقت نشود یا دشنام بازی همراه آن نباشد ابو بکر اشرم در جامع خود سند
خود از واثلة بن اسقع رضی الله عنه آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ان لله عز وجل فی کل یوم ثلث مائة و ستین
نظرة الی خلقه لیکن لصاحب الشاه منها نصیب الحدیث
صاحب الشاه شطرنج باز و امام مالک گفته که ما را از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
رسیده است که او متولی شد مال یتیمی او یافت از ترکه پدر یتیم شطرنج را پس خواست
انرا و اگر لعب آن حلال بودی هرگز نه جایز نمودی سوختن آن را که
مال یتیم بوده و در فتاوی غوری مرقوم است که شطرنج حرام است پیش بسیاری
از علماء شرق نزدیک شافعیه ایشت که اعتماد و نزد بر آنست که کسیکه نظر میکند
بر آن مانند غلام باشد و مدار شطرنج بر فکر و تامل است و آن مانع است و در تدبیر جنگ اگر قوه

نظر بسوی خلق
خود کرامت بعضی
شاه در آن حدیث
تا آخر بیش

نماز از وقت خود بازی بر عوض باشد مکروه است نزد شافعی حرام است نزد وکیع
فقط و در زیلعی مرقوم است او یقامر بالنرد والشطرنج او یفوت الصلوة بسببها
لان کل ذلک فسق وکذا اذا کان یکثر علیه الحلف کاذبا لان کل
ذلک من الکبائر وقالوا فی النرد ترد شهادته بمجرد اللعب فیه
من غیر اشتراط القمار ولا عبرة لان نفس اللعب فیه فسق
وقال علیه الصلوة والسلام ملعون من لعب بالنرد ومن یکون ملعونا
کیف یکون عدلا بخلاف الشطرنج لان الاجتهاد فیه مساغا فلا ترد
شهادته ما لم یضم الیه احد المعانی الثلاثة التی ذکرناها ۱۲
ملعون من لعب بالشطرنج والناظر الیها کالآکل لحم الخنزیر
وآکل لحم الخنزیر حرام ومن ثم ذهب الائمة الثلثة الی تحریم
اللعب به وقال الشافعی یکره ولا یحرم عبد ان فی التحبابة
لابی موسی فی الذیل وابن حزم فی المحلی عن حبة بن مسلم مرسلا
تابعی من کتاب التیسیر بشرح الجامع الصغیر للشیخ الامام العالم
الکامل عبد الرءوف المناوی رحمه الله تعالی اللعب
بالشطرنج لا یسقط العدالة الا بواحد من خمس القمار علیه

لكثرة الحلف عليه واخراج الصلوة عن وقتها بسببه واللعب على
الطريق وذكر شئ من الفسق عليه اشباه والنظائر لمولانا
زين العابدين المشتهر بابن نجيم المصري الحنفي رح وفي النوازل
سئل ابو القاسم عمن ينظر الى لاعب الشطرنج فقال اخاف ان يكون
فاسقا ۱۲ عمز عيون البصائر لمولانا السيد احمد الحنفي الحموي رحمه الله
قال النخعي سمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها تحريما
وعليه الجمهور ونوزع صاحب البيان في بقاء الكراهة على التنزيه
وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو هذه الآية
استدلالا فماذا بعد الحق الا الضلال استفهام تقرير اي
ليس بعده غيره فمن اخطأ الحق وقع في الضلال وقد ذهب جمهور
العلماء الى تحريم الشطرنج وعليه الائمة الثلاثة وحكى البيهقي
اجماع الصحابة على ذلك قال بعضهم فمن نقل عن احدهم انه رخص فيه
فغالط فالبيهقي وغيره من العلماء الحديث اعلم باقوال الصحابة ممن ينقل
قولا بلا اسناد واجماعهم كاف في الحجة - وقد ورد فيه احاديث
وان كان في بعضها ضعف وارسال فذلك لا يمنع من الاستشهاد به

والاعتبار لا سيما مع كثرة الطرق واشتهارها فما كان منها صالحا
فهو حجة بانفراده وما كان معللا فانما يقوى بتعدد طرقه وتغاير شيوخ
مرسله وبالقياس على النرد بجامع القمار بل هو كما قال ابن عمر ومالك
وغيرهما شر منه لانه ابلغ فى افساد القلوب من النرد لاحتياجه الى فكر
وتقدير وحساب المقلات قبل النقل بخلاف النرد يلعب صاحبه
بمجرد وذهب الشافعى الى كراهة تنزيها على الصحيح المشهور عنه
ما لم يواظب عليها او تتخذ بالعرف ولم يلعب مع معتقد تحريمه او يكن
على شكل الحيوان او يهدى عليها بل حفظ اللسان عن الخنا والفحش و
السفه وما لم يقترن به قمار ولم يلعبه على الطريق ولم يؤخر به
صلوة والاحرام فى الجميع زاد بعض الشافعية وما لم يلعبه مع الارذال
ولم يؤثر نحو حقد او ضيعة او يؤدى الى اشارة للفظ لا يرضى ١٢
من شرح العلامة الزرقانى على الموطا او المقامر بالنرد والشطرنج
فان كل ذلك من الكبائر وكذلك من تفوته الصلوة للاشتغال بهما
فاما مجرد اللعب بالشطرنج فليس بفسق مانع الشهادة وان كان مكروها
عندنا لان الاجتهاد فيه مساغا ١٢ كافى النرد بفتح النون واسكان الراء

معناه بلغة الفرس حلو ويسمى اللعاب والاارق والنرد شير قيل ان الاوائل
لما نظروا في امور الدنيا وجدوها على اسلوبين احدهما ما يجري بحكم السعي
والتحيل فوضعوا له الشطرنج لتشعر النفس بذلك وتهتضم الخواطر الى عمل
من المطلوبات ويقال ان واضع النرد وضعه على راي اصحاب الجبر واتبع
الشطرنج وضعه على راي القدرية قال يحيى سمعت مالكا يقول لا خير في
الشطرنج بكسر الشين وفتحها مع الاعجام والاهمال اربع لغات حكاها
ابن مالك فالاعجام من المشاطرة كان كل لاعب له شطر من القطع والاهمال
تسطير الرقعة بيوتا عند التعبية وتعقب ذلك ابن برى بان الاسماء الاعجمية
لا تشتق من الاسماء العربية وبانهما حاسية واشتقاقهما من الشطر يوجب انهما
ثلاثية فيكون النون والجيم زائدة وهذا بين الفساد ١٢ من شرح العلامة الزرقاني
على الموطا وشيخ كمال الدين دميري در حيوة الحيوان مي نگارد اشارة لعب الشطرنج
مكروه كراهة تنزيه وقيل حرام وقيل مباح والاول اصح وقال مالك وابو حنيفة
واحمد انه حرام ووافقهم من اصحابنا الحليمي والروياني وروى البيهقي ان محمد بن
سيرين وهشام بن عروة بن الزبير وبهز بن حكيم والشعبي وسعيد بن جبير
كانوا يلعبون بالشطرنج وقال الشافعي كان سعيد بن جبير يلعب بالشطرنج استدل

من وراء ظهره وروى الثعلبي بجويزه عن امير المومنين عمر بن الخطاب
رضي الله تعالى عنه وابي اليسر وابي هريرة والحسن البصري والقاسم
بن محمد وابي قلابة وابي مجلز وعطاء والزهري وربيعة بن عبد الرحمن
وابي الزناد رحمهم الله تعالى والمروي عن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه
من اللعب به مشهور في كتب الفقه وروى الصولي في جزء قد جمعه في
الشطرنج ان ابا هريرة وعلي بن الحسين زين العابدين وسعيد بن المسيب
ومحمد بن المنكدر والاعمش وناجيه وعكرمة وابا اسحق السبيعي وابراهيم
بن سعيد وابراهيم بن طلحة بن عبد الله بن معمر كانوا يلعبون بالشطرنج
وقد ذكرت الاسانيد عن هؤلاء وتكلمت على ادلة المخالفين بكلام يشفي
النفس ويذهب اللبس في جزء افرد ته في الشطرنج والنرد نحو عشرين كراسة
فاعلم ذلك والله تعالى اعلم قال اصحابنا ولان الشطرنج فيها تدبير الحرب فاشبهت
اللعب بالحرب ولم يثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم نهي صحيح عن اللعب به
واقوى ما يحتج به القائلون بالتحريم ما روى عن ابن عمر انه سئل عن الشطرنج
فقال هي شر من النرد قالوا والنرد حرام فيكون الشطرنج كذلك قال الامام
تاج الدين سبكي في الجواب عن هذا الاثر انا لا نعلم مذهب ابن عمر في النرد

ولعله كان يقول بحله وهو وجه لاصحابنا ولا يلزم حينئذ من كون الشطرنج
شرا من الحلال باعتبار ما ان يكون حراما وايضا فان المسئلة مسئلة
اجتهادية ولعل ابن عمر كان يذهب الى التحريم وراى الشافعي معروف
وعلى قول من قال ان قول الصحابي حجة يشترط فيه ان لا يعارضه قول
صحابي اخر وهذا قد عارضه قول جماعة من الصحابة بالجواز وايضا هذا
الاثر لم يقل بظاهره احد من العلماء وذلك ان ظاهره ان الشطرنج
شر من النرد سواء اشتمل على عوض امر لا وبعض العلماء قال ان الشطرنج
شر من النرد ولكن شرط فيه ان يكون مشتملا على عوض واما اذا لم يكن مشتملا
على عوض فلم نعلم ان احدا من العلماء قال انه في هذه الحالة شر من النرد
واذا كان الاثر مردودا والظاهر بالاجماع سقط الاحتجاج به انتهى وروى
الاجري عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
اذا مررتم بهؤلاء الذين يلعبون بالاربعة الشطرنج والنرد فلا تسلموا عليهم
هذا سند ضعيف لان في سنده سليمان ايماني وقد قال ابن معين فليس
بشيء وقال البخاري منكر الحديث فلا تحل الرواية عنه وقال ابن ابي حاتم سمعت
ابي يقول هو منكر الحديث لا اعلم له حديثا صحيحا انتهى

فاما اذا انضم اليه اشتغال عن صلوة او غيرها فالتحريم اذ ذاك
ليس للشطرنج نفسه وهو مكروه اذا لم يواظب عليه فان واظب
فانه يصير صغيرة كما ذكره الغزالي في كتاب التوبة من الاحياء
لكن ذكر ابن الصباغ في الشامل خلافه واما النرد فحرام على الاصح
لقوله صلى الله عليه وآله وسلم من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله
ولقوله صلى الله عليه وآله وسلم مثل الذي يلعب بالنرد ثم يقوم
فيصلي مثل الذي يتوضأ بالقيح ودم الخنزير ثم يقوم فيصلي
انچه بالا مذکور شد روایات حلت وحرمت شطرنج بود اما قطع نظر ازان اگر بنظر تعمق
در نگرند معلوم مے شود که درین بازی در مصالح دنیوے حفظ ما تقدم
بلا بهبش مے ماند وعواقب امور خود را بنظر غایر می نگرد وبدین ذریعه ووسیله
از امور مضار مجتنب مے ماند وبتدابیر منافع مشتغل مے گردد زیرا که در هم
بازی ها کار عقل وفهم نیست غلبه دران موقوف بر حسن قسمت است
ودرین موقوف بر حسن تدبیر وفکر صحیح واز همین جاست که بازنده شطرنج را حافظه
قوی وصحت حواس ضرورست تا بر خصم غالب شود واز غیظ وغضب دور ماند
اقل است که در زمان غفران مآب یعنے نواب میر نظام علیخان بهادر رئیس دکن

عصمنا الله عن الحوادث والفتن شخصی بوزینه را تعلیم شطرنج نموده از شطرنجبازان
عصر بشرط بازی می نمود و می برد شخصی که خود را هم شاطر بزرگ میدانست از وی
بازی آغاز نهاده نصف بازی شده بود که غلبه بوزینه معلوم شد از ثمره امر وده
در دست خود داشته از دور می نمود بوزینه یک نظر بروی میکرد و نظر دیگر بر روی
شطرنج آخر متوزع الحواس شده بازی از دست داد و بهمین قسم اگر به شطرنج باز دوم بین
بازی خشم پدید آید بد نصرت خواهد یافت شاعری از شعرای قدیم معمای زبان تازی
بنام نامی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بذکر خانه های شطرنج نوشته است
چون خالی از لطافت نیست در نیمقام نوشته می شود

اَلاَحَدُ وَعَدَ مُوسٰی مَرَّتَیْنِ	وَضَعَ اَصْلَ الطَّبَایِعِ تَحْتَ دَیْنِ
وَسَکَنَّ خَانَ شَطْرَنْجٍ وَخُذْهَا	وَادْرِجْ بَیْنَ دَیْنِ الْمُدَّ رَبِّیْنِ
وَهٰذَا اسْمُ مَنْ بِهٖ یَهْوِیْهِ قَلْبِیْ	وَقَلْبُ جَمِیْعِ مَنْ فِی الْحَافِقَیْنِ

ترجمه اش این است که آگاه باش بگیر وعده موسی را دو بار که آن اربعین است
و اربعین عدد میم است پس دو میم حاصل شد و بنه اصل طبایع زیر هر دو میم مراد عناصر
اربعه است و عدد شش دال است یعنی بعد هر دو میم دال بنه پس دو میم و یک دال حاصل شد
و ساکن خانه های شطرنج که مشت باشد و عدد شش حاء حطی است بگیر آنرا و درمیان هر دو میم

داخل بکن و آن نام کسی است که دل من بروی عاشق است و قلب جمیع کسیکه در مشرق و مغرب است پس نام پاک محمد علیه الصلوة والسلام حاصل شد

حکایت یکصد و هفتادم در اسباب عدم اجابت دعا

غریبه مرویست که موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام دید مردی را که بدرگاه الهی دعا میکرد و برای حصول حاجتی تضرع می نمود موسی علیه السلام عرض کرد که ای پروردگار من اگر حاجت او باختیار من می بود البته قضای حاجت او میکردم پس وحی فرستاد حق تعالی بسوی موسی که ای موسی برادری گوسپندی است و بدرستیکه دل وی نزد گوسفند دست و تحقیق که من قبول نمی نمایم دعا بندهٔ که میخواند مرا و دل وی نزد غیر من است یعنی خبرده موسی آن مرد را تا خاطر خود را از گوسپند قطع نماید و بطرف ما متوجه شود پس بسوی پروردگار خود حق تعالی قضای حاجت او فرمود فقط

حکایت یکصد و هفتاد و یکم در بیان اقسام مردم از ارباب تحصیل

لطیفه گفته اند بعض از روات که رفتم در مکه معظمه نزد سفیان ثوری رحمة الله علیه اول مریضی که دیدم بدرستیکه دوا نوشیده بود گفتم او را که میخواهم که بپرسم از چیزها گفت که بپرس آنچیزیکه ظاهر شود ترا گفتم خبرده مرا از حال مردمان گفت فقیهان گفتم پس از پادشاهان خبرده گفت زاهدان گفتم از اشراف خبرده گفت اتقیا گفتم

ل مرد نصرانی ... ک بدرستیکه دوا نوشیده بود ... ل بعض انفقهاء ... ی بعض الفقهاء ... ن فقیهان ... ک غوغا بالفتح و مردم سیار و رذالهٔ مردم فرومایه و همچنین غاغه ۱۲

خبرده گفت کسیکه نبویسد حدیث و نخورد بران اموال مردم گفتم از غله با خبرده گفت ستم کارانند و همین ستمگاران سگان دوزخ اند فقط

حکایت یکصد و هفتاد و دوم در قایم نمودن رحمت خدا بر بندگان خود

ظریفه مرویست که اعرابی حاضر شد بسوی نبی علیه السلام عرض کرد که هرگاه آمدم نزد تو گذشتم در بیشه پس شنیدم در آن آواز بچه های مرغ گرفتم آنها را و داشتم در گلیم خود نا گاه در آمد مادر آنها و گرد سر من گردید پس بگشادم برای او بچگان را پس بفتیاد مادر بر آنها پس پیچیدم آنرا نیز در گلیم خود فرمود آنحضرت که بنه آنها را نها داعرابی آنها را پس بفتیاد مادر آنها که ملوف میگردد بگذارا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باصحاب خود آیا معاینه ایشان تعجب میکنید فَوَالَّذِی بَعَثَنِی بِالْحَقِّ نَبِیًّا اَنَّ اللّٰهَ اَرْحَمُ بِعِبَادِهٖ مِنْ اُمِّ هٰذِهٖ الْاَفْرَاخِ بِفَرَاخِهَا یعنی قسم خدائیکه مبعوث نمود مرا نبی بحق بدرستیکه الله تعالی رحیم کننده زیاده است بر بندگان خود از ین مادر این بچه ها بنسبت بچه های خود پس فرمود آن حضرت که برگرد و ببر آنها را بجای آنها گفت اعرابی که برگردیدم مع بچه ها و مادرش میگردید بر سر من ایشکه دانستم آنها را فقط

حکایت یکصد و هفتاد و سوم در باب بخذا رسیدن ذی النون و توبهٔ او

دقیقه گفته شده ذی النون مصری که چه سبب توبه تو بود گفتم برآمدم از مصر
در حالت سفر بسوی بعضی از دیهات پس خوابیدم در بعض طریق در صحرا ناگاه
دیدم یک قبه نامبنیاد را که بیفتاده بود از هیبت خود پس شق شد زمین و برآمد
ازان دو تشتری یکی از سیم و دیگری از زر در یکی از آنها کنجد و در دیگر آب بود
آن قبه مینخورد کنجد و مینوشید آب ر بهمانه این حال رجوع نمودم بسوی حق تعالی
و لازم گرفتم دروازه او را تا اینکه قبول نمود مرا فقط

ف

ذو النون ریتی بوده روی عنه انه قال کنت طالبا الی الحج فرکبت
فی السفینة وکان فیها جماعة من التجار ذوی المال وکان فیها تاجر
معها لؤلؤ کثیر فضاعت لولوة فجعل یطلبها من جمیع من کان
فی السفینة وفیها رجل فقیر علیه ثیاب قدیمة فاتهمه جمیع
اهل السفینة فلما علم انهم یتهمونه رفع طرفه الی السماء
وقال یا سمیع یا بصیر یا علیم فلما تم دعاؤه اجتمع کل سمک
کان فی تلک الناحیة حول السفینة واخرجوا رؤسهم من الماء
فاذا لکل واحدة منه لؤلؤ فی فمها فاخذ الفقیر من فمها لؤلؤ فدفعها

الی التاجر ثم رکب الهواء قبل السفینة وذهب فقالوا بم نلت
هذه المرتبة والمنزلة قال باتهام الفقراء فندموا وبکوا فوالنون
شاگرد امام مالک بود وموطا ازوی حفظ داشت وپیروی اسرافیل بود بمغرب
وی گفته سه سفر کردم وسه علم آوردم اول علمی آوردم که خاص وعام پذیرفت و
آن علم توبه بود دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت وعام نه پذیرفت وآن علم
توکل ومعاملة محبت بود سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت ونه عام وآن علم
حقیقت بود که نه بطاقت علم خلق بود در نیافتند وی را مجنون کردند و
بانکار برخاستند تا انکاه از دنیا برفت وخمس واربعین ومائتین ۲۴۵ عالمگیری
لطیفه عالم بر پنج قسم است پس هرگاه که سیاه شدن تمام شد جهان
گفته شده است که الله تعالی امت را بقسم نمود بر پنج قسم علما پس زهاد
پس غزاة پس ولاة امور پس تجار علما ورثة انبیا اند وزهاد ملوک
زمین اند وغزاة انصار الله اند وامراء شبانانند از طرف حق تعالی بر خلق وی
وبازرگانان امینان خدا اند پس هرگاه که طمع نمایند علما در جمع مال پس
بکدام هدایت گرفته شود هرگاه زهاد نمایند زهد پس بکدام شخص پیروی کرده شود
وهرگاه طوق در گردن غازیان باشد پس بکه ظفر یابند وقتیکه خیانت نمایند

تجار پس بکدام کس ایمنی باشد و هرگاه که باشند شبانان مثل گرگان پس بکدام
شخص احتیاط رعیت کرده شود فلا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم یعنی پس نیست بازگشت و نه قوت مگر باخدای بلند بزرگ و بعضی
گفته اند که پیدا نمود حقتعالی مردم را بر چند صنف صنفی برای خطابت و صنفی
برای عبادة و صنفی برای بخشیدن و صنفی برای معاش و صنفی برای
امامة و سوای ازین اصناف مرجرجة اند که کدر نمیمایند آب را و جوش
میدهند آتش را و نیک میسازند راه را و بهترین و جمیع آنها از مردم ارذل و سفله هستند انتهی

حکایت یکصد و هفتاد و چهارم در نوکر بعض محاسن اهل بیت

نکته تحقیق که سیدنا علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد
الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب در حضور
مامون الرشید سوال نمود از یحیی بن اکثم از مسئله پس گفت او را چه گوئی
در حق کسیکه دید در اول نهار زنی را که حرام شد باز حین ارتفاع شمس
حلال شد باز حرام شد بروی وقت نماز ظهر باز حلال شد او را وقت نماز عصر
باز حرام شد بروی وقت مغرب باز حلال شد بروی بوقت عشا باز حرام
شد بروی بنصف شب باز حلال شد بروی حین فجر یحیی گفت که جواب این مسئله نمیدانم اصلحک الله

قاضی القضاة مالک سلام بود ۱۲۱

ح کند ترا الله تعالی مامون گفت ای ابن امیر المؤمنین خبر ده مرا ازین سکایت پس
حضرت امام جواب داد و صورت سکایت بیان فرمود که این زن با ما بود که او را آنجا
روز نگریست باز خرید نمود او را وقت ارتفاع شمس باز آزاد کرد وقت ظهر باز نکاح
کرد او را وقت عصر پس ظهار واقع شد از وی وقت مغرب باز کفاره ظهار را ادا کرد
وقت عشا باز طلاق داد او را بدین سبب شب طلاق رجعی باز رجوع نمود بسوی وی وقت
فجر مامون گفت نیک گفتی تو بیشک ولد الرضا هستی پس مامون دختر خود را
بنکاحش داد و در همان مجلس علی رضا مع زوجه متوجه مدینه مکرمه زادها الله شرفا
و تعظیما گردید دختر کسی از نزد پدر باظهار سکایت آمد یعنی که با وجود من حضرت رضا
جاریه گرفته اند بفرستاد مامون از طرف خود کسی را نزد دختر فرستاد که بگوید
که ما تزویج نکرده دادیم ترا بوی تا که حرام نمائیم چیزی را که حلال فرموده است الله تعالی
برای او و بار دیگر مثل این شکایت منما پس بعد وفات مامون بیاورد حضرت
علی رضا زوجه خود را بسوی معتصم بسبب فرستادن معتصم بسوی او کسی ابطلب او و آنها
در آمدند شب بیست و هفتم محرم سنه دو صد و دو هجری و همیشه ماند علی رضا
مع زوجه در بغداد تا اینکه وفات یافت در سنه دو صد و سه هجری و بمقبره که عقب
کاظم جد خودش واقع بود دفن گردید و بگذاشت دو فرزند و دو دختر که احسن و اجل

ذکر اولاد علی رضا و اخبار ایشان و ذکر مختصر سکایت زن با مامون و ذکر
اولاد حسن بن علی و اخبار ایشان و ذکر وفات ایشان

آنها حسن عسکری است و عسکری باینمعنی ست که او در شهر سُرّ من رای قیام داشت
و گفته میشود از آنرا مدینة العسکر و حسن عسکری وارث پدر خود شد در علم و معرفت
و شجاعت و متولد گردید والد او در سنه یکصد و پنجاه و سه هجری همچنانکه پیشتر
مذکور شد و بدرستیکه اتفاق ست بر اینمعنی که متوکل قید نمود حسن عسکری را در زندان
قحط افتاد همه مردمان تا سه روز نماز استسقا گفتند اما باران نبارید حکم کرد نصاری
برای آمدن بیرون و نصاری با مردم پس برآمدند و همراه آنها راهبی بیرون پس
بلند کرد راهب دست خود بسوی آسمان باران بسیار بارید روز دیگر
زمین طوری واقع شد شک نمودند بعض مردم عوام در دین اسلام و مرتد شدند
بعضی از آنها و بر مردم هیچ عظیم واقع شد و بر متوکل این معنی دشوار گردید
حکم کرد باحضار حسن مجوس گفت او را أدرِكْ أغثْ جدك رسول
الله صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وبارك وسلم قبل ان تهلكوا
و باب امت جد خود را قبل از اینکه هلاک شوند حسن عسکری فرمود که حکم کرده مردم را برای
آمدن فردا انشاء الله تعالی اشکال حاصل خواهد شد مردم بخلیفه گفتند برای رهائی حسن عسکری
از قید پس نماز نمود و برآمد حسن عسکری با مردم برای استسقا هرگاه که بلند کرد راهب
دست خود را مع نصاری بیامد ابری بر آسمان حکم فرمود حسن برای گرفتن باران

سلاله حسن عسکری
ولد علی ع خالص
ولد حسن عسکری
ولد علی رضا
ولد حسن عسکری
ولد علی رضا
ولد حسن عسکری
ولد علی رضا

راهب پس نبه کرده شد ناگاه در وی استخوان آدمی پس بگرفت آنرا از دست
راهب باز گفت بلند نماید دست خود پس بلند نمود آن را ابر زایل شده و شمس
طلوع نمود مردم ازین امر متعجب شدند باز خلیفه بحسن ع گفت ماهذا یا ابا محمد ص
یعنی چیست این ای ابی محمد گفت حسن ع که این استخوان نبی ست از انبیا که
راهب بدان ظفر یافته و به رستیکه ظاهر نمیشود استخوان نبی بسوی آسمان مگر
باران سخت میبارد و امتحان نمودند مردم این را پس یافتند آنرا همچنانکه
حسن ع گفته بود شبهه مردم زایل گردید و کسیکه مرتد شده بود بدین این
حال رجوع باسلام نمود و باز گردید حسن بسوی خانه خود عزیز و مکرم
و صله داد خلیفه اورا تا انکه وفات نمود و تحقیق که واقع شد در زمان متوکل آنچه
ذکر نمودیم که شریفه بنت (مراد از شریفه دعوی سیادت است ۱۲ منه) در حضرت وی پس پرسید متوکل کدام کس خبر
خواهد داد از حال صدق و کذب این زن پس رهنمونی نمودند اورا بر حسن
عسکری ع پس حاضر نمودند و بنشانید اورا همراه خود بر تخت متوکل پرسید
از حال زن مذکور گفت بدرستیکه حق تعالی حرام نموده ست بر درندگان انکه
بخورند اولاد حسنین رضی الله عنهما را پس بیندازند آن زن را پیش سباع پس
اگر نخورد اورا آنزن راست گوست بیان نمودند این را بر زن مذکور پس

مسکن ... واقع شده ... ابلیان ... ع

اقرار نمود باینکه دیناب دروغ گوبستم بعضی مردم بخلیفه گفتند آیا آزمودی
حسن را باسنچه که گفته است برای او پس حکم نمود متوکل برای حاضر کردن او
درنده و نهاد آنرا در ساحتی که در پیش قصر او بود و داشت او در قصر بنشستی که
ساحت
کشادگی و فضای خانه
و سرا و ناحیه پیش
سید آن را و ببند کرد دروازه محل را باز حکم کرد برای حاضر کردن حسن مذکور
تا که داخل شود در ساحت بسوی قصر نزدیک خلیفه و حکم کرد برای بند کردن
دروازهٔ ساحت بران با درندگان پس داخل نمودند حسن عسکری را بسوی
ساحت و بروی دروازه را بند کردند و از آواز سخت آنها گوشها کر شدند
درندگان
هرگاه که او را سباع دیدند خاموش شدند و رفتند بسوی وی و مسح نمودند
او را و گردیدند گرداو و امام بر پشت آنها مسح نمودند بدست و آستین خود
پس رجوع نمودند درندگان بسوی نشستگاه خود ها پس بکشید دروازه قصر را و برآمد بر بالای
حسن عسکری ۱۲
بسوی خلیفه و کلام نمود ساعتی با او باز فرود آمد درندگان نمودند با وی همچنانکه پیش
کردند تا اینکه بیرون آمد و عقب امام خلیفه جایزه فرستاد مر را گفت چرا نکردی
مثل آن همچنان پس نکرد متوکل بر آن باز گفت با تو نگفتم که آیا میخواهی کشتن مرا
باز امر کرد آنها را که ظاهر نسازند این امر بکسی والله اعلم بالصواب

رضا لقب امام هشتم است وهو علي الرضى بن موسى الكاظم
بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زين العابدين بن الحسين
بن علي ابن ابي طالب بست وچند سال عمر داشت وبطوس
درگذشت وشيعه گويند كه مامون خليفه در انگور زهر داد و در مشهد طوس
مدفون است وسوس بن مغيره كه در عهد سلطان مسعود حاكم نيشابور بود
آنجا را عمارت كرد و رضا را پنج فرزند بودند ۱۲ عالمگيري امام علي
موسى رضا بن موسى كاظم هشتم امام است از اولاد علي ابن ابيطالب
در سنه يكصد وچهل وهفت هجري در مدينه ولادت يافته نام مادرش
ام سعيد بود وتاريخ نهم صفر سنه دويست وسه هجري در زمان مامون بن هارون الرشيد
خليفه ببغداد وفات موده ودر مشهد مدفون گشته تاريخ از مخبر الواصلين مستفاد

آن امام زمان علي رضا	هادي مهدي رجال ونسا	ذات او را امام ثامن دان
بر مزار و زخشر ضامن دان	گفت يا بصير ولي ونقيب	سال مولود او امام نجيب
بود او مدينه ونهم زصفر	كه ز دنيا امام كرد سفر	سال ترحيل آن امام زمان
عزم كفت صاحب ايمان	روضه او مشهد است عيان	هيچو خورشيد بر فلك خندان

كاظم بكسر الظاء المعجمة فرو برغصه باشد وفي لن تنا والكاظمين الغيظ

و نیز لقب ابو ابراهیم موسی بن جعفر صادق که هفتم از ائمه است و در کرخ که محله
بغداد است مدفون گشته و شیعه گویند که رشید او را سر ب نوشانید و یرا
بست و یک پسر و هشت یا نه دختر بود ند ابراهیم[1] و عقیل[2] و هارون[3] و حسن[4]
و حسین[5] و عبد الله[6] و اسمعیل[7] و محمد[8] و احمد[9] و یحیی[10] و اسحق[11] و حمزه[12]
و عباس[13] و عبد الرحمن[14] و قاسم[15] و جعفر الاصغر[16] و زید[17] و محسن[18]
و عبد الله الاصغر[19] عالمگیری موسی کاظم هفتم امام است از اولاد علی ابن ابیطالب
در سال یکصد بست و هشت هجری متولد شد و در روز جمعه بست و پنجم ماه رجب سنه یکصد
هشتاد و سه هجری در زمان هارون رشید خلیفه بغداد وفات یافت مقبره او و مقبره امام
محمد تقی در بغداد قدیم است و ایشان او ران یا رکاظمین گویند هر دو در یک گنبد اند
اند و آن گنبد سمت غربی شط است محاذی گنبد ابو حنیفه کوفی که بجانب شرقی شط واقع است

نظم آنکه موسی کاظمش نام است	قدوه روزگار و ایام است	خلق را هادی خفی و جلی است
سال مولود او امام ولی است	روز جمعه امام نقل نمود	از رجب ماه بست و پنجم بود
ملک العرش و حور خلد برین	سال نقلش یکصد بست عده دین	مرقد آن امام در بغداد
هست بی شبهه ای هلند نژاد	مفتاح التواریخ صادق کسر الدال است کو تاسف فالم	

فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ و لقب امام جعفر است و هو ابن الباقر

بن زین العابدین بن الحسین در مدینه منوره متوفی گشت و در بقیع مدفون است عالمگیری امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر علیه السلام ششم امام است نام مادرش ام فروه دختر محمد بن ابوبکر صدیق بود در سنه هشتاد و سه هجری در مدینه متولد گشته و در روزگار ابوالمظفر عباسی خلیفه بغداد در سنه یک صد و چهل و هشت یا گویند یک صد و چهل و نه هجری تبارخ بست و چهارم ماه شوال رحلت نمود قبرش در بقیع است و آن گنبدی است که در آن امام محمد باقر و امام زین العابدین و امام حسن آسوده اند تاریخ از معجز اولین نظم

آنکه او بود جعفر صادق	لقب او ست ثابت و واثق	سال مولود آن شریف و نجیب
هاتف از اوج عرش گفت جواب	آنکه او بود خسرو دوران	سال نقش مه جهان بر خوان
تاریخ از مولف جعفر صادق امام السلمین	رفت در خلق غم خود افزود	شد تولد در سنه هشتاد و سه

در صد و هشت و چهل رحلت نمود

مفتاح حسن بفتحتین یک باشد و حسین بالتصغیر نیک و این هر دو لفظ نام بهترین جوانان بهشت است و هما ابنا فاطمة بنت رسول الله و سیدة النساء و کنیت حسن ابو محمد است و کنیت حسین ابو عبد الله و نیز نام دو ریگ توده است و قال المبرد هما جبلان و ذکر الکلبی هما بطنان و کان ولادة الحسن فی نصف

دکتر تاسو مبرد کی کہ ان دو کی بہت ذکر کرتی کہ تا بہ زمین مشاکلت و تولد و ولادت حسن در نصف رمضان سنہ سہ ۳ ابی تجارت ۱۲

الرمضان سنة ثلث من الهجرة۔
وعمرش چهل و چند ساله و چهار ماه و نهار روز شده بود که شهید شد و شش ماه
خلافت کرد و بعد از ید روی راچهار ده فرزند حاصل شدند۔
قاسم[1] و حسین[2] و عقیل[3] و حسن المثنی[4] و زید[5] و عبد الله[6] و عبد الرحمن
و احمد[7] و عمر[8] و اسمٰعیل[9] و فضل[10] و ابو بکر[11]
و طلحه[12] و دختری داشت بشکل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم۔
و ولادة الحسین فی یوم الخمیس فی الثانی من الشعبان
فی السنة الرابعة من الهجرة و له سبعة بنین علی اکبر
و علی اصغر و علی اوسط المعروف بزین العابدین و
عبد الله و محمد و عبید الله و جعفر و دو دختر داشت
زینب و سکینه و ابو الحسن کنیت مرتضی علی است و فی فصل الخطاب
قال ابراهیم النخعی رحمه الله لما سلم الحسن بن علی رضی الله
عنهما الامر الی معاویة سمیت سنة الجماعة قال رجل من الشیعة
یا مذل المومنین فقال رضی الله عنه بل انا معز المومنین
و سمعت ابی علیا کرم الله وجهه لا تکرهوا امارة معاویة

[1] در نسخهٔ پیش حسین اوست و بخش دوم او شعبان در نسخهٔ چهارم عونی است و برای ی بعد فرزند او نوشته ۱۲
[2] در فصل الخطاب کنام کی بیست و دو است

فانه سيلي هذا الامر بعدي - ثم كلامه وقال فاضل
الطيبي في هذا الحديث قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
في شان الحسن ان ابني هذا سيد كفى به شرفا وفضلا
افلا اسود من سماه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
سيدا لعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين وانما
وصفهم بعظيمتين لان المسلمين كانوا يومئذ فرقتين فرقة
معه وفرقة مع معاوية وكان الحسن رضي الله عنه احق
الناس يومئذ بهذا الامر فدعاه ورعه وشفقته على امة
جده صلى الله عليه وآله وسلم الى ترك الملك والدنيا
رغبة فيما عند الله ولم يكن ذلك لقلة ولا ذلة فقد بايعه
على الموت اربعون الفا وقال والله ما اسبمت منذ
علمت ما ينفعني وينهاني ان الى امر محمد صلى الله عليه وآله
وسلم عيلي ان يهراق الدم في ذلك محجمة وشق ذلك على بعض
شيعته حتى حملته العصبية على ان قال عند دخول عليه السلام
عليك يا مذل المؤمنين فقال له الحسن رضي الله عنه العار

خير من النار انتهى كلامه - وبعد ازان با معاويه مصالحه نمود وحسن
ان هذا ما صالح عليه الحسن بن علي رضي الله عنهما معاوية
بن ابي سفيان صالحه على ان يسلم اليه ولاية المسلمين
على ان يعمل فيهم كتاب الله وسنة رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم وسيرة الخلفاء الراشدين المهديين
وليس لمعاوية بن ابي سفيان ان يعهد الى احد من بعده
عهدا بل يكون الامر من بعده شورى بين المسلمين وعلى
ان الناس امنون حيث كانوا في ارض الله في شامهم
وعراقهم وحجازهم ويمنهم وعلى ان اصحاب علي
وشيعته امنون على انفسهم وامرالهم ونسائهم واولادهم
حيث كانوا وعلى معاوية بن ابي سفيان بذلك عهد الله و
ميثاقه ولا ينبغي للحسن بن علي ولاخيه الحسين رضي الله عنهما
ولا لاحد من اهل البيت غائلة سرا ولا جهرا ولا يخلف منهم
على وفاق من الافاق اشهد عليه فلان بن فلان وكفى بالله
شهيدا - نقلت هذا من كتاب الروائع للشيخ ابن الحجر العاكي

امام المسلمین حسن فرزند بزرگ علی ابن ابیطالب است که از بطن فاطمه بنت
رسول علیه السلام تولد پذیرفته امام دوم است در روز ولادت او پانزدهم شهر
رمضان سال سوم از هجرت است و مولد مدینه تاریخ سرجان است سال
زادن او اگرچه بعد وفات پدرش قبایل عرب او را در کوفه بر مسند خلافت نشانیدند
لیکن او بعد از شش ماه بسبب خصومت معاویه ترک خلافت کرده از کوفه بمدینه
رفت و حدیثی از ارمرقوم است که رسول علیه السلام خبر داده که بعد خلافت
علی سی سال باشد و بعد ازان ملک باشد و چون علی مرتضی انتقال کرد از
مدت سی سال شش ماه مانده بود و آن ششماه از آن حسن بود و چون
امام حسن رضی الله عنه و اصحاب خود حمیتی ندید بعد از ششماه ملکت بمعاویه تسلیم
کرد و معاویه مدام بدفع او میکوشید تا آنکه پیرش یزید زنی دلاله را نزد آن
کرد از امام حسن رضی الله عنه بود فرستاد تا او را بمکر و حیله بران آورد که امام
حسن را زهر دهد چنانچه او چند مرتبه بطمع جاه و چشم امام حسن را زهر در عسل و
خرما آمیخته داد و مرتبه آخر الماس سائیده که پزید بدو فرستاده بود آب بیامیخت
چون امام حسن آن آب را نوشید جگرپاره پاره کرد بدیدار خلق ایزدی
آمده جان داد این مقدمه بشب جمعه بست و هشتم ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت

بعمر چهل و هشت سالگی بوقوع آمده و بعضی هفتم صفر سنه تسع و اربعین نوشته اند
و بالجمله بعد از وفات امام حسین رضی الله عنه زن به یزید گفته فرستاد که حالا او
بموجب اقرار بعقد نکاح خود درآر که امام حسین او را در ساخت یزید گفت یا
فرزندان پیغمبر وفا نکردی با من نیز وفا نکنی آن ناداران هم شوهر را
از دست داده و هم مقصود خود نرسیده بعد وفات حضرت امام حسین رضی الله
عنه و برادرش محمد بن علی که مشهور به محمد حنفیه است جدش را در مدینه دو
نزدیک کور غیر بیان فون ساختند مولف این دو بیت در تاریخش گفته

بگیر ای مومنان پای حسن را	شود تاریخ فوتش زان پدیدار	بشکل کل حسن ابن علی بود
ازان تاریخ فوتش آمد کل	و این چند ابیات و تاریخ وفاتش از نجبر الوصلین	
حسن آن پادشاه کون و امکان	کنیت او ابو محمد دان	بعد جد خلافت آن شاه
پنج ماه و سه روز یا شش ماه	ختم بر ذات او خلافت شد	بهمان فتنه ها آفت شد
بود تاریخ هفتم ای مسعود	سفرش در ره صفر فرمود	انتهای تمام بسم الله
آن دو حرف است سال رحلت او	ها تمم گفت سال انتقال امام	حیف آفاق را ندیدی سلام

امام المسلمین حسین برادر امام حسن است رضی الله عنهما و پسر دوم علی ابن ابیطالب
رضی الله عنه امام سوم است در روز ولادت او سوم شعبان سال چهارم از هجرت و مولد

تاریخ سال مولود او سرد بین است چون معاویه ابن ابی سفیان در سال
شصتم از هجرت از دنیا برفت و خلافت به یزید رسید نامه عتاب در مدینه
بر ولید فرستاد که حسین را در بیعت بخوان ولید نامه را پیش امام حسین علیه السلام
برد او نامه را خوانده درخشم شد و گفت من در بیعت چگونه درایم که او از اهل
دوزخ است یزید بار دیگر مکتوب بر ولید نوشت که چون این نامه بتو رسد
چنان کنی که سر حسین را بمن فرستی ولید در مکر و حیله شد که حسین را هلاک کند
تا آنکه اهل کوفه امام حسین را نامه فرستادند که زود بیایید که ما بتو بیعت کنیم چنانچه
حضرت امام با اهل بیت خود بطرف کوفه روانه شد در اثنای راه چون
بمیدان کربلا رسید با لشکری که یزید بر او فرستاده بود دوچار گردید
آخر جنگ شروع شد و امام حسین علیه السلام از دست شمر شهادت یافت
بعد از ان سرش را از تن جدا ساخته و دختران و زنان او را اسیر کرده نزد
یزید بشام فرستادند شهادت او ششماه بعد از وفات معاویه بتاریخ دهم
ماه محرم سال شصت و یک هجری بوقوع آمده و بعضی علما که سال وفات معاویه
شصتم از هجرت نوشته اند محض غلط است شیعیان روز شهادت او را روز
عزا گرفتند و در ین روز بنوحه و بکا مشغول شدند و بنی امیه این روز را عید

ساختند و بنی امیه اولاد معاویه و یزید و تابعانش را گویند و تاریخهای
وفات او که علما نظم کرده اند نیز یک عدد کم از سال وفات میشود چنانکه
ازان اینست تاریخ جمعه و عاشر محرم بود روز که سوی خلد امام نقل نمود
سال فوتش کیفت نگفتم + سر دین را پریده بیدینی + ایضاً من چه گویم کربلا را وقت
آه می آید برون از اسم ذات + و این هر دو تاریخ تعمیه خارجی است یعنی اگر سر دین
که دال است دور کرده شود باقی ماند حروف یا و نون که مدد آن
شصت است و مراد از اسم ذات الله است پس اگر از لفظ الله
عدد لفظ آه دور کنی هم شصت عدد باقی ماند و این تاریخ از مولف
این اوراق است در باب وفات پنجتن یعنی محمد و فاطمه و علی و حسین و حسن

تاریخ

رفتم بباغ فکر دویدم بهر چمن	در شوق چیدن گل تاریخ پنجتن
هر غنچه را کشودم و جستم ز هر گلے	تا که ندا ز بلبلے آمد بگوش من
احمد و فاطمه و حسین و علی حسن	تاریخ فوت شان مجو الا ز یا سمن
اول دو حرف بهر محمد و فاطمه	باقی سه حرف بهر حسین و علی حسن

مامون بضم المیم امن داده شده و نام یکی از خلفای بنی عباس است

وهو العباس بن هارون الرشید عالم و عالم دوست و نیکو سیرت
بود و بیست و هشت سال خلافت کرد و سال عمرش چهل و پنج سال بود
و در سابع رجب سنه خمس و عشرین و مائتین بسطرطوس در گذشت و معتقد وی
آن بود که قرآن مخلوق است و رویت حسیتانی ممکن و جمعی از علماء را محبوس کرد تا
بدین ایمان آرند چون آن معنی پسندیده نبود اجل موعود امان نداد تا اسلاف
متغیر نکرد و در عالمگیری در ابتدای مائه سوم مامون بن هارون الرشید
بعد کشتن برادر خود الامین در سنه یکصد و نود و هشت هجری بخلافت
رسیده بود در بغداد بر مسند حکومت متمکن بود و در سنه دو صد و سبع
هجری بعد خلافت بست سال و شش ماه و سیزده روز در گذشت اصناف الفواح
طاهر مشتق از ظهارست و آن لکسر ابره جامه و در شرع تشبیه دادن
زن خود را بعضو زنیکه حرام است کما یقال للزوجة انت علی کظهر امی
تشبیه امراة است بام و لفظ ظهر معتم است و این از سوگند های جاهلیت بود
پس شرع از ا مقرر داشت و نقل کرد و از ا تحریم موقت بکفاره غیر مزیل
مر نکاح را پس جایز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا بیرون نیاید کفاره
و فی انت علی مثل امی او کامی ان نوی الظهار صحت نیته

بجای آنکه خوشوقت باشد
این شخص پریشان است

در این قول که توجیه
شخص در این است مانند
مادر من است اگر این
قول را ۱۲ و ۱۰ ظهار نخواهد
بود و غلط شده

وان نوت الطلاق بانت وان لم ینو شیئاً لغا ۱۲ عالمگیری

متوکل بالضم والتاء وفتح الواو وکسر الکاف المشددة اعتماد برکسی کننده

ولقب یکی از خلفای عباسی بوده وهو متوکل علی الله

ابوالفضل ابن جعفر ابن معتصم بن هارون الرشید ۱۲

عالمگیری - المتوکل علی الله بن معتصم بر سریر خلافت نشست

وبعد خلافت چارده سال نه ماه ونه روز بتاریخ هفدهم شوال سنه دو صد

وچهل وهفت بشان پسرش المنتصر کشته شد مفتاح التواریخ

حکایت یکصد وهفتاد وپنجم در بیان آنکه حکم حاکم نافذ نمی شود در وقتیکه کند بر

لطیفه مروی است که تحقیق سعید بن عمر جذیم الجحدری در ایام مهله

مکون رسیس ساکنه بازیاء تحتیه مفتوحه پسند داد روزی عمر خطاب

رضی الله عنه را عمراه را گفت که کدام کس طاقت دارد بر این

گفت تو ای امیر المومنین نیست آن مگر اینکه کوئی بیا طاعت

کرده شوی وجبارت ننماید کسی بر مخالفت تو

ف

عمر بالضم وفتح المیم خلیفه دوم معروف ومشهور بابن الخطاب

بن فضيل بن عبد العزى بن رياح بن عبد الله بن قرط بن زراح
بن عدى بن كعب بن لوى وروى عن ابن عباس انه
سأله عن الخلافة بعده فى مرضه وقال ما تقول فى حق علي
انه هاجر وسبق فى الاسلام مع قرابته مع النبي صلى الله عليه
واله وسلم والشجاعة والفضل مما لا يحصى فقال عمر هو
كذلك لكنه كثير المزاح وراغب اليه وهذا الامر
لا يليق بالمازح ثم قال ما تقول فى العثمان وعد له من
فضائله قال هو كذلك ولكنى اخاف ان يختار آل ابى معيط
من غيرهم ويسلطهم على المسلمين ثم قال ما تقول
فى طلحة بن عبيد الله قال لا يصلح لهذا الامر لانه متكبر
ومعجب بنفسه ثم ذكر فضائل الزبير قال هو رجل شجاع
امّا بخيل وينازع الناس فى صاع من الحنطة والشعير
ويشاتم الناس ولو كان عبيدة بن الجراح حيا لاستخلفته
لانه امين هذه الامة ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
فى شانه لكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح

ثم نبدء الامر فی الشوری بین الستة ومرویاتش بالصد وسی ونه حدیث
است واز انجمله متفق علیه بست وشش حدیث است ویراد رجاهلیت
شش زن بودند یکی زینب ازان دو پسر داشت عبدالله وعبدالرحمن
ویک دختر حفصه بوده ودوم ام کلثوم بنت مرتضی علی یک پسر
زید نام ویک دختر رقیه نام داشت سوم ام کلثوم بنت جزول
دو پسر ازین زن داشت زید اصغر وعبید الله چهارم جمیله
بنت عاصم یک پسر ازین زن عاصم نام داشت پنجم ام حکم بنت الحارث
ازین زن یکدختر داشت فاطمه نام ششم عاتکه بنت زید
پسر ازین زن عیاض نام داشت ودو ستریت نیز داشته ازیکی پسر
ابوالخیر نام واورا عبدالرحمن اوسط نیز گویند واز دیگری پسرے
عبدالرحمن اصغر ودختری زینب نام داشت مجموع پسران
ودختران چهار بودند وبلادی که در خلافت وی مفتوح شد کوفه
وبصره وسواد عراق واذربیجان وبصره واهواز وشام ع
ودر مفتاح التواریخ مینویسد که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نام پدرش
خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله قرط بن زراح

لیکن بعد از فتح عراق
ام فلانه را در خوزستان
در میان لشکر قسمت کرد ۱۲

بن عدی بن کعب بن لوی و نسب او بکعب بن لوی با نسب رسول
پیوندد و دختر ش حفصه یکی از زوجگان رسول علیه السلام بود
چون ابو بکر صدیق پیش از وفات خود عمر را خلیفه مقرر نموده بود
چنانچه بمجرد وفات او عمر را بر مسند خلافت نشانیدند اول کسیکه او را
امیر المؤمنین خواندند عمر بن خطاب بود و سبب آن چنان بود که
ابو بکر را خلیفهٔ رسول خواندندی و چون عمر بن خطاب بخلافت بنشست
گفت که اگر مردم مرا گویند خلیفهٔ خلیفهٔ رسول الله این سخن
دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مائی و ما مومنانیم
پس تو امیر المؤمنین باشی بعد ازان جمله اصحاب بران قرار دادند
و او را امیر المؤمنین خواندند و عمر تمامی ملک شام و مصر را از دست
قیصر روم که هرقلیس نام داشت برآورده و در سال شانزدهم از هجرت
ملک عجم نیز مستولی گشته فارس را از یزدجرد پسر خسرو پرویز گرفت
و چون مدت خلافت او بآخر رسید روزی در نماز بود شخصی بنام
ابو لولو غلام مغیره او را شهید ساخت و هفت کسان دیگر را کشته خود هم کشته شد
اینواقعه بست و هفتم ذی الحجه سال بست و سوم یا که در ماه محرم سال

بست وچهارم از هجرت در شهر مدینه روی داده در حدائق الانوار است
که مدت خلافت او ده سال و شش ماه و چند روز بوده این تاریخ در
وفات او از مخبر الواصلین نوشته شد **نظم**

عمر آن پادشاه کشور دین	چون ز دنیا شد سوی خلد برین	همچو صدیق صادق القول
عمر او نیز بود شصت و سه سال	گر و شاهی بدولت و اقبال	بست و نه روز شش و دو سال
شنبه و عشر و محرم بود	که عمر نقل زین جهان فرمود	بسکه در عدل سعی کرده ش بود
در سن کد حلتش فزود	سال نقلش خرد بحسرت خواند	وای صد وی عدل بیکی ماند

فائدهٔ جامعه ولمعهٔ ساطعه ومقالهٔ نافعه

که ذکر کرده است آنرا ابو نعیم اصبهانی در باب قضای حوایج از
علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که فرمود رسول خدا صلی
الله علیه وسلم برای مسلمان بر برادر مسلمان شش حق است که نعمت
برات برای او مگر باداری یا عفو آن بخشد لغزش او را و رحم نماید بر
اشک او و بپوشد شرم گاه او و عفو کند بسکند ری او را و بپذیرد
پوزش او را و رد کند غیبت او را و هیبت نماید نصیحت او را و نگه دارد
دوستی او را و رعایت سازد عهد او را و عیادت کند بیماران او را

حاضر شود بیت او را اجابت دعوت نماید و قبول کند هدیه او را و عوض بدهد انعام
او را و شکر نعمت او نماید و نیکو یاری او کند و حفظ حرمت سازد و قضای حاجت
نماید و شفاعت او قبول سازد و محروم نکند مقصود او را و جواب بدهد عطسه
او را و هدایت نماید گم شده او را و رد سلام نماید و کلام پاکیزه سازد و نیک
گند انعام او را و تصدیق سوگند های او کند و یاری نماید او را اگر ظالم باشد
باینکه برگرداند از ظلم و اگر مظلوم باشد بمددگاری او برو فای حق او و دوستی
کند او را و دشمنی نسازد و نه خذلان نماید و نه دشنام دهد او را و دوست
دارد او را از نیکی انچه دوست میدارد برای نفس خود و مکروه دارد او را از بدی
آنرا که مکروه میدارد برای نفس خود پس نخواهد گزاشت کسی یکی را از آنها مگر
بروز قیامت مطالبه خواهد کرد با او وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ بدرستیکه حصانی توفیق هندوا

فایده در بعض مجربات بونی

گفته است بونی در لمعة نورانیه از سر الابدیع و حرز المنیع بدرستیکه انسان وقتیکه
خائف شود بر نفس خود از قتل یا غیر آن مثل عذاب بگیرد گوسفند فربه که کافی شود او را
در قربانی و زود ذبح کند در حالیکه متوجه باشد بسوی قبله و بگوید وقت ذبح اَللّٰهُمَّ
هٰذَا لَكَ وَمِنْكَ اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ فِدَائِي فَتَقَبَّلْهُ مِنِّي یعنی ای بزغاله

سلمه مرا از شر دزد و غیر او

این کبش برای تست وازتست ای بار خدایا بدرستیکه این فدای من ست پس
قبول کن آنرا ازطرف من وبرای انداختن خون ذبیحه بگاودمغاکی پس پرکند
خون را درآن مغاک تا اینکه پایمال کرده نشود باز پاره پاره کند شصت جزر پوست
او یک جزر سراو یک جزر شکم او یک جزر وبهمین طور ونخور ازان ذابح
ونه آنکس که درنفقه اوست چیزی را ازان وبدهد شصت مسکین را پس همین ست
فدای او از چیزیکه میتواند ازان واین عمل مجرب ومعمول به ست پس اگر کسی خائف
از چیزیکه سوای قتل باشد باید که بهترین طعام بشصت مسکین بسیری بخوراند و
بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَکْفِیْ هٰذَا الْاَمْرَ الَّذِیْ اَخَافُهٗ بِهِمْ هٰؤُلَآءِ
فَاَسْئَلُکَ بِاَنْفَاسِهِمْ وَاَرْوَاحِهِمْ اَنْ تَخْلُصَنِیْ مِمَّا اَخَافُ وَاَحْذَرُ
یعنی ای بار خدایا بدرستیکه من طلب کفایت می نمایم این امر را که می ترسم از و
بهمتهای مساکین ومیخواهم بانفاس وارواح ایشان اینکه نجات دهی مرا از
چیزیکه می ترسم و پرهیز می نمایم حقتعالی عز اسمه ببرکت این عمل آسان خواهد نمود
ازوی منقل علیه نقطه

لطیفه در ذکر ضیاع بعض صحابه رضی الله عنهم اجمعین وغیر آنها

بود ابو بکر صدیق وعثمان بن عفان وطلحه وعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم

بزاز یعنی جامہ فروش و عمر رضی اللہ عنہ دلال و دلال آن کس ست کہ میان بایع و مشتری سودا راست کند و سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ می ترشید تیر را و ولید بن مغیرہ رضی اللہ عنہ حداد یعنی آہنگر و ہمچنین ابو العاص برادر ابی جہل و بود عقبہ بن ابی معیط رضی اللہ عنہ عطار یعنی شراب فروش و ابو سفیان بن حرب رضی اللہ عنہ میفروخت زیت یعنی روغن درخت زیتون و نانخورش و عبد اللہ بن جدعان رضی اللہ عنہ بیع جواری مینمود و نضر بن الحارث رضی اللہ عنہ مینواخت عود یعنی بربط را و حکم بن العاص و حنیث بن عمرو و الضحاک بن قیس الفہری و ابن سیرین رضی اللہ عنہم پاک میکردند گوسپندرا و عاص بن وائل رضی اللہ عنہ بیطار بود یعنی علاج چہارپایان میکرد و پسرش عمرو و عیاش و ابو حنیفہ صاحب الرای رضی اللہ عنہم جزار یعنی شترکش بودند و عبد بن العوام و قیس بن مخرمہ و عثمان بن طلحہ رضی اللہ عنہم صاحب مفتاح کعبہ بنی شیبہ و مالک بن دینار وراق یعنی کاغذ سازندہ و یزید بن المہلب بستانی یعنی باغبان و قتیبہ جمال یعنی شتربان و سفیان بن عیینہ و ضحاک بن مزاحم و عطاء بن ابی رباح و کمیت شاعر و حجاج بن یوسف الثقفی و عبد الحمید و القاسم بن سلام و کسائی معلمین بودند فقط

حکایت یکصد و هفتاد و ششم و بیان چیزیکه مستحسن شده است از بعضی ظرفا

لطیفه اتفاق افتاد که کشتی بعضی از ملاحین غرق آماده شد بغرق و بر آن مسلمانان

و کافران نشسته بودند ملاحین در غرقاب متحیر شدند پس اتفاق نمودند باهم بر اینکه

که بعضی را با بعضی مخلوط سازند و اوشان را یکه حلقه کردند و گردانیدند در آنها عدد

مخصوص را و هر شخصیکه واقع شود بروی اخیر عدد بیندازند او را در دریا همینطور کردند شد

پس واقع شد عدد بر جمیع کفار پس بیندا ختند آنها را در دریا و نجات یافتند مسلمانان

و صورت فرخ ظاهر میشود ازین شعر اللّٰهُ یَقْضِی بِکُلِّ یُسْرٍ وَیَزِیْدُ الضَّعِیْفَ

حَیْثُ کَانَ یعنی حق تعالی حکم میکند بهر آسانی و روزی میدهد ضعیف را جائیکه

میباشد پس هر حرف مهمل یعنی غیر منقوط جای مسلم ست و هر حرف منقوط جای

کافرست و عدد در آنها نه بعدد ست از اول بیت مذکور و دوره نماید در آن

یکی بعد دیگری وَاللّٰهُ اَعْلَم و بعضی بدل نموده اند بجای بیت مذکور بیت دیگر

مثل او بچیزیکه گزشت پیشتر شعر وَلَمَّا فَتَنْتُ بِلَحْظٍ لَهُ عَزَلْتُ فَمَا

خِفْتُ مِنْ شَامَتٍ و هرگاه آزموده شدم بدیدن او بیگانه شدم پس

نترسیدم از شاد شونده برغم دشمن فقط

مترجم میگوید که در فارسی این شعر است بدل سرو و شعر عربی شعر مدعو شقیق تو نیز
منطیق مربی بهین دان سرگاه که طرح نه نکرده شود دو حرف نهم عبارت از کاف
خواهد بود و او خواهد افتاد و باقی مسلم اند که نخواهد افتاده متعجم گوید که در پارسی قطعه

قدیمه مشهوره درین باب چنین است نظم

زترکان چهار و ز هندو ست پنج	دو رومی طبع یک فرنگی بسنج
سه روزو یکی شب بهار و دیل	دو بازو سزاغ و یکی چون سهیل
دو نار و دو نور و یکی هیچ و دو	زنه نه شمردن بفتد بهود

استادی سید شاه میرزا اسکه الله

فی مدارج الاعلی منقول مسطور اند که بر گاه کشتی مشرف بر هلاک شد همه ها پریشان شدند در آن
خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه بود همه ها بخواجه التماس نمودند خواجه همه را باین حساب
نشانید و گفت که هر کسکه عدد نه آید باید دانست که قدم او نا هموار است او را
در دریا باید افگند چنانچه بآن حساب همه کفار غرق دریا شدند و مسلمانان سلامت ماندند

حکایت یکصد و هفتاد و هفتم در ذکر آنچه واقع شده است بابی بکر صدیق در خواب

نادره ظریفه مرویست که بدرستیکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه شبی خفته بود
پس دید خوابی عجیب بگریست در خواب تا آنیکه شنید آواز کسیکه بیرون خانه است
اتفاقا بگذشت عمر بن الخطاب رضی الله عنه پس بشنید آواز گریه را بگوفت

دروازه را و آگاه شد صدیق و دوید بسوی دروازه پس بگشود آنرا و سر شک میریخت
پس دید عمر رضی الله عنه گفت که چیست این گریه گفت ابوبکر صحابه را نزد خود جمع مکن
تا که اطلاع کنم ترا بران جمع نمود عمر همه صحابه را گفت ابوبکر تحقیق که من دیدم قیامت را
که قایم شده است و دیدم مردان را بر منابر نور بر دوشهائیکه مثل ستارگان روشن است
پرسیدم از فرشته از فرشتگان گفت که انبیا انتظار محمد صلی الله علیه وسلم
مینمایند بدرستیکه بدست شریف وی زمام شفاعت است گفتم که کجاست محمد مر ابوبکر را بسوی
پس من خادم او هستم و صاحب او ابوبکر را پس برد مرا بسوی او یافتم او را از زیر پایه عرش
و عمامه او روبروی او بود و تحقیق که دراز نموده بود دست راست خود بسوی ساق عرش
و دراز کرد دست چپ پس بند نمود ازان دروازه دوزخ را میگفت الهی امتی
الهی امتی الهی امتی پس درامت من علما و صالحین و حجاج و معتمرین و غزاة
و مجاهدین اند و ناگاه ندا رسید ای محمد با تو دی طایفه فرمان بردار ان و گروه نهند گانرا
و یاد نکردی طایفه دیگر را یاد کن ظلم کنندگان و نوشندگان شراب و زانیان و خورندگان
ربا را پس گفت ای پروردگار من آنها هستند همچنانکه فرمودی ولاکن نیست در انها
کسیکه شرک نمود با تو و نه پرستید بت را و نه گردانید برای تو فرزند و نه ماند
تو حید پس قبول کن ای معبود من شفاعت من در حق آنها و حکم کن جاری شدن اشک ما

برانها و بازگردان برمن تاسف من سوی ایشان پس گفتم از فرط شفقت خود بروی
نرمی بکن نفس خود ای محمد پس گفت ای ابابکر تحقیق که زاری نمودم برای پروردگار خود
پس قبول فرمود شفاعت من در حق امت من پس پرسیدم که شفاعت همه امت شد
یا بعضی یا ابن الخطاب ناگاه کوفتی دو دروازه را قبل حصول جواب و ناگاه منادی
اندرون خانه ندا کرد الکل ثلاثا یا ابابکر یعنی سه بار آواز رسید که شفاعت
کل امت شده یا ابابکر پس گفتند هر دو یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما الحمد لله فقط

ف

ابوبکر کنیت صدیق اکبر است کان یرکب الجمل وکان حلیما کریما فاضلا مستجاب
وخیر الناس بعد النبی صلی الله علیه وآله وسلم عند اهل السنة والجماعة وکان رضی الله عنه
نسبه ملتقی نسبه النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی مرة بن کعب وامه ام الخیر سلمی
وعلم تعبیر خواب در عرب وقافیه نیکو میدانست و در جاهلیت مردی کبیر مالی کثیر
درمیان قریش داشت از روساء اهل مشاورت این قوم بود در قوله تعالی
وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُوْنَ شَهْرًا این آیه خاص در شان ابی بکر است زیرا که شش ماه
در شکم مادر بود و دو سال تمام شیر خورد و سی و هشت ساله بود که اسلام آورد و آنحضرت
چهل ساله بود و پیری که بابوبکر نسبت کند بسبب مزاح است نه بحسب سن زیرا که سن وی

۹ ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و وسال از سن حضرت کم است و در حضر و سفر ملازم حضرت بود و در صحابه کسی نیست
که پدر و پسر و نبیره و زن و دختری مسلمان شده باشند الاوی و مات وهو
ابن ثلاث وستین سنة ولما سمع ابوه موته ما فزع بل قال
انا لله وانا اليه راجعون ولله ما اعطى ولله ما اخذ ودفن في
جنب رسول الله ونام مادر صديق ام الخير بود و یک پسر و یک دختر داشت
وعبد الله واسما نام از قبیله دارد و عایشه وعبد الرحمن ازام رومان اند
ومحمد بن ابی بکر از اسما بنت عمیس است ۱۲ عالمگیری
صدیق بالکسر وکسر الدال المشددة بسیار راست گو باشد وقیل صدیق آنکه
قول خویش را بالعمل راست کند و فی مریم انه کان صدیقا الصدیق کثیر
الصدق القائم علی الصدق وقیل الصدیق هو الصادق قولا وفعلا
ونیة وعقدا وقال بعض العارفین الصدیق من بذل الکونین فی
رویة الحبیب کابی بکر ولما سال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فی جیش العسرة عن ابی بکر ما ابقیت لنفسك قال الله ورسوله ۱۲
عالمگیری - عتیق بالفتح وکسر الفوقانیة فعیل آزاد و ابو بکر را که عتیق
میگویند لانه عتیق من النار او عتیق من المعائب المنسبیة

او عتیق من الموت وما دروی را فرزندی نیست فاذا بلغ اشده سمته عتیقا وفی الحدیث من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر عتقا جماعة اولئك عتقاء الله ودر گذشتن اسپ از میان فرس عتیق ونیز معنی شریف وکریم وکهنه بود وعتیق الطیر هو البازی عتاق جماعت وام نهری در عراق وابو عتیق کنیت ابن عبد الرحمن بن الصدیق وبیت عتیق کعبه باشد کما مر لم یملکها احد وفی الحج بالبیت العتیق ۱۲ عالمگیری ابو بکر صدیق از اهل قریش است ودر حرمت عنایت ورعایت رسول علیه السلام بود وبعد وفات رسول که بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سنه احدی وعشرة الهجره واقع شده مهاجران وانصار ابو بکر صدیق را بیعت نمودند وبرخود امام گردانیده خلیفه رسول الله او را خطاب کردند وبر مسند خلافت نشانیدند بعد چند گاه ابو بکر خالد را جهت تسخیر ممالک عراق وعجم روانه ساخت گویند روزیکه خالد دمشق را فتح نمود همانروز را ابو بکر صدیق از جهان انتقال فرمود وفاتش در سال سیزدهم از هجرت در ماه جمادی الاخری بعمر شصت وسه سال بوقوع آمده مدت خلافت او را دو سال وسه ماه وچند روزی نویسند تاریخ وفات او منجر الواصلین نوشته شد آنکه او صادق الورا بوده یا پیغمبر چند بوده عمر آن شاه صادق الاقوال

بود بی اشتباه شصت و سال * بر سیر خلافت از تقدیر * پنج ماه و دو سال ماند امید
بست و دوم جمادی الاخری بود * که بدالتماش نقل نمود * عقل سال وصال او در موزون
درس بود وقت صاحب بود * مفتاح التواریخ *

حکایت یکصد و هفتاد و هشتم در تفکر در احوال آخرت

لطیفه گفته شد با براهیم ابن ادهم که اگر می خواستی برای مادر مسجد سر آسیه می شنیدی
از تو چیزی را گفت که من مشغول ام بچیزها اگر فارغ شدمی از ان البته فرشتی
برای شما گفته شد آن کدام است گفت اول آنست که من یاد میکنم وقتی را
که تعالی میثاق گرفت بر بنی آدم پس فرمود هؤلاء الی الجنة ولا ابالی
وهؤلاء الی النار ولا ابالی یعنی ایشان بسوی جنت خواهند رفت
ومن پروای آن ندارم وایشان بسوی دوزخ خواهند رفت ومن پروای آن
ندارم پس میدانم که من از کدام فریق هستم وثانی آنکه من یاد میکنم انیعنی را که هرگاه
حکم میفرماید الله تعالی برای خلق پسر در شکم مادر رود میده میشود در وی روح
ملک موکل بران میگوید یارب شقی ام سعید یعنی ای پروردگار من
این ولد شقی است یا سعید پس ندانستم که از کدام یکی ازین دو حصه من هست ثالث انیکه
یاد میکنم وقتی را که فرود خواهد آمد فرشته موت تا قبض روح نماید میگوید

مع اهل السلامة ام مع اهل الكفر یعنی با مسلمانان هستی یا با کفار
پس نمیدانم که چگونه می برآید جواب چهارم آنکه من یا میکنم در قول حقیقتا
فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ یعنی فریقی در جنت خواهد بود
و فریقی در آتش افروخته پس نمیدانم که در کدام فریق خواهم بود فقط

ف

ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی کان ولیا من ابناء
الملوك وتاب فی الشباب وصحب لسفیان الثوری وفضیل العیاض
بمكة وفی الشام ویأكل بكسب الحلال ومات فی الشام سنة احدی او
اثنین وستین ومائة وقیل سنة ستة وستین ومائة وهذا اكثر
ودر سبب ترک بادشاهی وی اختلاف بسیار است وناطور بانی میکرد عالمیرا
مترجم گوید که انچه بر السنهٔ مردم ابراهیم ادهم جاریست شاید بحذف مضاف باشد که آنرا
اضافت ابنی خوانند آیه شریفه واقعست در اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وپنجم در رکوع
اول سوره شوری وابتدایش اینست وكذلك ودر جلالین مینویسد مثل
ذلك الایجاء اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ قُرْاٰنًا عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ تخوف اُمَّ الْقُرٰى
وَمَنْ حَوْلَهَا ای اهل مكة وسائر الناس وتُنْذِرَ النَّاسَ

یَوْمَ الْجَمْعِ ای یوم القیمة یجمع فیه الخلق لا ریب شك فیه فَرِیقٌ
منهم فی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ النار فقط ـ و در تفسیر حسینی می نگارد
وَ کَذٰلِکَ و همچنین که وحی کردیم بهر پیغمبری بزبان قوم او اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ
وحی کردیم تو را قُرْاٰنًا عَرَبِیًّا قرآنی بلغت قوم تو که عرب اند لِتُنْذِرَ تا بیم کنی
بدان اُمَّ الْقُرٰی اهل مادر شهرها را که مکه است وَ مَنْ حَوْلَهَا و هر که گرداگرد او
باشد یعنی جمیع اهالی بلدان را و مقرر است که تمام زمین را از زمین مکه بسط کرده اند
پس اصل همه بلاد اوست و همه بر موالی وی اند وَ تُنْذِرَ و بیم کنی مردمانرا
یَوْمَ الْجَمْعِ بروز جمع یعنی قیامت لَا رَیْبَ فِیهِ هیچ شك نیست در وقوع آن
و او را روز جمع گفت که اولین و آخرین در آن روز مجتمع باشند یا جمع کنند در او
باشیاء یا اعمال یا هر کسی را با مثل او بعد از اجتماع دیگر باره ایشانرا متفرق سازند
فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ گروهی را در بهشت برند که مومنان موحدانند وَ فَرِیقٌ
فِی السَّعِیرِ و گروهی را در دوزخ افگنند که منافقان و مشرکانند فقط

حکایت یکصد و هفتاد و نهم در بعض لطیفه و سخنهای باریک خنده آور و زدن مثل برای عاقل

لطیفه مذکور است که این عرس که آنرا اسو گویند تعاقب موش کرد موشی
بالای درخت رفت این عرس در پی او میرفت تا آنکه بر آخر سر شاخ رفت

و باقی نماند برای او گریز گاهی پس فرود آمد بسوی برگی و گذید کناره برگ دیبا یافت
خود را بآن برگ این عرس کدام راهی نیافت بسوی موش پس طلبید رو جه خود را
حاضر شد زوجه و در آمد زیر درخت این عرس بر پدگردن آن برگ را که موش بدندان
گرفته بود پس بیفتاد موش گرفت زوجه این عرس او را و این عرس فرود آمد و موش را گرفت و
باز وجه خود بمکان خود رفت و این امر که از این عرس بظهور رسید بر کمال فطنت و
قوت ادراک او دلالت مینماید و از ادراک این عرس نقل میکنند که مردی شکارگر
چوزه او را و در قفصی بند کرد مادرش در آمد و دید او را پس رفت باز آورد و بیاری در
خود بیندانست رو بروی مرد باین اراده که این دو بچه را فریب دهد بچه خود است برای آنکه مرد بچه را
نگذاشت آخر این عرس همین قسم پانج دو بچه آورد اما ان مرد بچه را نگذاشت آخر
این عرس باز رفت و پارچه در دهن خود گرفته آورد گویا اشاره مینمود که این دو بچه نیز مثل خود
بوده تمام شد مرد بپروای آن نه نمود هرگاه این عرس حال مرد دید باز آمد بسوی دو بچه نیز پس
گرفت یکی را از انها و میرفت مرد تبر سید که این عرس همه را نیز خواهد برد برای اینکه
از دو بچه خود نا امید شد و پس بگذاشت بچه را برای مادر این عرس و یاری را که برده بود
باز آورد و در نزدیک چهار دینار بنهاد و بسرعت تمام عقب بچه خود روان شد فقط

حکایت یکصد و هشتادم در طلب محال

طریقه گفت فضیل ابن عبد الرحمن برقیه بنت عقبه ابن ابی لهب انظری
إلی امرأة معروفة النسب ببین برای من زنیکه نسبت وی شهور باشد
کریمة الحسب بزرگ باشد از روی حسب فائقة الجمال در رسم
زنان جمال لایق باشد ملیحة الدلال نمکین باشد در ناز و کرشمه
إن قعدت أشرفت اگر بنشیند بلند شود وإن قامت
تمکنت و اگر بایستد دوگونه شود وإن مشت ترفرفت
و اگر برود بدرخشد مروع من بعید بشکفت آرد دیدن او از دور
تفتن من قریب و در فتنه اندازد از نزدیک لتسر من عاشرت
خوشنود سازد کسی را که با او معاشرت نماید و تکرم من جاورت
اکرام کند کسی را که همسایه او شود ودود دوست باشد ولودا زاینده
باشه لا تعرف إلا أهلها نشاسد مگر اهل خود را ولا تستر
إلا بعلها و خوشنود نسازد مگر شوهر خود را فقالت له یا ابن العم
اخطب هذه من ربك في الآخرة فإنك
لا تجدها في الدنیا رقیه گفت که ای ابن عم زن بصفات مذکوره
از پروردگار خود طلب در آخرت بدرستیکه تو نخواهی یافت همچو زن در دنیا فقط

ظریفهٔ دیگر مثل آنست

گفت ابو موسی المکفوف بخناس خران اُطلُب لِی حِمارًا لَیسَ بِالصَّغِیرِ المُحتَقَرِ تلاش کن برای من خری که نباشد کوتاه قد حقیر
وَلَا بِالکَبِیرِ المُشتَهَرِ و نه قامت مشهر اِن خَلَا الطَّرِیقُ
تَدَفَّقُ اگر راه خالی باشد بجهد وَاِن کَثُرَ الزِّحَامُ تَرَفَّقُ و اگر زیاده
شود و هجوم ملامت نماید لَا یَصدِمُ بِی السَّوَارِیَ نه صدمه رساند
همراه من ستونها را وَلَا یَدخُلُ بِی تَحتَ البَوَارِی و نه داخل کند
مرا زیر بوریاها اِذَا کَثُرَ عَلَفُهُ شَکَرَ سرگاه که زیاده داده شود کاه شکر گذاری
سازد وَاِذَا قَلَّ عَنهُ صَبَرَ و سرگاه که کم داده شود کاه صبر نماید
وَاِن رَکِبتُهُ هَامَ اگر من سوار شوم بروی سرگشته شود وَاِن رَکِبَهُ
غَیرِی نَامَ و اگر غیر من بروی سوار شود بخوابد فَقَالَ لَهُ النَّخَّاسُ
پس گفت او را نخاس اِصبِر اَعَزَّکَ اللّٰهُ فَعَسَی اللّٰهُ اَن
یَمسَحَ القَاصِیَ حِمَارًا فَتَدبِیرُ حَاجَتِکَ وَالسَّلَامُ صبر کن عزیز
نماید ترا الله تعالی پس قریب است که حق تعالی بگرداند قاصی را
بصورت حمار پس خواهی رسید بحاجت خود وَالسَّلَامُ

نادره

گفته شده است که تحقیق هرگاه که خلق نمود الله تعالی اخلاق را قناعت گفت
من میروم بسوی حجاز گفت صبر و من همراه تو هستم و گفت علم من میروم
بطرف عراق پس گفت عقل و من همراه تو هستم و گفت کرم من میروم
بسوی شام پس گفت سیف و من همراه تو هستم و گفت غنا که من میروم
بطرف مصر پس گفت ذل و من همراه تو هستم و گفت سوی خلق من
میروم بسوی مغرب پس گفت تجمل و من همراه تو هستم و گفت حسن خلق
من میروم بسوی یمن پس گفت حلم و من همراه تو هستم و گفت شفا
من میروم بسوی بادیه پس گفت جوانمردی و من همراه تو هستم و گفت
فسق من میروم بسوی روم پس گفت بغی و من همراه تو هستم فقط

حکایت یکصد و شصت و یکم در بعض اتفاقات که افتاد با صاحبان مروت و در آن ظریفه لطیفه است

نکته برای اعرابی دو زن بود و ندیس بزائید یکی پسر و دیگر دختر و پدر
پسر را برقص آورد و گفت برای عناد ابناء غود شعریکه ترجمه اش بفارسی چنین است
شکر خدای عزوجل را که ما نمود ما را از آنچه نیست دان منفعت و سود از تو و به قبیح چو مشگینه کهن
تا شیر و رکرده نوزاعیان پس زن دیگر شنید پیش آمد در حالیکه

رقص میکنانید دختر خود را او میگفت در شعر که ترجمه اش
در فارسی چنین است ؎

نیست ضری از نیکه شد دختر	سر من شوید و شود عنبر
گر بفتد حمار بردارد	چون بهشتم ز سال رو آرد
جامهٔ قیمتی بپوشانم ؎	بیک از دو امیر برسانم
بسر صخر شاه یا مروان	معدن جود و مهر های گران

ابن خبر بمروان رسید نکاح کرد بمهر یک لک دینار و گفت بدرستیکه مادر وی فی الحقیقت سزاوار انیست که گمانش دروغ کرده نشود و عهد او شکسته نگردد پس این کیفیت رسید بمعاویه گفت اگر مروان سبقت نمیمود بر مابسوی زن هر آئینه مضاعف میکردم برای وی مهر را و لاکن از صله محروم کرده نشود از طرف من پس نفرستاد بسوی وی دو لک دینار فقط

لطیفه

روایت نموده است بیهقی در شعب از مالک ابن دینار رضی الله عنه گفت مثل قاریان این روزگار مثل مردیست که نصب نمود دام را برای شکار کنجشک ها پس بیاید کنجشکی بسوی دام هرگاه که دید آنرا

گفت چیست برای من که ترا در خاک غایب شده می بینم گفت براه
تواضع گفت بچه سبب خمیده گفت از طول عبادت گفت
چیست این دانه نزدیک تو گفت تیار کرده ام او را برای روزه داران
کنجشک گفت آیا مباح میسازی آنرا برای من گفت نعم پس کنجشک
پیش رفت بسوی دانه و هرگاه که برداشت دانه را دام در گردن او
بیفتاد و خفه کرد او را کنجشک گفت اگر خدا پرستان خفه کنند مثل
خفه کردن تو عصفور را پس نیست امروز خوبی در عبادت فقط

حکایت یکصد و هشتاد و دوم در غنا با حسن صوت و در ان ظرایف و لطایف است

عزیزه مرد است در حدیث که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که میدانید که کی شد شعر خوانی برای شتران صحابه عرض کردند
نمیدانیم فدایت بادپدر و مادر ما فرمود که پدر شما مضر بر آمد در شتر اینکه
برای او بود پس دید پسر یرا که شتران وی جدا شده بود پس مضر اعصا
بردست وی بزد پس نشست پسر در رود و او صیحه مینمود که وایداه
یعنی افسوس بردست ها پس شتران آواز را شنیدند و متوجه شدند
در آورند بروی پس گفت مضر اگر ساخته شود کلامی مثل این هر آینه

خواهد شد کلامی که بروی شتران گرد آیند پس بیرون آورد مضرخدارا
ذکر کرده است این حدیث در مستطرف گفت ابو المنذر هشام
که غنا بر سه وجه است وجه اولی نصب و آن غنا رجوانان و
شتر سواران است وجه ثانی سناد که تقیل الترجیع و کثیر النغمات
میباشد وجه ثالث هزج است و آن خفیف است که می شکافد
قلوب را دمی برخیزاند بر دبار را و اصل غنا و معدن آن امهات
قری اند یعنی مدینه و طائف و خیبر و فدک و وادی القری
و دومة الجندل و یمامه - و الله اعلم -

ف

طائف موضعی است مشهور در نواحی مکه بر دوازده فرسنگ و آن در اقلیم دوم است
و فی شرح الحدیث الطائف اسم بلدة کبیرة مشهورة مشتملة علی
کروم و نخیل کثیرة و آن بجانب شرقی از مکه واقعست و گویند که اصل آن بلده
آنست که جبریل علیه السلام بستان اصحاب صریم را از زمین برکنده مکه آورد
و همچنان بآن طواف نمود و گرد خانه کعبه گردید آنگاه آنرا در زمین وج نهاد و
انمعنی سبب تسمیه آن شد بطایف دوج سبب آن گویند که اول کسیکه دران زمین

نزول کرد وج بن عبد الحق بود از عمالقه عالمگیری خیبر بالفتح والتحتانیه وفتح الموحده
نام جائیست در زمین حجاز که ساکنانش یهودی بودند و ایشان هفت قلعه استوار
داشتند اولها ناعم وثانیها قموص واین قلعه ابی الحقیق بوده فاصاب
منها سبایا وکانت صفیة بنت حیی بن اخطب منهم والثالث
نتق والرابع سلالم والخامس نطاة وآنرا علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
برکند وفتح کرد کما قال الشاعر شعر علی رمی باب المدینة خیبر
ثمانین شبرا وافیا لم یثلم والسادس کتیبه والسابع سلطح وفی
المعالم کانت خیبر للسلمین ۱۲ عالمگیری ودومه بالضم والفتح نام جای ودومة
الجندل موضعیست میان شام وعراق ۱۲ عالمگیری یمامه بالفتح والیمین کنیزک کبود چشم
ونیز نام کنیزکی بود کبود چشم او چنان تیز بود که سوار را از سه روزه راه میدید ویمامه
منسوب بدو ست ونام شهریست که از سایر بلاد عرب نخیل آنجا بیشتر بود وآن
پایان مدینه است در جانب شرقی از مکه برشانزده مرحله از بصره است واز کوفه مانند آن
وکبوتر را یمامه نیز گویند ودر خلافت صدیق بر مسیلمه کذاب فوجی از اهل اسلام
رفت ومقاتله عظیمه واقع شده ومقتصد صحابه از قراء شهید شدند وبسیاری از
بنی حنیف بسقر رفتند وبعضی ازان باسلام معاودت نمودند ومسیلمه نیز کشته شد علیکی

لطیفه

گفت یعنی شارح بخاری کہ نام جبرئیل عبد الجلیل و کنیت او ابو انتوح و نام میکائیل عبد الرزاق و کنیت وی ابو الغنایم و نام اسرافیل عبد الخالق و کنیت او ابو المنافع و نام عزرائیل عبد الجبار و کنیت او ابو یحیی است

ف

باید دانست کہ در محاورات عرب اسم بر سہ قسم است اول علم کہ بر ذات مسمی للات کند و دران چیزی از مدح و ذم و مصدر بابن و نبت نباشد چنانچہ زید و عمرو و بکر و دیگر آنکہ مبنی بر مدح باشد چون کلمہ صدیق لقب خلیفہ اول یعنی ابو بکر رضی اللہ عنہ و یا مشعر بر ذم باشد چون تأبط شرا و اصل علم او دیگر بود لیکن از آنکہ شمشیر گرفتہ ہمہ روز برای قتل و رہزنی میرفت ہر گاہ زن او دید کہ بر ہیچ حالت میرود و قصد رفتن او گفت شوہر را تأبط شرا یعنی در بغل گرفت شمشیر را و شر کنایہ از شمشیر است پس مشتہر بین نام گردید و این مرد و قسم را لقب گویند و ثالث آنست کہ مصدر باب دام یا بابن و نبت باشد چنانچہ ابو الحسن کنیت حضرت علی مرتضی کرم اللہ وجہہ و کنیت حسن مجتبی رضی اللہ عنہ فرزند آنحضرت بود و این ہم بر دو قسم است اول آنکہ حقیقۃ چنانکہ گذشت یا مجازا —

چنانچه ابو تراب که اینهم کنیت حضرت علی است رضی الله عنه و مثل آن ابو هریره بوده است
و یا بام مثل ام هانی یا بابن مثل ابن عباس رضی الله عنه و یا بنت مثل بنت خویلد
اینهمه اقسام را کنیت گویند فقط و در تحقیق لفظ کنیت انچه صاحب عالمگیری نوشته
و درینجا بعینه تقلیم می در آید کنیت بضم و سکون نون و فتح تحتانی و تا فوقانی معنی
کنایه باشد و در اصطلاح نامی باشد که بران لفظ اب یا ام آید و در نهادن کنیت با
ابو القاسم چیزی ثابت نشده بخبر حدیث تسموا باسمي ولا تكنوا بكنيتي
ام مبد بنام من و کنیت مکنید بکنیت من
و مطلقا روا نیست که ابو القاسم کنیت کسی سازند خواه نام وی محمد باشد یا نه و این
قول از امام شافعی منقول است قول دوم آنکه روا نیست که جمع کنند میان کنیت
و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه در حدیث ترمذی واقع شده من تسمى
باسمي فلا تكتني بكنيتي ومن تكتى بكنيتي فلا يسم باسمي و این حدیث
مفید و مفسر آن حدیث است و قول سوم آنکه جمع میان کنیت و اسم روا است
و این قول از مالک منقول است و استدل بحديث علي رضي الله عنه
انه قال قلت يا رسول الله إن ولد لي من بعدك ولدا اسميه
باسمك واكنيه بكنيتك قال نعم قال علي فكانت رخصة لي
صححه الترمذي وعن عايشة جاءت امرأة الى النبي صلى الله عليه وآله

وسلم فقالت یارسول الله انی قد ولدت غلاما فسمیته ابا القاسم
فذکر لی انك تکره ذلك فقال ما الذی احل اسمی وحرم کنیتی
او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی وهذه الطائفة یقولون حدیث
المنع منسوخ بهذین الحدیثین وقول چهارم آنکه ممنوع بود در زمان
آنحضرت واما بعد از وفات آن سرور جایز است فقط عالم کبیر

حکایت یکصد و هشتاد و سوم در سوال زمخشری برای غزالی

ظریفه مروی است بدستیکه زمخشری بپرسید از امام غزالی بقول حق تعالی
الرحمن علی العرش استوی پس جواب او شعر که ترجمه اش بفارسی چنین است

شعر

بگو آن را که دانشمند راست	گذار این بحث را شرح دراست
در انجا راز مستور و نهان است	که کشتن گاه پیر و نعم جوان است
نه خود را می شناسی بوندانی	گدائی چون بود راه تدانی
ندانم وصفهای خویشتن را	که حیرت هاست در وی مرد و زنرا
کجائی جوهر روحت کجا است	نمی بینش جولانش چرا است
شمار این نفسها را ندانی	که گردد آن ز تو اندر نهانی

کجا شد ہوش و ہم عقل تو نادان	بگو چون خواب شد غالب پشیمان
نمیدانی تو خوردن آب و ہم نان	کہ چون ریزی و چون آید بچشمان
طویتہا تو داری در دو پہلو	کہ بستند از تو مخفی و نہان رو
میسر کی شود ذا العرش دیدن	بگو چون استوا است و رسیدن
نمی گنجد تو چونی کجائے	کہ رب کیفی و در کیف نائے
نہ بالا از تو باشد ہیچ بالا	بود دایم بجہر جاذات والا
گرامی ہست ہم ذات و صفاتت	منزہ گویمت پاک است ذاتت

ف

غزالی بالزاء المعجمۃ وہو حجۃ الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی وکنیت ابو حامد و انتسابی التصوف الی الشیخ علی الفارمدی و احیاء العلوم وجواہر القرآن و کیمیای سعادت وغیر ذالک من تصنیفاتہ و بالنظام الملک ملاقات کرد و بر جماعتی افاضل کہ در صحبت وی بودند مذاکرہ گرد و بر ہمہ غالب آمد و تدریس نظامیہ بغداد بوی تفویض کردند و در رابع عشر از جمادی الاخری سنہ خمس و خمس مائۃ وفات یافت نام گیریست غزال قریہ ایست از اعمال طوس کہ نام آن قریہ غزال بودہ و غزالی در آن

قریه در سال چهار صد و پنجاه هجری متولد شد و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را
گویند و او رشته مادر خود در بازار میفروخت ازان جهت غزالی اشتهار
یافته گویند که او مبتدا علم خواند که کشادکار او در کدام باشد از هیچ نوع
علم او را فتحی نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد سخن شیخ را
با سخن حنفیه مخلوط گفتی اعمر پنجاه و چهار سالگی چهاردهم جمادی الاخر سال
پانصد و پنج هجری فوت کرد تاریخ فوت او ازین بیت معلوم شود بیت

غریب حجة الاسلام زین سیر اسپنج ❊ حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

آیه مترنمه وقعت در قال الرافعی لک پاره شانزدهم قد المجید بعد نصف
در شروع سوره طه و تفسیرش در جلالین چنین مذکور است الرحمن علی
العرش وهو فی اللغة سریر الملک استوی استواء یلیق
به فقط و در تفسیر حسینی چنین می نگارد الرحمن اوست بسیار بخشایش
علی العرش استوی بر عرش مستولی شد امر او اضافة استیلا العرش
با آنکه حق سبحانه بر همه موجودات مستولیست جهت آن تواند بود که اعظم
مخلوقات است در تاویلات امام ماتریدی مذکور است که عرش
معنی ملک آمده و حق تعالی بر ملک خود مستولی و غالب است و فتوحات

آورده که شیخ ما قدس سره درین آیه بر عرش وقف میکرد و میگفت
استوی که مَا فِی السَّمٰوٰتِ اے ثبت له ما فی السموات
شیخ الاسلام قدس سره فرموده که استوار خداوند بر عرش در قرآن است
و مرا بدین ایمان است تاویل نجویم که تاویل درین باب بلغمیانست
بظاهر قبول کنم و بباطن تسلیم و زعم که این اعتقاد سنیانست امامید انم
که نه محتاج مکانست و نه عرش بردارنده اوست بلکه اوست بردارنده
و نگهدارنده عرش نظم فی مکان رویافت سویش زمانی ۞ شنیدی بیان
وارد خبر زونی عیان ۞ این همه مخلوق حکم داور است ۞ خالق عالم زعالم برتر است

حکایت یکصد و هشتاد و چهارم در ذم قضا

طیفه مرویست از ابن معتمر که گفت مردی قسم خورد با نیکه نکاح
نکند مگر مشوره نماید از یکصد کس سبب چیزیکه بر داشته بود از بلای زمان
پس مشوره نمود با نود و نه کس و باقی مانده بود یک کس پس برآمد و میرسید
هر که ملاقات میکرد پس دید دیوانه را از استخوان حمایلی ساخته و روی
خود را سیاه کرده و سوار شده بر نی مثل اسپ سخت و دور میکرد آنرا
پس سلام نموده بروی و گفت که میپرسم ترا از مسئله گفت که بپرس

انچه بکارت آید و دور کن خود را از انچه بکارت نیاید مرد گفت که گفتم او را
که من مردی هستم که از زنان ابتلاها دیده ام و ستم خورده ام بر نفس خود
بانیکه نکاح نکنم حتی که بپرسم صد کس را و تو تمام یکصد هستی پس چه میگوئی
گفت بدانکه زنان بر سه قسم اند یکی برای تو و یکی بر تو و یکی نه برای تو
و نه بر تو لاکن زنیکه برای تست جوان ظریفه است که مس نموده باشند
او را مردان اگر به بیند نیکی را تمام نماید و اگر بد به بیند گوید مردان همچنین اند
و اما زنیکه بر تست پس آن زنیست که برای او پسری است از غیر تو
پس او پوست نیکند یعنی تنگ میکند مرد را و جمع میکند برای فرزند خود
و اما زنیکه نه برای تست و نه بر تست پس آن زنیست که نکاح نمود بغیر تو
قبل تو پس اگر به بیند چیزی را بگوئی که این چیزیست که دوست میداریم و
اگر به بیند بدی را گوید بسوی زوج اول گفتم او را سوگند میدهم ترا
بخدا چه چیز است که تغیر کرد از امر تو انچه می بینیم پس گفت مرا بانه شرط
نمودم بر تو بانیکه سوال نکنی چیزی را که بکارت نیاید پس قسم دادم او را
که خبر نماید مرا گفت من مطلوب شده بودم برای عهده قضا پس
پسندیدم انچیکه می بینی بر تو لیت آن پس بازگشت و ترک نمود مرا

گفت بعضی از انبیا این شعر که ترجمه اش اینست ۵ گذشتم ز دنیا
و بگذاشتم ۵ بدل خواهش آخرت کاشتم ۵ اگر فخر باشد تنا جمیل
گوفتم از و سرچه باشد جلیل ۵ کنم دوزخ خویشتن بار یا ۵ دهم نعمت زشت آثار را فقط

حکایت یکصد و هشتاد و پنجم که سزاوار است نگذاشتن

ظریفه روایت نمود ابن ابی الدنیا از وهب بن منبه گفت که دو مرد در بنی اسرائیل
بودند که رسانیده بودند عبادت را بدین مرتبه که آنها بر آب نشستندی در خیال که ایشان
بر آب میروند رسیده نبود بکدیگر بر سر امر خیر گفتند آن مرد را ای عبد الله بگذار ما چیزی
این رتبه دریافتی گفت بازگرد از دنیا باز داشتم نفس خود را از خواهش ها و باز داشتم
زبان خود را از آنچه بکار نیاید و خواهش کردم چیزی که خوانده شدم سوی او و واجب گردانیدم
خاموشی را پس اگر قسم خورم بر خدای تعالی البته بر و کند خدا قسم من و اگر نخواهم
چیزی از دی بدهد مرا فقط

حکایت یکصد و هشتاد و ششم در ذم بخل و لوم

نکته نجم الدین بعضی بخلا ابریق و رکابی انجیل گفت بخلال که بنویس برای من بر
بخلال گفت چه میخواهی که بنویسم بعضی از ظرفا در آنجا ایستاده بودند بخلال گفتند که برای
انجیل بنویس بر آبریق انجله را فمن شرب منه فلیس منی و بر صحن

وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي پس گفت آری اصلحك الله تعالی یعنی

برین محل شعر خوانند که ترجمه اش در نظم فارسی چنین ست شعر

حجارو سنگ را از جای بردن بریدن خاره را بی داس و آهن

نشیب آوردن از کهسار سنگی که ناکنده بباشد از کلنگی

بریدن دستها را با دو صد سنگ دو صد پاره و اکثر زان زآهن

کشیدن آب در یارا بدولاب رسانیدن شتر برگه بسنبه

شمردن صد من از بار سندان بدست هر شمارنده که دیدان

بریدن دشتها بی زاد و بی یار بشبهای سیه با بیم بسیار

بلیدن وقت شدت کار مردان فراهم کردن دو بسا اصندا

همه آسان ترست از حاجت من که باشد با لسیم زشت و آهن

ف

آیه شریفه واقعست در آخر سیقول پاره دوم قرآن مجید و تفسیرش در جلالین چنین مذکورست اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ مختبركم بِنَهَرٍ لیظهر المطیع منکم والعاصی وهو بین الاردن وفلسطین فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ ای من مائه فَلَيْسَ مِنِّي ای من اتباعی وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ یذقه فَإِنَّهُ مِنِّي فقط

و در تفسیر حسینی مرقوم ست اِنَّ اللهَ مُبْتَلِیکُمْ بدرستیکه خدای آزماینده شماست
و رین هوای گرم بنهری بجوی از آب که میان اردن و فلسطین ظاهر شود تا مطیع
و عاصی را بشما بنماید فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ پس هر که بیاشامد آب را ازین جوی
فَلَیْسَ مِنِّی پس نیست از من یعنی بر مذهب من وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ و هر که نچشد
و نیاشامد آب را طعام و لغت بمعنی شراب آمده بحکایی قوله جُنَاحٌ فِیمَا طَعِمُوا
ای شربوا فَاِنَّهُ مِنِّی پس او از من ست یعنی پیرو من باشد هر که آب نخورد

حکایت یکصد و هشتاد و هفتم در خواندن اشتن بغتها

عجلیبد خریدار نود شقوق بلخی خربزه برای زوجه خود زوجه آنرا غیر پاکیزه یافت
پس نشناخت شد شقوق گفت که بر که ختم نیمانی بر فروشنده یا بر خرزنده یا بزراع
یا بر خالق فاما بان اگر نیکو بودی بدی خربزه از وی پس بهترین چیزی بودی که
نسبت کرده شدی بوی و اما خریدار اگر بودی از وی بر آینه خرید نمیمود احسن اشیا
و اما زراع پس اگر نیکو بودی از وی البته می بودی احسن اشیا پس باقی نماند مگر خشم
تو بر خالق پس تو بر خالق تعالی و راضی باش بقضای او زوجه گفت بر ایست تو نیز
و راضی شد بقضای الله تعالی و الله الموفق یعنی حق تعالی توفیق دهنده است فقط

شقیق نام ولی که او را شقیق بلخی میگفتند وی ابو علی بوده و وی اول صاحب
رای و شاگرد ابو حنیفه بود از قدماء مشایخ بلخ و حکی عن شقیق قال سال بایزید
عن القناعة فقال ناکل ان وجدنا و نصبر ان فقدنا فقال هذه عادة
کلاب بلخ فقال ابو یزید فنا القناعة عندك قال ان وجدنا آثرنا
وان لم نجد شکرنا فقال ابو یزید صاغلبنی احد مثل صاغلبنی
شاب بلخ وی گفته که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه حاضر میشدم مدتی
میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم ابو یوسف قاضی را دیدم در مجلس قضا
و مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته من بنگاه کردم گفت ایها الشیخ چرا تغییر بر من کردی
گفتم آنچه تو طلب کردی مانعی بر سر راه تو نشد و آنچه من طلب میکردم مانع من زود
پیش گشتم ابو یوسف گریان شد و در تاریخ بلخ مذکور است که در سنه اربع و سبعین و مائة در ولایت
طالقان شهید گردید قبر وی آنجاست و صحب ابا یوسف و قرا علیه کتاب الصلوة
و هو استاذ حاتم الاصم استشهد فی غزوة کولاب سنة اربع و تسعین
و مائة اعالمگیری و در مفتاح التواریخ می نویسد که شقیق بلخی بتاریخ نهم ماه رمضان
سنه یکصد و هفتاد و چهار هجری در زمان هارون الرشید نوت نمود و قبرش در ولایت
طالقان ست تاریخ آنکه نامش شقیق بلخی بود نهم ماه صوم نقل نمود قبر وی

در ولایت ختلان گل عدن ست سال رحلت آن فقط

ظریفه در بیان حرص بر خصال حمیده ضدآن

مقدمه بعض علما گفته اند که صبر بر دو قسم ست صبر بر شهوت بطن مسمی میشود بقناعت و ضد آن شره ست و صبر بر شهوت فرج مسمی میشود بعفت و ضد آن شبق ست و صبر بر معصیت مسمی میشود بصبر و ضد آن جزع ست و صبر بر غنا مسمی میشود بضبط نفس و ضد آن بطر ست و صبر عند القتال مسمی می شود بشجاعت و ضد آن جبن ست و صبر عند الغضب مسمی می شود بحلم و ضد آن حمق ست و صبر عند النواب مسمی می شود بعت صدر و ضد آن ضجر ست و صبر بر حفظ سر مسمی می شود بکتمان و ضد آن خرق ست و صبر از فضول معیشت مسمی می شود بزهد و ضد آن حرص ست و صبر حین توقع امور مسمی می شود بتؤده و ضد آن طیش ست

انتهی والله اعلم فقط

لطیفه در علامات مرد متوکل علی الله

گفته شده است که برای متوکل هفت علامت ست هرگاه که گرسنه می شود طلب نمیکند و هرگاه که بیمار شود معالجه نمینماید و دوم نمیزند هرگاه که مغموم شود و فریاد نمیکند هرگاه که ایذا داده شود و عوض نمیخواهد و قتیکه ظلم کرده شود و پیروائی نمیکند بچیزی که

ه قناعت راضی شدن بانچه چیزی ۱۲ ه فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص و خصه و شکاف ۱۲ ه معصیت بالضم نافرمانی ۱۲ ه غنا بالفتح و بالمد فائده و سود ۱۲ ه ضبط بالفتح و بالضم بازداشتن و بی پروائی نمودن و نگاه داشتن در جای خوف ۱۲ ه حلم بالکسر بردباری و بردباری ۱۲ ه حمق بالضم بسکون المیم نادانی و جهل یا شدت گولی و بیعقلی و ضعیفی عقل ۱۲ ه صدر بالضم سینه و جمع آن صدور ۱۲ ه حرق بالفتح دریدن بریدن مسافت وقطع ۱۲ ه

آزموده شود بدان و نیخواهد از حق تعالی چیزی را زیرا که او داناست بحال وی فقط

ظریفه در تفاوت طباع مردم و علامات آنها و ضرب امثال برای کسیکه عقل میدهد

پرسیده شد از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما از پنج چیز از مردمان گفته شد او را که کیست اجود الناس و کیست اعلم الناس و کیست انخل الناس و کیست اسرق الناس و کیست اعجز الناس جواب داد که اجود ناس کسی ست که داد کسی را که نخواهد کرده است او را و حلیم تر از انها کسی ست که تجاوز کرد از کسی که ظلم نموده بر حق وی و بخیل تر از انها کسی ست که بخل نمود خواندن درود شریف بر نبی علیه الصلوة والسلام و دزدترین مردم آنست که دزدی کند از نماز انها و عاجز تر از انها کسی ست که عاجز شود از دنیا برای خدای عزوجل و گفت حسن بصری که مردم در زمان ما بر شش قسم اند شیر درنده و گرگ و خوک و سگ و روباه و گوسفند پس شیر پادشاهان دنیا اند که میدرند مردمان را و کسی ایشان را نمیدرند و گرگ سوداگران هستند هرگاه بخرند عیب ایشان را میسازند هرگاه که میفروشند مدح اشیا مینمایند همت آنها مصروف بجمال ست برای معاش و دوست میدارند کاش شب و روز متصل یکی کند از حرص دنیا و خنزیر کسیست که جامه زنان میپوشد و خوانده میشود بسوی هر لباس پس میپذیرد و سگ فاجریست که میشتابد بسوی خلق و چنگ نمیزند بحق و روباه متصنع ست برای مردم بین خود فریب میدهد مردم را تا که برسد بنامی شان و گوسفند مومنی ست که تراشیده میشود موی او و دوشیده میشود شیر او و خورده میشود گوشت او و پاره پاره کرده میشود

پوست او و شکسته میشود استخوان او پس چگونه تحمل او دست سختی بار در میان این همه موذیات خصوصاً
گفته در میان آنکه هر شبی با زمیگردد بسوی اصل خود از پیش است انچه ذکر کرده شده است در صفات اولاد
ذکر کرده باید بعضی از پسر او میگفت خوشتر بین فریبنده گفته شد از پسر آمینه گفت ضعیف و
بیهوده گو گفته شد پسر سود یعنی چیزی گفت شجاع سخی گفته شد پسر صفر اگفت اعجب الاولاد و
نرم تر اجساد و پاکیزه تر از روی من است گفته شد پسر نرمیه گفت فاسق زانی گفته شد پسر فرشته
که نام شهریست گفت بانگ در بخیلی ست گفته شد ولد بهوبه گفت فریبنده و خبیث ست گفته شد
پسر فارسیه گفت مکار و فریبنده و گفته شده است در بعضی شعر عربی که ترجمه اش اینست شعر مصنوعا بهتر
فادا زند هر حال ۴ و مردم راست هر ال اعمال ۴ از اقبالی چگونه شاد باشم ۴ که انجامش بود مقلوب
اقبال ۴ گفته اند اهل هند که یافتیم لذته در شش زمانه لذته ساعت و آن در نساست و لذت یکروزه
و آن در شراب خوردنست و لذته سه روز و آن در نوروز است و لذت یکهفته در حمام ست و لذته
یکساه در عروس و لذته یکسال ولد و لذته دهر در ملاقات اخوان ست فقط

اخ بالفتح برادر باشد و اخوان اخوه بالکسر جمع

ف

حمام بالفتح والثقل گرمابه باشد و ثبت فی الحدیث انه لم یکن فی زمن النبی صلی الله
علیه وسلم وصح اجره الحمام ونهی النبی صلی الله علیه وسلم عن
الصلوة فی سبع مواضع فی الحمام وموضع المزبلة والمقبرة

والطريق الجادي ومواطن الابل وفوق المسجد اما الحمام فلكشف العورات
وصاوى الشياطين واما المقبرة فلان الغالب فيها القزارة
وان كان فيها مكان طاهر يجوز فيها الصلوة بلا كراهة وبعضهم
كرهوا الصلوة فيها مطلقا لظاهر الحديث واما الصلوة الى القبر
فحرام بالاتفاق ان قصد تعظيمه وان لم يقصد لحكمه حكم المقبرة
واما المزبلة فظاهر وكذلك المجزرة واما مواطن الابل
فلتشويش المصلي من منافير الابال وحركاتهم واما قارعة
الطريق فكذلك ايضا واختلفوا في ان النهي للتحريم او للتنزيه
وعلى كل التقديرين علة النهي نجاسة المكان والا جازت بناء
واما كون نجس منحصر نيستند وران ونيز براين تقدير ظاهر آن بود كه ميگفتند نهي كرد
از گزاردن نماز در مكان نجس بلكه علت همانگي نجاست وقرب است حتى اگر بساط
گسترده باشند وبالاى آن بر سجاده نماز گزارند نيز مكروه هست ونيز مكروه هست نماز در زمين
مغصوبه وزمين خرخشه وزمين كفار بغير اجازت ايشان وبرغرفه مسجد اذا كان
تحتها موضع يصلي فيه وعلى السقف للحراك في الصلوة

ونیز کرده است در مسجد یکه پیش آن گلخن باشد و بر بامی که زیر آن سرگین و در
نشستگاه گاوان و شتران و گوسپندان و پایگاه اسپان و کوچه و تنجانه و کلیسا
و بیعه و سلاخ خانه و چون قبر پیش باشد یا صورت یا آتش یا شمع و در خانه که مزمار
یا جرس یا سگ یا خر یا زن باشد و در جائیکه بد بو باشد و در خانه تصویر
و خانه تاریک بجهت نماز فریضه و در خانه سیاه و حمام طبریه یکی از عجائبات
دنیاست و علی ابن ابی بکر هروی گوید و آن نه این حمام ست که بر دروازه طبریه
در جانب بحیره ست چرا که مانند این حمام بسیار دیده ایم در دنیا و آنکه از عجائب ست
در جائیست از اعمال طبریه جانب شرقی از قریه ایست که آنرا اهلیه گویند در وادیست
و عمارت آن قدیم ست و میگویند که عمارت آن از سلیمان بن داود ست علی نبینا
و علیهما السلام و آن گویا شکلی ست که از سینه او آب می برآید و میگویند از آن
دوازده چشمه می برآید که هر یک مخصوص ست بداروی یک مرضی که اگر صاحب آن
مرض در انجا غسل کند آن مرض از وی دور گردد باذن الله تعالی و آبست
سخت گرم اما صاف و شیرین و خوشبو بیماران قصد آن آب میکنند که بآن طلب
شفا مینمایند و چشمهای آن میریزد در جای کلان بسیار گرم که مردم در آن شنا
می کنند و منفعت می یابند و هیچ جای را بآن شبه ندیده ام مگر شرمیا ابو القاسم

گویند اول کسیکه آنرا بنا کرد پادشاه روم بود که آنرا اطیا میگویند و بنامش شهر یانامیدند در آن
چشمهای گرم ست بر کنار آن حمامها بنا کرده اند که احتیاج نیست که آب گرم سازند و آن چشمه
شب و روز گرم میرود و نزدیک حمیه ست یعنی محفوظ آب مانند حوض از جائی پیوسته بهم رسیده
واگر در آن غوطه زنند چرب و خارش دور شود و میان آن حمیه و نبیسان حمه سلیمان
علی نبینا و علیه السلام ست و مردم گمان میبرند که از هر مرض نفع میرساند و میان
آن بحیره سنگی ست که آنرا از میان خالی کرده اند و بالای آن سنگی دیگر نهاده اند که از دو پاره
و مردم آن نواحی میگویند که قبر سلیمان پیغمبر ست فقط ۱۲ عالمگیری

لطیفه در آداب آینده از سفر

گفته اند بعضی که درست نیست ملاقات کسیکه از سفر بیاید مگر بعد سه روز زیرا که روز اول
برای ذات خادم ست تا کاستراحت یابد و در آن از سختی سفر و روز دوم برای اهل او ست
تا بر تازه شدن عهد که بطول انجامیده ست با نها از وی و روز سوم برای خاصان
قادم ست تا که مانوس شود با یشان و ایشان مانوس شوند با و بعد این سه روز برای قادم
و دوستان اوست تا که زیارت نماید قادم را دوستان خود و دوستان زیارت نمایند قادم را
بسبب فارغ شدن اوار برای شان و ایستادن او بحق آنها فقط

عزیزه در فضیلت گوشت و خواص آن

مرویست که سرور عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وبارك وسلم فرمود که
از انبیا علی نبینا وعلیه السلام شکوه نمود در جناب حقتعالی از ضعف بدن و درد استخوان پشت
وحی فرستاد الله تعالی بسوی نبی که بپز گوشت را با گندم و بخور آن را به شکیبه گردانیدم

فوت در هر دو انثی

لطیفه در اقسام فواکه

گفته شده است که بر آمد آدم علیه السلام از میوهای جنت سی قسم از انها نه میوه چنان است
که خورده میشود ظاهر آن سوای باطن آن و آن رطب و مشمش و خوخ و اجاص
زعرور و سپستان و خرنوب و عناب و سفرجل و عسکر و از ثمار ده قسم
چنانست که باطن او خورده میشود سوای ظاهر آن و آن رمان و نارجیل و لوز و جوز
و تاهلبوط (شاه بلوط) و فستق و بندق و بلوط و جلوز رمسکو و انبه
و ده ثمر چنانست که خورده میشود ظاهر و باطن آن و آن عنب و تین و تفاح و کمثری
و سفرجل و توت و انار و نارنج و موز و مجهز فقط

حکایت یکصد و هشتاد و هشتم در قبول نمودن هدیه

غریبه مرویست از فتح الموصلی رحمة الله علیه تحقیق که آمده بود همیان پنجاه دینار بعنوان
هدیه نزد وی گفت که روایت کرده شد عطا از نبی علیه الصلوة والسلام

بدرستیکه فرمود آنحضرت مَن اتاهُ رِزقه مِن غیرِ مَسئلةٍ فرَدَّهُ
فانّما یَرُدُّ علی الله تعالی یعنی کسیکه آمد او را رزق وی بغیر سوال پس او رد کرد
او را پس رد نمود او را مگر بر الله تعالی پس همان را کشود و گرفت از ان دینار را

وباقی رد نمود والله اعلم

حکایت یکصد و هشتاد و نهم در حسن تفکر در احوال

لطیفه گفته شد بابی عابیه که چگونه مسبح نمودی گفت بر غیر انچه که دوست میدارم
الله تعالی و بر غیر انچه که دوست میدارم و بر غیر انچه که دوست میدارد ابلیس پس
پرسیده شد از توجیه کلام مذکور جواب داد که حقتعالی دوست میدارد که من اطاعت او
نمایم و حال آنکه چنین نیست و من دوست میدارم که برای من بسیار مال شبه و حال آنکه
یعنی مقتضی زمان حقتعالی چنانکه باید نیستم منه
چنین نیستم و ابلیس از من میخواهد معصیت را و حال آنکه نیستم چنین فقط
یعنی معصیت کار نبوده ام منه
یعنی الدار نیم منه

ظریفه در تنوع اشیا بسوی پنج و هفت قسم

گفته شده است که بوسه ها پنج قسم ست قبله رحمة و آن بوسه دادن بفرزند ست و قبله
تکرمه و آن بوسه سر پدر ست و قبله اجلال و آن بوسه دست بادشاه ست و قبله تعبد
و آن بوسه حجر اسود ست و قبله شهوت و آن بوسه نساست فقط و گفته اند بعضی
که سکر بر پنج قسم ست سکر شراب و سکر شباب و سکر بان و سکر هوی و سکر سلطان

یعنی حکومت فقط و بعضی گفته اند هفت چیزست که آنرا بقائیست ظل الغمام یعنی سایه
ابر که دیر نپاید و سطوة العوام یعنی حمله عوام دخلة الایام و دوستی زنانه که
انهم قیام پذیرنیست و عشق النساء یعنی محبت زنان و الثناء الکاذب یعنی
تعریف دروغ و المال من الارث او السلطان یعنی مالیکه از روی ارث یا از
طرف بادشاه رسیده باشد فقط و بعضی گفته اند که نه چیزست که ضایع ست مسلم
فی مفازة نردبان در صحرا و سراج فی شمس و چراغ در روشنی آفتاب و قفل علی
خربة و قفل انداختن بر مکان ویران و خضاب لشاب و رنگ کردن موی
برای جوان و حسناء مع اعمی یعنی زن جمیله با نابینائی و طاوس فی نادوس
یعنی طاوس در ویرانه و شوشة الاطرش و کلام مخلوط با کرما و زاد و عدل
العاشق و ملامت کردن عاشق و فعل الخیر مع اللیام و کار خیر نمودن با لئیم فقط
و گفته شده است که مدار دنیا بر نه دال ست دین و دنیا و دولة و دینا
و درهم و دار و دابه و دشم و دلس والله اعلم

حکایت یکصد و نودم در بیان کسیکه نافرمانی حضرتی
نمود پس رجوع کرد بسوی او پسندیده گرفت آن را

مرویست که بود در بنی اسرائیل جوانی که پرستنده بود الله تعالی را بیست سال فرشتهٔ

کرده بود بیست سال نظر کرد در آئینه روی خود پس دید پیری در ریش خود افتاده و بگین کرد
او را پس گفت ای معبود من اطاعت تو نمودم بیست سال و نافرمانی کردم بیست سال
پس اگر باز گردم بسوی تو مرا خواهی پذیرفت پس بشنید آواز هاتف از گوشهٔ مکان خود که
قایل آن دیده نمیشد میگفت اِن جئتنا جئناک وَ اِن ترکنا ترکناک وَ اِن عصیتنا
امهلناک وان رجعت الینا قبلناک واللهُ اعلم یعنی اگر بیائی پیش ما خواهیم آمد
ترا و اگر بگذاری ما را خواهیم گذاشت ترا و اگر نافرمانی تمامی ما را مهلت خواهیم داد ترا
و اگر باز گردی بسوی ما قبول خواهیم نمود ترا و حق تعالی دانا تر است۔

نکته فی وصف بعض البلاد

مکه معظمه و مدینهٔ منوره پس پوشیده نیست وصف آنها و آن ست که نامیده نشده
مدینه بطابه یا طابیه مگر بسبب طیب رایحه کسیکه توقف نمود در آن صلی الله علیه و آله
و اصحابه و بارك وسلم وزیاده میشود بوی های خوش در آنجا و محروم در آنجا نمیتواند
نمیشود و داخل نمیشود در آن طاعون و نه دجال و گفته شده است که در بغداد ده یک
زنهار گرانند و دو موی خرف و پیر زن و لاله و لاغر سر سفید و دست خشک شده
و خضاب کننده هوای آنجا خوارو ذلیل و نسیم آن ضرر رساننده و سود اگران بغداد
شیران درنده و پیشه وران آنجا وزوان ربا بنده همسایه آنجا حاسد و مزاج آنها

فاسد و گفته شده است در عراق که فراگیرنده نه عشر بیست و دران نشان کار
دشوار است و گفته شده است در بصره آبهای آنجا فرو رونده در زمین است و انها
آنجا عجب و آسمان آنجا تر است و زمین آنجا طلا است و گرما آنجا سخت است و بدی
آنجا آماده است جای هر تا چیست در او هرگز زنده و گفته شده است در حق کوفه پاکیزه
شد شب او و زیاده است خیر آن و گفته شده است در حق شام که آن عروس است
در میان نسا زمانبردار ترین مردم است برای مخلوق در نافرمانی خالق و گفته
شده است در خراسان که آب آنجا بسته است و عدو آنجا کوشنده است عذاب
و سخن شدید دارد و شر آنجا آماده است و گفته شده است در حق کرمان که اگر در آنجا
شکر کم شود ضایع شوند و اگر بسیار شوند گرسنه باشند و گفته شده است در حق اصفهان
که زمین آنجا مائل است از راه بزرگ و گیاه خشک آنجا زعفران است و گس آنجا
گس انگبین است و گفته شده است در حق نهاوند که خاک آنجا زعفران است و
دیوارهای آنجا انگبین و آسمان آنجا خرماست و گفته شده است در حق همدان که آنجا
یاقوت است و دریای آنجا مروارید و درخت آن عود است و برگهای آن عطر است
و گفته شده است که ندانم نه خالی نیست قزوینی از آسایش و یمنی از جنون و
ارغنت و بصری از خوشی و کوفی از دروغ و بغدادی از خرافت و خوارزمی

از لوم وطلبی از خفت وهمانی از حماقت فقط

ظریفه

ظریفه نیست بوسه دادن برای کدام یک حیوان مگر برای انسان وکبوتر
ونیست تزویج درکدام یک از قسم حیوان مگر برای انسان ولقلق که در فارسی آنرا
لک لک گویند و درحیوان ریاست نیست مگر درکرکی وگس انگبین ونیست خنثی
درکدام یک چیز از حیوان مگر در انسان وخرگوش وپیدا نمیشود حیوان از غیر جنس او
مگر در استر درمیان مادیان وخر ویا سمع درمیان کفتار وگرگ وشقنقور درمیان
نهنگ وسوسمار وزرافه درمیان هفت یا نه فقط

لطیفه

در زیارت قبور نه چیز طلب کرده میشود اول ارادهٔ زیارت برای عبرت گرفتن
بفناست دوم طلب برکت از اهل قبور سوم برکت جستن بقرارت برای اهل قبور
چهارم رو نمودن مقابلهٔ میت درحالتی که پشت بقبله باشد پنجم سلام نمودن به
اهل قبور اگر می شنوند آنها را ششم عدم مسح قبر هفتم سجده نکردن بقبر هشتم گرد
گردیدن نهم قرارت قرآن برای میت ودعا برای او وبرای نفس خود فقط

نفیسه

گفت ابن عربی در بعض مولفات خود که هرکس که بخواهد فوت یعنی جوانمردی یابد پس
لازم ست بروی که بشام برود و کسیکه خواهد شرف حاصل نماید بروی لازم ست
که بعراق برود کسیکه فواید آخرت بخواهد بروی لازم ست که بمکه معظمه و مدینه
منوّره و قدس برود و کسیکه بخواهد حسن خلق بروی لازم ست که بمصر برود و کسیکه
جفا یعنی ستم نمودن خواهد بروی لازم ست که بمغرب برود فقط

حکایت یکصد و نود و یکم در حال کسیکه سیر و نمود کار
خود را بحق تعالی پس کفایت کرد او را الله تعالی

عجیبه مرویست که موسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام رسید روزی
باگوسفندان خود بسوی رودیکه در آنجا گرگها بکثرت بودند و او را بسبب آن رنج و محنت
حاصل شد پس با خود ماند متحیر که اگر مشغول شوم به نگهبانی گوسفندان عاجز هستم از تمتعی
بسبب غلبهٔ خواب و تعب بر آن و اگر راحت و سکون میخواهم گرگها حمله مینمایند بر
گوسفندان پس بگریست بسوی آسمان و گفت الٰهی احاط بکل شیئ علمک
فلا شیئ ارادتک و سبق تقدیرک یعنی ای معبود من احاطه نموده است
بهر چیز علم تو جاری شده است ارادهٔ تو و پیشی نموده است تقدیر تو پس نهاد سر خود
و بخفت هرگاه بیدار شد موسی علی نبینا و علیه السلام دید گرگ را که عصای

بر گردن خود نهاده گوسفندان را میچرانید و نگهبانی آنها مینمود از غیر خود بعایشه
این حال موسی تعجب نمود پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی او یا موسی کن
لی کما اریدا کون لك کما تریدا یعنی ای موسی بشو برای من همچنانکه میخواهم
خواهم شد برای تو همچنانکه تو میخواهی خواهی والله اعلم

ف

موسی بالضم وقصر السین ملغت قبط موآب باشد وشی درخت و چون موسی را در آب
باصندوق یافتند موشی نامیدند و در عربی شین معجمه را بسین مهمله بدل کردند و نام
پیغمبر بزرگ عظیم الشان لا یحتاج الی البیان از اولاد لاوی بن یعقوب وفی
نصف الملا قال موسی لاخیه وقال اهل السیر وهو ابن عمران بن
یصهر بن فاحث بن لاوی بن یعقوب عاش عشرین ومائة سنة
وکان بینه وبین ابراهیم الفاسنة وبینه وبین یوسف اربع مائة سنة
وبعده کان خلیفته علی امته یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف ثم بعده
کالوب وقیل کالب ابن یوفا ثم حزقیل ثم الیاس ثم الیسع ثم اشمویل ثم طالوت
ثم داود ثم سلیمان علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام من الملك العلام
گویند که موسی بیست سال در مصر بود بعد ازان بسبب قتل قبطی بهجرت بسوی مدین نمود

و در نصف ملاحظه واقع شده قال موسی لاخیه و گفته اند اهل سیر
و او ابن عمران بن یصهر بن فاحثه بن لاوی بن یعقوب است زنده تا
یکصد و بیست سال و بود فاصله در میان او و ابراهیم قریب دو
هزار سال و در میان او و یوسف علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
فاصله چهارصد سال و بعد او یوشع
خلیفه برادرش یوشع بن نون بن
افرائیم بن یوسف باز بعد او کالوب
گفته شده و هست کالب ابن یوفنا
باز حزقیل باز الیاس باز الیسع باز
اشمویل باز طالوت باز داود باز
سلیمان بن نبی ما و بنبینا
صلوة و سلام حرره

وبیست سال نیز پیش شعیب ماند ثم بعثه الله علی فرعون ومن تبعه واشرکه هارون فی النبوة ۱۲ عالمگیری

پس بعد ازستاد او را الله تعالی جل شانه بر فرعون وقرین گردانید هارون را در نبوت او ۱۲

حکایت یکصد و نود و دوم در حق کسیکه بغیر حق بود پس باو اش داد و میشد و عقاب کرده شد

عجیبه گفت مجاهد که گذشت نوح علی نبینا وعلیه السلام با شیر نشسته پس بزد او بپای خود بلند کرد شیر سر خود بسوی نوح پس خراشید ساق او را نوح زدن گرفت ساق خود را برخود از درد و نخوابید دران شب و میگفت یارب کلبک عقرنی فاوحی الله الیه ان الله لا یرضی الظلم انت بدأته ای پروردگار من شیر تو زخمی کرد مرا پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نوح که بدرستیکه حق تعالی راضی نمیشود بظلم که تو آغاز نمود و الله اعلم

ف

نوح بالفتح وسکون الواو نوحه و ماتم کردن و بالضم نام پیغمبر یست مرسل معروف و مشهور و هو ابن اللمك بن متوشلخ واسم امه شمحا بنت انوش وکانا مومنین وقیل اسمها هیجل بنت لاموش بن متوشلخ وکانت بنت عمه ووی علیه السلام مبعوث بر فرزندان قابیل شده بود در وقت پنجاه سالگی و تا نه صد و پنجاه سال ایشانرا بحق تعالی خواند دعوت او را تصدیق ننمودند الا جماعة قلیلة و در عین المعانی آورده که سیصد و هفتاد سال مبعوث شده و بعد از طوفان سیصد و پنج

واو ابن اللمك بن متوشلخ است ونام مادر وی شمحا دختر انوش وبر وی مسلمان بودند والله اعلم وگویند نام مادر وی هیجل دختر لاموش بن متوشلخ بود ۱۲ منه

سال نیست و از ابن عباس مروی گشته که عمر نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پنجاه و شش صد و پنجاه سال بوده قوله تعالی وَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا و بعد از طوفان یکصد و پنجاه سال زیست فلما حضره ملك الموت قال یا اطول الانبیاء سنا و عمرا و احسنهم عملا کیف رأیت الدنیا فی طول عمرك قال رأیت بیتا فیه بابان دخلت من احدهما و توقفت فی البیت فیه یسیرا ثم خرجت منه من آخر ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و نود و سوم در حال کسیکه باطل کرد حجت او را خرد و ترازوی

لطیفه مذکور ست بچه صغیر بیرون آمد از مکتب پس ملاقات نمود ابو العلا المعری گفت او را که آیا گفته و شعر خود شعر ولی وان کنت الاخیر زمانه لم تات بما لم تستطعه الاوایل ترجمه اش در شعر فارسی چنین ست بیت

اگرچه روزگار من پسین ست ولی کارم ز پیشینان بهین ست

ابو العلا در جواب گفت که نعم این شعر از گفته من ست بس گفت که اوایل در کلام خود حروف هجا که بیت و نه ست و ضرورت آن در کلام میباشد آورده اند و بدون آن کلام مختل میشود آیا میتوانی که زیاده نمائی در آن حرفی که مردم در کلام بآن محتاج باشند مثل بقیه حروف و کلام از آن منتظم شود پس تو آفت هنر خود را این قدر ابی شد

و ماند درمیان آنها یک هزار سال مگر پنجاه سال پس هرگاه که حاضر شد او را ملک الموت گفت ای اوله انبیا از روی سن و عمر و نیک تر آمدانه روی کرد را چگونه دیدی دنیا را در درازی عمر خود گفت دیدم خانه که در آن دو در دارد است و آدمی در یکی از آنها و توقف نمود در وسطی کردم و آن اندکی باز بیامدم از در دیگر ۱۲

قداقیت بما لم یاته الاوایل یعنی آوردهام چیزیرا که اوایل آنرا نیاوردند پس
سکوت نمود ابوالعلا بپرسید نام پدر صبی گفته شد او را این پسر فلان کس است ابوالعلا
بحضّار گفت که بپدر این صبی بگوئید که نگهبانی این صبی نماید بدرستیکه این صبی زمان
دراز نخواهد گذشت که خواهد مرد تحقیق که ذکای او خواهد کشت او را پس ایام قلیل
نه گذشته بود که آن صبی بمرد فقط

ذکا بالضم زیرک شدن یا زود
در یافتن چیزی ۱۲ منه

حکایت یکصد نود و چهارم در حال دیوانه که ظاهر کرد چیزی را که خاموش کرد عاقلان را

نادره مضحکه گفته شده است که بود مردی مجنون هرگاه میگذشت در بازارها
مردم بازی میکردند او را و اطفال سنگها می انداختند پس گذشت بر وی امیر
و بر سر او تخفیفه و برای او گیسوهای دراز بود مجنون بیاویخت از آن و از امیر فریاد
میکرد و میگفت او را یا ذالقرنین خلصنی من یاجوج و ماجوج یعنی ای
ذوالقرنین نجات ده مرا از یاجوج و ماجوج مردم مبالغه این حال تعجب مینمودند
و میخندیدند از لطافت کلام مجنون فقط

مثل چفیه ی میباشد ۱۲ منه

مراد از گیسو است که آنرا قرن گویند ۱۲ منه

حکایت یکصد نود و پنجم در بیان آنکه ملک فانیست و تسبیح باقی و نفع میرساند بآن صاحب آن در قیامت

لطیفه گفته شده است که گذشت سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام
بر مرکب خود بر شبان گوسفندان گفت شبان بدرستیکه داده شده است سلیمان بن داود

هوا این کلمه را بگوش سلیمان رسانید پس فرود آمد سلیمان از کرسی خود و بیامد نزد شبان
و گفت او را ای راعی بدرستیکه یک تسبیح در صحیفهٔ بنده افضل ست نزد الله تعالی از
ملک سلیمان بن داود را که ملک او فنا پذیرست و تسبیح باقی میماند برای صاحب آن که نفع خواهد
یافت در روز قیامت والله اعلم فقط

لطیفه فی ثناء الانبیاء علی ربهم لیلة الاسراء

لطیفه در ثنای انبیا علیهم الصلوة والسلام در شب معراج آدم علیه السلام گفت الحمد
لله الذی خلقنی بیده واسجد لی ملائکته وجعل الانبیاء من ذریتی
جمیع حمد ثابت ست برای خدائیکه پیدا نمود مرا از ید قدرت خود و مسجود ملایک گردانید
و انبیارا از اولاد خود ساخت و نوح علیه السلام گفت الحمد لله الذی اجاب
دعوتی وفضلنی بالنبوة ونجانی ومن معی من الغرق بالسفینة
حمد خدای راست که دعای من قبول فرموده و فضیلت داد مرا به نبوت و نجات داد
مرا با همراهیان از غرق در کشتی و گفت ابراهیم علیه السلام الحمد لله الذی اتخذنی
خلیلا واعطانی ملکا عظیما واصطفانی بالرسالة وانقذنی من النار
وجعلها علی بردا وسلاما حمد برای خدائیست که مرا خلیل گرفت و ملک
عظیم مرا عطا فرمود و برگزیده کرد به رسالت و رها کرد از آتش و گردانید آنرا سرد

وسلام موسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما واصطفانی علی
الناس برسالته وانقذنی من الغرق وانزل علی التورٰیة والقی علی
محبّة منه جمیع حمد ثابت ست برای الله تعالی که سخن کرد با من سخن کردنی و برگزید
کرد مرا بر مردمان بر رسالت خود و رهانی داد مرا از غرق و فرو آورد بر من توریت و بگذند
بر من محبت از خود و داود علیه السلام گفت الحمد لله الذی انزل علی الزّبور
وآلان لی الحدید ملک منزوا حمد خدائیست که فرو آورد بر من زبور را و نرم کرد برای
من آهن را و سلیمان علیه السلام گفت الحمد لله الذی سخّر لی الریاح والانس
والجن وعلّمنی منطق الطیر واعطانی ملکا لا ینبغی لاحدٍ من بعدی
حمد ثابت ست برای خدائیکه مسخر گردانید برای من بادها و انس و جن را و بیاموخت مرا سخن
پرندگان و داد مرا ملکی که سزاوار نخواهد شد برای کسی از بعد من فقط

فائدہ ۲

بیافرید الله تعالی میکائیل را بعد پانصد سال از آفرینش عرش و گردانید برای او از سر تا قدم او
رو ها و بازو ها و در هر یک پر از ان هزار چشم که میگرید برای رحمت گنهگاران از امت محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم پس میتراود از هر چشم هفتاد قطره پس
پیدا میشود از هر قطره فرشته و آنها ملائکه کروبین اند و در روایت دیگر آمده است که هر گاه

کروبیان بالضم والزاء زدیک
عبد لہ کسی بکاری گردیک
ان کہ فیہ کل ۱۲ عالمگیری

صعود نمود نبی علیه الصلوة والسلام بسوی آسمان پنجم یافت در آنجا فرشتگان که ملک
بودند درمیان سرها و پایهای آنها رو با بازوها و آنها میگریستند از خوف حق تعالی پس
جبرئیل گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را که اینها ملائکه گریه ای هستند گفت ابن عباس رض
که بدرستیکه اسرافیل خواست از پروردگار خود که بدهد او را حق تعالی قوت آسمانها و زمین ها
و کوه ها و بادها و قوت ثقلین پس داد او تعالی او را اینهمه قوت ها و نیز داد او را از سر او تا پای
قدم او رویها و مویها و زبانها و بازوها که شمار آن نداند مگر حق تعالی و او تسبیح الهی میکند
بدو لک لغت در هر زبان و پیدا میفرماید الله تعالی از هر تسبیح فرشته و آنها ملائکه مقربین هستند فقط

فائده

بود محمد ابن سیرین جامه فروش و بود از دوستان مالک ابن انس و وصیت کرد او را انس
که بشوید او را و نماز خواند بر او پس همچنین کرد و بود از مشاهیر تابعین و مرد در سنه یکصد و ده
بعد حسن بصری بصد و زد رحمة الله علیهما فقط

حکایت یکصد و نود و ششم در وفا نسا

لطیفه گفته شده است که هرگاه که حکم نمود معاویه برای قتل هدبة بن خشرم پس
بفرستاد هدیه کسی را یعنی بطلب زوجه خود شبی پس آمد نزد او در جامهای خز که در آن بوی
مشک می آمد و آن زن از اجل نسا بود هرگاه که جمع شدند با هم گفتگو نمودند و گریستند

وشد میان آنها انچه که شد هرگاه که صبح شد و برآورند هدیه را از قید و ببرند برای قتل پس
التفات کرد بسوی زوجه خود هرگاه که بدید زن را گفتن گرفت شعر عربی که ترجمه اش در پارسی
این ست شعر کم من رجل لا یمان و رعایات حق نگر ۞ از انچه در رسیده و نگداخت غم مخور
شوهر بگیر چون زمنم دور ساخت ست ۞ پر موی وی و میره نه کل و نیش نگر ۞ هرگاه
که زن بشنید این شعر از زبان هدیه میل نمود بسوی یار وفا گیرنده و ببرنده بینی خود بکار و
باز التفات نمود بسوی شوهر و گفت او را آیا بعد این نکاح خواهد بود هدیه گفت اکنون بهتر ست

حکایت یکصد و نود و هفتم در حال کسیکه راضی شد بتقسیم خدا و تقدیر او بود قضا و شاد

ظریفه ذکر کرده ست بعضی که او در شوارع مصر میرفت و ناگاه دید زنی را از اجمل نسا
و ظریف تر آنها که بازی میکرد با پیری زشت و قبیح منظر و هرگاه که کلام میکرد شوهر میشنید
زن بر روی او پس نزدیک شدم از وی و گفتم او را که این کدام ست گفت شوهر من ست
پس گفتم که چگونه صبر مینمائی بر زشتی و قبح شوهر با وصف حسن و جمال تو این امر موجب تعجب
گفت زن مرا ای شخص شاید که روزی داده شد او را مثل من پس شکر گزاری میکند من
داده شدم مثل او را پس صبر نمودم و شکور و صبور از اهل جنت اند آیا پس راضی نشوم بچیزیکه
در حصه من گردانید الله تعالی پس عاجز نمود مرا جواب او و گذاشتم و ترک نمودم او را
بچیزیکه گفته شده است شعر باش از دانای باغ و جلال ۞ با مخافتهای بی پایان بال ۞

از انچه در رسیده و نگداخت غم مخور

پر موی وی مراد آن ست که پر موی نیون سر هر دو از اقسام رجال متناوانند هر دو صنف یک نهج نباشد پس منع نکاح دیگر از انست که معلوم نیست که شوهر بچه قسم میباشد و نه ضرورت احتراز از ان اولیست ۱۲

باش راضی بر قضا تا هست واجب هست میعادِ رضا

حکایت یکصد نود و هشتم در قسم خوردن بر چیزی و فا کردن بقسم بروجه پسندیدهٔ لطیفه

هرگاه که آزموده شد ایوب علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام گزاشتند او را جمیع مال و
او و آنها سه زن بودند و باقی ماند همراه او زوجهٔ او مسماة رحمت بنت افرایم بن یوسف علیه الصلوٰة
والسلام و ابلیس ذکر نمود چیزی از حال ایوب او را پس زجر کرد رحمت ابلیس را خشمگین شد ایوب
از وی پس قسم خورد که یکصد تازیانه خواهم زد هرگاه که شافی حقیقی او را صحت عطا فرماید شوا
نمودن یکصد تازیانه بزوجهٔ خود پس متحیر گردید جبریل علیه السلام فرود آمد و گفت که الله تعالے
ترا سلام میفرماید و میگوید ترا که بگیر در دست خود یکصد چوب از یخمای سنبل[1] و یکضرب بر او زن
پس آنوقت از قسم خود بری خواهی شد ایوب همچنین نمود پس خلاص یافت از قسم خود و گفته
شده هست از کلام ایوب یا بر لسان او که ترجمهٔ آن در فارسی چنین ست شعر بی بی رحمت
چو از من دور شد ♦ ز آتش شوقش دلم مسعور شد ♦ بازده او را مرا ای مرتجی ♦ رحمتم ده تا
(از نوشتهٔ سید گاه)
زغم گردم رهانقطه

[1] سنبل بالضم والنون وضم الموحدة خوشه گشت و نوعی از خوشبوی و در اردو بات گیا هیست خوشبو مانند موی آدمی و باریک خاوند گیاهی هست که خوشش آموشک چین ست ۱۲ عالمگیری

ف

ایوب بالفتح وثقل التحتانیة المضمومة پیغمبریست مشهور از اولاد عیص بن اسحٰق و در شهر الیفا
که شهریست از شام مقام داشت گویند که وی را چهار صد غلام بودند که هر یکی را کنیزی بخشیده بود

وایشان همه شبانی ستوران وی میکردند وقال فی التفسیر وهو ابن اموص بن
ارخ بن روم بن عیص بن اسحٰق بن ابراهیم وفی المعالم وهو ابن اموص
ابن رازخ بن روم الخ وقال الحسن کان لبث ایوب فی کنسة بنی اسرائیل
سبعة سنین واشهر وعند وهب لبث فی البلاء ثلث سنین وکرم
الله رسانا باستخوان وی رسیده بودند قوله تعالی ربّ انّی مسّنی الضرّ وانت ارحم
الراحمین وحق تعالی بعد نهصد سال وی را شفا داد وانچه از اسباب بینا
شده بود وازان زیاده مرورا ارزانی داشت وخ زرین از برای او باران فرو
آمد وش بود خضر او ابن یوسف وابو ایوب الانصاری هو خالد بن زید
ابن کلیب نقیب الانصاری النجاری الخزرجی شهد العقبة الثانیة
وما والمشاهد کلها وکان مع علی ابن ابی طالب فی حروبه کلها
وتوفی زمن یزید بن معاویة بسول الله صلی الله علیه واله وصحبه وبارک
وسلم یعتدی اهل هجرته بالمدینة مات بالقسطنطنیة مرابطا
سنة احدی خمسین وذلک مع یزید بن معاویة لما غزاه
ابو سعد فمرض ومات ۱۲ عالمگیری

ظریفه

گفت وہب بن منبہ بدرستیکہ حق تعالی جل شانہ ہر پنج کس از مطیعین عتاب نمود و پنجکس از عاصین یعنی نافرمان عتاب نمود بر جبریل علیہ السلام عتاب نمود بر فرعون و عتاب نمود نوح علیہ السلام را ہرگاہ کہ بد دعا نمود بر قوم خود و عتاب نمود موسی علیہ السلام را ہرگاہ کہ بد دعا نمود بر سہ کس تحقیق کہ نافرمانی نمودند پس مردند و عتاب نمود موسی علیہ السلام را ہرگاہ کہ فریاد رسی نمود قارون را از خسف و عتاب نمود بر محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ و بارک وسلم ہرگاہ کہ زجر نمود جماعتی را کہ دیدآنہا را کہ میخندند و فرمود حق تعالی عز اسمہ یا محمد لا تقنط عبادی من رحمتی یعنی ای محمد ناامید مکن بندگان مرا از رحمت من فقط

ف

جبریل بالفتح وسکون الموحدۃ وفتح الراء وکسر الہمزۃ وسکون التحتانیۃ وبغیر الہمزۃ ایضا وجبرال بالکسر وفیہ لغات اخری معناہ عبد اللہ وہو من الملائکۃ المشہورین وہو امین الوحی صلی اللہ علیہ وسلم علی جمیع الملائکۃ المقربین ۱۲ عالمگیری

ابراہیم بالکسر والموحدۃ پدر پیغمبران و نام پیغمبر ابود و از ماریہ قبطیہ و آنچہ میگویند کہ قال علیہ السلام لو عاش ابراہیم لکان نبیا قال النووی ہذا

مرسوم علیہ السلام اگر زندہ میبود ابراہیم نبی میشد گفت نووی یعنی باطل ست و بود ابراہیم در سال ۱۲

باطل وکان ابن ثنتین وقیل شانزده ماه وهشت روز و در روایتی یکسال و دو ماه
و شش روز و بالجمله در مدت رضاع بود که از عالم رفت و نیز پیغمبر است عظیم الشان فی
المعالم قرأ ابن عامر ابراهام بالالف فی بعض المواضع وهی ثلثة وثلثون
موضعا جملته تسعة وستون موضعا وهو اسم عبری وهو ابن تارخ
بن ناخور وفی السیر ابراهیم بن آزر بن ماجور بن شاروح بن راغوبن
بن فالخ بن عیبر او غابر بن سالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ونیز گفته اند
که پدرش تارخ ست ولقب تارخ آزر ست وبعضی بعکس گفته اند ونام مادر ابراهیم ونان
بود وکان مولده من ارض الاهواز وقیل بابل کوثی وقیل کسکر وقیل
حران ولکن اباه نقله الی بابل ارض نمرود بن کنعان قوله تعالی و
وصّی بها ابراهیم بنیه ویعقوب ای بنیه الثمانیة اسمعیل وامه
هاجر القبطیة واسحق وامه سارة وستة امهم قنطورا بنت یقطن
الکنعانیة تزوجها ابراهیم بعد وفات سارة وهو اول من هاجر
واول من سن الضیافة والسوان ونبط الابط واجفا الشوارب واول
من سن الختان ونیز گویند زن سوراخ کرد وموی سر وریش چید واول کسیکه
سفیدی موی دید وگفته اند که عمرش بصد وبیست سال کشیده بود که بشارت تولد اسحق

یافت وقیل صد و دوازده سال وفی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم
وهو ابن ثمانین سنة واول من لبس السلیقین والسراویل واول من
قاتل بالسیف واول من قسم الغنیمة واتخذ الله مقامه قبلة للناس
وجعله اماما لهم ونزل علیه عشر صحایف وکان فیها امثال و
مواعیظ ومنها ایها الملك المسلط المبتلی الغرور انی لم ابعثك
لتجمع الدنیا بعضها علی بعض لکنی بعثتك لترد عنی دعوة المظلوم
فانی لا ارد دعاها ولو کانت من کافر ومنها ایضا ینبغی للعاقل ما لم
یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا لسانه عارفا بزمانه مقبلا
علی شانه ومنها ایضا ینبغی للعاقل ان یقسم یومه اربع ساعات منها فی المباحات
ومنها فی التفکر فی صنعه ومنها فی محاسبة نفسه ومنها فی حاجتها الی المطعم
والمشرب الحلال وکذالك فی کلها واتخذ الله ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام
واقشائه السلام والصلوة باللیل والناس نیام وهدی الیتیم والارملة
وصایات فجاة وهو ابن مائتین وکذلك داود وسلیمان وکذا مات
الاولیاء والصلحاء کثیرة وفی الحدیث موت الفجاة راحة
للمومنین وفی حدیث آخر موت الفجاة اخذة تاسف وغضب

فرمینده و ولفته ۱۲

یعنی کعبه ۱۲

وصایات فجاة

وطریق الجمع بین الحدیثین ان الاول فی باب الضحاء والابرار
والثانی فی الضحاء والاشرار ودفن الخلیل فی الارض المقدسة
فی بلدة مشهورة بالخلیل وفی الحدیث لم یکذب ابراهیم الا
ثلث کذبات وهی باعتبار الظاهر وباعتبار النظر الی المقصود
کان حقا واما الرابع هذا ربی کان فی صغره والاول
انی سقیم والثانی بل فعله کبیرهم والثالث قال لزوجته
هی اختی اذ اساله الجبار فقط اعالمکبیری

قارون باضم را نام مردی از بنی اسرائیل وفی القصص ان
قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم وکان ابن عمه
وهو ابن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب وقال
ابن اسحق کان قارون عم موسی کان اخا عمران
وتکبر کرد وزکوة را منکر شد وموسی را بعیب منسوب ساخت وبود زیبا
طلعت وصورت خوب داشت تا آنکه بنی اسرائیل وی را منور می گفتند
واقرار توریت بود وخلق وتواضع بغایت نیکو میداشت وهمین که دولت
اورا روی نمود متغیر الحال والمآل گشت ودر معالم از ابن عباس نقل

کرده

کرده که چون فریضیت زکوة بر بنی اسرائیل نازل شد قارون نزدیک
موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام آمده مصالحه کرد که از هزار
دینار زکوة یک دینار دهد واز هزار درهم یک درهم واز هزار شاة
یک شاة وجز آن وچون بخانه آمد وحساب اموال کرد بسیار
اموال در زکوة دید ابا کرد پس بنی اسرائیل را جمع کرده بایشان گفت
که انچه موسی بشما امر کرد وهمه بجا آوردید اکنون میخواهد که اموال از شما
بستاند ایشان گفتند که تو بزرگ مائی هرچه اشارت کنی بدان عمل ایم
گفت فلانه زانیه را بیارید تا اورا از اموال خود بدهیم ووی موسی را
قذف بخود کند چون وی را حاضر کردند قارون هزار دینار یا درهم با
طشت پر از زر بوی داد وقال لها اخلطك بنسائی علی ان
ان تقذفی موسی بنفسك غدا فاتی قارون موسی وقال
اذا حضر بنو اسرائیل وینتظرون خروجك ان تأمرهم
وتنهاهم فخرج موسی الیهم فی مدارج من الارض
فقال یا بنی اسرائیل من سرق قطعنا یده ومن افتری
جلدناه ثمانین ومن زنی وهو غیر محصن جلدناه مائة

وان كان محسنا رجمناه حتى يموت فقال له قارون وان
كنت انت قال وان كنت انا قال فان بني اسرائيل يزعمون
انك فجرت بفلانة فقال ادعوها فان قالت فهو كما
قالت فلما جائت قال لها موسى يا فلانة انا فعلت ما
يقول هؤلاء وعزم عليها وسألها بالذي فلق البحر
لبني اسرائيل وانزل التوراة الا صدقت فتداركها
الله بالتوفيق وقالت في نفسها احدث اليوم توبة
افضل من ان اوذي رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه
وبارك وسلم فقالت لا والله كذبوا ولكن جعل لي قارون
جعلا على ان اقذفك بنفسي فخر موسى ساجدا يبكي
ويقول اللهم ان كنت رسولك فاغضب لي فاوحى الله
اليه اني امرت الارض ان تطيعك فمرها بما شئت فقال
موسى يا بني اسرائيل ان الله بعثني الى قارون كما بعثني الى فرعون
فمن كان معه فليثبت مكانه ومن كان معي فليعتزله
فاعتزلوا ولم يبق معه الا رجلان ثم قال يا ارض خذيه

فاخذته الارض الی کعبیه ثم قال خذ یه فاخذ تہ الارض الی رکبتیه حتی تجلجل الخ ۱۲ عالمکیری

محمد ستوده ونام پاک سرور انبیا وبرهان اتقیاست صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وبارك وسلم ۲ وفی لن تنا وما محمد ۲ الا رسول ۲ ودر انجیل نام پاکش صلوة الله علیه وآله واصحابه وسلم احمد ۲ ست صلوا علیه وسلموا تسلیما میگویند که عبد المطلب این نام وقت خواب خود نهاد وقیل آمنه نام نهاد باشارهٔ مرد غیبی ودر مواهب لدنیه آورده که از القاب واسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم در قرآن مجید بسیار آمده وعلما بحصر آن در عدد معین مقید کرده اند قیل نود ونه نام جمع کرده موافق اسماء حسنی الهی وقاضی عیاض گفته که حق تعالی سی نام از نامهای خود حبیب خود را مخصوص گردانیده وقیل که یافته شد سیصد نام وقاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علماء مالکیه ست گفته که بعضی از صوفیه گفته اند حق تعالی را هزار اسم اند وحبیب ۲ او را صلی الله علیه وسلم نیز هزار نام ست وطیبی مرده اسم آورده وشرح کرده وهو ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب

بن فهر بن مالك بن نضر بن كنانه بن خذيمه بن مدركه
بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الى هذا
متفق عليه ما بين اهل السير والتواريخ واز ولادت آن سرور
تا عيسى ششصد سال بوده واز و تا داود پيغمبر هزار و دويست سال بوده واز
تا موسى پانصد سال واز و تا ابراهيم هفت صد و هفتاد سال واز و تا نوح
هزار و چهار صد سال واز طوفان نوح تا آدم على نبينا وعليهم الصلوة
والسلام هزار و دويست و چهل سال باشد جمله پنجهزار و هفتصد و پنجاه
سال باشد وفى الفتح مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗ اَشِدَّآءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ ودر موضح گفتند كه اين مناقب راجع ست بهمه
صحابه رضى الله تعالى عنهم واما در لفظ ايمائيت باختصاص هريك از اصحاب
بمنقبتى خاص وَالَّذِيْنَ مَعَهٗ صديق رضى الله عنه اكبرست بقرب ومعيت در رفاقت
در دار و غار مخصوص بود اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ صفت فاروق ست چه در نهايت
شدت وغلظت او با اهل شرك ونفاق مشهورست ودرين همه علما را اتفاق ست
رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ نعت ذى النورين ست كه رافت وحيا و دلسوزى او مشهورست
وتَرٰىهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا شرح حال مرتضى على ست رضى الله تعالى عنهم

که اکثر اوقات بوظایف وطاعات وعبادات میگزشت تا بحدیکه هرشب آواز هزار آمیز
احرام از خلوت وی باستماع خادمان علیاش میرسید فقط عالمگیری

فایده

دربیان چیزیست که مردم عامه بدان فال بد میگیرند وآن را هیچ اصل نیست
مثل قول عوام که نه بیند شب در آئینه ویگویند زن هرگاه که چون شب
نظر کند در آئینه زوج ابناغ براو آرد وندوزد انسان جامه خود در حالتے
که پوشیده هست که ازان فال موت او میگیرند وپریشان نه کند نمک
پس واقع خواهد شد شر وجاروب ندهد بعد رفتن مسافر که آن فال
گرفته می شود بواپس نیامدن مسافر وهمچنین ست نشکند سبو را خلاف
مسافر وهرگاه که از آتش انگیزی بیفتد می گویند که مهمان مقیم خواهد شد
وهرگاه بدهد کسی رومال خود را بدیگری که روی خود بمالد تفو بکند در آن
تا که شر واقع نشود وهرگاه که جاروب بدهد شب بخانه ببرند سر
جاروب را نقطه

نکته

هرگاه که انسان قرائت مصحف نماید ودر آید مردی معظم بایستد قارئ

مصحف در آن هیچ باک نیست زیرا که او مشغل بجواب سائل ست یا بیان
مسئله یا قضای حاجت و خصوص اگر بترسد فراری از عدم قیام فقط

فایده

بدانکه کرامات اولیا گاهی می شود بحسب حاجت انسان پس جاری می شود بر دست
انسان تا که استوار شود ایمان او و جاری نمیشود بر دست بزرگتر از وی بنا بر استغنای
او از کرامات بسبب علو درجه وی نه برای نقص ولایت او و همچنین در تابعین
قوی تر از کرامات آنهاکه در صحابه رضی الله عنهم بود فقط

لطیفه

هرگاه که هلاک شد فرعون و لشکر و امرای او و باقی نماند در مصر مگر مردم عامه در رعایا
پس نکاح کردند آنها بزنان امرا و تا حال غالب اند زنان بر مردان زیرا که مردان اقران
از زنان هستند و باقی ماند سطوت زنان بر مردان تا امروز فقط

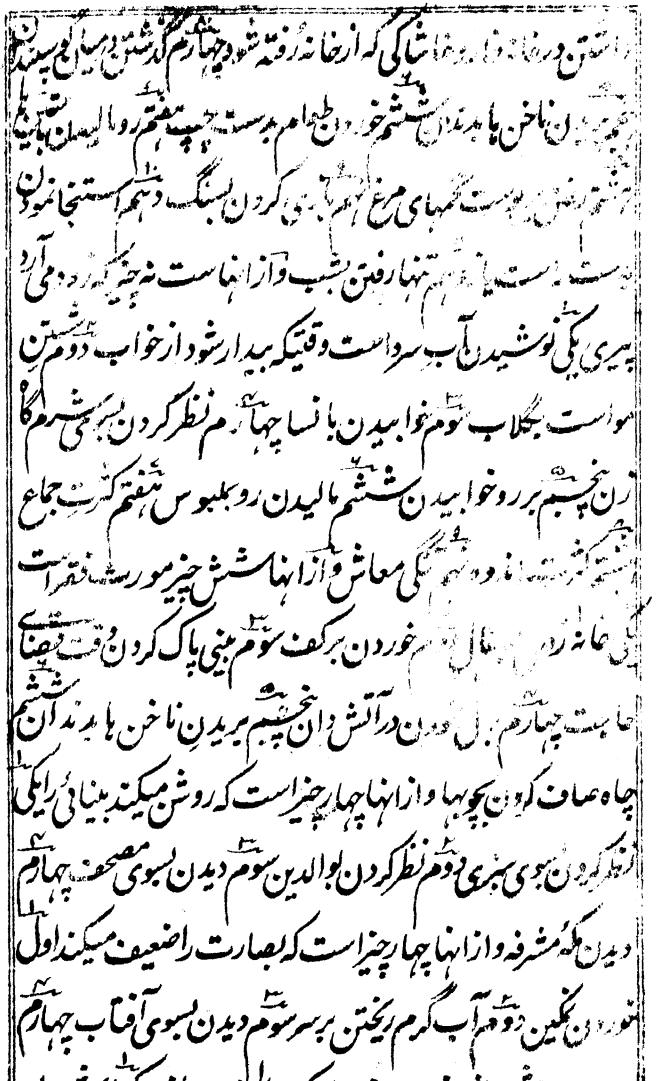
نفیسه

حکما گفته اند اکثر امور اند که شمار کرده اند آنها را در اشیای مخصوصه از آنجمله
هرگاه یافته شود در زن ده وصف پس جائز نیست گرفتن آن یکی قصیر القامت
دوم آنکه کمتر دارد موی سوم بلند جثه چهارم زن زبان دراز پنجم زنیکه ادرا

اولاد نشود ششم تیزه خو هفتم مسرفه مبذره هشتم دراز دست نهم اینکه
زینت دوست باشد وقت برآمدن از خانه دهم زنیکه از شوهر طلاق یابد فقط

نفیسه

وهم از قول حکماست که ده چیز بدن را قوت میدهد و ذهن را روشن میسازد
یکی همیشگی بخوردن شیرینی دوم خوردن گوشت نر دیک گردن سوم خوردن شیر با
گندم چهارم خوردن نان سرد پنجم خوردن کشمش سرخ ششم خوردن شهد مگس انگبین
هفتم خوردن سیب شیرین هشتم خوردن برنج نهم خوردن خرمای تر و مطلق خرما
دهم مالیدن روغن بر سر و ازانها دوازده چیز چنانست که طبیعت را فاسد میکنند
ویسان را زیاده میکند یکی حجامت در مغاک پس سرد دوم خوردن پس خورده موش
سوم خوردن ترشی ها چهارم زنده انداختن سپس پنجم تکیه زده خوردن ششم
بول نمودن در آب پاک هفتم بازی نمودن با نگستان هشتم گذشتن در میان زنان
نهم خواندن نوشتهای قبور دهم طعام خوردن بغیر بسم الله یازدهم خفتن
بعد نماز عصر دوازدهم نظر کردن بسوی مصلوب یعنی کسی را که بردار
کشیده باشند و ازانهاست یازده چیز که سخت مینماید دل را و موریست
ناخوشی است اول ایستاده پوشیدن پاجامه دوم نشستن بر آستانه در سوم



حریره دوم خوردن طعامهای نو بتو دادن سوم دوم سرد چهارم [illegible] از انها پرهیزت
که متغیر نیاید بدن را یکی قلت طعام دوم کثرت جماع سوم زیاده نشستن در حمام چهارم
خفتن بعد غروب و از انها چهار چیز است که خشک میکند [illegible] کثرت طعام
دوم زیادتی خنده سوم زیادتی اکل چهارم اکل حرام

لطیفه

بدانکه الله تعالی از مخلوقات خود برگزید ذوات الارواح را باز برگزید از انها بنی آدم
را باز برگزید از انها عقلا را باز برگزید از انها علما را باز برگزید از انها عمال را باز گزید
از انها اولیا را باز برگزید از انها انبیا را باز برگزید از انها مرسلین را باز برگزید از مرسلین
اولوالعزم را باز برگزید از انها محمد صلی الله علیه وسلم را و علیهم اجمعین
و هرگاه که خلق فرمود ملائکه را برگزید از انها حفظه و برره و سفره
و کرو بیین را باز برگزید از انها بردارندگان عرش او آنها روحانیین هستند
باز برگزید از انها چهار رئوس را که آنها جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل هستند

حکایت یکصد و نود و نهم در ذکر کسیکه دعوی دین نمود بر دیگر پیش قاضی
کرده شد صاحب دین رها کرده شد مدیون

عجیبه مجادله کردند دو کس در باب قرض پیش ماحقی یکی از انها برای دیگر

اقرار نمود بخیر یکه آن دیگر دعوی میکرد ما حقی حکم کرد برای دادن قرض بقرضخواه مدیون
گفت اصلح الله الامیر من مردی ستم که کسب قوت عیال مینمایم و نمیتوانم
که بازمانم از کسب و بدرستیکه من هرگاه که چیزی جمع مینمایم و می آرم آنرا که وفای
حق او نمایم پس نمی یابم او را بر آن اینکه او مرد لیست منهمک در شراب و غیر آن
نزد یاران خود پس حکم کرد امیر برای قید نمودن صاحب حق و حکم کرد برای
مدیون بنا بر مشغول شدن بکسب خود و هرگاه حاصل بکنی چیزی بده او را
در زندان تا اینکه احتیاج ترد نشود در طلب او پس مشتاد روز در قید بماند
مدیون می برد بسوی او از قرض خود چیزی بعد چیزی تا اینکه باقی ماند برای
او دیناری پس او این بفرستاد بسوی امیر کسی را که بگوید امیر را اگر مناسب
دانی رهائی من بکن زیرا که باقی نماند برای من بروی مگر یک دینار ما حقی گفت
قسم خداست رها نخواهد شد تا اینکه بگیرد تمام حق خود فقط

حکایت دو ویستم

در ذکر کسی که مقتول و مضروب و مصلوب شد از اشراف از راه ظلم
پس آنکه مقتول گردید عمر و عثمان و علی و فرزندوی حسین
و عبد الله بن الزبیر و النعمان بن بشیر و سعید بن جبیر

وماهان الحنفی وکسیکه مصلوب قبل قتل یا بعد آن شد حبیب بن
عدی است که او را مشرکین بر دار کشیدند و حجاج بر دار کشید عبد الله
بن الزبیر را و واثق بر دار کشید احمد بن نصر را و از کسانیکه دوشده اند
عبد الرحمن بن ابی لیلی است که او را حجاج چهار صد تازیانه زد و سعید
بن المسیب و نیز ابو الزناد و ابو عمرو بن العلاء و عطیة
العوفی و ثابت البنانی و عبد الله بن عوف و مالک بن
انس و ابو حنیفة و احمد بن حنبل رضی الله عنهم فقط

حکایت دو صد و یکم در ذکر چیزیکه واقع شد برای امام اعظم رحمة الله علیه با جماعتی از دهریه

لطیفه آمد جماعتی از دهریه نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه پس ابن ابی العوجا
که امام را بکشند امام آنها را گفت که بجای خود توقف نمائید تا بپرسم از شما مسئله پس
بگفتند آنچه ظاهر شود بشما آنها گفتند که بپرس آنچه میخواهی امام گفت چه میگوئید کشتی
روان شود در وسط دریا بر احسن طریق یا ممکن است یعنی در حالتی که نباشد بدست
آن گفتند آنها که این امر محال است امام فرمود هرگاه حال سفینه چنین باشد پس چگونه
خواهد شد انتظام دنیا و آسمانها و زمین پس متوجه شدند آنها بوی در حالیکه بومیدادند

سال دهری
طبع آنکه قابل هفتم
زمان است ۱۳ م

پایهای امام را تو بمنود ورجوع کرد نذار اعتقاد خود با بسبب برکت امام رضی الله عنه فقط

لطیفه

لطیفه بعضی گفته اند که خلق بر سه قسم اند ربانی و رهبانی و جنانی رهبانی آنکس است که عبادت خدا ترس نار میکند و جنانی آنکس است که عبادت حق تعالی لطمع جنت مینماید و ربانی آنکس است که عبادت میکند بشوق الهی نه ترس نار و نه لطمع جنت پس هرگاه که خواهد شد روز قیامت گفته خواهد شد برای رهبانی که نجات یافتی از آتش او خواهد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ الایة وگفته خواهد شد برای جنانی که برای تو جنت واجب شد پس خواهد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَنَا وَعْدَهٗ الایة وگفته خواهد شد برای ربانی تحقیق که داده شده است رویت حقتعالی ابلا واسطه و بلا کیف پس خواهد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا الایة فقط

ف

آیه شریفه اولی واقعست در وَمَنْ یَّقْنُتْ پاره بست و دوم سوره فاطر در رکوع سوم در جلالین می نویسد وَقَالُوا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ جمیعه اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُوْرٌ للذنوب شَكُوْرٌ للطاعات فقط

ودر تفسیر حسینی چنین می نگارد الحمد لله ستایش وثنا مر خدای راست الذی
اذهب آن خدائیکه ببرد عنا الحزن از ما اندوه دوزخ را یا خوفی که از ردّ
طاعات داشتیم بقبول ما از ما منتفع گردانید وگفته اند مراد هموم دنیا است چون
بیم موت یا وسوسهٔ ابلیس یا خیر رجوع وعطش یا خوف سلطان یا دغدغهٔ تحاسد
وتباغض ان ربنا بدرستیکه آفریدگار ما لغفور آمرزنده گناهانست شکور
جزا دهندهٔ سپاس داران فقط آیهٔ شریفهٔ ثانی واقعست در فمن اظلم پاره بست و
چهارم باخر سورهٔ زمر تفسیرش در جلالین می نویسد وقالوا عطف علی
دخولها المقدر الحمد لله الذی صدقنا وعده بالجنة واورثنا
الارض ای ارض الجنة نتبوء منزل من الجنة حیث نشاء لانها
کلها لایختار فیها مکان علی مکان فنعم اجر العاملین الجنة فقط
وترجمه اش در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وقالوا وگویند مومنان چون به بهشت درآیند
الحمد لله همه ثناها وستایش ها مر خدایرا است الذی صدقنا آنکه راست کرد
با ما وعدهٔ وعده خود را بثواب واورثنا الارض ومیراث داد ما را زمین بهشت
تا ما از روی تمکین نتبوء وجای میگیریم من الجنة از بهشت حیث نشاء
هر کجا میخواهیم فنعم پس نیکوست اجر العاملین مزد کارکنندگان یعنی ثواب

فرمان برندگان آیهٔ شریفهٔ ثالث واقعست در وَلَوْ اَنَّنَا پارهٔ نهم سورهٔ اعراف
قریب ثلث و تفسیرش در جلالین چنین است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدٰنَا لِهٰذَا
العمل هذا جزاؤه وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ حذف
جواب لولا لدلالة ما قبله علیه فقط و ترجمه اش در تفسیر حسینی چنین مینویسد
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي حمد و ثنا مر آن خدای را که بفضل خود هَدٰنَا راه نمود ما را
لِهٰذَا بدین مقام یا بعملی که آن منزل جزای آنست وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ
و نبودیم که بقوت خود راه میتوانستیم یافت لَوْلَا اَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ اگر نه خدای
ما را راه نمودی و این شکریست که بهشتیان بنعمت هدایت ادا کنند زیرا که بی
توفیق آلهی سلوک این طریقه میسر نشود و بی بدرقهٔ عنایت نامتناهی هیچ سالک
بمقصد و مراد نرسد ؎ گر بدرقهٔ لطف تو ننماید راه ؛ از راه تو هیچ کس
نگردد آگاه ؛ و انانکه بره رسند و باید رفتن ؛ توفیق رفیق و رنشود وا ویلا

فائده

در ذکر کسانیکه داخل شده از انبیا در مصر و آنها ابراهیم و اسمعیل
و یعقوب و یوسف و برادران یوسف و موسی و هارون
و یوشع و عیسی و دانیال علیهم السلام اند و آنکسانیکه از صحابه

درمصر داخل شده اند پس آنها سه صد و چند کس اند که بادمے نمایم آنهارا
بر حروف معجم برائے آسانی و ضبط اسامے آنها و آن این است۔

حرف الالف

ابرهیم نسخه

أَبْرَهَةُ بْنُ الصَّبَّاحِ ۔ أَبُو الْأَسْوَدِ الْعَبْدِيُّ ۔ أَبُو الْأَعْوَرِ عَمْرُو بْنُ
سُفْيَانَ ۔ أَبُو أُمَامَةَ الْبَاهِلِيُّ ۔ أَبُو أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيُّ ۔ أَبُو بُرْدَةَ
الْأَنْصَارِيُّ ۔ أَبُو بَصْرَةَ الْغِفَارِيُّ ۔ أَبُو ثَوْرٍ الْفَهْمِيُّ ۔ أَبُو جَبْرٍ
بِفَتْحِ اوّلِهِ فَمُوَحَّدَةٍ الْبَدْرِيُّ ۔ أَبُو جُمْعَةَ الْأَنْصَارِيُّ ۔
أَبُو جُنْدُبٍ ۔ أَبُو حَمَّادٍ ۔ أَبُو حَامِدٍ الْأَنْصَارِيُّ ۔ أَبُو خِرَاشٍ السُّلَمِيُّ ۔
أَبُو الدَّرْدَاءِ الْأَنْصَارِيُّ ۔ أَبُو دُرَّةَ الْبَلَوِيُّ ۔ أَبُو ذَرٍّ الْغِفَارِيُّ ۔
أَبُو ذُؤَيْبٍ الْهُذَلِيُّ ۔ أَبُو رَافِعٍ الْقِبْطِيُّ ۔ أَبُو رِمْثَةَ الْبَلَوِيُّ ۔
أَبُو الرَّمْدَاءِ الْبَلَوِيُّ ۔ أَبُو رُهْمٍ السَّمْعِيُّ ۔ أَبُو رُغَامَةَ بِالْمُعْجَمَةِ وَالْمُهْمَلَةِ
الْأَزْدِيُّ ۔ أَبُو الزَّعْرَاءِ ۔ أَبُو زَمْعَةَ الْبَلَوِيُّ ۔ أَبُو زَيْدٍ الْغَافِقِيُّ ۔
أَبُو سَعَادٍ الْجُهَنِيُّ ۔ أَبُو سَعْدٍ الْخَيْرِ ۔ أَبُو سَعِيدٍ الْإِسْكَنْدَرِيُّ ۔
أَبُو السَّمُوسِ الْبَلَوِيُّ ۔ أَبُو صِرْمَةَ الْأَنْصَارِيُّ ۔ أَبُو الضَّبِيبِ الْبَلَوِيُّ ۔
أَبُو عَبْدِ الرَّحْمٰنِ الْجُهَنِيُّ ۔ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمٰنِ الْفِهْرِيُّ ۔ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمٰنِ

القَيْنِيّ + ابُو عُثْمَانَ الاَصْبَحِيّ + ابُو عَطِيَّةَ المُزَنِيّ + ابُو عَلْقَمَةَ الاَشْعَرِيّ +
(الاَزْدِيّ) ابُو فَاطِمَةَ الدَّوْسِيّ + ابُو مَالِكٍ + ابُو المُسَدَّلِ +
(المُسَدَّلُ) خَلَفٌ ابُو مُسْلِمٍ الغَافِقِيّ + ابُو مِكْنَفٍ + ابُو مُلَيْكَةَ
البَلَوِيّ + ابُو مَنْصُورٍ الفَارِسِيّ + ابُو مُوسَى الغَافِقِيّ + ابُو هُرَيْرَةَ
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ صَخْرٍ الدَّوْسِيّ + ابُو هِنْدٍ الدَّارِيّ + ابُو الهَيْثَمِ
ابُو رَوْحٍ + ابُو اليَقْظَانِ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ + اَجْمَدُ (بالجيم) اَحْمَدُ بْنُ
قَطَنٍ + اَدْهَمُ بْنُ خَطْوَةَ + اَرْقَمُ بْنُ حُفَيْنَةَ + اَسْعَدُ بْنُ عَطِيَّةَ + اُمُّ ذَرٍّ
زَوْجَةُ الغِفَارِيّ + اُمُّ عَبْدِ اللّٰهِ زَوْجَةُ عَمْرِو ابْنِ العَاصِ +
امْرَأُ القَيْسِ + اَوْسُ ابْنُ عَمْرٍو + اَيَاسُ بْنُ البُكَيْرِ + اَيْمَنُ بْنُ خُرَيْمٍ +

حرف الباء الموحّدة

بُحْرٌ (بضم اوله والحاء المهملة) برح بكسر اوله و مهملتين
بُسْرٌ (بضمّ اوّله) ابْنُ اَرْطَاةَ + بِشْرُ بْنُ رَبِيْعَةَ + بُشَيْرٌ (بضمّ
اوّله فمعجمة) بْنُ عِرَابٍ + بَصْرَةُ بْنُ اَبِي بَصْرَةَ الغِفَارِيّ +

حرف التاء الفوقيه

تُبَيْعُ بْنُ عَامِرٍ الحِمْيَرِيّ + تَمِيْمُ بْنُ اَوْسٍ الدَّارِيّ + تَمِيْمُ بْنُ اَيَاسٍ +

حرف الثاء المثلثه

ثابت بن الحارث + ثابت بن رويقع + ثابت بن طريف + ثابت بن النعمان + ثابت مولى الاخنس + ثمامة بن آبي ثمامة + ثمامة الردماني +

حرف الجيم

جابر بن اسامة + جابر بن اياس + جابر بن عبد الله + جابر بن ياسر + جابر بن ذرارة البلوي + جبير بن عبد الله + جميلة بن مرو بن ثعلبة جدرة (بضم اوله) بن سبرة + جرهد بن خويلد + جشم الخير بن خليبة + جميل بن معمر بن حبيب + جناب بن مرشد + جناد بن ميمون + جنادة بن آبي امية +

حرف الحاء المهملة

حابر (حابس) بن ربيعة + حابس بن سعيد الطائي + الحارث بن شبيع + الحارث بن حبيب + الحارث بن عباس بن عبد المطلب + حاطب بن آبي بلتعة +

جبّان (بكسر اوّله) بن مخ (بضمّ الموحدة ثمّ مهملة) الحجّاج
بن خنبي السُّلفي (بضمّ المهملة) حرملة بن سلمي +
حزام (بالزّاء) بن عوف البلوي + حسّان بن سعد
الحكم بن الصّلت + حمرة (بضمّ اوّله) بن عبد كلال
حمزة بن عمرو الاسلمي + حميل (مصغّرا) بن نضرة +
حنظلة الثّقفي + حيّان (بالتحتية) بن كرز البلوي +
حيرة بن مرثد + حيي (بتحتيتين مصغّرا) بن حرام اللّيثي

حرف الخاء المعجمة

خارجة بن حذافة + خارجة بن عرّاك + خالد
بن القيس + خرشة بن الحارث +

حرف الدال المهملة

دحية الكلبي + دليم بن هوشع + دمون +

حرف الذال المعجمة

ذو فرات + (ذو قرابات) بفتحات

حرف الرّاء المهملة

رافع + او رُوَيفع بن ثابت + رافع بن مالك بن العجلان + ربيعة بن شرحبيل بن حسنة + ربيعة بن عبادة الديلي + رزين الفارسي + رشدان الجهني + رشيد بن عمرة الخزاعي

حرف الزاء المعجمة

الزبير بن العوام + زهير بن قيس البلوي + زياد بن الحارث + زياد بن حيور الكندي + زياد بن نعيم الحضرمي + زياد الغفاري + زيد بن عبد الخ الاني +

حرف السين المهملة

السائب بن خلاد الانصاري + السائب بن هشام + السائب الغفاري + سخرور (بن مالك الحضرمي) سرق بن اسيد ويقال اسد + سعد بن وقاص + سعد بن سنان الكندري + سعد بن مالك الاقيمر + سعد بن يزيد الازدي + سفيان بن هاني + سفيان بن وهب + سلامة او سلمة بن قيصر الحضرمي + سلكان بن مالك + سلمة بن يزيد + سلمة بن الاكوع + سمندر بن سندر + سهل بن ابي سهل + سودة بنت ابي ضبيس الجهني + سيرين

أخت مارية القبطية + سيف بن مالك الرعيني +

حرف الشين المعجمة

شرحبيل بن حسنة + شريح بن ابرهة + شريح الشافعي +
شريك بن أبي الأعفل + شريك بن سمي القطيعي + شفي بن
قارع الأصبحي + شهاب + شبيد بن سعد بن مالك +

حرف الصاد المهملة

صبح القبطي + صحار + صعلة بن الحارث +

حرف الضاد المعجمة

ضمرة بن الحصين بن ثعلبة البلوي +

حرف العين المهملة

عامر بن الحارث + عامر بن عبد الله الخولاني + عامر بن
عمرو بن حذافة أبو بلال + عايذ بن ثعلبة + عبادة بن
الصامت + عبد الله بن أبي يزيد بن ربيعة + عبد الله بن
أنيس الجهني + عبد الله بن أنيسة السلمي + عبد الله بن
حذافة بن قيس + عبد الله بن حوالة الأزدي + عبد الله

بْنِ الزُّبَيْرِ الْأَمِيرِ + عَبْدُ اللهِ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ + عَبْدُ اللهِ
بْنِ سَعْدٍ + عَبْدُ اللهِ بْنُ سَنْدَرٍ + عَبْدُ اللهِ بْنُ شَفِيٍّ + عَبْدُ اللهِ
بْنُ شَمُّوَالٍ الْحَوْلَانِيُّ + عَبْدُ اللهِ بْنُ عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ +
عَبْدُ اللهِ بْنُ عَدِيِّ بْنِ الْبَلَوِيِّ + عَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ +
عَبْدُ اللهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ + عَبْدُ اللهِ بْنُ عَنَمَةَ (بمهملة
مَفْتُوحَةٍ ثُمَّ نُونٍ) عَبْدُ اللهِ الْغِفَارِيُّ + عَبْدُ اللهِ بْنُ قَيْسٍ +
عَبْدُ اللهِ بْنُ مَالِكٍ الْغَافِقِيُّ + عَبْدُ اللهِ بْنُ الْمُسْتَوْرِدِ الْأَسَدِيُّ +
عَبْدُ اللهِ بْنُ مَعْدِ يَكْرِبَ + عَبْدُ اللهِ بْنُ هِشَامِ بْنِ زَهْرَةَ التَّيْمِيُّ +
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ + عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ شُرَحْبِيلَ +
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ + عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ
عَدِيسٍ + عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عُسَيْلَةَ + عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ +
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ غَنْمٍ الْأَشْعَرِيُّ + عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ مُعَاوِيَةَ + عَبْدُ رِضًا +
(بضمّ أوّله) عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ سُخَيْرَةَ + عُبَيْدُ بْنُ قُشَيْرٍ +
عُبَيْدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُغَافِرِيُّ + عُتْبَةُ بْنُ عَمْرِو بْنِ صَالِحٍ + عُثْمَانُ
بْنُ عَفَّانَ + دَخَلَهَا قَبْلَ الْإِسْلَامِ تَاجِرًا + عُثْمَانُ بْنُ قَيْسِ بْنِ

أَبِي الْعَاصِ عَجْرِيّ بْنِ شَافِعٍ السَّلْسَلِيّ عَدَوَةُ التَّمِيمِيّ عَدِيّ
بْنِ عَمِيرَةَ (بفتح اوّله) الْعَرَنِيسِ بْنِ عُمَيْرَةَ الْكِنْدِيّ عُسْجُدُ بْنُ
مَانِعٍ (عَسْجُدِيّ بْنِ قَانِعٍ) السَّكْسَكِيّ عُقْبَةُ بْنُ بُحْرَةَ الْكِنْدِيّ عُقْبَةُ
بْنُ الْحَارِثِ عُقْبَةُ بْنُ عَامِرٍ الْجُهَنِيّ عُقْبَةُ بْنُ كُرَيْزٍ الْأَنْصَارِيّ
عُقْبَةُ بْنُ نَافِعٍ الْفِهْرِيّ عِكْرِمَةُ بْنُ عَبْدِ الْخَوْلَانِيّ الْعَلَاءُ بْنُ أَبِي
عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ أَنِيسٍ الْفِهْرِيّ عَلِيبَةُ بْنُ عَدِيّ الْبَلَوِيّ عَلْقَمَةُ
بْنُ حَنَادَةَ عَلْقَمَةُ بْنُ رِمْثَةَ عَلْقَمَةُ بْنُ سَمِيّ الْخَوْلَانِيّ
عَلْقَمَةُ بْنُ يَزِيدَ الْمُرَادِيّ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ عَمَّارَةُ السَّبَائِيّ
عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ دخلها قبل الاسلام عُمَرُ بْنُ مَالِكٍ الْأَنْصَارِيّ
عَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ (بْنِ) الْعَاصِ عَمْرُو بْنُ شَعْبٍ
عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ بْنِ وَائِلٍ عَمْرٌو الْجِنِّيّ مِنْ جِنِّ نَصِيبِينَ
عُمَيْرُ بْنُ وَهْبٍ عَنَبَسُ بْنُ ثَعْلَبَةَ عُتَيْبَةُ بْنُ عَدِيّ الْبَلَوِيّ
عَوْفُ بْنُ مَالِكٍ الْأَنْجَعِيّ عَوْفُ بْنُ نَجْدَةَ (بنون فجيم)

حرف الغين المعجمة

غُرْفَةُ بْنُ الْحَارِثِ الْكِنْدِيّ غَنِيّ (بن) قَطِيبٍ

حرف الفاء

فاصلة الأنصارية + فاطمة + فضالة بن عبيد + فضالة الليثي

حرف القاف

قتادة بن قيس الصرفي + قدامة بن سالم + قيس بن أبي العاص بن قيس السهمي + قيس بن عدي اللخمي + قيس بن عباد الأنصاري + قيس بن قيس الكندي + قيسبة (بسكون التحتية بفتح المهملة وبالموحدة) الكندي

حرف الكاف

كثير بن كثير الأزدي + كرب بن أبرهة الأصبحي + كعب بن عاصم الأشعري + كعب بن عدي + كعب بن يسار بن منبه

حرف اللام

لبدة بن كعب بن تريس (بفتح الفوقية وكسر المهملة وسكون التحتية ثم سين مهملة) + لبيد بن عقبة التجيبي + لصيب بن جشم بن حرملة + لقيط بن عدي اللخمي + ليشرح بن لحي الرعيني +

حرف الميم

مابور الخصي + مارية القبطية أم إبراهيم + مالك بن أبي سلمة
الأكردي + مالك بن زاهر + مالك بن عبدة + مالك بن
عتاهية الكندي + مالك بن قدامة بن كرفجة + مالك
بن هبيرة الكندي + مالك بن هدم التجيبي + محمد بن
أبي بكر الصديق + محمد بن عمرو العاصي السهمي +
محمد بن مسلمة بن خالد + محمود بن ربيعة الأنصاري +
محمية بن جزء الزبيدي + مروان بن الحكم + المستورد
بن سلامة الفهري + المستورد بن شداد الفهري + مسرح
بن سندر الخصي + مسعود بن أوس الأنصاري + مسلم
بن مخلد بن الصامت + مسعود بن الأسود البلوي +
المسور بن مخرمة الزهري + المسيب أبو سعيد بن المسيب +
مطعم بن جبير البلوي + المطلب ابن أبي وداعة + معاذ
بن أنس الجهني + معاوية أمير المؤمنين بن أبي سفيان +
معاوية بن خديج التجيبي السكوني + معيد بن العباس +

بن عبد المطلب + معن بن خويلد الدئلي + معيقيب الدوسي +
المغيرة بن شعبة دخلها في الجاهلية + المقداد بن عمرو
الكندي + المنذر المستلئم + المهاجر مولى
أم المؤمنين أم سلمة يقال له أبو حذيفة ،

حرف النون

ناشرة المصري + نبيه بن صواب المهري (الجهني) +
النعمان بن الجزء + نعيم بن جمان (بالجيم)

حرف الواو

واقد بن الحارث الأنصاري + وهب بن مغفل +

حرف الهاء

هانى بن الجزء + هبيب بن مغفل + هودة بن
عروفطة الحميري +

حرف لا

لاحب بن مالك +

حرف الياء التحتية

یَزِیدُ بْنُ اُنَیْسٍ الْفِهْرِیُّ + یَزِیدُ بْنُ اَبِی زِیَادٍ الْاَسْلَمِیُّ +
یَزِیدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْجَرَّاحِ + یَزِیدُ بْنُ نَعَامَةَ الْاَمْحَرِیُّ +
[۴] یَعْقُوبُ مَوْلٰی اَبِی مَنْصُورٍ الْاَنْهَارِیُّ +
وَآمَدَ مِنْ مِصْرَ مِنَ التَّابِعِیْنَ الشَّعْبِیُّ وَابْنُ عُلَیَّةَ وَحَفْصٌ الْفَرْدُ
وَاَخْلَفَا مُعَاوِیَةُ وَمَرْوَانُ بْنُ الْحَکَمِ وَابْنُ الزُّبَیْرِ
وَعَبْدُ اللّٰهِ ابْنِ مَرْوَانَ وَابْنُ عَبْدِ الْعَزِیْزِ وَمَرْوَانُ
بْنُ مُحَمَّدٍ وَالسَّفَّاحُ وَالْمَنْصُورُ وَالْمَاْمُونُ وَالْمُعْتَصِمُ
وَالْوَاثِقُ وَاللّٰهُ تَعَالٰی اَعْلَمُ ۵

فائدة

مترجم سے گوید کہ ہرگاہ ذکر مصر بمیان آمدہ لہذا انچہ کہ حالات آنجا
سرسری از یکدہ زبچشم خود دیدہ برائے حظ ناظرین درینجا
ثبت سے شود بحسب اتفاق حین معاودت از سفر لندن درکاب
سعادت انتساب نواب مستطاب معلّٰی القاب مظہر عنایت الٰہی
مصدر مراحم نامتناہے سرسالار جنگ مختار الملک شجاع الدولہ
میر تراب علی خان بہادر لَا زَالَ قَوَائِمُ اَمَارَتِہٖ مُشَیَّدَةً

واسلاطین جلوه متهم محکمة الی یوم الدین بتاریخ هجدهم ماه رجب المرجب
سنه یکهزار و دوصد و نود و سه هجری روز پنجشنبه باتفاق احباب سوار
کشتی شده بر کنار دریا فرود آمده باز در خشکی سوار بگی از اندرون آبادی
جزیره اسکندریه بموقف رسیدیم در اسکندریه بازارات و اماکن
بزرگ بنظر سرسری مرئی شد و قصور خدیو مصر از دور معاینه
گردیده خیلی خوب و بهتر است گویند که در ایام ماه صیام اسمعیل پاشا
که اکنون ایالت خطهٔ مصر بقبضهٔ اقتدار اوست بنابر تفریح مزاج
باسکندریه می آیند و بعد انقضای عید باز بمستقر الخلافت عود
میفرمایند سه گهڑی روز باقی مانده باشد که باز سوار ریل شده
هنگام چهار گهڑی شب گذشته بموقف رسیدیم در اینجا بعد فراغ
از غذا بسواری ریل روان شدیم قریب شش گهڑی از شب گذشته باشد
که از دور روشنی چراغان بکثرت بنظر درآمد ازان متخیل شد که همین
شهر مصر بوده باشد چون قریب شدیم معلوم گردید که در اینجا
درگاه حضرت سید احمد بدوی قدس سره العزیز است شب
چراغان حضرت ممدوح بوده است چونکه فرصت فرود آمدن

از موقف و نمودن زیارت درگاه شریف دست نداد لهذا
از اندرون دبه ریل بادای فاتحه استمداد نمودم و باز ریل از بالای
پل رود مصر روان گردید و قریب نصف شب بشهر مصر
رسیده اندرون فنداق انگلیزی فرود شدیم بسبب موسم
تمازت و علاوه آن بعلت حرارت سفر آنقدر گرمی لاحق
حال شد که خامه از شرح و بیان آن عاجز و نامه توضیح کماهی آن
قاصر لهذا بدست عبد الکریم از نزد مالک فنداق آب برف طلبداشته
دران بنات شریک کرده متواتر سه کاسه نوشیده بخواب رفتم
بخلاف ملک یورپ دریجا آنقدر کثرت پشه ها بود که اکثر مردم از
خواب باز ماندند و صباح آبله های گزندِ آنها بر تمام جسم نمایان
شد و نیز آواز غوکان که از عرصه شش ماه بگوش نرسیده بود
باستماع در آمد و هم هجوم مگس ها و فضای صحرا مثل دکن محسوس گردید
و از مدت مذکوره که بانگ اذان نشنیده شده بود بسماعت آن
اُذن را حظ وافی و بهرهٔ کافی حاصل شده صباح آن که تاریخ نوزدهم
روز مبارک جمعه بود مترجم با تفاق مشفقی معظمی سید عبد الوهاب صاحب

وارد روضهٔ مطهر سرکار عالی سوار بگلی شده اولاً زیارت درگاه حضرت زینب
بنت علی رضی الله عنهما و پستر زیارت درگاه حضرت سکینه بنت الحسین رضی الله عنهما
نمودیم و فاتحه خواندیم و مستمد شدیم و از انجا بمسجد یکه بنیهٔ محمد علی پاشه جد اسمعیل پاشه
حاکم حال است رفتیم زبانی ثقات مسموع شده که مرحوم مزبور در خیلی قوی طالع بود
گویند که مرحوم مزبور در مصر در نخیت سنگه در پنجاب راجه چنده لعل [illegible]
واحد متولد شدند و خیلی با اقبال بودند افسوس است که چند اقبال باشد فانا
بقا را نمی شاید گوینده چه خوش گفته است ۵ گو که اقبال انتها باشد
قلب اقبال لابقا باشد ۵ رجعنا الی القصه مسجد مذکور خیلی ارفع و بلند
در عرض پنجاه و سه در عرض و طول هم همین مساحت است و بر سقف کار طلائی است
شریا یا دقد در و خیره بتکلف تمام آویزان در سه شمال در پایان گوشه
قبر بانی مسجد است و آن بطور قبه ساخته شده و بر سر تعویذ قبر چوبی مثلث
منصوب است و بر آن قبای عمده جامه دار پوستین [illegible]
بر سر گذاشته شده و بر غلاف قبر خط علی آیات [illegible]
بخوشخطی مرقوم در آنجا فاتحه خوانده شد بیرون مسجد قصیده غرای عربی بخط
نستعلیق گرد اگرد مسجد بر سنگ بطور نبت محکوک است باراده نقل پنج شعر

نوشتم فاما بسبب ضیق وقت و تمازت آفتاب که نظیر ندارد و تیزی
آفتاب کار نمیکرد امکان نقل تمامی اشعار نگردید چونکه بنای مسجد خیلی مرتفع
واقع شده از انجا تمام آبادی همچو کف دست محسوس میشود گویند که درین شهر
بالفعل تقریبا پنج لک آدم اند و در بلدهٔ حیدرآباد صانها الله عن الحوادث
و الفساد چهار لک باین حساب یافته میشود که آبادی مصر از بلده حیدرآباد زیاده
از انجا بمعاینه چاه منبیه حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام رفتیم و
قصه اش چنین میگویند که حضرت یوسف در سبع سنین قحط غله هفت سال
همچنانکه در کلام مجید مذکور است جمع نمودند و در جنب آن چاهی کنده کنانیدند
و آن خیلی عمیق است بروشنی و فتیلهٔ موم تا نصف چاه یا زیاده دران داخل شدیم
و قدری آب بعنوان تبرک نوشیده مراجعت کردیم در اثنای راه سواری مبارک
نواب صاحب مسبوق الالقاب دام اقباله مع همراهیان ملاقی شد معلوم گردید
که ارادهٔ ملاحظهٔ همان مسجد محمد علی پاشه دارند و چون بمنزل رسیدیم ظاهر
شد که دو سه بار آدم سرکار بحجره های مترجم و داروغه صاحب خبر گرفته واپس شد
بدریافت رسید که برای همراه بردن یاد فرموده بودند در ساعت یازده
مترجم و مقدم جنگ مرحوم و اعظم علیخان صاحب و جابر چاوش مرحوم موصوف

غذا خورده باتفاق سید هی عنبر صاحب خانسامان سرکار که خیلی مقید بصوم
وصلوة اند بنیت ادای نماز جمعه بمسجد حسینیه رفتیم مسجد مذکور بسیار عمده وبهتر
است و در وسعت و رفعت و قنادیل از مسجد مذکور ة الصدر کم نبوده است
و بطرف محراب دروازه ایست و اندرون آن گنبدی است گویند که سر
مبارک حضرت سید الشهدا امام حسین علیه التحیة والثنا دران مدفون است بعد
ادای فریضه جمعه همه مصلیان که کم و بیش باندازه پنجهزار کس فراهم بودند بشوق تمام
بمجرد واشدن دروازه داخل شدند و فاتحه خواندند و آواز آغثنی یا ابن رسول الله
آنچنان بلند شد که از ان حالتی همه را پدید نمود بیت در نمازم خم ابروی تو ام
یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد یکسی نباشد که بمعاینه این حال واقعه
کربلا پیش نظر نشود و اثر آن که اجرای دموع از عیون باشد پیدا نگردد بعد فراغ
از زیارت و ادای سنن و نوافل خانسامان صاحب از بین راه بسبب تعلق کار سرکار
جدا شدند و مترجم مع مقدم جنگ مرحوم دخان موصوف و جابر بدکان کتاب فروش
بتلاش قرآن مجید مطبوعه مصر که خیلی کتب مطبوعه مصر اصح میباشد رفتیم معلوم شد
که برای عدم طبع قرآن مجید باهل مطابع تقید تمام است بهادر موصوف
چند جلد کتب در فن تاریخ و علم ادب خرید نمودند و مترجم کتاب سراج الملوک

وعمدة التحقیق فی بشایر ال الصدیق خرید نمود و من بعد مع مرحوم موصوف
بملاقات یک حبیب که تجارت پیشه و نیک اندیشه است رفتیم مرحوم
موصوف از حبیب مغز بگرم جوشی تمام ملاقات نمودند حبیب موصوف
میگفتند که از کتب تواریخ و هم از اهل کشف و تحقیق به ثبوت پیوسته که
سر مبارک جناب ابو عبد الله الحسین رضی الله عنه در مصر مدفون است
اما اهل تشیع این روایت را قبول نمیدارند والله اعلم بحقیقة الحال
و از آنجا برای زیارت گنبد شریف حضرت امام شافعی علیه الرحمه رفتیم گنبدی
خوب است در پیشانی آن کتبه های عربی بخط خوش مرقوم و در همان گنبد دو قبر
شاگردان شان نیز بوده است نماز عصر همانجا ادا نموده فاتحه خواندیم و از
علماء شافعیه که در آنجا درس میدهند بمصافحه تبرک جستیم و من بعد بگنبد محمد
بن ابی بکر رضی الله عنه فاتحه خواندیم در آنجا زنی سورهٔ بنی اسرائیل
بلحن مصر میخواند که سامعین را از ان حظی وافر حاصل میشد و از آنجا بمسجد ازهر رفتیم اگرچه
این مسجد هم خیلی کلان و بزرگ است مگر آرایش بالائی و اسباب روشنی آن
مثل هر دو مسجد مذکور نبوده و در اطراف مسجد چند مدارس بزرگ برای مسکن طالبان
علم بوده و اگرچه امروز بسبب تعطیل جمعه و رفتن اکثر مردم بلده بعرس سید احمد بدوی

ذکر زیارت امام شافعی رحمه الله

ذکر مسجد ازهر

قدس سره العزیز مردم خیلی کم بودند بر نهم صد ها طالب علم بنظر رسیدند
بدریافت ظاهر گردید که دوازده هزار متعلم و سه هزار معلم اند هر دو وقت
نان و نانخورش و دیگر اخراجات ضروری از طرف سرکار خدیو مصر بانها
عطا می شود و قبر بانی مسجد و مدرسه نیز در یک گوشهٔ مسجد واقعست و این
مسجد را از همی نامند بهمان معنی که مسجد متصل خوخهٔ بهوره واقع حیدرآباد دکن را
روشن مسجد میگویند اگرچه ارادهٔ معاینهٔ منارهٔ بلند که طول یکصد و شصت
درعه میدارد و هم تمنای زیارت درگاه حضرت ذی النون مصری
علیه الرحمه خیلی دامنگیر حال بود فاما مزار شریف بفاصلهٔ بعید بود
وقت مساعد نشد شهر مصر قدیم است حتی که آبادی آن قبل از زمان
ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا الصلوة والسلام یافته می شود زیرا که در
کتاب تاریخ الاوایل درهمین سفر بنظر در آمد که یکبار حضرت خلیل علی
نبینا و علیه الصلوة والتبجیل برای هدایت مردم مصر تشریف آورده
چندی سکونت پذیر شده هرگاه مراجعت فرمودند عباد و زهاد شهر
تا چند میل برهنه پا رسانیده و الپس معبر آمدند از درگاه رب العزت بحضرت
خلیل علیه السلام ندا رسید که ای ابراهیم تو سوار بودی و بندگان ما ترا

حال قاهرت مصر

پیاده و برهنه پا رسانیدند تو هیچ لحاظ آنها نکردی و آنها را ذلیل و خوار پنداشتی
پس همچنان که بندگان ما را ذلیل و خوار داشتی ما هم یوسف را که از ذریه زادگان تو
خواهد بود در همین شهر از بیع و حبس ذلیل و خوار خواهیم نمود از این روایت
یافته می شود که آنچه در عوام بجواب ظلم ظالم میگویند که ظلم تو بپیش اولاد تو
خواهد آمد این حکایت بر قول آنها راست می آید فتدبر اگرچه ورود
انبیا مثل ابراهیم خلیل الله علیه السلام وغیره همچنانکه پیشتر ذکر یافت در
مصر شده اما بتحقیق معلوم گردیده که قبر کدام یک نبی از انبیا علیهم السلام
در ینجا نیست بلکه مزارات پر انوار آنها در شام بوده اند تا انیکه میگویند
که حضرت یوسف علیه السلام در مصر دفن شدند اما وصیت کرده بودند
که هرگاه ظهور موسی علیه السلام شود با دشان معنعن پیام رسانیده شود
که مرا از قبر برآورده در شام برده دفن سازند و همچنان بعمل آمد روز جمعه
دکاکین مسدود میماند همچنانکه روز یکشنبه روز عبادت نصاری است
در لندن و پارس وغیره همه بازارات بند میباشند بناء علیه اتفاق
خریدی ساعت که فرمایش دوستی بود نگردیده بعضی از احباب حین
توقف در لندن و پارس و اٹالیه گفته بودند که در مقامات مذکور

بروز یکشنبه بهمه دکانداران وغیره قدغن بلیغ است که کسی دکان وا ننماید
پس این قوم رعایت روز عبادت خود همچنین میسازند که از فواید دنیوی نیز درین فوت
محروم میباشند بخلاف دیار اسلام درجواب گفته شد که کریم کارساز ورحیم بنده نواز
بر بندگان خود عسر وتنگی جایز نمیدارد ورهبانیت برامت مرحومه روا نمی انگارد
لهذا ارشاد فرموده که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِذَا نُوْدِیَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَّوْمِ
الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ وَذَرُوا الْبَیْعَ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَّکُمْ اِنْ کُنْتُمْ
تَعْلَمُوْنَ ۝ فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوْا مِنْ
فَضْلِ اللّٰهِ وَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَثِیْرًا لَّعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ ۝ وَاِذَا رَاَوْا تِجَارَةً
اَوْ لَهْوًا انْفَضُّوْٓا اِلَیْهَا وَتَرَکُوْکَ قَآئِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ
مِّنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللّٰهُ خَیْرُ الرّٰزِقِیْنَ ۝ تفسیر حسینی
چنین می نگارد یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا ای کسانیکه گرویده اید باحکام شرع
اِذَا نُوْدِیَ لِلصَّلٰوةِ چون ندا کرده شود برای نماز مِنْ یَّوْمِ الْجُمُعَةِ در روز جمعه
فَاسْعَوْا پس بشتابید اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ بسوی یاد کردن خدا یتعالی که نماز است وخطبه
یعنی رغبت کنید بدان وسعی نمائید دران وَذَرُوا الْبَیْعَ وبگذارید خرید و
فروخت را قول صحیح بمذهب امام اعظم رح آنست که موجب سعی وترک تجارات

ومبایعات اذان اول است در روز آدینه اگر موذن متعدد باشند ذٰلِكُمْ
آن سعی و ترک بیع خَيْرٌ لَّكُمْ بهتر است شما را از معامله زیرا که در آن نفع باقی آخروی
باشد و این بهتر است از سود فانی دنیوی اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اگر هستید
که بدانید نفع و ضرر را و تمیز میکنید میان خیر و شر فَاِذَا قُضِيَتِ الصَّلٰوةُ
پس چون گذارده شود نماز جمعه فَانْتَشِرُوْا پس پراگنده شوید فِي الْاَرْضِ
در زمین برای تجارت و تصرف در ما یحتاج خود مرا باحت است یعنی اگر خواهید بعد
از نماز در پی مهمات خود روید وَابْتَغُوْا و بجوئید مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ از فضل خدا تعالی
یعنی از روزی خود مراد تهیهٔ اسباب معاش است و گفته اند انتشار هم در زمین
مسجد است جهت رفتن بمجالس علما و مذکران و بقولی مراد عیادت بیمار است و
حضور جنازه و زیارت مومنان و طلب علم و انچه بدین ماند چه حبستن میان فضل الهی
بدینها تواند بود وَاذْكُرُوا اللّٰهَ و یاد کنید خدا را كَثِيْرًا بسیار یعنی در مجامع احوال
بذکر او اشتغال کنید نه در وقت نماز تنها لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ شاید که رستگار شوید
و بخیره و سرا برسید که ذکر او موجب جمعیت ظاهر و باطن است و سبب نجات دنیا
و آخرت ؎ از ذکر خدا مباش یکدم غافل ✤ کز ذکر بود خیر دو عالم حاصل ✤
ذکر است که اهل شوق را در همه دم ✤ آسایش جان باشد و آرامش دل ✤ آورده اند

که روزی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم خطبہ میخواندند ناگاہ کاروان دحیہ کلبی
رضی اللہ عنہ از جانب شام برسید باطعام بسیار و در آن وقت در مدینہ تنگی بود
و کاروان چون بسلامت رسید طبل شادی زدند ای آواز طبل بسمع حضار مجلس رسید و
جہت بیع طعام از مسجد بیرون آمدہ متوجہ کاروان گشتند و غیر از دوازدہ تن کہ چہار
از ایشان خلفاء راشدین بودند رضوان اللہ علیہم اجمعین کسی نماند حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وسلم کہ اگر میرفتند ہمہ در پی یکدیگر تا کسی مطلق در مسجد نمی بود ازین واقعہ
بسوی ایشان میگشت و مقارن ہمین حال این آیہ نزول اجلال یافت کہ وَاِذَا
رَاَوْا اَوْ چون بہ بینند تِجَارَةً بازرگانی را یعنی کاروان بازرگانی را اَوْ لَهْوًا یا بشنوند
آواز طبلی کہ جہت رسیدن کاروان میزنند انْفَضُّوْا متفرق گردند از مجلس و بروند
اِلَيْهَا بسوی آن تجارت تا پیشی گیرند بران یکدیگر بخریدن طعام وَتَرَكُوْكَ و بگذارند ترا
قَآئِمًا استادہ بر منبر قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ بگو آنچہ نزد یک خداست از ثواب نماز
و استماع خطبہ و لزوم مجلس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خَيْرٌ بہتر است و سودمندتر
مِّنَ اللَّهْوِ از استماع لہو وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللّٰهُ از نفع تجارت چہ فوائد و ثوبات محقق است
و منافع معاملات موہوم وَاللّٰهُ خَيْرُ الرّٰزِقِيْنَ و خدای بہترین روزی دہندگانست
یعنی از انانکہ وسایط ایصال رزق اند زیرا کہ وقت باشد کہ تعجیل کنند و شاید نکہ

مصلحت وقت نداند نقل است که یکی از خلفا بهلول را گفت بیا که تا روزی
بر روزه تو مقرر گردانیم بهلول جواب داد که چنین میکردم اگر در تو چند عیب
نبودی بل که تو مدانی [illegible] باید دوم نشناسی که مرا کی باید سوم معلوم نداری که مرا چند
باید و خداوند تعالی کافل رزق خست ایتهمه میداند روی حکمت کامله من میرساند و
دیگر آنکه شاید که بر من غضب کنی و آن وظیفه از من باز گیری حقسبحانه بگناه از من روزی
باز نمیدارد ۵ خدائیکه او ساخت از نیست هست ۵ بعصیان کی رزق بر کس بست ۵
از و خواه روزی که بخشنده اوست ۵ برآرنده کار هر بنده اوست قطعه چه جرم دیدند
خداوند سابق الانعام ۵ که بنده در نظر خویش خوار میدارد ۵ خدای را است بزرگی و ملک بی انباز
که جرم بینند و نان بر قرار میدارد ۵ فقط از آیه مذکوره ترک بیع و شری بوقت
خاص مستنبط میشود نه سد دکاکین برای تمام روز هر گاه که بمصر رسیدم بتعطیل تمام
روز جمعه دیدم بمعترض گفتم که این از دیار اسلام است و همچنانکه در زعم آنصاحب بو
بر طبق آن عمل همه جاست از حین مفارقت بلده ترکاری بهینه ذالیقه نرسیده بو
در اینجا بکثرت است ذالیقه رسید اگرچه در ولایت انگلشیه گوشت عمده و چرب
دستیاب می شود مگر لطف آب و نمک ملک اسلام ذالیقه تمام میدارد درین
شهر میوه ها بکثرت است و خوش رنگ مثل انگور سبز و سیاه و مشمش و

خرما خشک و تر و سفرجل و موز و تربز خیلی کلان کلان و پر ذایقه آب رود نیل
مکدر یافته شده ظاهرا سبب شیرین بدهن ناقص میرسد که گل اینجا بسیار باریک
و مثل کحل میباشد و رنگش بسیار سفید لهذا اجزای ارضی آنچنان در آب پیوسته
که تفرق آن متعذر است و اغلبکه بسبب سفیدی خاک مردم اینجا بعض اللون میباشند
صفائی راسته مثل لندن و پارس و غیره ملک یورپ دریخا نیست و این ملک را
افریقا میگویند خدیو مصر درستی راسته ها وغیره اکنون شروع نموده اند اغلب است
که در چند سال بانجام خواهد رسید گویند که محاصل مصر یازده کرور است و با اینهمه خدیو
مصر مقروض انگریزان است و مبلغ نود کرور بذمه خود دارند و در هر سال مبلغ پنج
کرور روپیه در وجه سود مودی میشود و بجا کم خیال رعایا پروری نیست اکثری از
زیاده طلبی محترفه وغیره ناراض اند و اراده جلاء وطن میدارند نسوان اغره وغیره
سوار و پیاده در بازارها برقع پوش می برآیند و چشمها نمایان میباشند و پوشش همین
از طلا و یا نقره و یا چوب و یا عاج میسازند و قضیکه اتفاق رفتن اینجانب
برای معاینه چاه یوسف علیه السلام گردید بر دوسیقام حوض پادبران مجمع شباب
و مراهق و اطفال دیده شد که همه با بالکل از سر تا پا برهنه شده غسل می سازند و
هیچگونه از رهروان حجاب حیا نمایند و در اینجا بیماری چشم بسیار است اکثر کوران اند

فن
سفرنامه سیاحت
فن
سیاحت مصر و قاهره
فن
کیفیت چاه یوسف علیه السلام
فن
کیفیت حمام

وحافظ وقراءات وتجوید خوب میدانند وکسانیکه بینا اند چشمهای آنها نیز خسته و
خراب معلوم میشود گویا آب وهوای اینجا برای چشمها مناسب نیست واین هم
شنیده شد که وقتی امام شافعی علیه الرحمة باراده مصر تشریف می برند اشنای او
نابینائی برخورد امام ازسواری استرکه بران کتاب ها هم بود فرود آمده براه ترحم
او را نشانید وخود پیاده شده نابینا از کتبی که بران بود مستفسر شد و نامهای کتب
محفوظ داشت هرگاه داخل مصر شد از کوتوال فریاد نمود که امام کتبی را که بر اشتر
بار کرده بودم ازان خود میگوید واز من بغصب میگیرد حاکم پرسید اگر از ملک تو
باشد باید که نامهای آن بیان کنی چونکه نابینا نامها یاد میداشت بلا تامل نشان داد
حاکم که از چشم انصاف نابینا بود همه کتب به نابینا داد آنوقت امام شافعی
ورحق سکنه مصر دعای بد نمودند که ایشان نابینا باشند پس نتیجه آن چنین شد
که اکثر مکفوف البصر اند وکسانیکه نیستند آنها ضعیف البصر واعمش میباشند
بروز جمعه که در مصر مقام شده بود آنروز هزارها مردم از علما وطلبه وخواص وعوام
واهل جمعیت وخصوص اسمعیل پاشه خدیو مصر بدرگاه حضرت سید احمد بدوی قدس سره النوری
که از اقطاب اند ودرگاه آنحضرت تخمیناً فاصله چهار یا پنج کروه واقعست فرستاده بودند
لهذا خدیو مصر جواب صاحب خداوند نعمت دام اقباله پیام دادند که فردا روز شنبه

بستم اه حال اگر تا ساعت یازده توقف نمایند محظوظ التلاقی خواهم شد نواب صاحب ممدوح
جواب دادند که من هم مشتاق ملاقات بودم مگر مجبورام که فردا تا ساعت هفت
روانگی ازینجا مقرر یافته است اگر دران تاخیر شود جهاز پته روان خواهد شد بالفرور مقصرام فقط

حکایتِ دوصد و دوم در کیفیتِ کشتی که نوح علیه السلام بساخت و بران حیوانات را بار کرد

صفتِ کشتی نوح علیه السلام و آنچنان است که نوح علیه السلام در جناب آلهی عرض نمود
که کشتی چگونه تیار کرده شود پس حکم فرمود حقتعالی بجبرئیل که نوح را تعلیم ساختن
کشتی نماید نوح می تراشید از چوب ساگوان تخته ها را همچنانکه گفته است ابن عباس
رضی الله عنه و می پیوست بعضی را به بعضی و تنگ میکرد بامیخ و آن میخهای آهنین بود
و سر کشتی را مانند سر طاؤس و دم آن مثل دم خروس و منقار آن مانند منقار باز
و پرهای وی مثل پرهای عقاب و روی او مانند روی کبوتر ساخت و دران
سه طبقه نموده و گفته شده است که هفت طبقه کرد و نمود درازی آن هزار گز و
عرض آن ششصد گز و بلندی آن سه صد گز و گفته شده که طول او چهار صد گز
و عرض دو صد گز بود و برای کشتی هفت طبقه ساخت که درمیان هر دو طبقه
فاصله ده گز و برای هر طبقه دروازه و برای آن زنجیرها از آهن نمود و آنرا برفت

وقار مالید تا که آب در آن نیاید و حکم داد آنرا الله تعالی که در جوانب آن چهار منبع
بزند و بزند بر هر منبع لفظ عین نوح علیه السلام از پروردگار تعالی پرسید که
دران چه فائده است پس گفت که عین از اسماء اصحاب محمد است صلی الله
علیه وسلم یعنی عتیق و عمر و عثمان و علی و بساخت در کشتی حوض
برای آب و آماده کرد و روی قوت شش ماهه و فرود آورد در آن مهره که روشن
میشد شکل آفتاب که از ان اوقات نماز شناخته میشد و هم ساعات شب و روز
و در تیاری آن یک نمود همچنانکه گفته شده است چهل سال و گفته شده است که
قوم نوح بوقت شب می آمدند و آتش در کشتی می انداختند تا که کشتی را بسوزانند آتش
هیچیک اثر نمیکرد پس میگفتند که این نسوختن بقوت سحر نوح است و هر گاه تمام شد
تیاری کشتی گویا نمود او را حق تعالی باواز بلند بزبانیکه آنرا مردم می شناختند
پس گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِلٰهَ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ اَنَا سَفِیْنَةُ النَّجَاةِ مَنْ
حَمَلَتْهُ نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّیْ هَلَكَ یعنی نیست معبودی بغیر الله معبود
اولین و آخرین است من کشتی نجات هستم کسی را که بردارم نجات یافت او و کسیکه
روگردانی نمود از من هلاک گردید نوح بقوم خود گفت که اکنون ایمان می آرید
آنها گفتند ای نوح ایمان نمی آریم زیرا که گویائی سفینه از قوت سحر تست

باز نوح بحکم الٰہی ندا نمود برای ہمگی حیوانات از قسم وحش و طیر و خشرات که بیائید
برای نشستن در کشتی قبل از انکه عذاب نازل شود و حق تعالی ندای نوح را
بسوی مشرق و مغرب رسانید پس پیش آمدند بسوی نوح و او از ہر صنف
آنہا دو زوج میگرفت و حکم داد الله تعالی باد که ببرد در کشتی اقسام
درختان پس برداشت نوح یک یک از ہر قسم درخت و در طبقهٔ
اولی مردان و زنان را نشانید و آنہا ہشتاد انسان بودند و ہمراه آنہا
تابوتی که در ان جسد آدم و حوا بود و ہم حجر اسود و مقام ابراہیم و عصای
انبیاء مرسل بشمار آنہا و بر ہر عصا نام صاحب آن بود و بار کرد در طبقهٔ
ثانیه وحوش و دواب و انعام را و در طبقهٔ ثالثه طیور را و در طبقهٔ رابعه درختان
را و در طبقهٔ خامسه صاحبان مخلب و شیر و ماده اش را و در طبقهٔ سادسه مار
و کژدم و در طبقهٔ سابع فیل و ماده او را فقط

حکایت دویست و سوم در صفت ارم ذات العماد و صفت تابوت و صفت
سلسلهٔ در بیان اوقاتیکه دعا قبول می شود

صفت ارم ذات العماد بعضی گفته اند که شداد بن عاد حریص بود برای
خواندن کتبی که بر انبیا فرود آمده است ہرگاه که در کتاب صفت جنت

مانند میکرد بدل خود میگفت که مثل جنت باغی برای ذات خود تیار
کرده شود هرگاه اینمعنی در دل او جای گرفت حکم داد بوزرای خود که هزار کس
بودند بانیکه بنیاد برای تیاری باغ زمینی که میدان آن کشاده و آبهای
کثیر و هوای آن پاک باشد و همراه آنها مهندسین و کارگران آنها
بودند و آنها صفات مذکوره در زمین عدن در جنب یمن یافتند پس
گندیدند در آن بنیاد شهر چهار گوشه که هر جهتی از آن بقدر ده فرسخ
و در بنیاد آن پاره های رخام یعنی سنگ سفید نرم رنگ دار بنیاد انتهند
پس حکم داد بوزراء خود را که بروند در اطراف زمین زیرا که او بران حاکم
بود و جمع نمائید برای آن آنچیکه دران از طلا و نقره و همگی معادن و
مشک و عنبر یافته شود و وزراء همچنان کردند تا انیکه نزد کسی نه درهم ماند
نه دینار و مردم کار میکردند بچرم های مهر کرده شده بنام بادشاه که بزبان
ترکی آنرا جادو در انگریزی نوت خوانند و حاضر کردند طلا و نقره آنرا بسوی شداد
پس ساختند بالای اساس دیوارهای بلند پانصد گز از زر و نقره بگلی که
از مشک مرکب بود بار و غن درخت بان و شیر دوشیده و بنیاد
کردند در آن هزار غرفه به طلا و نقره که قایم بودند آنها بر ستونهای

یاقوت و زمرد و مقابل بودند بر درختان طلا و نقره و آنها صاحب ثمر بودند
از زبرجد و یاقوت رنگین و مروارید های بزرگ و استوار کرده این دریچه ها و اشجار را
با صنایع عجیبه و بدایع غریبه و زیر آن نهرها جاری نموده و گرداگرد آنها پشته های
مشک و زعفران بود و این عمارت در سیصد سال اتمام یافت پس ورزا
بادشاه را خبر تکمیل تیاری باغ دادند بوزراء و امراء حکم داد شاهزادهای فرهای
ناخره و ظروف نفیسه عجیبه پس همچنان در مدت بست سال تیار نمودند باز بیادشاه خبر
دادند پس سوار شد بادشاه در مرکب بزرگ که دران وزراء و امرا بودند و زنان بر هوادج مصنع
با جواهر و یاقوت و طلا و نقره و سیر نمود در این حالت حتی که نزدیک شهر رسید پس حکم داد
الله تعالی یک فرشته را پس صیحه نمود بر آنها یک صیحه پس همه ها هلاک شدند و نه داخل
شد در آن کسی از انها و آن باقیست تا این دم در علم مستور الله تعالی فقط

ف

ارم با کسر و فتح الراء المهملة نشان و علمکه در بیابانها بجهت راه نصب شده آمده و از قوم
جماعت و در تفسیر مرقوم است که ارم نام شهریست که شداد عاد آنرا در سیصد سال بنا کرد
و گویند که چون ذکر بهشت شنید گفت مثل آن در دنیا بنا کنم صد فرسخ در صد فرسخ فرمایش عمارت
تعین کرد و هر یکی را هزار ناصر و معین بودند و دولست و شصت بادشاه در تحت امر وی بودند

و بر جمله نوشت که زر و نقره را از معادن و زمرد و یاقوت و جواهر را از معادن بر آورده روان سازند
و در صحرای عدن مقامی هموار و مرغوب و بغایت هوا خوش و دلپذیر بود آنجا جمیع آلات و اسباب
گرد آرند و بجای گل در ان مهرها مشک و زعفران انداختند و بنیاد استوار کردند و قصرها
از زر و نقره و ستونها مکلل بجواهر و بزمرد و یاقوت ساختند و بالای قصرها غرفه ها
و فرود آن جویها و باغات و ریاض مرغوب مهیا ساختند تا سه صد سال در تعمیر آن
به پرداختند بعد از آماده شدن حکم فرمود که گرد آن حصارها سازند و بالاش قصر
بر آرند و در هر قصری هزار علم نصب کردند چون کار بند شدند هزار مرد را از خواص
خویش با تابعانش فرستاد که گرد بر گرد آن آبادان بشوند و اوقاف و وظایف همه
تعیین نمود و انگاه خود با لشکر تمام روان شد چون مسافت یک مرحله ماند آوازی از آسمان
آمد همه هلاک گشتند و آن شهر از مردم پوشیده ماند و در بحر الموج آورده که عبد الله
بن قلابه بجهت حضانه خود بدان شهر رسیده و آن زر و جواهر ثمین را بدید
و شهر را از مردم خالی دید چیزی از جواهر و نفایس آن با خود آورد و بوقت حاجت
بجهت فروختن بر آورد چون مردم آنرا مشاهده کردند حمل بر گنج یافتن کردند
و قضیه را با معاویه که حاکم شام بود رسانیدند و برا طلب کرد وی تمام حقیقت بیان نمود
چون بی وقوف بود تعجب نمود الحاصل را بحکم وی حاضر ساختند کعب بعد از استماع

ایخال گفت که آری در دنیا شهریست که بنای آن از زر و نقره و زبرجد و یاقوت است
و آنرا شداد بنا کرده تعالی در قرآن ازان خبر داده و آن الایة المذکورة و غیر ثعلبی
که در کتب آسمانی خوانده ام که در نوبت تو شخصی چنین و چنان آنرا بیند و روی بازپس
کرده و پیرا بشناخت و قال والله ذلك الرجل هذا فقط عالمگیرے
این آیه شریفه واقعست در پاره سی ام سوره والفجر و شروع آیه الم تر کیف فعل
ربك بعاد تفسیرش در جلالین چنین مسطورست الم تر تعلم یا محمد کیف
فعل ربك بعاد ارم هی عاد الاولی فارم عطف بیان او بدل
ومنع الصرف للعلمیة والتانیث ذات العماد ای الطول کان طول
الطویل منهم اربع مائة ذراع التی لم یخلق مثلها فی البلاد
بطشهم وقوتهم فقط و در تفسیر حسینی چنین می نگارد الم تر کیف فعل ایا ندیدی
و ندانستی که چه کرد ربك پروردگار تو بعاد بقوم عاد ارم یعنی این عاد اولی را و این را
عاد بن ارم میگفتند و ارم نام جد ایشانست چه عاد پسر عوص بود و او پسر ارم و ارم پسر
سام بن نوح علیه السلام و گفته اند ارم نام بلدهٔ ایشانست و برین تقدیر مراد اهل ارم
باشد پس عادیان را وصف میکند که ذات العماد خداوند قامتهای بزرگ یا اهل خیمها
و خرگاهها التی لم یخلق آن قبیله که آفریده نشده مثلها مانند ایشان

در در افزی قدر و بزرگی رسید فی البلاد و شهرها و اشهر آنست که ازم تام بلدة
عاد یافته و ذات العماد صفت اوست یعنی شهر ارم خداوند بنای بزرگ است چنانچه
بنائی که مثل آن در همه بلاد نبوده و قصهٔ آن بر سبیل اجمال آنست که عبد الله بن قلابه
بطلب شتر گم شده در صحاری عدن میگشت در بیابانی بشهری رسید که بارهٔ وی محکم
داشت و حوالی آن قصور بسیار بود عبد الله بامید آنکه کسی را بیند و احوال شتر خود را
پرسد به در حصار آمد دری دید هر دو مصراعش مکلل بجواهر قیمتی و همچکس را آنجا نه یافت متحیر شد
و چون بشهر در آمد حیرتش بیفزود چه قصرها دید بر ستونهای زبرجد و یاقوت بنا کرده
خشتی از زر و خشتی از نقره و فرشها بر همین و تیره و بجای سنگریزها مروارید های آبدار ریخته
و در حوالی هر قصری آبهای روان بر روی لؤلؤ و مرجان و درختان بسیار تنه های آن از زر و برگها
از زبرجد و شکوفه ها از سیم باخود گفت هذه الجنة التی وعدها المتقون
مصرع این چه منزل چه بهشت این چه مقام است اینجا پس قدری ازان جواهر
برداشته و در پشت بسته بمین باز آمد مردمان آن گوهر را در دست او بدیدند و
گمان بردند که گنجی کرده این قصه در زبانهای مردم افتاد تا حدیکه حال او را بمعاویه
که در آن وقت حاکم شام بود انها کردند معاویه وی را طلبیده و تمام حکایت او
از اول تا آخر استماع فرمود پس او را در مجلس بنشانید و کعب الاحبار را طلبید و پرسید

در دنیا شهری هست که بنای آن زر و نقره باشد و درختان او مکلل بجواهر کعب گفت
آری شهریست که حق سبحانه او را در قران یاد کرده **بیت** شهری چو بهشت
از نکوئی ۔ چون قصر فلک بتازه روئی ۔ و آنرا شداد ابن عاد ساخته و او
بادشاه عظیم القدر بوده و نهصد سال عمر داشته هر جا در عالم زری و جوهری
بود همه را جمع کرده و صد قهرمان با هر یکی هزار نوکر فرستاد تا شهر ارم را بساختند
و بسیصد سال با تمام رسید ده سال دیگر تهیهٔ راه اشتغال نمود و امداد
ملوک عالم را جمع کرده و از دار السلطنهٔ خود بتماشای آن شهر متوجه شد
یکشبه راه میان دی و آن بنا مانده بود حق سبحانه ملکی را فرستاد تا صیحه
بر ایشان زد همه بمردند و آن شهر از نظر مردم پوشیده شد و در کتب سابق
خوانده ام که در زمان حکومت تو مردی کوتاه بالای سبز رنگ سبز چشم که بر روی او
خالی و بر گردن او علامتی باشد بطلب شتری بدانجا رسد آنرا بیند پس باز
نگریست و این قلابه را دید گفت هو والله ذلك الرجل فقط

صفة تابوت و سکینه

گفت وهب بن منبّه بدرستیکه حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی
علیه السلام که بسازد در بیت المقدس مسجدی برای تو راة

وتابوتی برای سکینه و قبه برای قربان پس موسی علیه السلام گرفت از هر یک کس از بنی اسرائیل
یک مثقال از طلا برای بنا نمودن مسجد و قبه و بنی اسرائیل بشمارش لک و هفتصد و پنجاه کس بودند
پس بنیاد نهاد ازان مسجد را که طول آن هفتاد گز و عرض آن هفتاد گز بود و ساخت قبه
که دران قنادیل طلا بزنجیرهای طلائی منظوم هر وارید دیوانیت آویزان بود و برای قبه
چهار دروازه ساخت دروازه که داخل میشدند ازان فقط فرشتگان و دروازه
که ازان فقط موسی علیه السلام می درآمد و دروازه که ازان هارون و اولاد
هارون داخل میشدند و دروازه که داخل میشدند ازان بنی اسرائیل و گردانید در
سنگ برزگ سفید که دران روزن بالا بود که دران فرود می آمد آتش از آسمان
که برای آن دود نبود میخورد چیزیکه دران بود از قربان و روشن میکرد
قنادیل را و بساخت تابوت یعنی صندوق از چوب شمشار که طول وی
دو و نیم گز و عرض وی دو گز و بلندی وی یک و نیم گز بود و بنهاد در وی
سکینه که فرود آمده بود از جنت بر آدم علیه السلام وقتیکه آدم فرود آورده
شده بود و همیشه انبیا وارث می بودند تا اینکه موسی علیه السلام رسید و همیشه
ماند در بنی اسرائیل من بعد ازانها عمالقه ربودند و می ماند در آنها تا اینکه
طالوت ملک آنرا در ربود و باز داد آنرا به بنی اسرائیل و اختلاف کرده اند

و سکینه پس گفته است ابن عباس رضی الله عنهما که سکینه طشتی طلاست که در آن قلوب
انبیا علیهم السلام شسته میشد و گفته است وهب بن منبه که آن روح است از
الله تعالی که آن کلام میکرد از مردم در وقتیکه اختلاف می نمودند و حکم میخواستند
در کاری زیرا که بنی اسرائیل هرگاه که اختلاف میکردند در چیزی می آمدند بسوی
سکینه در قبه پس بیرون می آمد از برای ایشان بخنی از سکینه که فیصل میکرد در آنچه
آمدند برای او از ظاهر کردن حق و باطل و گفته است ابن اسحق سکینه گربه مرده
است که دو سر دارد و روی او مانند روی آدمی است و هرگاه که برای بنی اسرائیل
قتال پیش می آمد می برآوردند این تابوت را پیش خود و هرگاه که آوازی می برآورد
این گربه میدانستند که بر دشمن خود با ظفر خواهند یافت و گفته شده است که
می برآمد از تابوت کسیکه قتل نماید دشمنان را و هزیمت و بدآنها را و گفته شده است
که سکینه نعلین موسی بود و پاره از عصا و عمامه هارون علیه السلام و چیزی از من
که بر بنی اسرائیل فرود می آمد و چیزی از چوبهای تخته که شکسته بود وقت انداختن
الواح توریة و هرگاه عمالقه تابوت را گرفتند نزد آنها ده سال و هفت ماه ماند و هیچ چیز
از آدمی یا غیر آن نزد یکی او نمیشد میسوخت پس گفت مرد صالح که برآورید این تابوت را از شما
پس نجات نخواهید یافت مادامیکه نزد شما است پس نهادند تابوت را بر گردون

ویا ویختند آبزو گاو و روان نمودند آنها را پس بسیر آمدند بدون کسیکه براند آنها را
تا اینکه رسیدند بزمین بنی اسرائیل پس انداختند آنها را و رفتند آن هر دو
گاو پس کدام یک از آنست آنها را پس ملائکه برداشتند تابوت را از بالای
گردون و پریدند بآن عجله در میان آسمان و زمین و مردم بسوی او می نگریستند
تا اینکه داشتند او را بخانه طالوت و بعضی گفته اند که تابوت مذکور در
بحیره طبریه بوده است تا نزول حضرت عیسی ابن مریم علیهما السلام
پس خواهد برآورد از آن فقط

صفت سلسله که از فضایل داود علیه السلام است

داود خدای تعالی داود را در آن سلسله هر گاه که زور و کذب در قوم او زیاده شد و
سوال کرد از حق تعالی که علامتی برای معرفت حق و باطل باشد و آن سلسله
در محراب داود بود که قوت آن قوی حدید بود و رنگ او رنگ آتش و
مرصع از جواهر و یاقوت پادشاهان می مروارید مردم محاکمه می بردند بسوی آن
هر گاه که حادث میشد در وجود حادثه آواز میکرد پس میدانست داود که
حادثه حدوث یافت و او را نمی سود صاحب بیماری مگر اینکه فی الفور به میشد هر گاه
کسی مسلمان میشد و آزار میدید می سود و می مالید بر سینه خود شرک از سینه او میرفت

وکسیکه حق خود بر دیگری میداشت واو انکار میکرد هر دو بجانب سلسله می آمدند
پس شخصیکه محق می بود فرا میگرفت زنجیر را بدست خود واز نمیگرفت آنرا یعنی
گفته اند که امانت نهاد مردی جوهرهٔ قیمتی نزد مردی وغایب شد از وی
مدت دراز باز آمد بطلب آن پس آن مرد انکار نمود گفت صاحب مال بگذر همراه
من بسوی سلسله تا که پیش وی محاکمه نمائیم قصد نمود شخصیکه امانت میداشت
بسوی عصای باسنان پس بگندید آنرا و بنهاد جوهره را بجای کنده کرده شده
و مبت آنرا بستن پوشیده پس هر گاه که حاضر شدند نزد سلسله مرد گفت به
صاحب جوهره بگیر این عصای باسنان همراه خود و نگهدار آنرا تا فرا گیرم سلسله
را پس بگرفت سنان را صاحب جوهره همراه خود پس پیش آمد مرد بسوی سلسله
و گفت ای بار خدایا اگر تو میدانی بدرستیکه همچنین و دیعتی که نزد من بود
تحقیق دادم آنرا بصاحب آن پس نزدیک کن از من سلسله را و دراز نمود
دست خود را فرا گرفت سلسله آنرا پس تعجب کرد صاحب جوهره از خفتی هر گاه
صبح شد یا قصد آن سلسله را که بلند کرده شد و غایب کرده شد از چشم مردم تا
اینوقت و داود صورت خود تغییر داده میرفت در میان مردم و می پرسید
از رویهٔ خود در حق رعیت پس متمثل شد جبرئیل در صورت مردی پرسید داود از

رفتار خود در رعیت خود جواب داد نِعْمَ الْعَبْدُ دَاوُد یعنی خوب مردست
داود دیگر انکه از بیت المال مسلمانان نخورد پس گفت داود اَللّٰهُمَّ عَلِّمْنِی صَنْعَةً
اَسْتَغْنِی عَنْ اَنْ اَکُلَ عَنْهُ ای بار خدایا بیاموز مرا صنعتی که باز دارد مرا
از خوردن بیت المال پس بیاموخت او را الله تعالی ساختن زره ها و نرم کرد آهن را
برای او مثل موم پس میساخت در هر روز یک زره و میفروخت آنرا بشش هزار
درهم پس صرف می نمود آنرا بر ذات خود و عیال خود و آنچه باقی میماند بر فقرا مسلمین
تصدق میکرد پس داود اول انکس است که زره بساخت و بود پیش از وی صفایح فقط

ف

داؤد بضم الواو و فی التلفظ بواوین فی القرآءة عند جمیع القرّاء وآن پیغمبریست معروف
و مشهور پسر ایشا بن عیش بن فارض بن یهودا بن یعقوب و کان وجوده بعد
موسی بمائة و تسع و سبعین سنة و کانوا یعملون التوریة - واما
الزبور فکان فیه موعظة و دعاء و ثناء لله تعالی بلا امر و نهی
کالاوراد - وکان داود یاکل من عمل الیدین فی الدرع و یبیع و یجعل
ما یحصل من قیمته ثلاث اقسام و گویند که سی هزار مرد از بنی اسرائیل
هر شب پاس وی میداشتند و کوهها و مرغان هوا با وی تسبیح می گفتند

ف
بود داود در وقت موسی
بقدر یکصد و هفتاد و
سال و عمل میکرد از جوشن
و امانیز بیرون می فروخت
و دعا و ثنا برای الله تعالی
بیاموزد مرا عمل او را
بود داود در وقت موسی
و میفروخت آنرا
و میفروخت آنرا

قولهٗ تعالیٰ یَا جِبَالُ اَوِّبِی مَعَهٗ ای سبحی معه وَالطَّیْرَ و قولهٗ تعالیٰ یُسَبِّحْنَ
بِالْعَشِیِّ وَالْاِشْرَاقِ وآوازی داشت هر وقت که زبور خواندی تا فرسنگ آواز ش
برفتی وحوش وطیور وسباع وانس وجن هر که آواز ش بشنیدی از لذت
آن هلاک شدی ویا نزدیک بهلاکت رسیدی وبود و نه زن در نکاح داشت
و بزن او ریاکه مادرِ سلیمان بود عددِ صد با تمام رسید وآهن در دستش
موم شدی واز ان زره ها ساختی هر روز فروخته بکار بردی قولهٗ تعالیٰ
اَلْنَّا لَهُ الْحَدِیْدَ ونیز آورده اند که وی را نوزده پسر بودند هر یک داعیهٔ ملک داشتند
حق سبحانه تعالیٰ نامهٔ مهر کرده از آسمان فرستاد که هر که آنچه در آن مکتوب است
جواب گوید مالک ووارث داؤد وخلیفهٔ او باشد پس همه خاموش ماندند وسلیمان
جواب داد همه اعیان واشرافِ بنی اسرائیل بفضل وکمال سلیمان معترف گشتند
وداؤد ملک بدو تسلیم کرد ودیگر روز وفات یافت وسلیمان بر تخت نشست
قولهٗ تعالیٰ وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوٗدَ فقط عالمگیری

نفیسه

امام غزالی در احیاء العلوم نوشته است که واجب است اظهار ستم پادشاهان بر بندگان خدا و
قادر شدن بر آنها و اما غیرِ آن پس مستحب میشود تا اینکه کفاره داده میشود بجهت گناه بجز یکه مشتمل آن

باشد پس کفاره می شود نظر نمودن بسوی چیزی که حلال نمی شود نظر کردن در مصحف و شنیدن
نغمه کفاره می شود بسماعت قران و کفاره توقف در مسجد در حالت جنب باعتکاف
است دران و کفاره سرب خمر می شود بتصدق بشراب حلال و کفاره ایذاء
مسلمین می شود باحسان بسوی آنها و کفاره قتل بآزاد کردن بنده فقط

فائده

بعضی گفته اند که در روز و شب نود وقت است که دعا در آن قبول می شود
وقت اذان و وقت اقامه و بعد برآمدن از خلا و بعد وضو و بعد داخل شدن
منزل یا مسجد و برآمدن ازان و وقت آمین گفتن عقب سوره فاتحه و نزد
سمع الله لمن حمده و وقت برداشتن سر از رکوع و در حالت سجود و در تشهد
و در مسجد الحرام و مسجد مدینه منوره و اقصی و قبل نماز ظهر و وقت زوال و
در میان مغرب و عشا و وقت ختم قران و در طواف و وقت نشستن
امام بر منبر و شب قدر و شب جمعه و هر دو روز آنها و بوقت سحر و سوم
حصه اخیر شب و سوای ازین بعضی گفته اند که اسباب عدم اجابت دعا
ده چیز است عدم ادای حقوق باریتعالی و ترک سنت رسول صلی الله
علیه وسلم و عمل نکردن بر قران و عدم شکر نعمت ها و موافقت ابلیس در امر و نهی

وی و عدم عمل بر چیزی که واجب مینماید جنت را و عمل بچیزیکه واجب مینماید دوزخ را و آماده
بنودن برای موت و مشغول بودن بعیوب مردم و عدم اعتبار بموت فقط

حکایت دوصد و چهارم در دعائیکه خلاصی میابد قیدی از قید

پادشاهی از پادشاهان خشمناک شد بر فقیر پس مقید نمود او را در قبه
و مذاشت برای آن دروازه و باز داشت از وی طعام و شراب را
پس بعد سه روز پادشاه را خبر دادند که فقیر از قبه بیرون آمده و صحیح و سالم
است پادشاه حکم داد برای حضوری او هرگاه که رو برو حاضر شد گفت قسم بکسیکه
نجات داد ترا ازین شدت و بکشاد از تو این کربت را و بر آورد ترا ازین
تنگی چیست سبب خلاص تو فقیر گفت که دعائی است که خوانده ام آنرا پادشاه گفت که
آن کدام دعاست گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْاَلُكَ یَا لَطِیْفُ یَا لَطِیْفُ یَا لَطِیْفُ
یَا مَنْ وَسِعَ لُطْفُهٗ اَهْلَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَللّٰهُمَّ اَسْاَلُكَ
اَنْ تَلْطُفَ بِیْ مِنْ لُطْفِكَ الْخَفِیِّ (ثلاث مرات) اَلَّذِیْ اِذَا لَطَفْتَ بِهٖ
اَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ كَفٰی فَاِنَّكَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ اَللّٰهُ لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ
یعنی ای بار خدایا بدرستیکه میخواهم ترا ای مهربان سه بار بخواندای آنکه فتح شده
مهربانی تو برای اهل سموات و زمین میخواهم ترا ای بار خدایا لطف کن بمن بلطف

پوشیده سه بار بخواند اینچنین لطف که هرگاه بکنی آنرا اخفی بیکی از بندگان خود کافی
باشد بر ستیکه تو فرموده و قول تو حق است اَللّٰهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهٖ الآیة بادشاه
بشنیدن تقریر فقیر او را رها کرد و بادی احسان نمود فقط

ف

این آیه شریفه واقع است در سالکیه یُرَدُّ پارهٔ بست و پنجم شروع رکوع
سوم سورهٔ شوری و در جلالین تفسیرش چنین مسطور است اَللّٰهُ لَطِیفٌ
بِعِبَادِهٖ [illegible] حدیث لو یهلکهم جوعا بمعاصیهم
یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ من کل منهم ما یشاء وَهُوَ الْقَوِیُّ علی مراده
الْعَزِیزُ الغالب علی امره انتهاء در تفسیر حسینی چنین می نویسد اَللّٰهُ لَطِیفٌ
خدای دانا است یا نیکو کار بِعِبَادِهٖ به بندگان خود و در فصول آورده
که لطیف چهار معنی دارد اول مهربان امام قشیری فرمود که از لطف
اوست که بیشتر از کفایت دهد و کمتر از قوت کار فرماید دوم نوازنده
و کدام نوازندگی بآن برابر که بندگان را بخود اضافت فرمود سوم
باریک دان و دور بین خفیات امور را داند و اسرار صدور
بر و پوشیده نماند چهارم پوشندهٔ کار که کس را بر سر قضا و قدر او

در دنیا شهری هست که بنای آن زر و نقره باشد و درختان او مکلل بجواهر کعب گفت آری شهریست که حق سبحانه او را در قران یاد کرده **بیت** شهری چو بهشت از نکوئی ۔ چون قصر فلک بتازه روئی ۔ و آنرا شداد این عاد ساخته و او پادشاه عظیم القدر بوده و نهصد سال عمر داشته هر جا در عالم رزی و جوهری بود همه را جمع کرد و صد قهرمان با هر یکی هزار نوکر فرستاد تا شهر ارم را بشناختند و بسیصد سال با تمام رسید ده سال دیگر تهیه راه اشتغال نمود امداد ملوک عالم را جمع کرده و از دار السلطنه خود بتماشای آن شهر متوجه شد یکشبه راه میان وی و آن بنا مانده بود حق سبحانه ملکی را فرستاد تا صیحه بر ایشان زد همه بمردند و آن شهر از نظر مردم پوشیده شد و در کتب سابق خوانده ام که در زمان حکومت تو مردی کوتاه بالای سرخ رنگ سبز چشم که بر روی او خالی و بر گردن او علامتی باشد بطلب شتری بدانجا رسد آنرا بیند پس مانند نگریست و این قلابه را دید گفت هو والله ذلك الرجل فقط

صفة تابوت وسکینه

گفت وهب بن منبّه بدرستیکه حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی علیه السلام که بسازد در بیت المقدس مسجدی برای تورات

خواه در خشکی و دریا پس از سر شک او در خشکی خانه در دریا مروارید شد
زیرا که آن فرود آمده از باب رحمت و بگر بیست مار در خشکی و در دریا
پس سر شک او در خشکی گژدم و در دریا سرطان شد زیرا که فرود آمد از باب
و بگر بیست طاؤس در خشکی و دریا پس سر شک او در خشکی بط و در
دریا غلیق گردید زیرا که فرود آمد از باب غضب و ابلیس بگر بیست در خشکی
و در دریا پس سر شک او در خشکی شتر و در دریا تمساح شد زیرا که
او فرود آمد از باب لعنت

حکایت دو صد و پنجم در ذکر کسیکه دین حق ترک نمود برای شهوت نفس و نیافت مقصود را

منقول است که مردی از فقرا در آمد در بلاد روم پس دید دختری جمیله پس عاشق
شد در خواست که نکاح کند با وی مردم دختر برای نکاح وی راضی نشدند تا آنکه
نصرانی شود آمد قبول نمود قسیسین حاضر شدند و فقیر را نصرانی نمودند پس بر آمد
دختر و خیر انداخت بر روی فقیر و گفت افسوس است بر تو که دین حق را گذاشتی
برای شهوت پس چگونه ترک نکنم دین باطل را برای خوبی دایمی پس من آن هستم که میگویم
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ فقط -

حکایت دوصد و ششم در بیان کسیکه ترک نماید دنیا را برای دین

نفیسه مرویست که در بنی اسرائیل پادشاهی بود وصف عابدی از عباد پیش وی کرده شده حکم داد برای حاضر کردن عابد داد حاضر شد پادشاه خواهش صحبت عابد و برد در خود ماندن نمود عابد پادشاه را گفت تحقیق قول تو خوب است ولاکن اگر روزی در آئی در خانهٔ خود و به بینی مرا که بازی مینمایم بازن تو آنوقت با من چه کنی بشنیدن این پادشاه غضبناک شد و گفت ای فاجر دلیر میشوی بر من بمثل این کلام عابد گفت بدرستیکه برای من پروردگاریست کریم اگر به بیند از من بفعل ناگفته در یک روز خشم گین نمیشود بر من و نمی راند و دور نمیکند از دروازهٔ خود و محروم نمیکند مرا از روزی پس چگونه نگذارم دروازهٔ اورا ولازم گیرم دروازهٔ کسیکه غضبناک شود بر من قبل از صد و یک گناه از من پس چگونه خواهد بود اگر به بیند مرا در معصیت پس ترک نمود پادشاه راه او گذشت از انجا فقط

عجیبه

بعضی گفته اند که هرگاه خورد آدم و حوا از شجره عتاب کرده شدند آنها بده چیز اول عذاب الهی برای آنها بقول حق تعالی اَلَمْ اَنْهَکُمَا عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَةِ دوم سقوط لباس جنت از هر دو حیث بَدَتْ سَوْاٰتُهُمَا سوم سلب نور از آنها چهارم اخراج آن هر دو از جنت پنجم جدائی آدم از حوا تا یکصد سال ششم دشمنی آن

هر دو با ابلیس مفتم ندامت پذیر شدن آنها معصیت ششم غلبهٔ ابلیس بر اولاد آنها
نهم دنیا قید خانه شدن حق اولاد مومنین آنها دهم تعب آنها در طلب قوت و هرگاه
فرود آمد ابلیس از جنت در ابله و آن بصره است و بعضی گفته اند در بنیان عتاب
کرده شد به چیز اول عزل او از ولایت خود زیرا که او مقدم ملائکه آسمانها و زمین
و خازنی از خازنان جنت بود دوم حرام کردن جنت را بروی ابداً سوم مسخ یعنی
برگردانیده شدن صورت او دیگر او پس گردیده شیطان چهارم تغیر نام او زیرا که
نام او عزازیل بود پس متغیر شد با بلیس و ابلاس معنی یاس از رحمت است پنجم آنکه شیطان
امام اشقیا گردید ششم لعنت او تا روز قیامت هفتم سلب او از معرفت باقی نماند
نزدیک او یک ذره از تعظیم الٰهی ششم باب توبه بروی مسدود گردید نهم
خالی بودن از هر نکوئی دهم بودن او خطیب اهل نار فقط

ف

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ
در جلالین چنین مینویسد وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ
لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ ۝ بین العداوة استفهام تقریر
فَقَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا بمعصیتنا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا

نیشاپور
ل ۱۵ سله
بعد من المعصیة موضع
بالعصوة و نحو
جنان الدنیا ۱۲
قاموس

لنكونن من الخاسرين قال اهبطوا اى ادم وحوا بما اشتملتما عليه من ذريتكما
بعضكم لبعض الذرية لبعض عدو من ظلم بعضهم بعضا ولكم فى الارض
مستقر مكان استقرار ومتاع تمتع الى حين تنقضى فيه اجالكم قال فيها
اى الارض تحيون وفيها تموتون ومنها تخرجون بالبعث بالبناء للفاعل
والمفعول يا بنى ادم قد انزلنا عليكم لباسا اى خلقناه لكم يوارى
سوآتكم وريشا هو ما يجتمل به من الثياب ولباس التقوى العمل
الصالح او السمت الحسن بالنصب عطفا على لباسا والرفع مبتدا خبره جملة
ذلك خير ذلك من ايات الله دلايل قدرته لعلهم يذكرون فيؤمنون
ودر حسينى اينچنين مرقوم وناديهما وندا كرد آدم وحوا را ربهما آفريدگار ايشان كه
الم انهكما ايا نه شما را نهى كرده بودم عن تلكما الشجرة از خوردن آن درخت واقل لكما
ونه گفته بودم شما را وتحذيركرده بودم كه ان الشيطان لكما عدو بدرستيكه شيطان هست مر شما را
عدو مبين دشمنى آشكارا دعداوت او در وقت ابا از سجود آدم بر همه ملائكه روشن
شده بود آورده اند كه در وقت گرفتن الشان حقسبحانه گفت آفرينت مينى يا آدم
ايا از من ميگريزى اى آدم آدم عليه السلام گفت بل حياء منك ابلكه از تو
من بجهت حياست از حضرت تو پس بگناه اعتراف نمود مذاق سبحانه

ازروی نیاز گفتند قالا گفتند ربّنا ای پروردگار ما ظلمنا
ستم کردیم انفسنا بر نفسهای خود بدین نافرمانی وان لم تغفر لنا
واگر تو نیامرزی گناهان ما را وترحمنا و بخشائی برما لنکونن هرآینه باشیم
من الخاسرین از زیان کاران قال گفت خدا مر آدم و حوا و مار و طاؤس
و ابلیس را اهبطوا فرو روید بزمین بعضکم برخی از شما لبعض عدو
مر برخی را دشمن اند چنانچه آدمی و شیطان و مار و طاؤس همیشه دشمن یکدیگر اند
ولکم مر شما راست فی الارض در زمین مستقر قرارگاهی و آرامجای
ومتاع و برخورداری الی حین تا هنگام رسیدن مرگ آدم علیه السلام غمناک
شد و پنداشت که دیگر بار به بهشت نخواهد رسید قال گفت خدای
فیها تحیون در زمین می زیید وفیها تموتون در زمین می میرید
ومنها تخرجون و از زمین بیرون آورده میشوید برای حساب و جزا آدم
علیه السلام از مضمون این خطاب معلوم کرد که باز به بهشت خواهد آمد یا بنی
آدم خطاب عام است مر همه فرزندان آدم را میگوید قد انزلنا بتدریج فرستادیم
علیکم بر شما لباسا پوششی یعنی بیافریدیم برای شما لباس یا بتدبیرات سماوی
و اسباب نازله از آسمان و زمین قبیل است و انزل لکم من الانعام پس بیان فاید

لباس میکنید و میفرماید یواری میپوشد آن لباس سوآتکم عورات شما را در بیشتا و دیگر
فرستادیم لباسی که بدان آرایش کنید خود را گفته اند لباس آنست که عورات را بپوشد و آنچه
ورای آنست از جامها آنرا آرایش گویند و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه فرموده که لباس
آنست که از پنبه باشد و ریش از ابریشم و کتان و پشم بود و گویند ریش استعارتست
ولباس التقوی و پوشش تقوی یعنی لباس که برای تواضع پوشند چون پشمینه یا جامه
ذلک خیر آن بهتر است از لباسهای نرم و مکلف که متجبران می پوشند و گفته اند لباس
جامهای حرب است چون بنده و خفتان که محارب باشد از اثر تیغ و تیر و نیزه و مزد متقی
لباس تقوی طاعت است که عیب آدمی بدان پوشیده میشود چنانچه عورت بجامه مستور میگردد
و گفته اند که لباس التقوی عفت است یا حیا یا ترس الهی یا التزام طریقه خیر و در بحر الحقایق
آمده که لباس بر دو گونه است لباس فتوی و آن مفروض است یا امر شریعت و لباس تقوی
و آن متعلق بحکم حقیقت است از لباس فتوی همین بدن بهره مند است که ستر سوآة آدمی شود
و از لباس تقوی هریک از دل و روح و سر و خفی بهره دارند و بهریک چیزی پوشیده میگردد
و بهره دل از لباس تقوی صدق است در طلب مولی و بدان پوشیده می شود سوآة طمع دنیا
و مافیها و خط روح از لباس تقوی محبت حق است بسبحانه و تعالی و بدان ستر کرده سوآة
تعلق بغیر مولی و نصیب سر از این لباس نیست الا شهود انوار لقا و بدان پوشیده شود

سواۀ رویت ماسوی اللہ و بہرہ خفی از لباس تقوی بقاء اوست بہویت حق و بدان
پوشیدہ میگردد سواۀ ہویۃ خلق یعنی ہمہ تعینات مضمحل مستلاشی گردد و حجاب پندار از سر
وجوہات منکشف و درکشیدہ آید و سر لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ بر عرفہ وحدت تہاری جلوہ نماید
ملک ملکِ اوست او خود مالک است بلا غیر ذاتش کُلُّ شَیْءٍ ہالک الا وجہہ کُلُّ شَیْءٍ
مَا خَلَا اللّٰہَ بَاطِلٌ وَإِنَّ فَضْلَ اللّٰہِ عَلَیْنَا عَظِیمٌ ہَا بَاطِلٌ ہالک آید پیش وہمش ہست و نیست
ہستی اندر نیستی خود طرفہ ایست ذٰلِكَ آن فروفرستادن لباس مِنْ آيَاتِ اللّٰہِ
از نشانہای فضل و رحمت خدا ست کہ بدان سواۀ آدمیان پوشیدہ و ایشان را از حضف برگ
درخی مستغنی گرداند لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ تا باشد کہ ایشان پند گیرند و قدر این نعمت بشناسند

فائدہ

روایت کردہ است صاحب الفردوس از نبی علیہ الصلوۃ و السلام فرمود بدرستیکہ
می یابم در کتاب اللہ یک سورہ کہ سی آیتی باشد کسیکہ خواند او را در وقت خواب
نوشتہ میشود برای آن سی نیکی و محو میشود از وی سی بدی و بلند کردہ میشود برای آن
سی درجہ و میفرستد حق تعالی بسوی خواندہ فرشتہ از فرشتگان کہ کشادہ مینماید
بر وی بازوی خود و نگاہ میدارد او را از ہر چیز تا اینکہ بیدار میشود و آن سورہ مجادلہ
است کہ جدل مینماید از صاحب خود در قبر و آن سورہ تبارک الملک است فقط

فائده

کسیکه برفراش خود بوقت خواب بخواند آیه وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ تا یَعْقِلُوْنَ
امن می یابد از برآمدن قران از سینه قاری از فضل الٰهی گفته است این را امام
علی رضی الله عنه وگفته شده است که آن حدیث است فقط

ف

این آیه شریفه واقعست در سوره بقره پاره دوم سیقول در رکوع نوزدهم وتفسیر آن
در جلالین چنین مذکورست وَاِلٰهُکُمْ ای المستحق للعبادة منکم اِلٰهٌ وَّاحِدٌ
لانظیر له فی ذاته ولا فی صفاته لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ
وطلبوا آیة علی ذلک فنزل اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وما فیهما من العجائب وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ بالذهاب والمجیء
والزیادة والنقصان وَالْفُلْکِ السفن الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ ولا تَرْسُبُ
مَوْقَرَةً بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ من التجارات والحمل وَمَآ اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَآءِ مِنْ مَّآءٍ
مطرٍ فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ النبات بَعْدَ مَوْتِهَا یبسها وَبَثَّ فَرَّقَ و
نشر بِهِ فِیْهَا مِنْ کُلِّ دَآبَّةٍ لانهم یمنون بالخصب الکائن بمنه
وَتَصْرِیْفِ الرِّیٰحِ تقلیبها جنوبا وشمالا حارّةً وبارِدَةً وَالسَّحَابِ

الغيم المسخر المذلل بامر الله يسير الى حيث شاء الله بين السماء و
الارض بلا علاقة كايات دلالات على وحدانيته تعالى لقوم يعقلون ٥
و در تفسير حسينى چنين مى نگارد والهكم وخداى شما اله واحد معبوديست يكتا
لا اله نيست هيچ معبود كه مستحق عبادت باشد الا هو مگر او كه احد است
در ذات و واحد است در كمال صفات الرحمن بخشنده است در
تربيت اشياء الرحيم مهربان است بر تقويت ارواح ان فى خلق
السموات بدرستيكه در آفريدن آسمانها كه خيمه ايست بى ستون
برافراشته بى علاقه در هوا معلق برداشته والارض و در آفرينش زمين كه
بساطى است مبسوط و مهادى است مضبوط واختلاف الليل والنهار
و آمدن شب و روز هر يكى ديگر را بر سبيل تعاقب يا اختلاف ايشان در طول
و قصر و سواد و بياض والفلك التى تجرى فى البحر و ديگر در كشتى هاى گران بار كه مى رود
فى البحر در دريا بما ينفع الناس بدانچه نفع رساند بمردمان از تجارات و مكاسب
وما انزل الله و در آنچه فرو فرستاد خداى من السماء از آسمان يا از ابر
من ماء از آب باران فاحيا به الارض پس زنده ساخت و تازه گردانيد
زمين را بآن آب بعد موتها از پس مردگى او وبث فيها و پراگنده كرد در آن زمين

مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ از هر جنبنده چون بهایم وسباع ووحوش وغیر آن وتَصْرِيفِ الرِّيٰحِ
وگردانیدن بادها از هر جهتی وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ ودر ابر فرو داشته وراه شده
مرامر خدا یرا بَيْنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ میان آسمان وزمین تا بهر طرف که حکم شود
برود لَاٰيٰتٍ هر آینه علامات است یعنی درین همه که گفتیم نشانهاست از صنایع حکمت
وبدایع فکرت لِقَوْمٍ يَّعْقِلُوْنَ مر هر گروهی را که خرد دارند ونظر تامل بر موجودات
گمارند کفار قریش میگفتند ما سی صد وشصت بت داریم ومی پرستیم این همه معبودان
کار یک شهر ما راست نمی توانند ساخت ومحمد صلی الله علیه وسلم میگوید که من یک خدا
دارم وکار همه عالم میسازد اگر بدین سخن حجتی دارد بیارد وآیتی وعلامتی بما بنماید
تا بر استی او اقرار کنیم این آیه مذکوره نازل شده مشتمل بر بهشت نشانه از آیات قدرت
الهی ودر خبر آمده است که وای بر کسی که این آیه بخواند ودر وتفکر نکند فقط

فائده

مرویست که آنحضرت علیه السلام فرمود که بیا موخت مرا جبرئیل دوائی که محتاج نمیشوم
با آن بسوی دوائی ونه طبیبی گفت ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم
وآن چیست یا رسول الله ما را بسوی همچو دعا حاجت است فرمود که آنکی آب باران
گرفته شود وبر آن خوانده شود سورهٔ فاتحه وسورهٔ اخلاص وفلق والناس و

آیة الکرسی هر واحد ازان هفتاد بار و تا هفت روز صبح و شام بنوشد پس قسم کسیکه مرا
مبعوث نمود بنبی بر حق بدرستیکه مراجبرئیل گفته است که بنوشد کسیکه این آب
رفع میکند الله تعالی از جسد وی هر درد را و عافیت میدهد او را از جمیع بیماری ها
و دردها و کسیکه بنوشاند از وی زن خود را و خوابید همراه زن حامله شود باذن الهی
و شفا میدهد هر دو چشم را و دور میسازد سحر را و قطع بالغم مینماید و دور میکند درد صد
و دندان و تخمه و تشنگی و بستگی بول و آن کس محتاج حجامت نخواهد شد و شمار
نمی تواند کرد چیزی که از فواید دران بوده است مگر حق تعالی و برای آن ترجمه
کبیره است که مختصر نموده ایم آنرا و حق تعالی داناتر است فقط

فائده

روایت می نماید خطیب بغدادی و ابن عساکر از عبید بن محمد العیسی گفت شنیدم
کنانی را که میگوید مسکن نقبا در مغرب و مسکن نجبا در مصر است و آنها
هفتاد تن اند و ابدال سه صد کس اند و مسکن آنها شام است و لیکن غوث در
مکه است و اوتاد چهل اند و اخیار سیاحت می سازند در زمین و عمد در گوشه های
زمین اند پس هرگاه که عارض شود برای تو حاجتی در امر مهم پس زاری بکن بسوی
حق تعالی بوسیله نقبا پس نجبا پس ابدال پس اخیار پس عمد اربعه

پس قطب غوث فرد جامع پس بالضرور قضای حاجت خواهد شد فقط

فائدہ

مردی بسوی نبی صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شدہ شکایت تنگ دستی خود ظاہر کرد حضرت فرمود کہ بخوان سبحان اللہ وبحمدہ سبحان اللہ العظیم استغفر اللہ یکصد بار درمیان طلوع فجر و نماز صبح خواہد آمد پیش تو دینار ام و فرمان بردار فقط

ترجمۂ دعا

پاک ست اللہ تعالیٰ و پاکیزگی او بستایش اوست و پاک ست اللہ بزرگ بخشش می طلبم از اللہ

فائدہ

ہر کسیکہ بخواند بعد نماز جمعہ اللھم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک واکفنی بفضلک عمن سواک ادا خواہد نمود اللہ تعالیٰ دین او و از خلق بے نیاز خواہد نمود او را و بعضی علما گفتہ اند کہ اگر مواظبت نماید بران دعا بعد ہر فرض پس نخواہد آمد او را دیگر جمعہ مگر تحقیق کہ غنی خواہد نمود او را اللہ تعالیٰ فقط

ترجمۂ دعا

ای بار خدایا ای بی نیاز ای حمد کردہ شدہ ای ابتدا کنندہ ای عود کنندہ ای

ای دوست بی نیاز کن مرا بحلال خود از حرام خود و کفایت کن مرا بفضل خود از آن کس که سوای تست

فائدہ

در حدیث شریف است کسی را هم یا غم یا حزن برسد پس بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ اَمَتِكَ نَاصِيَتِیْ بِيَدِكَ مَاضٍ فِیَّ حُكْمُكَ عَدْلٌ فِیَّ قَضَآؤُكَ اَسْاَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمَّيْتَ بِهٖ نَفْسَكَ اَوْ اَنْزَلْتَهٗ فِیْ كِتَابٍ مِنْ كُتُبِكَ اَوْ عَلَّمْتَهٗ اَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ اَوِ اسْتَاْثَرْتَ بِهٖ فِیْ عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ اَنْ تَجْعَلَ الْقُرْاٰنَ الْعَظِيْمَ رَبِيْعَ قَلْبِیْ وَنُوْرَ صَدْرِیْ وَجِلَآءَ حُزْنِیْ وَذَهَابَ هَمِّیْ وَغَمِّیْ خواهد برد الله تعالی هم و غم او و بدل خواهد نمود آنرا بفرح و سرور وَاللّٰهُ اَعْلَمُ فقط

ترجمهٔ دعا

ای بار خدایا بدرستیکه من بندهٔ تو و پسر بندهٔ تو و پسر کنیز تو هستم پیشانی من بدست تست گذرنده است در من حکم تو و دری است در من حکم تو میخواهم ترا بهمه اسم که تراست که گذاشته آنرا برای نفس خود یا فرود آورده تو آنرا در کتابی از کتب های خود

یا آموختہ آنرا کسی از مخلوقات خود یا برگزیدہ آنرا در علم غیب نزدیک خود اینکہ گرداند
قرآن عظیم را بہار دل من و روشنی سینہ من و جلاء حزن من و رفتن ہم و غم من فقط

فائدہ

فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کسیکہ گفت در شب جمعہ دہ بار
یَا دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّۃِ یَا بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالْعَطِیَّۃِ یَا صَاحِبَ
الْمَوَاہِبِ السَّنِیَّۃِ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ خَیْرِ الْوَرٰی سَجِیَّۃً وَاغْفِرْ یَا ذَا الْعُلَا
فِی ہٰذِہِ الْعَشِیَّۃِ خواہد نوشت حق تعالی برای او دہ کرور نیکی ہا و ستردہ شود
از نامۂ اعمال وی دہ کرور از بدیہا و بلند خواہد شد دہ کرور درجۂ او و دوش
بدوش ابراہیم خلیل خواہد رسید روز قیامت در قبۂ او فقط

مراد ازانست کہ این دعا
آنقدر فضیلت دارد کہ اگر
کسے دعای مسؤلہ را بپیغمبر
خلیل پیدا نتواند کرد ۱۲

ترجمہ دعا

ای صاحب فضل دایم بر خلق ای کشادہ کنندہ ہر دو دست بہ بخشش
ای صاحب بخشش ہای روشن درود بر سان بر محمد کہ بہترین خلق از روی
خوبی طبیعت اند و بخش مرا ای صاحب بلندیہا درین شب فقط

وایضًا

از انحضرت مرویست کسیکہ قرأت نماید بعد نماز جمعہ یکصد بار سورۂ اخلاص و

درود بفرستد بر نبی علیہ السلام یکصد بار و گوید هفتاد بار اَللّٰهُمَّ اَغْنِنِیْ بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَاَغْنِنِیْ بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ نخواهد گذشت بروی دو جمعه تا اینکه غنی خواهد نمود او را حق تعالی و در روایت دیگر است که حق تعالی قضای یکصد حاجت او خواهد نمود هفتاد از حوایج آخرت و سی از حوایج دنیا فقط

ترجمه دعا

ای بار خدا کفایت نما مرا بحلال خود از حرام خود و بے نیاز گردان مرا بفضل خود از ماسوای خود فقط

ایضاً

و کسیکه خواند بعد نماز جمعه سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِیْمِ وَبِحَمْدِهٖ یکصد بار خواهد بخشید الله تعالیٰ یک لک گناه او و یک لک گناه والدین او وَاللّٰهُ اَعْلَمُ فقط

فائده

در حدیث شریف است کسیکه بخواهد که در عمر او تاخیر شود و یاری یابد بر دشمن خود و توسیع رزق شود و محفوظ باشد از سوء خاتمه پس باید که بگوید بوقت صبح و شام سُبْحَانَ اللّٰهِ مِلْأَ الْمِیْزَانِ وَمُنْتَهَى الْعِلْمِ وَمَبْلَغَ الرِّضَا وَزِنَةَ الْعَرْشِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مِلْأَ الْمِیْزَانِ الخ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ مِلْأَ الْمِیْزَانِ الخ

ترجمہ دعا

پاک ذات الٰہی است بقدر پری ترازو و بقدر نہایت علم و بقدر نہایت خوشنودی
(یعنی ترازوی اعمال خود تا)
و بقدر سنجیدن عرش و نیست کدام معبود سوای اللہ تعالیٰ بقدر پری ترازو
حق تعالیٰ بزرگ تر است بقدر پری ترازو فقط

ایضاً

و چیزیکہ باز میدارد موت فجاۃ را و کشادہ مینماید روی را و ازادی میدہد از آتش و نگہ
میدارد ایمان را نیست کہ چہار رکعت نماز بخواند در ہر رکعت سورۂ فاتحہ و دیگر سورہ
و استغفار کند بعد از قرأت یکصد بار و در ہر یک از رکوع و سجود و قیام و جلوس بین السجدتین
بیست و پنج بار باز تشہد بخواند و سلام بدہد و دعا نماید بچیزیکہ خواہد واللہ اعلم فقط

فائدہ در دعاء آخر سال ماہ ذیحجہ

ہر کہ دعا خواند ہفت بار بعبارتیکہ می آید خواہد بخشید اللہ تعالیٰ گناہان گذشتہ او در ان سال
پس شیطان میگوید یا ویلتاہ ھدر ما مضی منہ فی ساعۃ واحدۃ
ای وای انداختہ شد آنچہ گذشتہ است از وی در یک ساعت و آن این دعا است
اللّٰھُمَّ مَا عَمِلْتُ مِنْ عَمَلٍ فِی ھٰذِہِ السَّنَۃِ مِمَّا نَھَیْتَنِی عَنْہُ وَلَمْ تَرْضَہُ
وَنَسِیْتُہُ وَلَمْ تَنْسَہُ وَحَلُمْتَ عَنِّی بَعْدَ قُدْرَتِکَ عَلَیَّ

وَدَعَوْتَنِي إِلَى التَّوْبَةِ بَعْدَ جُرْأَتِي عَلَيْكَ فَاغْفِرْ لِي يَا غَفُورُ
یعنی بعقاب بر خدا جرأت نمودن خود در گناه
ای بار خدایا آنچه کردم از عمل در ین سال از چیزیکه منع نمودی تو مرا از ان و خوشنود نشدی
از وی و فراموش کردم او را و نه فراموش کردی تو و بردبار شدی از من بعد تو انستن خود
بر عذاب من و خواندی مرا بسوی توبه بعد جرات نمودن من بر تو پس ببخش مرا ای
بخشنده و در روایت دیگر آمده است هر که بخواند بر فور آخر ماه ذی حجه و قبل زوال
چهار رکعت که بخواند در هر رکعت سورهٔ فاتحه هفت بار و سورهٔ اخلاص ده بار و کوثر
ده بار پس سلام بدهد و بگوید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ
وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی نیست معبودی سوای الله یکتاست که هر ادی شریک نیست
برای اوست ملک و حمد زنده میناید و می میراند و اوست زنده که نه می میرد بدست او
خیر است و او بهر چیز توانا است فقط و بخواند در صد و شصت بار اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ
الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ مِنْ جَمِيعِ ذُنُوبِي
وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِي یعنی بخشش میطلبم از خدائیکه نیست معبودی سوای او زنده
و قایم است و رجوع مینایم بسوی او از همگی گناهان خود و اعمال بد خود فقط پس
درود فرستد و وانرده بار بر نبی علیه الصلوة و السلام بار بگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي

یکصد بار باز سجده نماید و بگوید یا رب هفت بار پس هرگاه که این عمل نماید ندا
مینماید فرشته از آسمان اِبْشِرْ فَقَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ مَا عَمِلْتَ فِي هٰذِهِ
السَّنَةِ مِنَ الذُّنُوبِ یعنی خوش باش پس تحقیق که بخشید ترا الله تعالی آنچه
کردی درین سال از گناهان فقط و امادعا اول سال پس بگوید در روز اول از ماه
محرم اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْاَبَدِيُّ الْقَدِيْمُ الْحَيُّ الْقَوِيُّ الْكَرِيْمُ الْحَنَّانُ القیوم
الْمَنَّانُ وَهٰذِهِ سَنَةٌ جَدِيْدَةٌ اَسْاَلُكَ فِيْهَا الْعِصْمَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيْمِ وَاَوْلِيَائِهِ وَالْعَوْنَ عَلٰى هٰذِهِ النَّفْسِ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ وَالْاِشْتِغَالِ
بِمَا يُقَرِّبُنِيْ اِلَيْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ یعنی ای بار خدایا تو هستی ابدی
قدیم قیوم کریم حنان منان این سال نو است میخواهم ترا در وی نگهداشتن از شیطان قیوم
سنگ زده و دوستان او و مدد میخواهم از تو برین نفس حکم کننده بدی میخواهم
اشتغال را بچیزیکه نزدیک مینماید مرا بسوی تو ای صاحب جلال و اکرام و در
روایتی آمده است هرکه بخواند در اول محرم دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص
سه بار و بخواند اَلَّذِيْنَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ الآیة هزار بار باز بگوید یَا كَافِيَ
مُوْسٰى فِرْعَوْنَ وَيَا كَافِيَ مُحَمَّدٍ يَا الْاَحْزَابِ یکصد بار اکفنی مَا اَهَمَّنِي
یکصد بار کفایت خواهد نمود او را الله تعالی جمیع هموم در تمامی سال و کسیکه این

... برای حاجت مهمه نماید قضا کرده خواهد شد باذن الهی فقط

ترجمهٔ دعا

ای کفایت کنندهٔ موسی از فرعون راه ای کفایت کنندهٔ محمد را از احزاب

کفایت کن مرا از آنچه اندوهگین کرده است مرا فقط

ف

آیهٔ شریفهٔ اَلَّذِیْنَ قَالَ الخ واقع است در لَنْ تَنَالُوا پارهٔ چهارم در رکوع هفدهم آل عمران

بعد نصف و بالتمام بالتفسیر جلالین در بیجا مذکور میشود اَلَّذِیْنَ بدل من الذین

قبله او نعت قَالَ لَهُمُ النَّاسُ ای نعیم بن مسعود الاشجعی اِنَّ النَّاسَ

اباسفیان و اصحابه قَدْ جَمَعُوْا لَکُمْ الجموع لیستاصلوکم فَاخْشَوْهُمْ

(یعنی بترسید شما را) وَلَا تاتوهم فَزَادَهُمْ ذٰلِکَ القول اِیْمَانًا تصدیقا بالله و بقینا وَقَالُوْا

حَسْبُنَا الله کافینا امره وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ المفوض الیه الامر هو وخرجوا

مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم فوافوا سوق بدر والقی الله الرُّعْبَ فی قلب

ابی سفیان و اصحابه فلم یاتوا وکان معهم تجارات فباعوا و ربحوا فقد

و در تفسیر حسینی می نگارد اَلَّذِیْنَ اجابت کنندگان اند مانند که از جهت تخویف قَالَ لَهُمُ

النَّاسُ گفتند مر ایشان را مردمان یعنی تجار یا اعراب اِنَّ النَّاسَ بدرستیکه ابوسفیان

واصحاب او قد جمعوا لکم فاخشوهم پس بترسید از آمدن ایشان که شما را بآن جماعت طاقت حرب نیست
فزادهم ایمانا پس زیاده گردانید این سخن مسلمانان را ایمانا تصدیقی و یقینی در کار خود
تا نمی ترسیدند و قالوا و گفتند حسبنا الله بسنده است مرا خدای یاری دهنده
و کفایت کننده و نعم الوکیل و نیکو کارگزاری است حضرت پروردگار و نزد بعضی
این آیه که گذشت آنچه بعد از دست در غزوهٔ بدر صغری فرود آمده آورده اند که روز احد
ابو سفیان در پایان شعب مقرر کرده که میعاد حرب ما سال دیگر موضع بدر است و پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که در جواب او بگوئید که چنین باشد دیگر سال که نزدیک بود عدد
ابو سفیان پشیمان شده نعیم بن مسعود را مقرر کرد که بمدینه رود و لشکر اسلام را بترساند
از قریش و چنان سازد که عنان عزیمت از سفر بدر باز کشند نعیم به یثرب آمد و هر چند
مقدمات تخویف آمیز از کثرت لشکر کفار و بسیاری اسلحه و اتفاق ایشان ترتیب داد
جز جواب حسبنا الله و نعم الوکیل نشنید و حضرت با یاران احد
و جمعی دیگر که مجموع هزار و پانصد مرد بودند ببدر رفت و هشت روز آنجا توقف
فرمودند و بازارها قایم گشت و در معاملات سود فراوان بدست آمد و کفار از بیم اهل اسلام
بدان موضع نیامدند و حق تعالی این آیتها فرستاد و بدین تقدیر آن ناس که در آیت سابقه

عبارت از قافله بود اینجا نعیم بن مسعود باشد و بهر دو تقدیر ناس ثانی ابوسفیان و اتباع او یند و تتمهٔ حال مومنان اینست که در آیهٔ آینده مذکور میشود فقط

فائده

هرگاه که باشد برای تو حاجتی پیش بخیل شحیح یا بادشاه جبار یا دام دار فاحش که بترسی از فحش وی پس بگو این دعا اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْکَبِیْرُ وَاَنَا عَبْدُکَ الذَّلِیْلُ الضَّعِیْفُ الَّذِیْ لَا حَوْلَ لَهٗ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِکَ اَللّٰهُمَّ سَخِّرْ لِیْ فُلَانًا کَمَا سَخَّرْتَ فِرْعَوْنَ لِمُوْسٰی وَلَیِّنْ لِیْ قَلْبَهٗ کَمَا لَیَّنْتَ الْحَدِیْدَ لِدَاوٗدَ فَاِنَّهٗ لَا یَنْطِقُ اِلَّا بِاِذْنِکَ نَاصِیَتُهٗ فِیْ قَبْضَتِکَ وَقَلْبُهٗ فِیْ یَدِکَ جَلَّ ثَنَآؤُکَ وَجْهُکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ فقط

ترجمهٔ دعا

ای بار خدا تو غالب بزرگ هستی و من بندهٔ خوار و ذلیل ضعیف که نیست بازگشت برای او و نه قوت مگر بتوای بار خدا یا مسخر کن برای من فلان را همچنانکه مسخر نمودی فرعون را برای موسی و نرم کن برای من دل او را همچنانکه نرم کردی آهن برای داود پس تحقیق که او سخن نخواهد کرد مگر بدستوری تو پیشانی او در قبضهٔ تست و دل او در دست تست بزرگ است ثنای ذات تو ای مهربان ترین جمیع رحم کنندگان فقط

فائدہ ۰

کسیکہ مبتلا شود بدردِ دندان پس باید کہ مواظبت نماید بر نماز دو رکعت بعد مغرب بعد وتین یا بخواند در رکعتِ اولی اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنٰهُ مِنْ نُّطْفَةٍ الآیۃ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا تا آخر سورہ و در رکعتِ ثانیہ اِذَا زُلْزِلَتِ و بر اے ہمان کس نماز دردندان چہار رکعت است و مثل وی بخواند بر وی مَنْ یُّحْیِی الْعِظَامَ تا آخر سورہ یا بخواند لَنْ یَّنَالَ اللّٰهَ لُحُوْمُهَا تا الْمُحْسِنِیْنَ ۝ یا لَاحَوْلَ تا آخر یا بنویسد بر لقمہ اَفَاَمِنُوْٓا اَنْ تَاْتِیَهُمْ غَاشِیَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللّٰهِ و بنہد آنرا بر دندان تا اینکہ تر شود باز پیش سگی بنداز د فقط

ف

آیۂ شریفہ اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ در و ما بالی آ اعبد پارۂ بیست و سوم آخر سورۂ یٰسین شریف واقعست و تفسیرش در جلالین چنین است اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ بعلم وھو العاصی بن وائل اَنَّا خَلَقْنٰهُ مِنْ نُّطْفَةٍ منیٍّ الی ابن صیرناہ شدید الخصومۃ فَاِذَا ھُوَ خَصِیْمٌ شدید الخصومۃ لنا مُّبِیْنٌ بینہا فی نفی البعث وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا فی ذلک وَنَسِیَ خَلْقَهٗ من المنیِّ وھو اغرب من مثلہ قَالَ مَنْ یُّحْیِ الْعِظَامَ وھی رَمِیْمٌ

اى بالية ولم يقل بالتاء لانه اسم لا صفة روي انه اخذ عظما
رميما ففتته وقال للنبي صلى الله عليه وآله وسلم اترى يحي الله هذا بعد
ما بلي ورمّ فقال صلى الله عليه وآله وسلم نعم ويدخلك النار
قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ اى مخلوق عَلِيمٌ
مجملا ومفصلا قبل خلقه وبعد خلقه الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ فِي جملة الناس
مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ المرخ والعفار او كل شجر الا العنّاب نَارًا
فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ تقدحون وهذا دال على القدرة على البعث
فانه جمع فيه بين الماء والنار والخشب فلا الماء يطفي النار
ولا النار يحرق الخشب أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ مع عظمها بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ اى الاناسي
في الصغر بَلَى اى هو قادر على ذلك اجاب نفسه
وَهُوَ الْخَلَّاقُ الكثير الخلق الْعَلِيمُ بكل شيء إِنَّمَا أَمْرُهُ
شانه إِذَا أَرَادَ شَيْئًا اى خلقه أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
اى فهو يكون وفي قراءة بالنصب عطفا على يقول فَسُبْحَانَ الَّذِي
بِيَدِهِ مَلَكُوتُ مُلْكٌ زيدت الواو والتاء للمبالغة

اي القدرة على كل شئ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ تردون في الاخرة فقط
ودر تفسير حسيني مذكورست اَوَلَمْ يَرَ الْاِنْسَانُ ايا نديد ونداست انسان
مراد اُبَي ابن خلف اَنَّا خَلَقْنٰهُ بدرستيكه آفريديم ما او را مِنْ نُطْفَةٍ
از آب منى وآنرا علقه ساخته مرتبه مرتبه ترقى داده در بطن ام چنين شده
وبيرون آمده از طفوليت به بزرگى رسيده وسخن گوى ودليرگشته فَاِذَا
هُوَ پس آنگاه او خَصِيمٌ مُبِينٌ جدال كننده ايست هويدا بمقام
جدال درآمده وَضَرَبَ وبزد لَنَا مَثَلًا براى ما مثلى يعنى امرى عجيب
آورده استخوان سائيده در دست ما ليد خاك ساخته برباد داده وَنَسِيَ
خَلْقَهُ وفراموش كرده آفريدن ما مرا و را قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ گفت
كيست كه زنده ميگرداند استخوانهارا وَهِيَ رَمِيمٌ وحال آنكه او بوسيده
وريزيده كشته بى گوشت وپوست وعروق واعصاب قُلْ بگواى
محمد يُحْيِيهَا الَّذِي زنده گرداند آنرا كسى كه بقدرت بر كمال اَنْشَاَهَا
بيافريد آنرا اَوَّلَ مَرَّةٍ نخست بار كه هيچ نبود واز عدم بوجود آورد وَهُوَ
بِكُلِّ خَلْقٍ واو بهمه آفريدها عَلِيمٌ داناست تفاصيل مخلوقات را ميداند
واجزاء اشخاص را در حال تفرق وتبدد مى شناسد وبر جمع وانضمام آن

قادر است ـ الَّذِي جَعَلَ آن خدائیکه آفرید و پیدا کرد لَكُمْ برای شما مِنَ الشَّجَرِ
الْأَخْضَرِ نَارًا از درخت سبز آتش فَإِذَا أَنْتُمْ پس آنگاه شما مِنْهُ از آن درخت
تُوقِدُونَ می افروزید آتش را و در اغلب مواضع از بادیه عرب دو درخت است
مرخ و عفار شاخی از مرخ بر شاخی از عفار میمالند آتش بیرون می آید حق سبحانه
فرمود که آنکه قادر است بر احداث آتش از درخت سبز مکه و مایه متضاد
یا جوهر ناراست هر آئینه قادر است بر اعاده طراوت چیزیکه تر و تازه بوده باشد
و خشک شده آوَلَيْسَ آیا نیست الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ آنکسیکه بیافرید
آسمانها و زمین ها را با بزرگی اجرام ایشان بِقَادِرٍ توانا است عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ
بر آنکه بیافریند مِثْلَهُمْ مانند ایشان با جسام صغیره و اجرام حقیره بَلَىٰ آری هست
قادر بر آن وَهُوَ الْخَلَّاقُ و اوست آفریننده بسیار خلق است الْعَلِيمُ دانا بکیفیت احوال
مخلوقات إِنَّمَا أَمْرُهُ چون خبر این نیست که شان او إِذَا أَرَادَ چون خواهد شَيْئًا آفریدن
چیزی أَنْ يَقُولَ لَهُ است که گوید له مراورا کُنْ باش فَيَكُونُ پس میباشد
نزد بعضی تمثیلیست مر تاثیر قدرت را در مراد قدرت بامر الله و بعضی گویند تاثیر مر مراد الله
بامر مطاع مر مطیعی را در حصول امور به بی امتناع و نزاع و در تفسیر کسیر گفته که مراد ازین سخن
سرعت نفاذ امر است در تکوین اشیا بر اسرع وجه که ممکن باشد نه تکلم بدین کلمه و گویند

این کلمه علامتی است که چون ملائکه بشنوند دانند که خبری حادث خواهد شد ۵
حرفیست کاف و نون زطواسیر صنع او ۵ از قاف تا بقاف برین حرف گشته دال ۵
فَسُبْحَانَ الَّذِي پس پاکی و بی عیبی آنکسی راست که بی شبه بیده بید اقتدار اوست
مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ بادشاهی همه چیز وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و بسوی او باز گردیده
خواهید شد برای مکافات اعمال و وعده دوستان است و وعید دشمنان کیه
اینا نراشدید العقاب است و آنانرا طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ فقط
آیه شریفه لَنْ يَنَالَ اللَّهَ واقعست در اقْتَرَبَ پاره هفدهم سوره حج در رکوع چهارم
تفسیرش در جلالین چنین است لَنْ يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا ای لا یرتفعان
اليه وَلَٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ ای یرفع الیه منکم العمل الصالح الخالص
له مع الایمان كَذَٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ ارشدکم
لمعالم دینه ومناسك حجه وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ ای الموحدین فقط
و در تفسیر حسینی چنین مینویسد لَنْ يَنَالَ اللَّهَ نمیرسد بخدا تعالی لُحُومُهَا گوشتهای قربانی
که صدقه میدهید وَلَا دِمَاؤُهَا و نه خونهای ایشان که بوقت قربانی می ریزند
وَلَٰكِنْ يَنَالُهُ ولیکن میرسد بحل قبول وی التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ آنچه صاحب است با او
پرهیزگاری از شما که آن تعظیم امر خداوند است و تقرب بدو بقربان پسندیده

كَذٰلِكَ همچنانکه یاد کرده شد سخرها لکم رام کرد انعام را برای شما لتکبروا الله
تا بگیرید نزدیک ذبح یا به بزرگی یاد کنید خدای را علی ما هدیکم بر آنچه راه نمود
شما را طریق نحر ضحایا و کیفیت تقرب بدان وبشر المحسنین و بشارت دهی نیکوکاران را
به بهشت یا بقبول طاعات فقط آیه افامنوا الخ واقعست در و ما ابرئ نفسی
پاره نیز دهم آخر رکوع سوره یوسف تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است افامنوا
ان تاتیهم غاشیة نقمة فغشاهم من عذاب الله او تاتیهم الساعة
بغتة فجاءة وهم لا یشعرون به وقت اتیانها قبله فقط
و در حسینی تفسیرش چنین می نگارد افامنوا ایا ایمن شدند مشرکان ان تاتیهم
از آنکه بیاید بدیشان غاشیة عقوبتی پوشیده یعنی فروگیرنده ایشان را من عذاب
الله از عذاب خدای او تاتیهم الساعة یا بیاید ایشان را قیامت بغتة
ناگهان وهم لا یشعرون و ایشان ندانند آمدن آنرا و کارسازی نکرده باشند فقط

فائده

مرویست از مقاتل بن سلیمان گفت هر کس نماز صبح بروقت بخواند پس دعا نماید
قبل از کلام دعائیکه ذکر کرده میشود در وصد یار اگر دعای وی مقبول نشود پس نگوید که
لعنت نماید مقاتل را و دعا انیست اللهم یا حی یا قیوم یا فرد یا وتر

يَا صَمَدُ يَا سَيِّدَنَا مَنْ إِلَيْهِ الْمُسْتَنَدُ يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ الخ اَسْئَلُكَ كَذَا وَكَذَا یعنی ای بارخدایا ای زنده ای بیارنگاه دارنده ای تنها وای طاق ای بی نیاز ای سروار ما آنکسکه بسوی او تکیه کرده است ای آنکه نمی زاید و زائیده شده و نیست برای او کسی کنون میخواهم از تو چنین و چنین فقط و دیده ام در نسخه دیگر که منسوب بامام شافعی رضی الله عنه بدرستیکه هر کسکه بگوید صد بار بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ يَا قَدِيْمُ يَا دَائِمُ يَا فَرْدُ يَا وِتْرُ يَا اَحَدُ يَا صَمَدُ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ باز سجده نماید و حاجت خود طلب سازد پس حاجت او روا خواهد شد و از بعضی مرویست که زیاده نماید بعد دعا ذکر يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ و حاجت خود عرض نماید و در نسخه دیگر یکصد بار بخواند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ يَا قَدِيْمُ يَا وِتْرُ يَا خَفِيُّ يَا دَائِمُ يَا فَرْدُ يَا وِتْرُ يَا اَحَدُ يَا صَمَدُ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِيْثُ و در نسخه دیگر نوشته است که این دعا تا سه روز بخواند فقط

فائدہ

بگوید وقت گرفتن درس اَللّٰهُمَّ اَلْهِمْنِيْ عِلْمًا اَفْقَهُ بِهٖ اَوَامِرَكَ وَنَوَاهِيَكَ

وَارْزُقْنِي فَهْمًا أَعْلَمُ بِهِ كَيْفَ أُنَاجِيكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي فَهْمَ
النَّبِيِّينَ وَحِفْظَ الْمُرْسَلِينَ وَإِلْهَامَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ كَرِّمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ وَأَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَافْتَحْ لِي
أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَانْشُرْ عَلَيَّ حِكَمَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ فقط

من خزائن علمك

ترجمهٔ دعا

ای بارخدا الهام کن مرا بعلمی که بفهم از آن حکمهای تو و موانع تو و رموزی کن مرا فهمی که بدانم بآن
که چگونه هم راز کنم ما تو ای بیاوه مهربانی کنندهٔ مهربانی کنندگان ای بارخدایا روزی
کن مرا فهم نبیین و حفظ مرسلین و الهام ملائکه مقربین برحمت خود ای ارحم الراحمین اے بارخدا
بزرگ کن مرا بنور فهم و برادر مرا از تاریکیهای وهم و بکشا برای من دروازه های رحمت تو
و پراکنده کن بر من لباس خود را یا و پریشان کن بر من از خزائن علم خود ای ارحم الراحمین
و از کلام حضرت علیه السلام یا غیر او که نفع میابد بآن گوینده آن یا برداره آن

شعر

سَأَلْتُكَ بِالْحَوَامِيمِ الْعَظِيمَةِ	وَبِالسَّبْعِ الْمَطَوْلَةِ الْفَخِيمَةِ
وَبِالْأَمِينِ وَالْفَرْدِ الْمُبَجَّلِ	بِهِ قَبْلَ الْحُرُوفِ الْمُسْتَقِيمَةِ
وَبِالْقُطْبِ الْكَبِيرِ وَصَاحِبَيْهِ	وَبِالْأَرْضِ الْمُقَدَّسَةِ الْكَرِيمَةِ

وَبِالْقَصْرِ الَّذِي عَلَفَتْ عَلَيْهِ ... وَفِيطِيُورًا صِحَابِ الْغَرِيمَةِ
وَبِالْمَبْسُوطِ فِي رَقِّ الْمَعَانِي ... وَبِالْمَنْشُورِ فِي أَهْلِ الْوَلِيمَةِ
وَبِالْكَهْفِ الَّذِي يَدْخُلُ فِيهِ ... أَبُو فِتْيَانِهَا وَأَبُو رَقِيمَةِ
تَفَيَّنِي فِي فُؤَادِي كُلَّ حِبٍّ ... يُرَوِّي فِي مَسَارِحِهَا صَمِيمَةِ

ترجمهٔ اشعار مذکور در نظم فارسی چنین است

بعظمتهای بی حد حوا میم ... و نه سورت که اورا هست تقویم
بآمین و بفردی که ابتدا یافت ... که پیش از حرف باراست جا یافت
و یا قطب کبیر دهر دو صاحب ... و پاکیزه زمین ذات المراجب
و یا قصر یکه در وی شد مقیمه ... طیور بر رنگ اصحاب غریمه
و یا مبسوط در طرز اساس معانی ... و یا منشور در حل مبانی
و یا کهفی که می آیند در آن ... پدر های رقیمه نیز فتیان
با ینها خواستم مقصود دل را ... زتو ای اب بخشا آب و کل را

فائده

چو خواهی ارتفاع شی بدانی ... چو نخل و کوه و عالی از مبانی
بسوی سایه ات بینی باقدام ... که این اصل است در این باب کرکام

چو یابی شش قدم سایه چو قامت بود — قوامش گیر آسان است کامت

بود سایه ز مقصودت دران دم — برابر اصل آن نی بیش نی کم

چو خواهی بگذری سایه بدانی — شمار مرتفع را بی توانی

چو یابی جزو اکمل از سایه — چو قامت پیش هر ست گشت سایه

قدم را شش نگیر قامت همین خوان — نشان شش نگیر سایه همی خوان

چو شش قدمت هم دو قدم را — شناس و دور کن از قلب غم را

اگر یابی سایه را دو قامت — بود دو مثل مقصد بی ملامت

قیاس آسان بود از نقص سایه — نزد یک زوال ای نیک پایه

مسئله

اگر سایه باندازه یک قدم باشد پس سایه هر چیز شش یک حصه آن باشد پس اگر سایه بقدر ده ذرع باشد درازی وی شصت ذرع باشد یا سایه مرتفع بقدر انگشت باشد پس طول آن یکصد و بیست ذرع همچنین فقط

فائده

برای دفع کید بگوید ایها البراغیث السود + انکم فرقة من المسوخ + من عهد عاد و ثمود + اقسمت علیکم بالواحد المعبود + تکونوا عن

عَنْ جِلْدِی بِعُوْدٍ وَاَنْ لَا تَقْرَبُوْا مِنِّیْ اَلْجُلُوْدَ اَرْسَلْتُ عَلَیْکُمْ
صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَّثَمُوْدٍ وَلَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْعُهُوْدِ اَنْ لَّا
اَقْتُلَ مِنْکُمْ وَالِدًا وَّلَا مَوْلُوْدٍ اِنْفِرُوْا فُوْرًا عِجْلًا بَارَکَ اللّٰهُ فِیْکُمْ

ترجمه

ای گیاهای سیاه شما فرقه اید از لشکرها از زمان عاد و ثمود قسم میدهم بر شما بپوستها
پرستیده شده بشویها از پوست من و دور و نزدیک شوید از پوستهای من میفرستم بر
شما برق مثل برق عاد و ثمود و برای شما از من پیمانهاست که نه کشیم از شما زاینده
و براده را بر سینهٔ الفور یا شتاب بر کند خدا تعالی در شما هافقط

فائده

حضرت رسالت آب صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم قبل از هجرت یک حج و بعد آن تمتع
نمودند و آن حجة الوداع است و چهار بار عمره آوردند یکی در سال ششم از هجرت باز گردیدن آن
و عمره در سال هفتم قضا برای آن و یک عمره در سال فتح مکه و یک عمره در وقت باز گشتن
آن حضرت از طایف و ابو بکر حج و عمره نمود و حج نمود عمر در مدت خلافت خود و در حال
امارت و همراه او حج کرد در آخر خلافت زوجات آن حضرت علیه الصلوة والسلام و
عمره آورد در خلافت خود سه عمره و حج و عمره نمود عثمان اما حال حضرت علی صلی الله

---

۱ بعود شال بالیدن صیغه امر است

۲ عاد قبیله ایست که هود در میان ایشان از نسل آدم بن سام بن نوح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بودند و مردم را تیز عاد گویند و عادی یعنی چیزی قدیم و منسوب بقبیلهٔ عاد و چیزیکه عادت شود ۱۲ منتخب اللغات

۳ ثمود نام قبیله ایست که در زمان صالح علیه السلام در میان ایشان بودند

تعالی عنهم اجمعین دانسته نشد که چه قدر حج و چه قدر عمره نمود و در بعضی اخبار مذکور است
بدرستیکه پرسیده شد از بعضی شیوخ در مغرب که مردی را بنوکنانه بکشت و بروی آتش
افروخت آتش اثر نکرد بروی پس گفت شاید که او سه حج نموده است گفتند نمی گفت
حدیث اِنَّ من حَجَّ حَجَّةً فَقَدْ اَدّٰی فَرْضَهُ وَمَنْ حَجَّ حَجَّتَیْنِ فَقَدْ اَدّٰی
رَبَّهُ وَمَنْ حَجَّ ثَلَاثًا حَرَّمَ اللّٰهُ شَعْرَهُ وَبَشَرَهُ عَلَی النَّارِ یعنی بدرستیکه
هرکس که یک حج نمود تحقیق که فرض خدا را ادا نمود و کسیکه دو حج کرد قرض دادپروردگار خود
را و کسیکه سه حج کرد حرام نمود الله تعالی موی و پوست او را بر آتش فقط

حکایت دویست و هفتم در ذکر چیزیکه واقع شده برای ابی حنیفه در درآمدن حمام

لطیفه مرویست که امام ابوحنیفه رضی الله عنه در حمام داخل شد پس دید انسانی را که
مکشوف العوره است ابوحنیفه چشم بپوشید و مالید آن را انسان با امام گفت که از
کدام وقت الله تعالی بصر تو را گرفته است امام جواب داد از وقتیکه دور نموده است
الله تعالی پرده از تو این گفت و بگذاشت او را و گذشت از آنجا فقط

ظریفه

پرسیده شد امام علی رضی الله عنه از سن های بنی آدم فرمود که مرد را صبی گویند تا
دوازده سال پس غلام میگویند تا بیست و چهار سال پس سن حدث است تا سی و

ف صَبِیٌّ بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد ۱۲

ف غلام بالضم کودک تصغیر غُلَیِّم غُلَیْمَة غِلْمَان بالکسر ایضاً ۱۲ صحاح

ف حدث امتی شائب یعنی موی

فان ذکرت السن پس اگر ذکر نمائی سن را

قلت حدیث السن بگوئی حدیث سن است بالاضافة ۱۲ اصلاح باشانت ۱۲

شش سال پس شاب[1] ست تا پهل و هشت سال باز کهل[2] ست تا شصت سال
باز شیخ ست تا هشتاد سال و بعد آن هَرَم[3] و خَرَف[4] ست فقط

فائده در ذکر باشندگان طبقات زمین و آسمان

نقل کرد سعدی از شیخ خود بدرستیکه باشندگان طبقهٔ اولی از زمین مردم اند و طبقهٔ
ثانی ریح عقیم[5] ست یعنی در وی هیچ فائده نیست و ثالث سنگ جهنم ست که روشن
کرده میشود دوزخ بآن و طبقهٔ رابع کبریت دوزخ ست و خامس مارهای دوزخ
و سادس کژدم های دوزخ ست مانند استرها و دُهای آن مانند نیزه ها و سابع
طبقهٔ ابلیس و جنود ویست و انچه گفته شده هست که بر هر طبقهٔ زمین آدم ست یعنی
ثابت زنده در خبر و نه در اثر و نه چیزیکه انست پذیرد آدم بآن اگرچه منقولست از بعضی صوفیه
و کسانیکه مالک همگی زمین شده اند چهار بادشاهان اند دو مومن یکی ذوالقرنین و دیگر سلیمان
و دو کافر یکی نمرود و دیگر شداد بن عاد و انچه گفته شده هست که آنها هشت کس اند
سه از قسم جن و پنج از قسم انس و زیاده کرده اند در انس نخت نصر و سه جن نهم هورث
و کمورث و ر است بر این معنی هیچ دلیل نیست بچیزی که مذکور شد
ولاکن آسمانها - پس باشندگان آسمان اول بصورت بقراند و آنها را حفظهٔ میگویند
و آنها لشکر اسمعیل اند که افسر آنهاست و ثانی صاحب آنهاست در دیائیل و جند آن

---

[1] شاب مرد جوان شباب
شبان شباب ج ایضاً
جوانی شبیبه کذالک و هو
خلاف شیب ۱۲ صلح
[2] مرد میانه سال ۱۲ صراح
[3] بالتحریک کلان سالی ۱۲ صراح
[4] بالتحریک باز گشتن عقل
از کلان سالی ۱۲ صراح
[5] عقیم نسیل زن نازای
عقم جماعة ۱۲ و فی آخر
عسق و یجعل من یشاء
عقیما و هو محیی و یعیده
و فی المج عذاب
یوم عقیم ۱۲ عالمگیری

در آن طبقه بشکل اسپان ست و تسبیح آنها مثل رعد قاصف ست که بر می آید از
دهن های آنها نور درخشنده و طبقهٔ ثالثه صاحب آن جنجیائیل ست و سکان
آن لشکری ست بصورت پرندگان به تمام رنگها هر یکی از آنها هفتاد بازو دارد
و طبقهٔ چهارم صاحب آن صلصیائیل ست و باشندگان آن لشکری ست
بر صورتهای عقاب برای هر واحد از آنها هزار بازو ست و طبقهٔ خامسه
صاحب آن سخیائیل ست و باشندگان آن آسمان لشکری اند بر صورت
بچگان برای هر یکی از آنها هفتاد هزار زبان ست و طبقهٔ ششم صاحب آن
صوریائیل ست و باشندگان آن لشکری اند بر صورت حور عین
که بیرون می آید از تسبیح آنها مشک تند بو و آسمان هفتم صاحب آن
یخجیائیل ست و باشندگان آن نجا لشکری اند بر صورت بنی آدم که مغفرت
میخواهند برای آنها و می گریند بر هر کسیکه می میرد از آنها و اللہ اعلم

حکایت دوصد و هشتم در ذکر کسیکه دعوی نبوة در زمان مامون نمود

عجیبه مرویست که شخصی در زمان مامون دعوی نبوت نمود این خبر بمامون
رسید مامون او را پیش خود طلبید پرسید که علامت نبوت تو چیست جواب داد که دانستن
آنچه در دل تست مامون گفت که چیست در نفس من گفت که تو در دل خود میگوئی

کہ من

۱ تند رو می نخست ۱۲

که من در دروغگو هستم پس مقید نمود مامون او را تا یک مدت باز حاضر کرد او را و گفت آیا
درین مدت چیزی وحی آمده گفت نه مامون گفت چرا وحی نیامد جواب داد
که ملائکه در قید خانه نمی آیند مامون بر جواب او بخندید و او را رها کرد فقط
و هم در زمان مامون شخصی دیگر دعوی نبوت نمود مامون او را در روبروی خود حاضر کرد
و حکم داد ثمامه را که بپرسد از وی که چیست علامت نبوت او ثمامه بپرسید از وی
از علامت نبوت او جواب داد که علامت نبوت من اینست که بخوابم روبروی تو
باذن تو پس خواهد زائید زن تو پسری و گواهی خواهد داد بوقت ولادت که من
نبی هستم ثمامه او را گفت خبردار که من گواهی نمیدهم که تو نبی هستی مامون تعجب گفت
که چه زود تر ایمان آوردی بر او ثمامه جواب داد که چه آسان است بر تو انکه
بگوید باذن من و من ناظر باشم بسوی آن پس بخندید مامون و گذاشت او را فقط

حکایت دوصد و نهم در ذکر خادمیکه می برآمد برای سلطان کامل از شمعدان

نکته گفته شده است که نزد بادشاه کامل شمعدان بود که در وی دروازه ها بود پس
هرگاه که میگذشت ساعتی می برآمد از یکی از ان دروازه ها شخصیکه می ایستاد در خدمت
همان بادشاه کامل تا گذشتن یک ساعت و بهمین قسم تا تمام دروازه ها دوازده گانه
یک ساعت از هر یک دروازه یک کس می برآمد پس هرگاه که لیل سپری میشد و برآمد

بادشاه از جمله سلطان کامل
دوازده سلطان نهم
بود در حکومت خلفا
جلیسه فی ذکر حکومت
خلیفه بن جعفر از
دوازده مامون رحمه

شخصی بالای شمعدان و در حالی که میگوید که بادشاه بصبح در آمد بادشاه
میدانست که فجر طلوع نمود پس تیاری نماز میکرد و اللہ اعلم فقط

حکایت دو صد و دهم در ذکر کوزه که ساخته شده بود برای سلطان محمود

گفته شده است که شخصی برای سلطان موید کوزه تیار کرد هرگاه آب نوشیده میشد
از وی آوازی می شنید که میگفت برای نوشنده آن صحة وعافیة فقط

حکایت دو صد و یازدهم در ذکر چیزیکه واقع شد برای یحیی بن خالد برمکی

ظریفه مرویست که کسی پیش یحیی بن خالد برمکی عریضه گذرانید که مرد تاجر غریب فوت شد
و گذاشت زنی جینه و پسر شیر خوار و مال کثیر و وزیر مستحق آنست بنوشت یحیی بر آن
اما الرجل فیرحمه اللہ یعنی تاجر که فوت نمود او را حق تعالی رحمت کند
واما الجاریة فنفصلها اللہ لکن جاریه پس حفاظت نماید او را حق تعالی
واما الولد فرعاه اللہ ولکن پسر پس رعایت کند او را اللہ تعالی واما المال
فاحرزه اللہ لاکن مال پس نگهدارد آنرا اللہ تعالی واما الساعی الینا بذلك
فعلیه لعنة اللہ ولا کن سعایت کننده بسوی ما بگرفتن آن پس بر وی است لعنت الهی فقط

حکایت دو صد و دوازدهم در ذکر شرف اسلام

تحقیق که ابراهیم آجری یعنی خشت ساز آتش روشن میکرد در آتشدان خشت پزی

که قرض خواه او بود حاضر شده مطالبهٔ قرض می نمود ابراهیم گفت که مسلمان بشو در آتش
داخل نخواهی شد یهودی گفت من و تو ضرور است که داخل شویم در آتش زیرا که شما
خوانده اید در کتاب خود ها وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا پس اگر دوست میداری
که مسلمان بشوم پس مرا پیری بنما که از ان مشرف اسلام بشناسم ابراهیم گفت بیا
چادر تو پس از وی چادر وی بگرفت و پیچید آنرا در چادر خود و آن هر دو چادر در
آتشدان خشت مینداشت در حالیکه آن آتشدان زبانه نیز و بعد یک ساعت در آمد
ابراهیم نزد آتشدان در حالیکه زبانه میداد و بر آورد هر دو چادر ناگاه چادر یهودی
بسوخت و چادر ابراهیم نسوخت ابراهیم گفت همین قسم است داخل شدن ما در آتش تو
خواهی سوخت و من سالم خواهم ماند یهودی مشرف باسلام شد و بهتر شد اسلام او

ف

آیهٔ شریفه واقعست در قال اَلَمْ اَقُلْ لَكَ پاره شانزدهم سورهٔ مریم در رکوع چهارم
و تفسیرش در جلالین چنین مذکورست وَاِنْ اى ما مِنْكُمْ اَحَدٌ اِلَّا وَارِدُهَا اى
داخل جهنم كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا حتمه وقضى به لا يتركه
ثُمَّ نُنَجِّى مُشَدَّدًا او مُخَفَّفًا الَّذِيْنَ اتَّقَوْا الشرك والكفر منهما
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد وَاِنْ مشكر ونيست از شما اى آدميان هيچ كس

الا واردها گذرنده و گذرنده بر دوزخ اما چون مومنان بر او گذرند آتش مرده و
افسرده گردد چه در حدیث آمده که بعضی بهشتیان از یکدیگر سوال کنند که حقتعالی
ما را وعده فرموده بود وان منکم الا واردها پس چه حال بود که ما آتش را
ندیدیم فرشتگان گویند که قد ورد تموها وهی خامدة بدستیکه شما گذر کردید بر دوزخ
اما آتش او بسبب نور ایمان شما فرو مرده بود پیر رومی قدس سره فرموده ۵
مومن فسون بداند بر آتشی نخواند بگ سوزش در وی نماند گردد چو نور روشن پاک آن است
ورود بر دوزخ علی ربک بر پروردگار تو حتما جزمی قطعی مقضیا کاری حکم
کرده شده بران یعنی وعده الیست که البته واقع خواهد بود و در آن خلاف نیست و جمعی بر انند
که ورود بمعنی دخول است چه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه روایت کرده که ورود دخول است یعنی همه را در دوزخ حاضر
خواهند کرد و هیچ بری و فاجری نباشد الا که بدوزخ در آید الا آتش بر مومنان سرد و سلامت
باشد چنانچه بر ابراهیم علیه السلام و مویدان قول است آنکه حق سبحانه تعالی میفرماید که ثم ننجی
پس بخلاص دهیم الذین اتقوا آنان را که پرهیز کردند از شرک یعنی بیرون آریم از دوزخ فقط

نادره

مرویست که سلیمان علیه السلام قفاف[۵] میساخت و میفروخت آنرا و صرف میکرد از قیمت آن

۵ قفاف بضم قاف و فا جزء از سبد که بر پشت حیوان بار کنند

بزوات وعیال خود جبرئیل علیه السلام را گفت که حقتعالی حکم مینماید ترا بگذر بسوی مکان
چنین که دران زمین صالحه و برای او دختر باست بده برای او قوت و کسوة و چیزی که او
بآن محتاج باشد سلیمان گفت ای جبرئیل حق تعالی میداند که من فقیرام و از دنیا
مالک کدام چیز نیم پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی وی که طلب کن از دنیا
چیزی که میخواهی هرگاه که سلیمان اجازت گردید برای طلب طلب نمود ملکی را
که سزاوار نخواهد بود برای کسی بعد او هرگاه که کشادگی به پذیرفت براو دنیا تا مدت دراز
فراموش نمود آن زن را پس یاد کرد او را و رفت پیاده بسوی آن هرگاه که کوفت دروازه
او را برآمد دختری از دختران آن زن و اجازت داد سلیمان را برای درآمدن بخانه پس
درآمد و دید زن نابینا را که نشسته است در خانه تاریک زن گفت ای سلیمان وصیت نمود
ترا پروردگار تو برای من و فراموش نمودی مدت دراز با شتغال دنیا سلیمان
معذرت نمود او را و داد انچیکه کفایت می نمود برای زن انتهی فقط

ظریفه

مرویست بدرستیکه زاهدی نشسته بود بوی طعام پس خواهش نمود آنرا رفت عقب حامل طعام
تا بازار نشسته که گوینده ندا میکند که بطاط یعنی جیب بر دزدیده از جیب فلان کس درهم را
پس نظر کردند دیدند زاهد را که مرویست غریب پس برداشت او را و او را بسوی قبیله خود

وطعام مذکور برده پیش موسی قیدفانه برای بعضی اکابر هرگاه که طعام داشته شد
روبروی او پس گفت بزاهد که بخور همراه ما بخور زاهد همراه او تا اینکه سیر شد باز زاهد
گفت الٰهی کنت قادرا علی ان تطعمنی هذا الطعام من غیر
تهمة السرقة یعنی ای معبود من تو توانا بودی باینکه بخورانی این طعام را بغیر تهمت دزدی
پس بشنید از هاتف که میگوید این کلام را من طلب الخفیف فلیصبر علی غصص
الکلاب ولذا شخص یقول قد وجدنا اللص الذی اخذ الدراهم
یعنی هرکه طلب نمود مردار را پس باید که صبر نماید بر گزیدن سگ ها و ناگاه شخصی میگوید
بدرستیکه یافتیم دزدی را که دراهم گرفته بود پس رها کنید مرد غریب را پس رها کردند او را فقط

فائدہ

قرطبی گفته است که برای هر آدمی بیست فرشته از معقبات میباشند که بحکم حق تعالی
حفاظت او مینمایند و کدام زراعتی نیست بر روی زمین و نه کدام ثمره ایست بر
درختان و نه دانه ایست در تاریکیهای زمین مگر بر دست بسم الله الرحمن الرحیم
هذا رزق فلان بن فلان یعنی بنام خدائیکه بخشایش کننده
صاحب رحم است این روزی فلان بن فلان است والله اعلم فقط

حکایت دو صد و سیزدهم در حسن توکل بر الله تعالی و رضا بتقدیر او

منقول است که دو فرشته فرود آمدند از آسمان یکی در مشرق دویگر در مغرب پس هر دو
باز گردیدند و ملاقات نمودند بر آسمان پس گفت یکی به دیگری که کجا بودی گفت
در مشرق بودم فرستاده بود پروردگار من بسوی گنج مردی پس فرود بردم آن
گنج را زمین فرشته دیگر گفت که پروردگار من مرا فرستاده بود برای اینکه بگیرم
گنج را پس بنهم آنرا در خانه مردی در مغرب که نیست برای وی درهم و نه دینار
رضوان خازن جنت کلام آن هر دو فرشته بشنید و با آنها گفت که قصه من عجیب تر است
از قصه شما که حکم کرده بود پروردگار من بانیکه بردم بخانه فقیری و بشمارم که چند درهم
و دینار است پس همچنان نمودم باز حکم کرد پروردگار من که بنهائیم محل یاد در جنت
بشمار هر درهم و دینار برای فقیر و صاحب گنج پس فرشتگان گفتند ای پروردگار من
آگاه کن مرا بر بن بزرگی که داده صاحب گنج فقیر را پس فرمود حق سبحانه تعالی اما
صاحب گنج هرگاه که فرو رفت گنج او گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنِی
رَاضِیًا بِقَدَرِهٖ یعنی حمد برای خداست که گردانید مرا راضی بر قدر او و اما
الفقیر فلم یفرح بالکنز و قال الحمد لله الذی فی خزائنه ملا یحتاجنی الی غیره
ولاکن فقیر خوشنود نشد بگنج و گفت سزاوار حمد خدائی است که در خزاین او چیزی
است که محتاج نمی کند مرا بسوی غیر خود و الله اعلم فقط

فائدہ

بدرستیکہ پناہ خواست نبی علیہ السلام از جہد بلا و اختلاف کردہ اند در معنی آن
پس فرمود عمر رضی اللہ عنہ کہ آن قلت مال است بکثرت عیال و گفت غیر او
آن ہمسایۂ بداست و پیغامبر ست وزن جنگجو و ہیمہ تر و چراغ تاریک و خانۂ
کہ نرم کشد باران را و انتظار کشیدن غایب بر دستر خوانیکہ حاضر باشد و گریہ
کہ آواز نماید و سوای ازین نیز گفتہ اند فقط

حکایت دو صد و چہار دہم در فضیلت امانت و شناسانیدن خیر افتاد

منقول است کہ مردی فقیر و او را زوجۂ صالحہ بود زوجہ گفت کہ نزد ما قوت نیست
پس بر آمد بسوی حرم دید کیسہ کہ در ان ہزار دینار است پس خوشنود شد بدان
و آمد بسوی زن پس زن بزوج خود گفت تحقیق لقطہ حرم است ضرور ست کہ این را
شناسائی داده شود مرد بحرم آمد تا کہ شناسائی آن بدہد بشنید منادی را
کہ میگوید کہ کیست آنکس کہ یافت کیسہ را کہ در ان ہزار دینار است مرد گفت
کہ من یافتہ ام آنرا منادی گفت کہ آن کیسہ برای تست و ہمراہ آن نہ ہزار دینار
دیگر است مرد گفت کہ ای مرد از من استہزا می نمائی گفت نہ قسم خدا و لاکن داد
مرا مردی از اہل عراق دہ ہزار دینار و گفت مرا کہ از ان یکہزار دینار در کیسہ نہ

۵۱ جہد بالفتح و الضم وزان و کوشش و رنج و
منتخب اللغات
۵۲ بر گاہ کردن انداختن در رضا نہادن قسمت کار چنان نوشتہ بود کہ خواندہ شد ۱۲ منہ

وآنرا در حرم نهند از بازندا کنند بروی اگر بیاید آن کس که گرفته است پس باقی هم
او را بدهد بدرستیکه او این است و این می خورد و صدقه می سازد فقط

ف

لقطة بالضم و سکون القاف و فتحها و الفتح افصح و الکثر و الطاء المهملة
مالی که افتاده یابند و بردارند از زمین و لقطة الحل و الحرم امانة و ان اخذ
لیرد علی صاحبها و اشهد و عرّف الی ان علم ان ربها لا یطلبها ثم
تصدق فان جاء ربها نقده او ضمن الملتقط و تعریف لقطه نزد ابی حنیفه آنست
که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد تعریف کند ماهی و اگر صد باشد
یا زیاده از آن تا سالی کذا فی الهدایة و قیل صحیح آنست که هیچ یکی ازین تقادیر
لازم نیست مفوض است بر رأی ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی
نمی آید و طلب نمیکند بعد این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند
و واجب نیست که بمالک بی گواه گذراند و اگر بیان علامت گذراند درست است
و اگر مالک پیدا نشود پس ملتقط نفع بگیرد و بآن خواه غنی باشد خواه فقیر و مذهب اکثر صحابه
آنست و شافعی و احمد باین قایل شده اند و بعضی از صحابه گفته اند که غنی تصدق کند و مالک شود
و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه آنست فقط عالمگیری

عجیبه

فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلَاثٌ اَلنِّسَاءُ
وَالطِّیْبُ وَقُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ یعنی دوست داشته شده است بسوی
من از دنیا سه چیز زنان و خوشبو و خنکی چشم من در نماز مترجم گوید که از استاذه
چنان مسموع شده که قرة عینی دو احتمال دارد یا آنست که چون آنحضرت
وضو کرده در نماز می ایستادند باد نرم می وزید و از آن در سرد و چشم خنکی حاصل میشد
و یا اینکه قرة عینی کنایه است از حضرت خاتون قیامت رضی الله عنها که چون آن
عفیفه مشغول نماز می بودند آنحضرت ملاحظه حالت نماز زاد دوست میداشتند فقط
ابوبکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد وَاَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اَلنَّظَرُ اِلَیْكَ
وَالْجُلُوْسُ بَیْنَ یَدَیْكَ وَاِنْفَاقُ مَالِیْ عَلَیْكَ یعنی دوست میدارم سه چیز را
دیدن بسوی تو و نشستن در پیش روی تو و صرف نمودن مال خود بر تو عمر الفاروق
رضی الله عنه گفت اَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اَلْاَمْرُ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْیُ عَنِ
الْمُنْكَرِ وَقَوْلُ الْحَقِّ وَاِنْ كَانَ مُرًّا یعنی دوست میدارم سه چیز را حکم دادن
بکار خیر و باز داشتن از کار بد و گفتن حق اگرچه تلخ باشد و گفت عثمان رضی الله عنه
وَاَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اِطْعَامُ الطَّعَامِ وَاِفْشَاءُ السَّلَامِ وَالصَّلٰوةُ

بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ يَنَامُ یعنی دوست میدارم خوراندن طعام وظاہر نمودن
سلام ونماز خواندن بوقت شب درحالیکہ مردم بخواب باشند فرمود علی رضی اللہ عنہ
وَاَنَا اُحِبُّ اِلَيَّ ثَلَاثًا اَلضَّرْبُ بِالسَّيْفِ وَاِقْرَاءُ الضَّيْفِ وَالصَّوْمُ
فِي الصَّيْفِ یعنی دوست میدارم سہ چیز زدن بہ شمشیر ومہمانی کردن مہمان و
روزہ گرفتن در موسم گرما پس فرود آمد جبرئیل علیہ السلام وگفت اَنَا اُحِبُّ
اِلَيَّ ثَلَاثًا اَدَاءُ الْاَمَانَةِ وَتَبْلِيغُ الرِّسَالَةِ وَحُبُّ الْمَسَاكِيْنِ
یعنی دوست میدارم سہ چیز ادای امانت ورسانیدن پیام ودوستی مساکین
باز گفت کہ تحقیق اللہ تعالی میفرماید وَاَنَا اُحِبُّ اِلَيَّ ثَلَاثًا لِسَانًا ذَاكِرًا
وَقَلْبًا شَاكِرًا وَبَدَنًا عَلَى الْبَلَاءِ صَابِرًا یعنی دوست میدارم سہ چیز زبان
یاد کنندہ ودل شکر گذار وجسمی کہ بر بلا صابر باشد ہرگاہ کہ این احادیث بسماعت
ابا حنیفہ رسید او ہم گفت اَنَا اُحِبُّ اِلَيَّ ثَلَاثًا تَحْصِيلُ الْعِلْمِ فِي طُوْلِ
اللَّيَالِي وَتَرْكُ التَّعَاظُمِ وَالتَّعَالِي وَقَلْبٌ مِنْ اُمُوْرِ الدُّنْيَا خَالٍ
یعنی دوست میدارم سہ چیز حاصل نمودن علم در درازی شب وترک بزرگی
وبلند شدن وخالی بودن دل از امور دنیا پس ہرگاہ کہ این خبر بامام مالک رسید گفت
وَاَنَا اُحِبُّ اِلَيَّ ثَلَاثًا مُجَاوَرَةُ الرَّسُوْلِ فِي رَوْضَتِهٖ وَمُلَازَمَةُ

تربته وحجرته وتعظيم اهل بيته وعترته يعني دوست ميدارم سه چيز
همسايگي رسول در روضهٔ مقدسهٔ وي وملازمت تربت وحجرهٔ وي وتعظيم
اهل بيت وعترت او پس هرگاه كه اين خبر بامام شافعي رسيد گفت
وانا احب الي ثلاث عشرة الناس بالتلطف وترك مايؤدي
الى التكلف والاقتداء بطريق التصوف يعني دوست ميدارم
سه چيز زندگي نمودن با مردم بتلطف وگذاشتن چيزيكه ميرساند بسوي تكلف وپيروي كردن
بطريق تصوف پس هرگاه رسيد اين خبر بامام احمد حنبل رضي الله عنه گفت انا احب
الي ثلاث متابعة النبي صلى الله عليه واله وسلم في اخباره
والتبرك بعظيم انواره وسلوك الادب في سنته واثاره يعني دوست دارم
سه چيز پيروي نبي عليه السلام در اخبار او وبركت جستن به بزرگ روشنيهاي
وي ورفتن بادب در سنت وآثار او والله اعلم فقط

ف

تصوف بالصاد المهملة والواو وتفعل قال علي بن سهل هو التبري
عما دون الله والتخلي عما سواه وايضا قال اعاذنا الله واياكم من غرور
حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار وسال ابو اسحق الصعلوكي عن

٥١ تربته بالضم والراء كوره خاك باشد ١٢ عاملكيري
٥٢ حجره بالضم والسكون اطاق خانه كه جزوي از خانه باشد وهمي خانه باشد ١٢ عاملكيري
٥٣ بالتكلف در ديكران وزور زدن
٥٤ تكلف تكلف كردن در سخن
٥٥ تصوف بزيادة الصاد المهملة

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام عن التصوف قال ترک الدعاوی وترک المعانی
رسول ابو الخیر عشه کفت تصوف آنچه در سر داری ہیچی آنچه در کف داری ہدہی و آنچه
بر تو آید نخہی وقال المولوی فی المثنوی شعر ما التصوف قال وجدان الفرح
فی الفؤاد عند اتیان الترح + وقال الجنید هو الخلق من زاد علیک
فی الخلق زاد علیه بالتصوف وقال ابو سهل الصعلوکی التصوف الاعراض عن
الاعراض ۱۲ عالمگیری مترجم گوید از انجا که در عجینه ذکر ائمه اربعه است لهذا مناسب
مقام معلوم شد که چیزی از حالات آنها درینمقام بنابر خبرت ناظرین درج کرده شود
در مفتاح التواریخ در ذکر امام اعظم علیه الرحمه مینویسد که ی بن ثابت کنیت او ابو حنیفه
است لقبش امام اعظم است سلسله نسبش بنوشیروان منتهی میشود و ثابت کابلی الاصل
بود بنابر اقتضاء قضا بکوفه واقع شده و نهال باکمال ابو حنیفه در آب و هوای
آن دیار بار آمده و بعد از کسب کمال بصحبت چندی از صحابه و بسیاری از تابعین رسیده
و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشته و فوائد اخذ کرده تا بتدریج منتهی
گردیده و در تذکرة الاولیا مسطور است که وی استاد فضیل عیاض و ابراهیم ادهم
و داؤد طائی و بشر حافی بوده و ابو المنصور عباسی که دوم خلیفه از خلفای عباسیه است
او را در پایان عمرش محبوس داشته و در محبس فوت گردیده و در تاریخ یافعی مسطور است

که ابو حنیفه با ابراهیم بن عبد الله بن امام حسین رضی الله عنه در مخالفت ابو جعفر منصور
اتفاق داشت بنابران او را زهر داد ند منقول است که چون ابراهیم از بصره با تفاق
اکثر اکابر خروج کرد وی نیز بیعت نمود و بمعاونت و نصرتش فتوی داد و او سرخو
حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاد و نامه نوشت که اکثر مردم دامنگیر من اند و الا
ملحق میشدم اتفاقا این نامه بدست ابو المنصور دوانیقی افتاد و او را قید کرد تا آنکه بمرد
و این واقعه در ماه رجب سال یکصد و پنجاه هجری بوقوع آمده سصد و سی و پنج سال بعد
از وفاتش ملک شاه جلال الدین سلجوقی بر قبرش که در بغداد جدید واقع است عمارتی
عالی بنا نموده عزیزی در تاریخ تولد و وفات او این قطعه گفته تاریخ سال شتاد
بو حنیفه نزاد ۷۰ در جهان داد علم و فقه بداد ۷۰ سال عمرش رسید تا هفتاد ۷۰ در صد و
پنجهش وفات افتاد ۷۰ تاریخ از مخبر الواصلین ۱۵۰ آنکه او بود مجتهد زمان ۸۰ نام او بو حنیفه نعمان
پدرش بود ثابت زاهد ۷۰ بره شرع مصطفی جاهد ۷۰ تابع مذهبش امیر و فقیر ۷۰ خادم
مشربش صغیر و کبیر ۷۰ سال مولود آن همه والا ۷۰ سر علما یا سر فقها ۷۰ روزشمار او
سه شنبه دان ۷۰ بود تاریخ چارم شعبان ۷۰ لیک از روی اختلاف امم ۷۰ از رجب
ماه بود چارده هم ۷۰ عقل تاریخ او چو گوهر سفت ۷۰ سال ترحیل او معلی گفت ۷۰

مالک بکسر اللام بادشاه ملوک جماعه و امام چهارم و هو ابو عبد الله مالک بن انس

بن انس بن مالك بن ابی عامر بن الحارث الاصبحی مات بالمدینة
بن انس بن مالک بن عامر بن الحارث اصبحی است وفات نمود در مدینه
سنة تسع وسبعین ومائة وولد سنة احدی او ثلث او اربع او
در سنه یکصد وهفتاد و نهه و پیدا شد در سنه بود و یک یا سه یا چهار یا
سبع وتسعین ودوی شیوای اهل مدینه بود کان ثقة مأمونا ورعا فقیها
هفت و نود بود معتمد امین پرهیزگار فقیه
محدثا حجة ومن تبع التابعین وابن انس که پدر امام مالک است غیر انس بن
محدث و نبیل و از تبع تابعین است
مالک است که صحابی است وابن انس صحابی خزرجی است وامام مالک موطا تصنیف
کرده و وی هرگز از مدینه بیرون نیامد الا یکبار برای حج ومدت عمر در مسجد آنحضرت
در روضه شریف درس گفت افراس ولعاب بسیار داشت هرگز بران سواری نکرد
روزی شافعی گفت چه نیکو مینماید این افراس ولعاب وی گفت ایا ابا عبد الله این
هدیه است از من بسوی تو قبول کن ازو شافعی گفت از ایشان یکدابه بجهت سواری خود
نگهدار تا سواری کنی بران گفت من شرم دارم از خداوند تعالی از چیزی که جائیکه
تربت رسول الله صلی الله علیه وسلم دران باشد ومن سواره بران روم وقد
وقع اللقاء بینه وبین ابی حنیفة الکوفی فتناظرا وقیل لمالک
کیف وجدت اباحنیفة فی العلم والمناظرة قال وجدت رجلا
لو قصد الی سارية من سواری المسجد واراد ان یثبت انه ذهب
ستون ۱۲
لاثبته او قال اشار الی قوة علمه وثقوب ذهنه وشدة ذکائه

وفی الیس من مروءة الرجل ان یرکب دابة
ابو حنیفه از شیوخ مشهور آنحضرت
ستون از ستونهای
مسجد که آن از خطابات ثابت
خواهد کرد یا انکه ستون
اشاره بقوت بسوی قوت علم
و روشنی ذهن او و شدت
ذکاء او مرصع

وأخذ العلم عن محمد بن شهاب الزهري ويحيى بن سعيد الانصاري
ونافع مولى عبد الله بن عمر ومحمد بن المنكدر وهشام بن عروة ابن
الزبير وزيد بن اسلم وابي سعيد المقبري وخلق كثير سواهم من التابعين
وعنه ايضا خلق كثير منهم الشافعي ومحمد بن ابراهيم بن دينار
وابو هاشم والمغيرة وابن جريج والثوري وابن عيينة والاوزاعي
وشعبه والليث بن سعيد بن المبارك وغيرهم لا يحد ولا يحصى عالمگيريه

یعنی از امام مالک بسیار کس علم حاصل کردند ۱۲

در مفتاح التواریخ می نگارد که امام مالک تاریخ هفتم ربیع الثانی سنه یکصد و هفتاد
و نه هجری در زمان هارون الرشید رحلت نمود تاریخ مجتهد زمانه مالک بود
عارف و سالک مسالک بود سال مولود مالک دران گفت هاتف زهی جواد جهان
بود یکشنبه از ربیع دوم شده تاریخ نقل او هفتم بود چون رهنمای دین متین
سال ترحیل اوست قدوه دین شافعی امامیست از ائمه اربعه معروف و مشهور

۱۷۹

هو ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن
سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف
او انسبت بجد او شافع شافعی نیز گویند وی هفت ساله بود که حفظ قران کرد
و چون ده ساله شد موطاء مالک یاد داشت و فقه بر مسلم بن خالد که در آن زمان مفتی مکه بود

۱۲ یعنی فلان شافعی ای شافعی المذهب ۱۲ مترجم

خوانده وچون پانزده سالہ گشت علما عصر اورا اذن فتوی دادند وتصانیف اورا
در اصول دین چہارده مجلد ودر فروع از صد متجاوز ہست و احمد حنبل گفت ما نشناختیم
ناسخ را از منسوخ در احادیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وخاص از عام آن ومجمل را
از مفصل تا با شافعی ننشستیم واز حسن بن زیاد زعفرانی نقل است کہ ہرگز ندیدم شافعی
نه در آمدم الا کہ احمد حنبل نزد وی بود واز وی استفادہ میکرد واحمد در عقب نمازہا
میگفت اللّٰھم اغفر لي ولوالدیّ ولمحمد بن ادریس الشافعي ویحیی بن معین
کہ راس ورئیس اہل حدیث است با احمد گفت چہ بوده است ترا کہ بکمال علم وزہد
پیاده بریمین بغلهٔ شافعی میروی احمد گفت اگر فقہ وعلم را تو دوست میداشتی
تو نیز پیاده بر یسار بغلهٔ او میرفتی ومحمد بن حسن در مدح شافعی گفته کہ کتاب اوسط
ابو حنیفہ را از من بعاریت گرفت وتمام آنرا در یک شبانروز حفظ کرد ولا دتش
در صد ونجاه از ہجرت ووفاتش بروز جمعہ سلخ ماہ رجب سال دویست وچہار در
ہمان روز بعد از نماز عصر مدفون گشت بقرافهٔ مصر وقال بعض اصحابہ انہ اعلم
العلم من مالكٍ وبعضهم ینسبونه الی مسلم بن خالد الزنجي وقد ضعفوه
ولو اضافوه الی محمد بن الحسن وهو افقه من رأیه لکان اولی وصح
عن ابن ابی العباس بن سریج وهو من افقه اصحاب الشافعي

ذکر اصحاب شافعی رضی اللہ عنہ

اصحاب شافعی رضی اللہ عنہ بر دو قسم اند یکی آنانکہ بر مذہب او فتوی دادند
ودر اصول وفروع تقلید او کردند دیگر آنانکہ در اصول بر مذہب او نرفتند
اما در فروع بر مذہب او رفتند وبعضی از مذہب او بعضی از مذہب دیگر
ائمہ اختیار کردند وبعضی در ہمہ مسائل مخالف او رفتند وبعضی از اصحاب
شافعی رضی اللہ عنہ در اصول بر مذہب اشعری رفتند وبعضی بر مذہب
ماتریدی وبعضی بر مذہب اہل حدیث وبعضی بر مذہب دیگر

انه سمع رجلا من اصحابه يتكلم فى ابى حنيفة فقال ابن سريج مه يا هذا
اتتكلم فى رجل سلم له علماء الامة ثلثة ارباع العلم وهو لا يسلم
لهم الربع قال وكيف ذلك قال ان العلم سوال وجواب وهو اول
من وضع الاسولة وتفرد بها والاسولة نصف العلم ثم اجاب
عن الكل وسائر المجتهدين ارباب المذاهب المتبوعة لا يقولون
اخطا فى الكل فاذا جعلنا ما يصوبونه وبما يخطوئنه فيسلم له نصف
النصف الثانى ايضا وبقى ربع الرابع وهو ينازعهم فيه وفى هذا قال
غسان بن محمد التيمى **شعر** وضع القياس ابو حنيفة كله ٭
فانى باوضح حجة وقياس ٭ وبنى الاثار اس بنائه ٭
فاتت خوامصه على الاساس والناس يتبعون فيها قاله ٭
لما استنار ضيائه للناس ٭ والشافعية قالوا كان ابو حنيفة قويا
فى القياس ضعيفا فى الاثر وقال مالك قويا فى الاثر ضعيفا فى
القياس وكان الشافعى قويا فى القياس والاثر جميعا قالوا لان
الشافعى لا يقول بتخصيص القياس وابو حنيفة يقول بتخصيصه
فكان الشافعى اكثر استعمالا للقياس من ابى حنيفة

والجواب ان القوة في معرفة القياس مسلمة لابي حنيفة
ومن لم يسلمها له كان داعيا للمشاهدة اذ هو رحمه الله
عليه اول من دون علم الفقه ووضع الاسولة واجاب
عنها ورد حكم كل مسكوت عنه من المسائل الى اصل
اصله عز وجل في كتابه او الى سنة سنها رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم او الى اتفاق الصحابة والتابعين واقوال الائمة رضي
الله عنهم واجتهد في ان لا يخرج من امر الله تعالى بل بدء وحول
الاتباع فيكون حل كل مسكوت على الحقيقة بالكتاب والسنة
والاجماع وهذا لان الصحابة والتابعين لم يضعوا في علم الشريعة
ابوابا مبوبة ولا كتبا مرتبة وانما يعتمدون على قوة فهومهم
ويجعلون قلوبهم صناديق علومهم فراى رضي الله عنه
بعدهم العلم منتشرا وخاف عليه خلف السوء ان
يضيعوه ويشتغلوا عنه فدونه وابتدأها بالطهارة
ثم بالصلوة ثم بالعبادات على الولاء ثم بسائر الكتب من
المعاملات وغيرها ثم ختم بكتاب الوصايا والمواريث

والصلوة اول ما يخاطب بها المكلف بعد صحة الاعتقاد لانها
اخص العبادات واعمها وجوبا وقدم الطهارة عليها لانها لا تصح
الا بها واخر المعاملات عن العبادات لان الاصل عدمها وبراءة
الذمة من حقوقها وختم بالوصايا والمواريث لان اخر المكلف بعد
موته دفنه ان يفذ وصاياه ويقسم ماله بين ورثته فما احسن
ما ابتدأ وختم وما احذقه وافهم ثم جاء الامة من بعده فاقتبسوا
من علمه وفرعوا كتبهم على كتبه جاؤا بعده وقد فتح لهم تلك الابواب
وذلك من معالي الصفات شرح علم الشريعة شرحا لم يسبقه اليه
احد وفتح للناس ابوابا في العلم لم يكونوا قدروا السلوك في سبيلها
وظهرت مصالحه للمسلمين ودقة نظره في عطف الفروع على الاصول
ولطف انتزاعه للفروع من الاصول وبعد مأخذه وكثرة تفريعه واحتماله
المشقة لذلك في ذات الله عز وجل لم ينتفع علماء الامة بمثل
ما انتفعوا به وباصحابه في تفسير الاحاديث المشكلة والمسائل
المستنبطة خصوصا في مسائل القضاء والحساب بل في كل ما
يحتاج الناس اليه في جميع الابواب ضمن مذهبه من المسائل المفرعة

على دقيق علم العربية وعلم الحساب مما يتعب في استخراجه اهل العلم
بالعربية واهل العلم بالجبر والمقابلة كانت اقاويل سائر العلماء في
اصول الظاهرة والعلوم المنكشفة ولم يقع لهم في الغوامض والمشكلات
من الحوادث والفروع المتجددة ما وقع له رضي الله عنه غير ان الشافعي من بين
سائر العلماء كان اقدرهم للمسائل يتكلم فيها ويناظر عليها ومع ذلك كان يعلل
بعلل ظاهرة وكان كبراء المحدثين وفقهائهم يختلفون الى ابي حنيفة وليسألونه
عما ينوبهم من المسائل وما يشتبه عليهم من الحديث وكانوا يفتون و
يهابون واذا وافقهم فتيا ابو حنيفة سروا بذلك واطمأنت قلوبهم
باقاويله وكانوا يقولون عند ذلك يا معشر الفقهاء انتم الاطباء ونحن
الصيادلة انا كنا نحفظ هذا الحديث فما عرفنا تاويله حتى الان وكان
الفقه صناعته وصناعة اصحابه رحم الله عليهم اجمعين كانوا خلقوا
لها وقال بعض العلماء اني لارجو ان يرفع كل يوم لابي حنيفة عمل صديق
لانتفاع الناس به باقاويله وقال بعضهم ان الله جعل العلم بعد نبيه
صلى الله عليه وآله وسلم في الصحابة ثم في التابعين ثم في ابي حنيفة واصحابه
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين فمن مشاه فليرفق ومن شاء فليسفه والله اعلم بالصواب

در مفتاح التواریخ می نگارد که امام شافعی در فراست کیاست یگانه بود مرقوم است که بمذهب احمد حنبل هر که نماز عمداً ترک کند کافر گردد و بمذهب شافعی نشود اما او را عذاب کنند شافعی احمد را گفت چون کسی نماز نگذارد کافر شود چه کند تا مسلمان شود گفت نماز کند شافعی گفت نماز کافر چگونه درست باشد احمد خاموش ماند گویند که شافعی در یکصد و پنجاه هجری رود تریکه ابو حنیفه رحلت نمود بوجود آمده و وفاتش در دویست و چهار در ایام خلافت مامون واقع شده تاریخ از منجر الواصلین ؎

شافعی بود فخر مجتهدین — بهمه علم و فضل وصدق ویقین
سال مولود او معلی دان — سال ترحیل او مقدس خوان
مرقد او بمصر فیض رسان — برمین و زمان و کون و مکان

احمد بالفتح والحاء نام یکے از ائمه اربعه هو الامام ابو عبد الله احمد بن محمد ابن حنبل بن هلال بن اسد الشیبانی منسوب الی شیبان الاصغر ابن اخی شیبان بن ثعلبة المروزي وینتهی نسبه الی ربیعة بن النزار بن معد بن عدنان ولد ببغداد فی ربیع الاولی سنة اربع وستین ومائة ومات بها سنة احدی واربعین ومائتین یوم الجمعة وقت الضحی ودفن بعد العصر

امام ابو عبد الله احمد بن محمد ابن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی منسوب بشیبان اصغر برادر زاده شیبان بن ثعلبه المروزی و منتهی میشود نسب او بطرف پدر بن نزار بن معد بن عدنان و ولادت او در بغداد در ربیع الاول سنه چهار و ستین و مائه و وفات او در سنه احدی و اربعین و مائتین در روز جمعه وقت ضحی و دفن بعد از عصر

وله سبع وسبعون سنة كان اماما في الفقه والحديث والزهد والورع
والعبادة وبه يعرف الصحيح من السقيم والمجروح والمعدل روى عنه ابناه
صالح وعبد الله وابن عمه حنبل بن اسحق ومحمد بن اسمعيل البخاري ومسلم
بن الحجاج النيشابوري وغيرهم وفضائله كثيرة ومناقبه جمة قال احمد
بن حنبل اذا اجتمع في المسئلة قول الثلثة لم يبع مخالفتهم فقيل من هم
فقال ابو حنيفة وابو يوسف ومحمد رحمهم الله وقال عبد الله بن المبارك
نأخذ بقول ابي حنيفة ولا نفتي لا بقوله وان كان جميع اصحابه في جانب اخر
كان رضي الله من التابعين وزاحمهم في الفتوى ١٢ عالمگيري

در مفتاح التواريخ در حال امام موصوف چنين مي نويسد كه اورا تكليف كردند كه
قرآن را مخلوق گويد نه گفت هزار تازيانه زدند قبول نكرد وازان سبب خليفه معتصم
اورا محبوس كرده رنجها داده در سنه يكصد و شصت و چهار در بغداد متولد شده و
در انجا وفات يافت در دوم ربيع الاول سنه دويست و چهل و يك در ايام خلافت المتوكل
عباسي فوت كرده تاريخ وفات از فخر الواصلين شعر آنكه او بود احمد حنبل
شد از و فخر علم و زيب عمل ٭ بود در مذهبش بصدق يقين قطب كونين شرف الدين
ذات او عمده زمين و زمان سال مولود او ست صياد دين سال ترحيل آن خدا آگاه

١٢

شد رقم صاحب جنان الله ✣ جسم پر نور او دست در بغداد ✣ روح پر فیض او بجنت شاد

حکایت دو صد و پانزدهم در خوبی چاره سازی

منقول است که صالحی غیور بود او زوجه جمیله داشت و نزد او دره بود که گفتگو میکرد صالح خواست که سفر نماید حکم داد دره را که در غیبت خود آنچه رود بدهد باز و جه ازان آگاه سازد و برای زوجه دوستی بود که برای او هر روز می آمد هرگاه صالح باز گردید دره از آمدن دوست زوجه اش خبر داد زوج بزن خود ضرب شدید زد زوجه بشتاخت که زد و ضرب بسبب دره شده است پس حکم داد زن بگنیز خود که شبی بر سطح خانه آرد نماید و بر قفص دره بوریای گذاشت و بران آب پاشید و میدرخشانید روشنی چراغ را بسبب آئینه پس شعاع وی بر دیوار می افتاد گمان کرد دره که این صورت رعد است و این آب باران است و این درخشندگی از برق است هرگاه که روز طلوع کرد دره بصالح گفت ای سید من درین شب درین رعد و مطر و برق حال تو چه بود گفت چگونه باشد این در حالیکه مادر ایام تابستان یتیم زوجه گفت به بین بدروغ گوئی دره بدرستیکه او دروغ گفت بچیزیکه گفت از طرف من پس صالح از زوجه مصالحه نمود و ازوی خوشنود شد و بدره گفت که چگونه تهمت بدروغ نمودی پس نزد دره بمنقار خود تن خود را تا اینکه خون آلود کرد آنرا پیش دره درخواست فروخت خود نمود صالح او را باذن زوجه بفروخت برسانید راحت زوجه از دره والله اعلم

حکمة

گفته شده است سبب داخل نشدن ملائکه در خانه که در آن سگ یا صورت باشد آنست که سگ از خبوی ابلیس پیدا شده است زیرا که او خیوا انداخت بر آدم علیه السلام و او گل بود پس سگ شد پس آنرا فرشتگان پس گردید موضع آن ناف و پیدا کرده شدند سگان از آن گل که بروی ابلیس خبو انداخته بود و همین سبب ملائکه و شیاطین جمع نمی شوند و اما صورت برای اینکه مشابه بخلق خداست و تحقیق که لعنت نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مصورین و الله اعلم

ف

کلب بالفتح و سکون اللام سگ باشد کلاب بالکسر جماعة ولا یقتنی کلبا فالملائکة تتنفر عنه لانه ماشیة او صید او زرع وفی الصحیحین من اقتنی کلبا الا کلب ماشیة وخیار نقص من عمله کل یوم قیراطان وفی الحدیث علیکم بالاسود البهیم ذی النقطتین البیضاوین فوق العینین فانه شیطان او بر شما باد قتل کلب سیاه یک رنگ بالای چشم او دو نقطه سفید باشند پس بدرستیکه همچنین سگ باین صفت شیطان است لانه فیه شدة الخبث وهو لیس بنجس العین عند ابی حنیفة وعند الشافعی نجس العین والکلب البحری مر فی الحیوان کلالیب جماعة وفی خیرات الحسان قدم غریب الکوفة بزوجة

فاتفقت الجمال فعلق بها كوفي وادعى انها زوجته وصدقته وعجز زوجها
عن اثبات نكاحه وعرضت المسئلة على ابي حنيفة فذهب هو وابن ابي ليلى
وجماعة الى رحل الزوج فامر نسوة ان يدخلنه فعوت عليهن كلابه
ثم امر المرأة ان تدخله فنبصبص حولها فقال الامام حصحص الحق
فاعترفت المرأة ونظير ذلك ما نقل عن علماء مذهبه انه اذا خلى
بامرأته ومعه كلبه صحت الخلوة وتأكد الصداق ثم في قتلها
والامام محمد بران رفته كه حلال نيست شكار سك سياه زيرا كه وي شيطان است واتفاق دارند
بر قتل كلب عقور وآنكه در وي صرر است اگرچه سياه نباشد ورواه مسلم وجوع الكلب
علتي است هرچند صاحب آن خورد سير نشود وكليه يك دانه جو بود وبند شمشير وجنگال آهني كه
مسافر توشه دان ازان بياويزد ببر پالان ونام ستاره دو دال ودو طرف از توشه دان
وكلاب بالكسر نام حي است از قضاعه ونيز نام قبيله از قريش ونام مردي وهو
كلاب بن مرة وكلب بفتحتين نام آبي وعلتي است كه عارض مي شود
آدمي را از گزيدن سگ ديوانه ومستولي ميگردد ببروي شبيه مالي خوليا ونميتواند
كه بجانب آب نگاه كند اگر بكند فرياد بكند وبيطافتي آرد بسا كه از تشنگي بميرد ونتواند
كه آبي خورد واين علتي است كه ميرسد بزرداده آن برتمامه بدن ومتولد ميگردد

از وی اعراض رویه و سرایت میکند در رگ و پی چنانکه فرمود کما یجاری
الکلب لا یبقی منه عرق ولا مفصل الا دخله ۱۲ عالمگیریه
صورة بالضم شکل و روش صور جماعة و فی الحدیث ان الله خلق آدم علی
صورته ای علی صورة آدم وهی التی کانت فی علم الله وقیل علی
صفته واجمع الله فیه جمیع صفاته الا وجوب فی الذات وفی الاول
قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها وفی الحدیث اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه
فان الله خلق آدم علی صورته پیدا کردم را بر صورت و صفت خود و گردانید او را
مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت
برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی
گفته اند یعنی ضمیر را باید بآدم دارند یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر
مخلوقات مشتمل بر خصایص و کرامات حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را
از اشراف و اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرفی اعضای اوست و محل
ظهور صورت و کمال اوست پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و
گفته اند امر برای ندب است و فی الحدیث ان الله لا ینظر الی صوركم
واموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم واعمالكم رواه مسلم ۱۲ عالمگیریه

فائده

بعضی گفته اند که در سگ خصال حسنه بوده است اگر می بود در بنی آدم البته یا علی درجات میرسید کثرت جوع مثل صالحین در برای اوی نیست مکانی شناخته شده مثل متوکلین دنمی خوابد مگر اندک مثل عاشقین دنیست برای او مالی مثل زاهدین دنمی گذارد صاحب خود را اگرچه جفا نماید مثل مریدین در رضا می باشد برای ماندن بهر جائیکه در زمین باشد مثل متواضعین و برمیگردد از جائیکه دور کرده شد از انجا بدیگر جا مانند راضین و وقتیکه زده شود و انداخته شود برای او چیزی می گیرد و آنرا نمیگیرد مثل خاشعین فقط

فائده

یافت عنکبوت بر چهار کس برنبی علیه الصلوة والسلام در غار با ابی بکر و بر عبد الله بن انیس بهرگاه که فرستاده بود او را حضرت علیه السلام برای کشتن کافر پس بگشت او را و بگرفت سر او پس آمدند طلب کنندگان عقب وی پس داخل شد در غار عنکبوت بر وی بافت پس ندیدند او را و بر زید ابن زین العابدین بن حسین رضی الله عنهما وقتیکه بر دار کشیده شد تنها و بر داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بهرگاه طلب نمود جالوت او را فقط والله اعلم وحقتعالی داناتر است

حکایت دو صد و شانزدهم در حسن شفقت بر خلق الله تعالی

نادره گفته شده است که موسی علیه السلام عرض کرد که ای پروردگار من وصیت
کن مرا فرمود که مشفق باش بر خلق من گفت نعم پس بخواست الله تعالی اینکه ظاهر
کند شفقت موسی بر ملائکه پس بفرستاد میکائیل را در صورت کنجشک خرد و جبرئیل
را در صورت شاهین درحالی که دور میکرد او را پس میامد کنجشک بسوی موسی و او
گفت پناه و امان ده مرا از شاهین گفت بلی پس شاهین در آمد و گفت ای موسی
بگریخت از من کنجشک و من گرسنه هستم موسی گفت که من گرسنگی ترا بند میسازم
بگوشت خود پس گفت شاهین من نخواهم خورد مگر گوشت ران تو گفت
نعم شاهین گفت نخواهم خورد مگر گوشت بازوی تو گفت نعم گفت شاهین
نخواهم خورد مگر از سر دو چشم تو موسی گفت نعم گفت شاهین لله دَرُّكَ
یا کلیم الله یعنی خدای راست خوبی تو ای کلیم الله جبرئیل گفت جبرئیل منم
و این مرغ میکائیل است و بدرستیکه بفرستاد حق تعالی بسوی تو تا که ظاهر نماید شفقت
تو بر ملائکه برای رد قول آنها اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا الآیة فقط

ف

این آیه شریفه واقعست در پارهٔ اول رکوع چهارم از سورهٔ بقر و تفسیرش در جلالین
چنین مذکورست اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا بالمعاصی وَیَسْفِكُ الدِّمَاءَ

یریقها بالقتل کما فعل بنو الجان وکانوا بها فلما افسدوا ارسل الله
الیهم الملائکة فطردوهم الی البحر اثیر والجبال ودر تفسیر حسینی می نگارد
اتجعل فیها من یفسد فیها ودر زمین من یفسد کسی را که فساد کند
ونافرمانی از وصادر گردد فیها در زمین ویسفک الدماء وبریزد خون
مثل خود بغیر حق ودر وقوف ایشان بر این حال یا باخبار الهی بوده یا از لوح
محفوظ خوانده بودند یا در عقول ایشان مذکور بود که عصمت خاصهٔ ایشانست
وبجهت اینمعنی گفته که چنین کس را خلیفه می سازی فقط

نکته

گفته شده است که بشنید حسین بن علی رضی الله عنهما مردی را که بر کرسی نشسته
میگفت که سلونی عما دون العرش یعنی بپرسید مرا از غیر عرش حضرت حسین رضی الله عنه
فرمود ای مرد موی ریش تو زوج است یا فرد پس ساکت ومتحیر شد باز گفت خبر ده
مرا ای ابن بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود موی لحیه زوج است
بدلیل قول حق تعالی ومن کل شیء خلقنا زوجین فقط

ف

این آیه کریمه واقع است در رکوع دوم در پارهٔ بست وهفتم قال فما خطبکم

سورہ والذاریات وتفسیرش در جلالین چنین مذکور است ومن کل شیء
متعلق بقولہ خلقنا زوجین صنفین کالذکر والانثی والسماء
والارض والشمس والقمر والسہل والجبل والصیف والشتاء والحلو
والحامض والنور والظلمۃ لعلکم تتذکرون بحذف احدی التاءین
من الاصل فتعلمون ان خالق الازواج فرد فتعبدونہ فقط
ودر تفسیر حسینی مینویسد ومن کل شیء از ہر جنسی از اجناس موجودات خلقنا
زوجین بیافریدیم دو نوع کہ یکی مزدوج دیگریست یا بحسب شکل چون مرد وزن
یا بحسب تضاد چون نور وظلمت ویا بسبب تعاقب چون لیل ونہار یا بطریق
مخالفت چون رطب ویابس وہمچنین قیاس باید کرد سماء وارض وسہل و
جبال وبر وبحر وشتا وصیف وجن وانس واز صفات چون حلم وقہر و
جبن وشجاعت وجود وبخل ومانند انیست حق وباطل وکفر وایمان و
شقاوت وسعادت وحلو ومر وسقم وصحت وفقر وغنی وضحک وبکا
وفرح وغم وموت وحیات وہلم جرا لعلکم تتذکرون باشد کہ شما
پند پذیر شوید وبدانید کہ وحدانیت وفردانیت صفت نست زیرا کہ تعدد
از خواص ممکنات است ومن واجب بالذاتم وواجب قابل تعدد وانقسام

نیست ذاتش از قسمت تعدد پاک ۵ وحدت او مقدس از اشراک
از عدم دم مزن که او فرد است ۵ یکی عدد بهر فرد در خور د است ۵
احد است و شمار از و معزول ۵ صمد است و نیاز از و مخذول ۵ فقط

فائده

گفت وهب بن منبه هر کسکه کشاد ریش خود را بغیر آب زیاده می شود غم او
و کسیکه کشاده کرد بآب کم شد غم او و کسیکه روز یکشنبه کشاد ریش را حق تعالی
نشاط او زیاده مینماید و روز دوشنبه قضای حوایج او میفرماید در روز سه شنبه
زیاده می سازد امید او را و روز چهارشنبه زیاده میفرماید حق تعالی نعمت را و
روز پنجشنبه زیاده میگرداند الله تعالی در حسنات وی در روز جمعه زیاده
میفرماید سرور را در روز شنبه پاک میسازد الله تعالی دل او را از منکرات و
کسیکه ایستاده ریش خود بکشاد غالب خواهد شد بروی قرض و در حالت
جلوس الله تعالی قضای دین او خواهد فرمود بحکم خود فقط

فائده

بعضی پرسیدند که کدام چیز افضل است که بمرد داده شده گفت عقل کامل گفته شد
که اگر عقل کامل نباشد گفت ادب خوب است گفته شد که اگر ادب نباشد گفت پس

سکوت طویله گفته شد که اگر سکوت طویله نباشد گفت برادر صالح که ازو مشوره
نماید گفته شد که اگر برادر صالح نباشد گفت پس موت عاجل باید و بهمین سبب گفته شده است
که مردم بر شش قسم اند مردی که عاقل باشد و نصف مرد و آن کسی است که او را عقل نباشد
ولاکن مشوره میخواهد با غیر خود و مردی که ناچیز است و آن کسی است که او را نه عقل باشد
و نه مشوره کند با غیر خود و مثال ثالث چنین است که گفته شده است بدر ستیکه پادشاهی
کسی را فرستاد پس حجام تا که فصد کند پسر عم پادشاه ملاقات نمود با حجام و گفت
فصد پادشاه بگیر بموضعی که موجب هلاک پادشاه باشد بجلدی آن ترا یکهزار دینار
خواهم داد پس برگاه که فصاد نزدیک پادشاه حاضر شد متفکر گردید با نجام کار خود بسبب
عقل خود پادشاه فصاد را متفکر یافت از سبب فکر سوال نمود فصاد قصهٔ ابن عم
عرض نمود پادشاه ده هزار دینار بفصاد داد و گردن ابن عم خود بزد بسبب
عدم عقل و مشاورهٔ او و برگاه که آدم علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام در دنیا
فرود آمده جبرئیل علیه السلام سه چیز آورده عقل و مروّت و دین
و گفت که پروردگار تو میفرماید که ای آدم اختیار کن از انها هر چیه خواهی آدم
عقل اختیار کرد جبرئیل بمروّت و دین گفت بالا روید هر دو بجبرئیل گفتند که
حقتعالی حکم داده است ما را که از عقل جدا نشویم فقط

فائده

بعضی گفته اند که در سکوت هفت هزار نیکی است و بدرستیکه جمع کرده شده است
در هفت کلمه اول انیست که سکوت عبادت است بغیر تعب دوم زینت است
بغیر زیور سوم هیبت است بغیر حکومت چهارم سکوت قلعه ایست بغیر دیوار
پنجم در آن بی پروائی است از عذر کردن از فضول کلام ششم سکوت راحت است
برای کرام کاتبین هفتم در آن ستر عیوب است که از کلام فضول حاصل میشود و بدان
جاهل شناخته میشود و جاهل راشش خصلت است اول غضب بلا سبب دوم
سخن بیفایده سوم بخشش بی محل چهارم فاش کردن راز است پیش هر کس پنجم
گشاده روئی با هر یکی ششم امتیاز نکردن میان دوست و دشمن خود فقط

حکایت دو صد و هفدهم در ذکر دم سخن چینی

لطیفه مروی است بدرستیکه موسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام سه مرتبه بیرون آمد
با بنی اسرائیل برای طلب باران هر گز آب نبارید موسی عرض کرد که ای پروردگار
من بتحقیق که جندگان تو سه بار آب طلب کردند تو آب ندادی پس وحی فرستاد
الله تعالی بر موسی که ای موسی در بنی اسرائیل نمام است و او مصر است
بر نمیه موسی گفت که آن کیست تا که او را از خود بیرون نمائیم وحی آمد

بسوی موسی که ای موسی من منع میکنم از نمیمه و من تمام شوم پس توبه نمود از همه بنی اسرائیل حق تعالی سیراب کرد همه را فقط

ظریفه

مذکور است که نوح علی نبینا علیه الصلوة والسلام حکم داد اهل کشتی را که نزدیکی نسازند ذکر با انثی سگ عداوت تمود از نمیمی گربه نوح علیه السلام خبر داد پس او را گرفته شد سگ حلف کرد که دشمنی نکردم پس سگ عذر خود پذیرفته است گربه از بیم او گریزان خود که بر همین حالت دارد و اما اینکه به جنبد او را نوح پس او را شیه ماند برای سگ این عقوبت تا قیام قیامت و مرویست ماده بزنا آهوی ماده باز ماند از آمدن در کشتی پس گرفت جبرئیل دم او را پس همیشه ماند دم او بلند تا روز قیامت فقط

فائده

و اختلاف کرده شده است در شمار گناه کبایر پس گفته شده که کبیره آن گناه است که حد را واجب کند و گفته شده است که کبیره آنست که بر مرتکب آن وعید شدید لاحق شود و سوای آن نگرفته اند و جمع نموده است اکبایر را ابو طالب یکی پس گفته است از انها هفت کبیره چنین اند که در قلب است شرک بالله تعالی و اصرار بر معصیت و نا امیدی از رحمت حق تعالی و مامون بودن از مکر خدا و سه کبیره در شکم است نوشیدن شراب

در بعض نسخها در عدة الکباثر و در بعض نسخها در عدد الکباثر و در بعضی نسخها نوشته است و در بعضی نسخها نوشته است

وخوردن ربا وخوردن مال یتیم و دو در فرج است زنا و لواط و دو در دست است
سرقه و قتل و یکی در پاست و آن گریختن است از لشکر و چهار در زبان است شهادت
دروغ و قذف محصنات یعنی دشنام دادن زنان صالحه و سحر و یمین غموس یعنی سوگند
دروغ برامر گذشته و یکی در جمیع بدن است و آن عقوق والدین است و در کبایر زیاده
نموده است در روضه در وغیبه دران ضرر باشد و باز ماندن زن از شوهر خود
و نیز زیاده کرده شده است غیبه - و غیبة در اهل صلاح فقط

ف

غیبة بالفتح ناپیدا و ناپدید شدن و فی الاصطلاح ان یغیب القلب
عن احوال الدنیا والحضور ان یحضر باحوال العقبی وقیل الغیبة بمنزلة السکر
والحضور بمنزلة الصحو و بالکسر فهی ذکر الانسان بما فیه یکره سواء
کان فی بدنه او دینه او دنیاه او خلقه او ثوبه او والده او ماله او زوجه
او نفسه او مملوکه او غیر ذلک مما یتعلق به سواء کان ذکرته بلفظک
او کتابتک او رمزت او اشرت الیه بعینک او یدک او راسک او
نحو ذلک اما البدن فکقولک اعمی اعرج اقرع قصیر طویل اسود
اصفر واما الدین فکقولک فاسق خائن ظالم متهاون بالصلوة

متساهل فی النجاسات لیس بارّ الوالدیه لا یضع الزکوٰة مواضعها ق
لا یجتنب الغیبة واما الدنیا فقلیل الادب کثیر الکلام وکثیر الاکل ینام
فی غیر وقته یجلس فی غیر موضعه واما الخلق فلقولك سیّئ الخلق متکبر
مرأی عجول جبار عاجز ضعیف القلب متهوّن عبوس خلیع واما الثوب
فواسع الکم طویل الذیل وسیخ الثوب واما المتعلق فی والده فکقوله ابوه
فاسق اوهندي اوزبجي او بزاز اوقصّار اوحدّاد اوحائك ویقاس البواقی
وقد نقل ابوحامد الغزالي اجماع المسلمین علی ان الغیبة حرام قوله تعالی
لا یغتب بعضکم بعضا وفی الصحیحین ایحب احدکم ان یأکل لحم
اخیه میتا الایة وفی الحدیث الغیبة اشد من الزنا قالوا
یارسول الله کیف الغیبة اشد من الزنا قال ان الرجل لیزنی فیتوب
الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفرها له صاحبه
رواه البیهقی فی شعب الایمان وفی الحدیث اذا اغتاب واغتیب عنده
یقول اللهم اغفر لنا وله والغیبة ناقض الصوم عند سفیان الثوری
ودر سراجی آورده هر که غیبت کند اهل شهر را وقریه را غیبت نباشد وغیبتی که مباح است
غیبت فاسق وصاحب بدعت است ودرین ما جوزات وفی الحدیث اذکروا الفاجر بما فیه

عجیبه

گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که ظلمات یعنی تاریکیها پنج است و بهمین طور سراج آنها پنج است ذنوب ظلمت است و سراج وی توبه است و قبر ظلمت است و سراج وی نماز است و میزان ظلمت است و سراج آن توحید است و قیامت ظلمت است و سراج آن عمل صالح است و صراط ظلمت است و سراج آن یقین است تمام شد کلام وی رضی الله عنه فقط

عجیبه

مرویست که شریک عمری رفت بسوی چاه سلیمان که در بیت المقدس است تا که از آن آب بنوشد دلو منقطع شد پس فرود آمد در چاه تا که برآورد آنرا در آن چاه دید دروازه کشاده بسوی باغها و در روایتی ناگاه مردی دید پس گرفت دست شریک و داخل نمود او را در باغها شریک رفت در آن و بگرفت برگ های درختان باغها و برگردید بسوی چاه برآورد از آن چاه دلو را و از یمنی اطلاع داد بحاکم بیت المقدس داد فرستاد همراه شریک مردم را تا که به بینند باغها را پس نیافتند دروازه و نه یافتند باغها پس حاکم بیت المقدس فرستاد بسوی امام عمر بن خطاب رضی الله عنه در حالیکه خبر میدهد او را باین واقعه در حالیکه میگوید که شریک عمری راست گوست بدرستیکه وارد شده است در حدیث شریف که مردی از امت داخل خواهد شد در جنت و او زنده است در میان شما باز فرمود

عمر رضی الله عنه که ببیند بسوی برگها اگر متغیر شده است پس میت از برگ جنت زیرا که
ورقهای جنت متغیر نمیشود پس دیدند که آن متغیر نشده بود مردم گفتند که می آمدیم نزد شریک
ابن جاسه سوال میکردیم او را پس خبر میداد ما را ابدا داخل شدن خود و بانچه دیده و
بگرفتن برگها و خبر کرد بانیکه باقی نماند همراه او مگر یک برگ که داشته بود آنرا در میان اوراق
مصحف خود بطور ذخیره پس سوال میکردیم او را که نماید ما را پس می طلبید مصحف خود پس میگشود
برگ را از اوراق مصحف و بوسه میداد آنرا و میداشت بر سر و چشم خود و بتر میداد ما را
ما هم همچنین میکردیم پس واپس میدادیم بشریک داد میداشت در مصحف بجای آن در هر گاه
وقت احتضار وی رسید وصیت نمود که به نهند آنرا در کفن خود و سینهٔ خود پس همچنان
کردند وصفت آن مثل برگ در اتقن یا در اتقن بمنزله کف بوده است فقط

فائده

مروی است در حدیث شریف که حقتعالی پسند نمود از شهرها چهار مکه
ونامیده میشود بلد و مدینه ونامیده میشود به نخله و بیت المقدس
ونامیده میشود به زیتونه و دمشق ونامیده میشود به تینه و پسند فرمود
از سرحدها میانه و ملک چهار اسکندریه مصر و قزوین خراسان
وعبادان العراق و عسقلان الشام واختیار کرد از چشمها چهار

عینان بحریان و آن هر دو چشمه نیسان و سلوان و عینان
نضاختان و آن چشمه زمزم و چشمه عکا است و پسندیده است
از انها چهار سیحان و جیحان و فرات و نیل مصر فقط

فائده

کسیکه می ترسد از نوشیدن آب بوقت شب پس گوید ایها الملأ انا ماء
بیت المقدس یقرأ السلام یعنی ای آب بدرستیکه آب بیت المقدس
می خواند بر تو سلام پس ضرر نخواهد داد آب نوشنده را فقط

فائده

مرویست از علی رضی الله عنه گفت که هر گاه که خواست الله تعالی زمین خلق نماید
بر انگیخت باد را بسوی آب پس مسح نمود باد آب را پس طاهر شد بر آب کف تقسیم نمود آنرا
بر چهار قسم از یک قسم مکه معظمه پیدا شد و از یک قسم مدینه منوره و از یک قسم بیت المقدس
و از یک قسم کوفه همچنین گفته شده است پس دیده شود در محل خود فقط

فائده

در فضایل بیت المقدس که آنرا چیده ام از چند جا بدرستیکه بشارت
داده شد در انجا زکریا بتولد یحیی علیهما السلام و ابراهیم علیه السلام

وشاره با اسحٰق و یعقوب علیهم السلام و مریم بر برگزیدگی او بر نساء تمام عالم و بحمل مریم
عیسی علیهما السلام و ولادت عیسی او و رویانیدن نخلهٔ مریم و بار آوردن نخل مریم بر طبق
کلام نمودن عیسی علیه السلام در مهد و داده شدن او نبوت و حکم کردن در زمان طفلی و زنده
نمودن اموتی را و کردن او عجایب را و دمیدن عیسی در طیر و فرود آمدن مائده بروی و امداد او
بروح القدس و نداد ادن جدهٔ عیسی از جانب مادر برای مادر او و رفع عیسی بسوی آسمان
و فرود آمدن او از انجا و کشتن او دجال را و دفن او و مادر او در بیت المقدس کما قیل
و مقبول شدن توبهٔ داؤد سلیمان علیهما السلام و داخل شدن فرشتگان در محراب بر داؤد
علیه السلام و نرم کردن آهن برای وی و مسخر شدن کوهها و پرندگان همراه او و فهمیدن
داؤد و سلیمان علیهما السلام گفتگوی پرندگان و کفیل شدن زکریا مریم و بودن میوه
بی موسم نزد یک مریم و نگهداشته شدن او از دخول دجال و از یاجوج ماجوج
و رفع شدن تابوت و سکینه از وی و فرود آمدن سلسله بسوی بیت المقدس
و رفع آن از انجا و بشب رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب معراج به بیت المقدس
و رفتن آنحضرت بسوی آسمان و بازگشتن او به بیت المقدس و نماز خواندن آنحضرت
با مامت با انبیا و غیره در انجا و دیدن حور العین در آن و دیدن آنحضرت مالک خازن
نار را و فرستادن بهشت برای او و شفاعت از فرشتگان برای کسیکه مینماید در آنجا

و نظر فرمودن حق تعالی هر روز بسوی سکنهٔ آنجا بخیر و بخشودن گناهان آنها و میگردانیدن
روزی های آنها و گشوده شدن دروازهٔ جنت بروی که روشن میشود برای انداختن نور
و رحمت بسوی آن گشاده شدن دروازه از آسمان بمقابلهٔ آن و بخشش گناهان یکسیکه نماز
میخواند دران یا کسیکه صدقه میدهد دران یا کسیکه زیارت سازد او را اگرچه یک
روز باشد و مضاعف بودن نماز شمار یا پنصد در غیر دو سوای مسجد الحرام
و مسجد مدینه و گفته شده است که ثواب از پانصد نماز هم زیاده است و عدم سوال منکر و
نکیر و عدم ضیق قبر یکسیکه دران جا مدفون شود و بخشایش گناه او و نجات یافتن ابراهیم
و لوط از قوم او و وجود صخره در آنجا که از جنت است و بدرستیکه بیت المقدس قبلهٔ
انبیاست از وقت آدم همچنانکه گفته شده است و بدرستیکه داخل میشود هر روز هفتاد
هزار فرشته که تسبیح و تهلیل و حمد الهی میگویند و باز برمی آیند از انجا پس داخل میشوند در انجا
تا روز قیامت و بیت المقدس محل نفخ اسرافیل در صور است صخرهٔ آن در مکان قبلیست
است در قول حق تعالی و استمع یوم ینادی المناد من مکان قریب پس خواهر گفت اسرافیل
ایتها العظام النخرة و الجلود الممزقة و الشعور المتفرقة ان الله
یامرک ان تجتمعی و تأتی للحساب یعنی ای استخوانهای بوسیده و پوستهای دریده
و موهای پریشان شده بدرستیکه حق سبحانه و تعالی امر میکند شما را که جمع شوید برای سوال حساب فقط

ف

آیهٔ شریفه یوم ینادِ المنادِ در پارهٔ بست و ششم حمٓ در آخر سورهٔ قاف واقعست تفسیر
در جلالین چنین مذکورست واستمع یا مخاطب مقولی یوم ینادِ المنادِ
اسرافیل من مکانٍ قریبٍ من السماء وهو صخرة بیت المقدس اقرب موضع
من الارض الی السماء یقول ایتها العظام البالیة والاوصال المنقطعة و
اللحوم المتمزقة والشعور المتفرقة ان الله یامرکن ان تجتمعن لفصل القضاء
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد واستمع وگوش فرادار وبشنو مدار یوم ینادِ المنادِ
روز یکه ندا کند ندا کنندهٔ یعنی اسرافیل علیه السلام من مکانٍ قریبٍ
از جای نزدیک یا آسمان یعنی صخرهٔ بیت المقدس از همه زمین بهجده میل نزدیک تر است یا
آسمان گفته اند مکان قریب بدان معنی است که آواز او بهمه جا برسد واز هیچ موضعی دور
نبود و در خبر است که اسرافیل علیه السلام بالای صخره انگشت در گوش کند و گوید ای
استخوانهای ریزنده وای گوشتهای از هم رفته وای موی های پریشان شده
خدای تعالی می فرماید که همه جمع شوید برای قضا و جزا فقط

فایده در دعاے عرش و فضائل آن

مرویست از رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت مرا جبرئیل علیه السلام ای محمد

هر کسی که بخواند او را در مدت عمر خود حشر او خواهد نمود الله تعالی در روز قیامت
در حالیکه روی او روشن خواهد بود مثل نور ماه کامل تا اینکه گمان خواهند کرد مردم که او نبی است
یا فرشته و خواهیم ایستاد من و تو بر قبر وی و آورده خواهد شد بسوی او براقی از جنت که سوار
خواهد شد بروی برای اینکه در جنت بیاید بغیر حساب و عذاب خواهد گذشت بر صراط
مثل برق خیره کننده بینائی اگرچه خواهد بود بر آن اوگناهان زیاده از آب دریاها و قطره
بارش و برگ درختان و ریگ و سنگریزها و نوشته خواهد شد برای او ثواب یکهزار
حج و یکهزار عمره مبرور و اگر خایف او را بخواند امن خواهد داد او را الله تعالی
اگر تشنه باشد سیراب خواهد کرد الله تعالی یا اگر گرسنه است خواهد خورانید او را یا برهنه
است خواهد پوشانید او را الله تعالی یا بیمار است شفا خواهد داد او را الله تعالی
یا مریض دم کند یا طلب نماید حاجتی از حوایج دنیا و آخرت اجرا خواهد کرد او را بر وفق
مراد او یا ترسنده از دشمن یا پادشاه کفایت خواهد نمود حق تعالی شر او را باز خواهد داشت
او را از رسیدن بسوی آن او فی یا ضرری از خلق خدا یا فرضدار است او را خواهد کرد
الله تعالی دین او را و محتاج نخواهد شد بسوی کسی و اگر خواهد داشت همراه خود صاحب آفت
صحیح خواهد شد و اگر زوجه خواهد داشت آمرزوج او اکرام خواهد کرد و امن خواهد یافت از
جن و انس سرکشان و شیاطین و دروها و بیماریها اگر غایب است بسلامت رد کرده خواهد

بسوی اہل خود و مغفرت خواہد طلبید برای خواندہ آن ہر کسکہ از انس و جن یا فرشتہ آنرا
بشنود و برکت میدہد اللہ تعالی در عمر وی و کسیکہ پنج بار بخواند در خواب از زیارت حضرت
مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم مشرف خواہد شد در ہمان شب گفت ابو بکر رضی اللہ عنہ بخواندم
این دعا را وقت شب نہ در روز نگر دیدم نبی علیہ الصلوۃ والسلام را و گفت عمر رضی اللہ عنہ
بخواندم این دعا را در حاجتی نگر قضای آن شدہ و گفت عثمان رضی اللہ عنہ کہ من حفظ
قرآن مجید می توانستم کرد پس شکایت ایشان پیش رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم بردم
آنحضرت مرا تعلیم این دعا فرمود پس بخواندم آنرا و یاد کردم آنرا و گفت علی رضی اللہ
عنہ بخواندم این دعا را نگر ظفر یافتم بر دشمن خود و مستقر می بودم باین دعا و گفت ہر کسکہ
بخواند و آنچہ سورہ کافرون و اخلاص و معوذتین سہ بار و بخواند این دعا پس کفایت
خواہد نمود او را حق تعالی از بدی ہر چیز یکہ خواہد یافت و مامون خواہد کرد او را اللہ تعالی
از ہر آفت و از بدی ہر ظالم و خواہد داد ہمہ چیز یکہ خواہد خواست و پیش دعای
مذکور مثل خواندن است ہر کسکہ بر سر خود داشت و بخواہید باز خواہد داد اللہ تعالی
او را آنچیکہ ببرقت رفتہ است از مال وی و کسیکہ گریختہ باشد از بندگان وی
و اگر بخواند بر آب جاری بایستد و اگر بخواند بر آتش فرو نشیند و اگر بر کوہ
بخواند پارہ پارہ شود و کسیکہ بخواند ہفت بار و واجب بودہ باشد بر وی نماز ہا

شمار آن معلوم نباشد مخواهد کرد و الله تعالی از وی نوشته خواهد شد پس می باید
پس نماز شام و کسیکه بخواند در رکعت اول بار دوم در هر رکعت پنجاه سوره فاتحه یکبار
سوره اخلاص یکبار و بعد سلام دعا بخواند بمطلب خود خواهد رسید از هر چیز که خواسته است
در دنیا و آخرت و دران فضایل است که شمار آن کرده نیشود و بدرستیکه ختم
کردیم فضایل آنرا که ذکر کرده اند و حق تعالی توفیق دهنده است و آن عاجز این است

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله ثلاث مرات الملک الحق المبین لا اله الا الله الحکم
العدل المبین ربنا ورب اباءنا الاولین لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر والیه المصیر وهو علی کل شیء قدیر ربنا لستعین ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم لا اله الا الله شکرا لنعمته
لا اله الا الله اقرارا بربوبیته وسبحان الله تنزیها لعظمته
اسألک اللهم بحق اسمک المکتوب علی جناح جبرئیل علیک
یارب وبحق اسمک المکتوب علی میکائیل علیک یارب وبحق

اسمك المكتوب على جبهة اسرافيل عليك يارب وبحق اسمك
المكتوب على كف عزرائيل عليك يارب وبحق اسمك الذي
سميت به منكرا ونكيرا عليك يارب وبحق اسمك استرار عبادك
عليك يارب وبحق اسمك الذي تم به الكلام عليك يارب
وبحق اسمك الذي تلقاه ادم لما اهبط من الجنة فناداك
فتاب عليه دعاءه عليك يارب وبحق اسمك الذي ناداك به
شيث عليك يارب وبحق اسمك الذي سميت به حملة
العرش عليك يارب وبحق اسمائك المكتوبات في التوراة
والانجيل والزبور والفرقان عليك يارب وبحق اسمك الى
منتهى رحمتك على عبادك عليك يارب وبحق تمام كلماتك
عليك يارب وبحق اسمك الذي ناداك به ابراهيم فجعلت النار
عليه بردا وسلاما عليك يارب وبحق اسمك الذي ناداك
به اسمعيل فجئته من الذبح عليك يارب وبحق اسمك الذي
ناداك به ايوب فكشفت ضره عليك يارب وبحق اسمك
الذي ناداك به هود عليك يارب وبحق اسمك الذي

ترجمهٔ دعای عرش بفارسی

یعنی شروع مینمایم بنام خدائیکه مهربان است رحم کننده نیست که امم معبود بغیر الله سبحانه باز خواند
بادشاه راست هویدا نیست معبودی بجز خدا حکم کننده داود و سلیمان و استوار پروردگار
ماست و پروردگار پدران اولین ما نیست معبودی جز تو پاک ذات تست بدرستیکه من از ستمکاران
نیست معبودی غیر خدا نیکی شکر او نیست برای اوست ستایش برای اوست زنده و میماند
و می میراند و اوست زنده همیشه گاهی نمی میرد بدست اوست خیر و بسوی اوست بازگشت
و او بر همه چیز توانا است و باو مدد میجوئیم و نیست بازگشت و نه قوت مگر بخدای بلند مرتبه
نیست معبودی غیر خدا اشکر مینمایم بربوبیت و نیست معبودی جز خدا اقرار مینمایم بپروردگاری
او پاکیست خدا پاکیزگی برای بزرگی او میخواهم ای بار خدا بحق نام تو که نوشته شده است
بر بازوی جبرئیل بر توای پروردگار من بحق نام تو که مکتوب است بر میکائیل بر توای پروردگار
من بحق نام تو که مکتوب است بر بازوی اسرافیل بر توای پروردگار من بحق نام تو که مکتوب
است بر بازوی عزرائیل بر توای پروردگار من بحق نام تو که نام کرده باآن منکر و نکیر را بر توای
پروردگار من بحق نام تو و آنرا که زنده نمود بر توای پروردگار من بحق نام تو که تمام شده
بآن کلام بر توای پروردگار من بحق نام تو که ملائکه ستوده است آنرا آدم
بر او داود و بر او ستار بحق نام تو که بآن اجابت نمودی دعا را بر توای

ترجمهٔ دعا بفارسی

پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آبان شیث برتوای پروردگار من و بحق نام تو که نام
نهادی یاران پیروان ترا برتوای پروردگار من و بحق نامهای تو که نوشته شده است
در توراة و انجیل و زبور و فرقان برتوای پروردگار من و بحق نام تو نهایت رحمت تو
بر بندگان برتوای پروردگار من و بحق [illegible] برتوای پروردگار من و بحق نام تو که
ندا نمود ترا آبان ابراهیم پس گردانیدی تو آتش را بروی سرد و سلام برتوای پروردگار من
و بحق نام تو که ندا نمود ترا آبان اسمعیل پس بخجلت دادی تو او را از زنجیر برتوای پروردگار من
و بحق نام تو که ندا نمود ترا آبان اسحق پس قضای حاجت او کردی برتوای پروردگار من و بحق
سه تو که ندا نمود ترا آبان یعقوب برتوای پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آبان یعقوب
پس برگردانیدی تو بینائی او را و فرزند او یوسف برتوای پروردگار من و بحق نام تو که
ندا نمود ترا آبان داود پس گردانیدی او را خلیفه در زمین و نرم کردی برای او آهن را بدست
او برتوای پروردگار من و بحق نام تو که بخواند ترا آبان سلیمان پس دادی او را ملک زمین را
ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آبان ایوب پس بخجلت دادی او را از غم که
بود در تن او برتوای پروردگار من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آبان عیسی بن مریم پس زنده نمودی
برای او مرده را برتوای پروردگار من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آبان موسی بر کوه طور که
ترا برطور برتوای پروردگار من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آبان آسیه زن فرعون پس دادی

آنرا جنت برتوای پروردگار من وبحق نام تو که ندانمود ترا بان نبوا اسرائیل هرگاه ایستجاوا
نمودند دریارا برتوای پروردگار من وبحق نام تو که نمود ترا بان خضر هرده
جانب برتوای پروردگار من وبحق نام تو که ندانمود ترا بان محمد صلی الله علیه وسلم هرده فا
پس نجات دادی آنرا برتوای پروردگار من تو کریم اسبرستی وکفایت میباید ما را الله تعا
وبهترکارساز است وفیت بازگشت وقوت مگر بخدای بلند بزرگ ورحمت بفرست
الله تعالی بر سردار ما محمد وبر آل واصحاب وی وسلام فقط

ف

آیه شریفه واقعست در اقترب پاره هفدهم سوره انبیا در رکوع ششم آن وعای مونس
در بطن ماهی تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است ای بان لا اله الا انت
سبحانك انی کنت من الظلمین فی ذهابی من بین قومی بلا اذن فقط
ودر تفسیر حسینی همینویسد ان لا اله الا انت بانگفت هیچ معبودنیست مگر تو سبحانك
پاکی تو ازانکه درچیزی عاجز شوی انی کنت بدرستیکه من هستم از ظالمین
از ستمکاران برنفس خود که بمهاجرت مبادرت کردم ودر انوار از حضرات سیه
صلی الله علیه وسلم نقل میکنند که هیچ کرب وشدتی را بدین دعا نخواند الا که اجابت کند مراورا فقط

فائده

پرسیدند دانشمندان یهود امام علی رضی الله عنه را پس گفتند باو که خبر ده ما را
از آسمانها و چیزیکه بزرگتر از انهاست و از زمین و چیزیکه گشاده تر است
ازان و از آتش و چیزیکه گرمتر است ازان و از باد و چیزیکه سریع تر است ازان
و از دریا و چیزیکه غنی تر است ازان و از سنگ و چیزیکه سخت تر است ازان
و از چیزیکه می بمیرد آنرا اندیشه نمی بیند آنرا الله تعالی و از چیزیکه آن برای خداست و نه
چیزیکه برای خداست و از چیزیکه در میان ما و در میان خداست و خبر ده ما را از چیزیکه میگوید
اسپ در آواز خود و شتر در آواز خود و گاو در بانگ خود و خر در آواز خود و گوسفند
در آواز خود و سگ در آواز خود و روباه در آواز بلند خود و گربه در آواز خود و شیر
در آواز خود و زاغ در بانگ خود و راغ در آواز خود و بوزینه در آواز خود و کبوتر
در آواز خود و غوک در بانگ خود و بط در آواز خود و دراج در آواز خود و قمری
در آواز خود و قبره در آواز خود و بخشک در آواز خود و بلبل در آواز خود و مرغ
در آواز خود و مادهٔ مرغ در آواز خود و آتش در زبانهٔ خود و باد در وزیدن خود
و آب در آواز خود و زمین در کلام خود و آسمان در ابر خود و دریا در برانگیختن خود
و خورشید در روشنی خود و قمر در روشنی خود و از سر و نام صلی الله علیه وسلم
چند نامهای ذات مبارک سروی شده و قرآن بچه سبب نقرا نا یه شد

و شمار ممسوخین چند بوده است و سبب مسخ بعضی از امتهای سابقه چه بوده است پس
اگر جوابات آنهمه سوالات مذکوره خواهی داد اقرار خواهیم نمود و همه را بدستیکه شما
برحق هستید وگرنه اقرار خواهیم کرد که تحقیق که بر باطل هستید پس فرمود حضرت علی
کرم الله وجهه تحقیق که نزد من شصت باب است از علم هر یک باب از آنها محتاج است
بسوی هزار بار از کاغذ پس هر سید از ما آنچه میخواهید پس بدرستیکه جواب شما از من آسان
تر است بر من و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس شروع نمود
حضرت مرتضوی باداء جواب آن فرمود اما چیزیکه بزرگتر است از آسمان
بهتان بر باری است و اما چیزیکه کشاده تر از زمین است پس حق است و اما چیزیکه
گرم تر است از آتش دل حریص است بر جمع مال و اما چیزیکه سریع تر است از هوا
دعای ستم رسیده است و اما چیزیکه غنی تر است از دریا پس دل صابر است و اما
چیزیکه سخت تر از سنگ است دل بدکار است و اما چیزیکه می مینیم آزاد و نمی بینید
آنرا الله تعالی پس روی کافر است و عمل او و اما چیزیکه آن برای خدا است پس
روح است و اما چیزیکه او برای ما است پس عمل ما است و اما چیزیکه در میان ما و در میان
خدا است پس از طرف ما دعا است و از وی اجابت و اما اسب پس میگوید
اللهم اعز المسلمین و اخذل الکافرین یعنی ای بار خدایا عزت ده

مسلمانان را دفع و گذار کافران را و اما شر میگوید عجبا لمن عدم القوت
کیف یستطیع السکوت یعنی عجب است برای کسیکه نیافت قوت چگونه
سکوت خواهد نمود و اما گاه میگوید یا غافل لك فی الموت شغل شاغل یا غافل
انت عن قلیل راحل یا غافل کلما قدمته حاصل و ستلقی غدا
ما انت عامل یعنی ای غافل برای تست در موت کار بسیار دارنده ای غافل تو
در زمان کمتر کوچ کننده هستی ای غافل حاصل خواهد شد ترا آنچه پیش فرستاده و قریب است
که ملاقی خواهی شد فردا بآنچه یکه تو عمل نمودی و اما حارس میگوید اللهم اعن المکاسر و کاسبه
ای بار خدایا دور کن از رحمت خود خراج خور را جب گیرنده و کسب او را و اما
گورکن میگوید یا موت ما افجعك یا موت ما اشجعك یا موت ما
اقطعك یا ابن ادم ما اغفلك یعنی ای موت چه دردناک هستی ای موت
چه بیرحمی ای موت چه قاطع رحم هستی ای فرزند آدم چه غافل هستی اما سگ میگوید
الهی رحمانی محرومم فارحم من یرحمنی ای بار خدایا من بی نصیب هستم پس
رحم کن کسی را که او بر من رحم میکند و اما روباه میگوید یا قاسم الارزاق اکفلنی
لطلب ما اتحمت یعنی ای تقسیم کننده روزیها بسنده باش مرا در طلب چیزیکه
در حصه من کرده چه من اگر بفانیقه اشهر ایات من التمر راهستم

یعنی بهتر شنیده او میخواند ده آیه از تورات و اما شیر میگوید یا من خضعت له الصخور
الصم الصلاب سلطنی علی من یعصیك فی النور والظلمات
یعنی ای کسیکه فروتنی کرد برای او سنگهای بزرگ سخت مسلط کن مرا بر کسیکه عصیان
مینماید ترا در نور و تاریکیها و اما نرس پس میگوید عش ماشئت فانك میت
واحب ماشئت فانك تارکه واحب من شئت فانك مفارقه
یعنی زندگانی کن تا آنکه میخواهی تو میت هر چی و جمع کن چیزیکه میخواهی هر کسیکه بگذارنده
آنرا او دوست دار آنچیکه میخواهی بدرستیکه تو جدا شونده آنرا و اما غراب پس میگوید
یا معشر الامم احذروا زوال النعم یا معشر الامم احذروا
نزول النقم ای گروه امتها بترسید زوال نعمتها را ای گروه مردم بپرهیزید
فرود آمدن عقوبتها را و اما موش گیر میگوید البعد عن الناس انس لمن عقل
یعنی دوری از مردم انس است مر آنکسیکه عقل دارد و اما کبوتر میگوید صلوا من قطعکم
واعفوا عن ظلمکم واعطوا من حرمکم وکلموا من هجرکم
تکون الجنة مسکنکم یعنی صله رحمی نمائید با کسیکه قطع رحم کند شما را و عفو کنید از کسیکه
ظلم نماید بر شما و ببخشید کسی را که محروم کند شما را و کلام نمائید با کسیکه بگذاشت شما را خواهد شد
مسکن شما جنت و اما کرکس پس میگوید سبحان من یسبح له ما فی البحار سبحان

سبح له ما فی ارض و سر الجبال سبحان من یسبح له ما فی القفار
سبحان من یسبح له کل ذی شفة و لسان پاکی میگویم برای کسیکه
تسبیح میکند برای او چیزیکه در دریاهاست پاکی میگویم برای کسیکه تسبیح میکنند برای او بر کوهها
تسبیح میکنم برای کسیکه تسبیح میکنند برای او چیزیکه در بیابان بی آب است پاکی مینمایم برای کسیکه
تسبیح شد برای وی هر صاحب لب و زبان و آما بعد پس میگوید رب انی ظلمت
نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت یعنی ای پروردگار من
بدرستیکه ظلم نموده ام بر نفس خود پس بیامرز مرا پس تحقیق که نمی بخشد گناهان را
مگر تو و آما دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی و علی الملک احتوی
یعلم ما تحت الثری یعنی رحمن بر عرش راست شد و بر ملک احاطه کرد
میداند چیزی که زیر زمین است و آما قمری میگوید قرب الاجل
و نات الامل و حصل العمل یعنی نزدیک شد میعاد و رفت امید و
حاصل شد کار و آما قبره میگوید اللهم العن مبغضی محمد و ال محمد
یعنی بار خدایا لعنت کن بغض دارندگان محمد و آل محمد را صلی الله علیه وسلم
و آما کنجشک میگوید یا عالم السر و النجوی و کاشف الضر و البلوی
سلطانی علی زرع من لا یؤدی حقك یعنی ای دانسته پوشیده

وظاهر و کشانیده گزند و بلوی مسلط کن مرا بر زراعت کسیکه ادا نمیکند حق تو
و آه بلبل میگوید شکرت نعمته اذ کفانی من الدنیا شمرة فعلی
الدنیا العفا شکر کردیم نعمت او را چون کفایت نمود مرا از دنیا
ثمره پس همه دنیا خاک است و اما دیک یعنی خروس میگوید سبوح قدوس
رب الملائکة والروح اذکروا الله یا غافلین پاک و بسیار پاک است
پروردگار فرشتگان و روح ای غافلین یاد حق تعالی کنید و اما دجاجه
یعنی ماکیان پس میگوید اللهم انک الحق ووعدک الحق یعنی ای خدایا
تو حق هستی و وعده تو حق است و اما آتش میگوید اللهم انی استجیرک
بک من نار جهنم یعنی ای بار خدایا من پناه میجویم بتو از آتش دوزخ و اما
باد پس میگوید انی مامورة فالعن من یشتمنی بدرستیکه
من مامورم پس لعن میکنم کسی را که دشنام میدهد مرا و اما آب میگوید سبحان
من هو سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو یعنی تسبیح میکنم
تسبیح کردنی به کسیکه او پاک است کسیکه نمیداند که او چگونه است مگر او و اما
زمین هر روز میگوید یا ابن آدم تمشی علی ظهری و مصیرک الی
بطنی یا ابن آدم تذنب علی ظهری ثم یاکلک الدود فی بطنی

یعنی فرزند آدم میروی بر پشت من و باز گشت تو بسوی شکم تست ای
فرزند آدم گناه مینمائی بر پشت من باز میخورد ترا کرم در شکم من و اما آسمان
پس میگوید در هر روز اللهم انی اشهدک علی کل من کان تحتی
یعنی ای بار خدایا بدرستیکه من گواه میسازم بر هر کس که باشد زیر من و اما دریا
میگوید اللهم اذن لی ان اغرقک من تغضب یعنی ای بار
خدایا اذن ده مرا بانکه غرق نمایم کسی را که غضب می نماید بر تو و اما شمس
میگوید وقت غروب اللهم انی اشهدک علی کل من وضع
نوره علیه یعنی ای بار خدایا بدرستیکه من شاهد میسازم هر کسیکه می افتد
نور من بروی و اما مهای پاک آنحضرت علیه الصلوة والسلام ده نام است
یکی از ان محمد است که برآورده است آنرا الله تعالی برای او از اسمهای خود
که محمود است دیگر احمد است زیرا که او مشتق از حمد است سوم بشیر است
زیرا که او بشارت میدهد مومنین را بجنت چهارم نذیر است زیرا که می ترساند
کفار را بآتش پنجم وحید است زیرا که مردم مقتدای او را یکتا میگویند بدعوت او
ششم ثابت است زیرا که الله تعالی او را ثابت داشته است بنبوت وی
اسلام را هفتم قاسم است زیرا که الله تعالی بروز قیامت بآنحضرت تقسیم خواهد کرد

درمیان بهشت و دوزخ هشتم حاشر است زیرا که مردم جمع کرده خواهند شد
بروز قیامت پس آنحضرت نهم ماحی است زیرا که الله تعالی محو خواهد نمود
بسبب آنحضرت گناهان توبه کنندگان را دهم مبیض است زیرا که الله تعالی
سفید خواهد نمود ببرکت وی روهای مسلمانان را و اما قرآن پس نامیده
شده است بآن نام زیرا که قایم مقام توراه و انجیل و زبور است در
کثرة قرأت و معنی و اما ممسوخین از بنی آدم بیست و نه بوده اند فیل و خر پس
و خرگوش و مار و گرازه و خوک و بوزنه و عنکبوت و مرو و ماه
و سرطان و سنگ پشت و دب و سر یعنی زنبورها و نرهره
و سمیل و دعموص یعنی کرمی که غوطه میزند در آب و می برآید و وطواط
یعنی فراشتوک و زاغ و عقعق یعنی زاغ دشتی و فاخته و عنقا
و پشه و کهشک و موش و بوم و هامه یعنی جانوری که زهر دارد
و قنفذ یعنی خارپشت و دمام و حرث و سوسمار فاما فیل
پس مردی بود که ما بهایم وطی میکرد و اما خر پس وطی میکرد با مردم
و اما خرگوش او زنی بود که نه از جنابت غسل میکرد و نه از حیض و اما
عقرب مردی بود که سلامت نمی ماندند مردم از زبان او و اما خنزیر

ازانها بود که چهل روز مائده خوردند و بودند آنها صد کس پس کفران کردند از مائده و اما
بوزنه از انها بود که از حد در گذشتند در حق روز شنبه و آنها پنجاه مرد بودند از قوم یهود
و اما عنکبوت پس او زنی بود که نبرد خود سحر کرد و همچنین هر یکی را سببی است فقط

فائده

دیده شد در خواب آزموده شد پس صحیح شد و آن اینست وقتیکه ظلم نماید کسی بر تو بنویس
بر کاغذ چهار گوشه هد هد هد هد هد و هر جانبی از جوانب کاغذ
و تحت هر واحد اللهم اهد و اهج الظالم لعبدك فلان بن فلان
الذي كان سببا لايجاده يارب عباده - و ۲ - و ۳ - و ۴ - همچنین
یعنی ناچیز کن و محو کن ظالم را برای بنده تو که فلان ابن فلان است همچنین کس که او
سبب است برای ایجاد ظلم ای پروردگار بندگان خود پس بُرد آن کاغذ را بدو
نصف و بیندازد آنرا در دریا بدرستیکه تو خواهی دید عجب و الله اعلم فقط

۴ ظاهراً از اعداد شماره بنویسد بجهت شماره ۱۲

الحمد لله والمنة که ترجمه کتاب نوادر شیخ
احمد شهاب الدین قلیوبی رحمة الله علیه
بپایه اختتام در
رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

سیمه علی ترجمه حکایات القلیوبی علیه الرحمة

از انجاکه والد راقم حقیر غفرهما الله القدیر بعضی از لطایف بدیعه وظرایف بلیغه که بقلم خود بحیز تسطیر آورده بود مذنظر بمناسبت مقام در اینجا بقید تحریر درآورده شد تا ناظرین باتمکین را از ان حظ وافر ولطف متکاثر حاصل گردد فقط

لطیفه ۱ در حیله شرعی

در معارج النبوة مذکور است که وقتی سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم عمر وابن العاص را بامارت ناحیتی نامزد فرمود او در آن ناحیه از غایت غلبهٔ برودت هوا نماز صبح باوصف حالت جنابت بدون غسل ادا کرد چون مردم آنجا بحضور آن سرور مشرف شدند حقیقت حال عرض کردند حضرت بجانب عمر وابن العاص متوجه شده استفسار فرمود عرض کرد که خدای تعالی در تنزیل عزیز خود نفرموده ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة حضرت تبسم نمود ونظر حاضران مخاطب گشته فرمود که به بینید این آیه کریمه بر کدام محل بود وبر چه موقع فرود آورده فقط

لطیفه ۲ مضحکه

روزی حضرت سرورِ عالم صلی اللہ علیہ وسلم مخاطب بصحابہ شدہ فرمودند کہ ہرگاہ ولد از بطنِ مادر بوجود می آید حق سبحانہ تعالی دو فرشتہ را برگمارد کہ یکی موضع تولد را فراخ میکند و دیگری اندمال می بخشد یکی از صحابہ برخاست و عرض کرد کہ یا رسول اللہ فرشتہ کہ اندمال میکند بخانہ من نیامدہ حضرت تبسم فرمود فقط

لطیفه ۳ محتوی بر جوابِ نفیسه

مخضبی معمر با ریش سفید می گفت کہ شما بزرگید او گفت کہ ترکِ خضاب کنید شما ہم مثلِ من بزرگ خواہید شد فقط

لطیفه ۴ مشعر بر مضمونِ وحدتِ وجود

فیلِ مستی از اختیارِ فیلبان بدر رفت و جائی رسید کہ مجذوبی در آنجا نشستہ بود ہر چند مردم غوغا کردند و فیلبان نیز از بالا بانگ بر زد کہ فیل مست است و در اختیارِ من نیست از انجا برخیز و کنارہ گیر مجذوب مقولۂ صوفیہ بر زبان آوردہ کہ ہمہ اوست و از انجا تجاوز نکرد تا آنکہ فیل در رسید و آنرا در خرطوم پیچیدہ از ہم دریدہ بیفگند اخت مردم تاسف کردند فیلبان گفت کہ مجذوب ناقص بود کہ فقط فیل را ہمہ اوست دانست و مرا از ان خارج کرد و اللہ مرا ہم اگر شامل می نمود ہرگز حالتِ او باین نوبت نمیرسید فقط

لطیفه ۵ معجبه

میر جهانگیر علی المخاطب بروشن الدوله مرحوم کهین فرزند غفران منزل ماخواهر عم خود
که از بس قصیر القامت بود فرمود که بنشینید یکی از ندما گفت که استادن ایشان
حکم نشستن دارد خیلی باستماع اینمعنی مرحوم موصوف محظوظ شدند فقط

لطیفه ۶ در تشبیه نفیس

وقتی میر تهنیت علی خان مرحوم مخاطب بغفران مکان از دربار پدر خود یعنی غفران منزل
علیه الرحمه معاودت نمودند چونکه پیاده پا بود حواشی نمیگذاشتند که دیگری بقرب
شان تواند رسید شمس الدین خوشنویس فرزند نادر قلم مرحوم که استاد بود گفت
عجب مردم خیره و اجلاف اند که اهل کمال را نزدیک آمدن نداده خود با میخزند یکی از
ظرفا گفت که حواشی نزد آقا حکم اعراب کلمه میدارند اگر آنها دور باشند غلطی کلمه ظاهر است
صاحبزاده اینمعنی شنیده بسیار منبسط شد و خوشنویس نیز معقول گردید فقط

لطیفه ۷ مضحکه

محمد فخر الدین خان المخاطب بشمس الامرا امیر کبیر مرحوم بصدر الدین علی خان
مرحوم مصاحب خود فرمودند که پاجامه برادرزاده شما بس چرکین و کهنه است
فرود آرند عرض کرد که پاجامه فرود آوردن کار زوجه اوست نه بنده فقط

لطیفه ۸ در مناسبت اسمای روز

روزی با نظرف ماکجر آمد عوبو دیم و گنگا نامی طوایف را که با نیظرف نیامد در آن جلسه طلبیده بودند و در آمدنش درنگ بوقوع آمد صاحب دعوت اضطراب میکرد نظر الفی که حاضر وقت بود گفت که ماکجر احایل است گنگا چگونه خواهد آمد فقط

لطیفه ۹ در پاسخ معقول

ماه لقا معروف بچنداد در ارباب نشاط بحاضر جوابی و لطیفه گوئی نظیر و بدیل خود نداشت وقتی در محفل امراد آمد و لونگ حضبتش در دامن بند شده تا بفرش رسید بهرام الملک مرحوم از تمسخر گفت که چنداجی جوڑہ شما همراه می آید چنداقی الیدگفت الحمد لله که جوڑہ من دامنداراست و جوڑہ شما در بغل خدمتگار فقط

لطیفه ۱۰ سپاهی

وقتی بدربار از بهرام الملک مرحوم بادی با و از بر آمد از غایت خجالت سپری که بدست داشت بران از انگشت می سود که تا از آواز آن مردم در غلطی افتند سپاهی در انجا نشسته بود گفت که نواب در آواز چرم زنده و مرده بسیار تفاوت است فقط

لطیفه ۱۱ در مناسبت کلام

روزی غمران منشی در ایام بهار لاله بر بنگلهٔ چوبین بر آمده تفرج میفرمود غلام حیدر خان

مخاطب بجوة الدولہ ولالہ ایسری پرشاد کہ خیلی تقرب حضور پرنور میداشتند باریابی بعد برخاست ہردو فرود آمدند اتفاقاً جنت خانم مرحوم غلطیدہ در خیابان افتاد ایسری پرشاد گفت کہ جنت شما نافرمانی نمود خان مرحوم گفت کہ لالہ را دیدہ فقط

لطیفہ ۱۲ در حسن جواب

یکی از اہلکاران نواب سعادت علی خان مرحوم رئیس اودہ در ہنگام پیری بر طرف شد عرضی نوشت و مقولۂ سعدی علیہ الرحمۃ استشہاد آورد بیت چو بدل تو کردم جوانی خویش بہنگام پیری مرا نم زپیش ۔ نواب بر پیشانی عرضی ہم از شعر سعدی جواب نوشت بیت زنہیست کہ مالکان تحریر ۔ آزاد کنند بندۂ پیر ۔ فقط

لطیفہ ۱۳ در ثبوت عشق

وقتی نزد غلام سید خان مرحوم مخاطب بارسطو جاہ مدار المہام دکن حفظہ اللہ عن الحوادث والفتن محفل مشائخین منعقد گردیدہ بود مدار المہام سوال کردہ کہ جمہور صوفیہ بر لفظ عشق می نازند و حالانکہ در قرآن مجید جائی لفظ عشق و رود نیافتہ یکی از انہا گفت کہ نواب صاحب لفظ عشق در قرآن شریف موجود ما از نظر کوران مفقود مدار المہام گفت کہ کدام جا دارد است بنمایند گفت نخواندہ اند ہم عشق کہ سراپا صورت عشق نمایان است فقط

لطیفه ۱۴ بلا قصد متکلم

حیدر نواز خان مرحوم مرد بهٔ غفران منزل محاذی دروازهٔ تهنیت مگر عرف لاله کوڑه مسجدی بنا کرده جمعه وقت اول نماز اکثری از مردم لشکر و خود محی الدوله احمد یار خان مرحوم صدر الصدور این مزربوم جمع شده بودند و جهت فراهمی دیگر مردم انتظار میکشیدند تا آنکه وقت زیاده منقضی شد آخر محی الدوله فرمودند که حالا بانگ نماز بدهند حیدر نواز خان بموذن گفت که اکنون اجازت صدر است بلا تامل برخیزند همگی مردم برین لطیف کلام که بی ساخته بر آمد تبسم و استعجاب تمام نمودند فقط

لطیفه ۱۵ در بدامتهٔ جواب

روزی خلد مکان علیه الرحمه و الرضوان بوقت باریدن باران بر سر کشیده در صحن دولتخانه میگذشت شاهزاده اعظم شاه عقبش میدر آمد چون در پناه مکان آمدند بادشاه باران خود نعمت خان عالی که در پیش حاضر بود سپرد و شاهزاده نیز باران خویش را حواله کرده پرسید که باریک خر باشد نعمت خان عرض کرد که نه پیر و شد بار دو خر است بادشاه باصغای آنمعنی بشاهزاده فرمود که ازین هزار مطایبه میکنید فقط

لطیفه ۱۶ در تلمیح باصفا

گویند که خلد مکان پیش یکی از مشایخ دکن باراده ملاقات خرامش فرمود مشایخ

دو فقیر خادم خود را بر دروازه نشاید که احدی را سوای بادشاه اندرون نیاید
مُدید چون بادشاه اندرون آمد بعد از معانقه و مصافحه فرمود که مصرع در درویش
را دربان نباید مشایخ فوراً مصرع دوم گفت مصرع باید تا سگ دنیا نیاید فقط

لطیفه ۱۷ در حال درویش صفا

پیر بادشاه یکی از مشایخ سکنه گلشن آباد المعروف بمیدک در عصر خود یگانهٔ دوران
وقتی نظام الدوله نیز نظام علی خان مرحوم او را دعوت فرمود گفت بر
رؤسا لازم که فقرا را بخانه خویش طلبند و فقرا را واجب که بمکان اغنیا نروند
شما از سنت خود اوا شدند و فقیر از سنت خود اوا شد فقط

لطیفه ۱۸ اغذا

رفعت الملک مرحوم امیری بود بلند بالا و قوی هیکل و بسیار زورآور و بسیار خوار
اتفاقاً بیمار شدند و چند روز پرهیز کردند مزاج بر سر راه آمد از طبیب گفتند که
از پرهیز تنگ آمده ام پروانگی قدری شیرینی بدهند طبیب ممانعت کرد
آخر باستبداد مریض اجازت خوردن نیم لڈو بداد مرحوم بلا زحمت
حکم داد که برو از حلوائی یگان لڈو که بمقدار یک و نیم آثار باشد
تیار کنانیده بیار لازم رفت و لڈوی کلان تیار کنانیده آورد

نواب حکم کردند که آنرا دو حصه کنند ملازم دست بران داشته زور کرد
نیمه حصهٔ کلان شد و نیمه حصهٔ خرد تبرسید که چه سزا خواهد یافت گفت باکی نیست
و مترس و نصف حصهٔ کلان بیارچون پیش آورد تمامه تناول نمودند فردای
آن طبیب حاضر شد دید که قاروره رنگین و نبض حدت اگین گفت که
شاید احتیاط پرهیز نکردند گفتند که من از نیم لڈو چیزی زیاده نخورده ام
و نصف برای شما نگهداشته ام پس ملازم را فرمودند که حاضر کن ملازم آنچه
باقی بود پیش آورد طبیب معاینه کرده حیران بماند فقط

لطیفه ۱۹ در سوال و جواب از آیهٔ قرانی

معلمی بشاگرد خود فرمود که این فرد قالیچه بردار و در آب کشیده بیار شاگرد
قالیچه برد و در آب چاه گذاشت بجرد تر شدن گران گشته از دستش بدر رفت
و در تهٔ آب نشست شاگرد صفر الید باز آمد استاد پرسید هل
آتاک حدیث الغاشیة شاگرد گفت و الناشرات غرقا فقط

لطیفه ۲۰ در نیت حقه کشی

رندی حقه در دست داشت حاضر جوابی پیش رفت و طلب حقه کرد
رند گفت اگر نیت کشیدنش میخوانی بتو دهم حاضر جواب نیت بخواند

اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ ۝ وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ۝ فقط

لطیفه ۲۱ در بدیهه گوئی شاعر

شاه جهان بادشاه نیزه بکف و او استاده بود میرزا ابو طالب کلیم شاعر روبرو شرف حضور داشت شاه فرمود که بدیهه شعری عرض کن که از آن صفت راکب و مرکوب و نیزه مشهود شود کلیم عرض کرد بیت نیزه بکف تو بر ستوری چو موسی و عصا و کوه طوری بادشاه بشاعر صله فراوان عطا فرمود فقط

لطیفه ۲۲ عبارت سکه

ملا نیر در عهد خلد مکان یعنی شاه عالمگیر که در فن نظم و نثر یگانه و بے نظیر بود سکه بادشاه بنظم در آورد بیت سکه زد در جهان چو بدر منیر پاک شاه اورنگ زیب عالمگیر بعد ملاحظه جلوه احسان پذیرفته حکم شد که برای زر سفید بدر منیر و برای زر سرخ مهر منیر کنند منیر امیدوار بود که در صله آن سرفرازی یابد هیچ مرحمت نشد مدتی خاموش ماند و آخر بذریعه باریابان بارگاه سلطنت معروضه گذرانید حکم شد که این صله کافی نیست که نام تو با نام ما بدولت معیت دارد فقط

لطیفه ۲۳ در تجنیس لفظی

در زمانهٔ راجه چندو لعل متوفی بسیاری از شعرای هند جمع شده بودند و هر شب محفل ایشان منعقد میشد روزی راجهٔ متوفی بجانب حافظ مشتاق دهلوی مخاطب گشتند و گفتند که شما در فوج شعرا فیل اید حافظ موصوف علی الفور بجواب پرداخت که همه ها را مهاراج کفیل اند فقط

لطیفه ۲۳ در تخلص شعرا

دو کس از شعرای زمانهٔ راجه چندو لعل متوفی باسم ذوالفقار علی خان همنام بودند و هر دو تخلص خود صفا[۱] میکردند فیما بین هر دو در محفل مهاراج برد واحد بودن تخلص نزاع واقع شد و هریکی بر بحال بودن تخلص خود اصرار میداشت چون از هر دو یکی قدیم بود و دیگری جدید و تازه از هندوستان بدکن آمده یکی از جلسا گفت که آنکه قدیم است از دو مردم شهر وقعیت دارند تخلص او بحال باشد و آنکه جدید است و هنوز در شهر منتشر نشده تبدیل تخلص بلفظ مرده[۲] بکنند مهاراج بخندید و با او رعایت ها فرمود فقط

لطیفه ۲۴ در حسن تاویل

هولی جشنی است که اهل هنود در ایام نوروز بعمل می آرند و دران برقص و سماع و رنگ پاشی و اجماع بسیار تکلیف بکار میرند خصوص نزد راجه چندو لعل متوفی

[۱] صفا بالفتح و تشدید فا کذا بخط بعض فضلاء هند و بخط بعض فضلاء ایران و هم کذا بخط المؤلف رحمه الله

[۲] مرده بالفتح و الضم و سکون الراء و فتح الدال و هاء التانیث کذا بخط المؤلف رحمه الله

آنقدر تکلف میشد که فریدی بران متصور نباشد روزی ابو احمد خان نامی از جلسای
راجه بستوفی در محفل خود بجمال افتخار بیان کرد که امشب مهاراجه بهادر بدست خود
برمن رنگ پاشی کردند حسین علی نام از اهل نوایت دران مجلس حاضر واز فن ظرافت
خوب واقف وماهر بود گفت که مغلی را دیدند که بینی او بریده شده بود همقومان
او بر او طعن وتشنیع میکردند مغل گفت که برمن تعریض نکنید که بینی من شاه بدست
خود بریده است ابو احمد خان چون این سخن بشنید خیلی منفعل گردید فقط

لطیفه ۲۴ در باب ایضاً

ابو احمد خان از روی حلیه رنگ رو سرخ وسفید داشت وموئیش سرخ وچشمش ازرق
بود وشمله کلاتون بر سر می بست وقبای مغلی در بر کرده بسلام ارسطو جاه میرفت
وقتی او را نواب فرمود که دستار تعلیق بر سر بسته بدربار می آمده باشد واز انجمعنی
خیلی بر خود بالیده پیش مردم ذکر کرد که نواب مرا اینچنین فرمودند کسی این حکایت
پیش حسین علی نقل کرد او گفت که درین حکم کدام افتخار ومحل نازش واعتبار است
مرا تحقیق رسیده که نواب درین روزها چهار غلام گرجی خریده اند وهر چهار همین
لباس متلبس ابو احمد خان بسلام میروند نواب را بسبب کبر سن تمیز نمی شود که
غلامان کدام اند وابو احمد خان کدام لهذا برای امتیاز ازانها حکم بستن دستار

فرموده است چون این سخن بگوش ابو احمد خان رسید بسیار جوشید و از
گفتهٔ خود منفعل و پشیمان گردید فقط

لطیفهٔ ۲۵ در تقلیب لفظ جنگ بازن

تیغ جنگ و سهراب جنگ باهم مباسطت میکردند وقتی یکی از عمدهای کلاه پوش
در حضور لامع النور آمده بود از سهراب جنگ پرسید که تیغ جنگ همین است گفت
آری تیغ زن همین است تیغ جنگ گفت که این حسن ظن ایشان است فقط

لطیفهٔ ۲۶ در حسن جواب بر وقت خود

سهراب جنگ بجانهٔ تیغ جنگ مدعو بود چون طعام پیش آوردند سماطی کشیدند که بهترین
بود سهراب جنگ گفت که این سماط[1] گاهی روی خانه گاز ندیده است اتفاقاً وقتی
تیغ جنگ بجانهٔ سهراب جنگ مدعو شد سماطی آوردند که بسیار سفید و پاکیزه بود تیغ جنگ
گفتند که این سماط گاهی روی طعام ندیده است فقط

[1] سماط بالکسر آنچه گسترند
و صف دوست زیران
گسترده طعام گسترده
منتخب اللغات

لطیفهٔ ۲۷ در استعانت بغیر خدا

ضعیفه پیش علم محرم دامن فراز کرد که نبیره مرا نیکو دارید مغلی از اهل علم در آنجا
بود شنیده گفت که ای مامک اما مان پسران خود را نیکو داشتن نتوانستند
این علیم بیچاره که بر نجی پیش نیست کی اولاد را بی رنج دینکو خواهد داشت فقط

لطیفه ۲۸ در حسن تعبیر خواب

هارون رشید در عالم رویا عزرائیل را علیه السلام دریافت و پرسید که از عمر من چند روز باقیست آن ملک مقرب دست برآورده اشاره به پنج انگشت خود کرد و غایب شد هارون بعد بیداری سخت در تشویش افتاد که ایا در زندگی من پنج روز باقیست یا پنج سال وزرا و امرا و علمای پای تخت همه گرد آمدند و در تعبیرش فرو ماندند از بیان هیچکس تسکین خلیفه نمیشد ناگاه بهلول که از اقران خلیفه و از خدمت قضا مستعفی شده خود را بدیوانگی مشهور کرده بود و در مردم بلفظ دانا شهرت داشت وارد وقت گردید و از خلیفه حقیقت حال پرسید خلیفه آنچه بر وی گذشته بود تقریر کرد بهلول خندید و گفت فرشته مقرب راست گفته است که حق تعالی در کلام پاک خود میفرماید اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهٗ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْاَرْحَامِ وَمَا تَدْرِيْ نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِيْ نَفْسٌ بِاَيِّ اَرْضٍ تَمُوْتُ یعنی بدرستیکه الله تعالی نزد اوست دانستن روز قیامت و نزول باران رحمت و میداند آنچه در رحم زنان است از نر و ماده و چه میداند کسی که فردا چه خواهد کرد و چه میداند کسی که در کدام زمین خواهد مرد بدرستیکه الله تعالی داننده و خبردار است پس گفت احد خاص از پنج چیز خبر

ندارد فرشتهٔ خاص بهمین امر ایما کرده که پنج چیز در معلومات من نیست علم آن
بذات پروردگار تعالی اشانه مسلم است خلیفه و سایر دانایان ازین تعبیر
بسیار مسرور و محظوظ شدند فقط

لطیفه ۲۹ در ایفای شرط

میان دجله کریوه بود چند کس شرطیاز مردی مفلس گفتند که اگر تو همه شب برین کریوه
بگذرانی مایان چندین دینار بتو خواهیم داد آن مرد قبول کرد و از آب گذشته بالای
کریوه رفت و نشست چون برودت هوا بسبب احاطهٔ آب زیاده گشت مادرش
ضعیفه بود از غایت مهر مادری بر ساحل دجله نشسته آتشی افروخته با دل بریان
جانب پسر میدید و پسر در خود طاقت تحمل سردی نیافته سنگها که بران کریوه
بود برسر برداشته از یظرف با آنظرف و از ان طرف با ینظرف می نهاد
باری تمام شب بهمین حال بگذرانید صبحی از آب بدر آمده بامرد مانیکه شرط
بسته بودند متقاضی در ایام شروطه شد آنها گفتند که مادرت بر ساحل
آتشی افروخته بود از یخیت سالم ماندی و جان بسلامت بردی ورنه می مردی
مایان چرا ایفای عهد کنیم آن بیچاره لاچار شده پیش بهلول رجوع نمود بهلول
گفت که نزد ما بیا مطلب خواهیم رسانید و خلیفه و وزرا و امرا را دعوت طعام کرد

که علی الصباح حاضر شوند همه ها بر وقت موعود بر خوان امید پیش او اجماع نمودند
بهلول اندرون حجرهٔ خود بود چون وقت غذا رسید همه ها گفتند که آنچه داری
پیش بیار بهلول گفت که طعام می پزد صبر کنید حتی که وقت منقضی گردید
و مردم از گرسنگی بیقرار گشتند آخر معلوم شد که دیگی بر آونگ بالا آویخته چراغی
در تحت آن زیر زمین افروخته است لاعلاج خلیفه بی طاقت شده پیش رفت
و گفت چه دیوانه که چراغی بر فاصله افروخته توقع پخت طعام میداری
بهلول گفت من دیوانه نیستم بلکه دیوانه آنمردم اند که مرد غریب کریوه نشین را
گفتند که از حدت آتش که مادرت بر ساحل افروخته جان برشدی و
وجه شرطش ندادند خلیفه بر حقیقت حال آگاه شده آنها را که شرط کرده بودند
تادیب نموده عوض معهوده مع شئی زاید بآن غریب بیچاره دهانید فقط

لطیفه ۳۰ در تقوی

زنی پیش قاضی رفت و مسئله پرسید که اگر کسی وقت شب روشنی سواری پادشاه
رشته بر لید بهای آن خوردن درست است یا نه قاضی پرسید که تو کیستی
گفت من خواهر شبلی ام گفت بشما درست نیست فقط

لطیفه در جواب معقول

قیصر روم بشاه جهان بادشاه نامه نوشت که همین یک اقلیم هند در قبضهٔ
شما است تلقب بشاه جهان چگونه راست آید بادشاه متحیر شد که جواب
چه نویسد و ارکان دولت نیز حیران شدند میرزا ابو طالب کلیم که ملک الشعرائی
پای تخت بود عرض نمود که عدو هند و جهان برابر است اگر شاه هند
نگفتند شاه جهان گفتند باکی ندارد و این بیت بداهتًا عرض کرد
بیت هند و جهان زروی عدو چون برابر است ۔ بر شاه ما خطاب
ازان رو مقرر است ۔ بادشاه را این جواب نهایت پسند آمد و هان
کلیم بجواهر آبدار مطوق فرمود و فرمان شد که این بیت بجواب قیصر مندرج کنند فقط
مرحوم ابیات شیخ سعدی علیه الرحمه مشهور و برخی ازان در کلیات مذکور فامًا
بعضی حکایات که زبان زد اهل مطایبات است در کتابی معاینه نشده امًا
مردم برای گرمی محفل تمهیدی بسته اند یا چیست ازان جمله انیست فقط

لطیفه ۳۲ در شناعت زن

شیخ در اثنای سیاحی در شهری وارد شد مردم آنجا بخدمتش مستفید گردیده
اعتقاد تمام بهم رسانیدند و او را در مسجدی فرود آورده با نواع خدمت گذاری
اهتمام بلیغ کردند تا انکه بنابر دلبستگی شیخ که ازان مقام انتهاض نفرماید مصرشدند

که بعقد نکاح که سنت پیغمبر است رضا دهد و شیخ راضی نمیشد چون استبداد آنها
از حد گذشت قبول فرمود و زنی متوسط چشم و رعقدش آوردند چند شب شیخ با او
بسر برد روزی میان زوج و زوجه رنجشی بهم رسید زن برخاست و دیگی سفالین که
در آنجا نهاده بود ناگاه بر سر شیخ زد قاعده اش شکسته حلقه اش در گلوی شیخ مثل طوق
فرو شد شیخ بهمان حالت بی محابا بیرون دوید تلامذه که در مسجد بودند شیخ را بعتلای بلای
تا دیدنی دیده پیش آمده پرسان حال گشتند شیخ فی البدیه این بیت فرمود بیت
جان من از دست یار تو ابتر است ۔ ما در گلویم سنت پیغمبر است ۔ فقط

لطیفه ۳۳ در صفت تجنیس

شیخ بر کنار رودخانه دست می شست مردی وارد شد و پرسید که چه میکنی
گفت که دست می شویم آن مرد گفت که ید و بد هر دو متجانس است پس
تو بد باشی شیخ پرسید نام تو چیست او گفت که حاجی شیخ گفت که حاجی
و حاجی یک صورت دارد از چاچ کمان درست میکنند کمان و گمان یک
صورت دارد و گمان شک را گویند شک و سگ یک صورت دارد
پس تو سگ باشی آن مرد از جواب فرو ماند فقط

لطیفه ۳۴ مبنی بر تمسخر

شیخ روزی طشت پیش نهاده بود کسی گفت مصرع چونی بسرت بشکنم این طشت ستم را پ
شیخ گفت مصرع در دیدهٔ پشتت زنم انگشت سکم را پ فقط

لطیفه ۳۵ مشعر بر استهزا

بهرام الملک پسران داشت نهایت قوی هیکل وزورآور روزی از ماه لقا طوایف
گفت که دیدید این شیرپچه ها را او گفت ایها را چه باید دید بلکه نظر بر گنام آنها باید گماشت
که اینچنین هیکل عظیم از انجا بدر آمده بهرام الملک بسیار منفعل شد فقط

لطیفه ۳۶ در زکاوت فطری

مان سنگه از راجه های عظیم الشان هندوستان چون در عهد اکبر بادشاه گیتی ستان
در مهم قندهار بکار آمد بادشاه پسرش را که بعمر دوازده سالگی در وطن قیام داشت
بحضور خود یاد فرمود کارکنان راجه اورا بعظم و شان تمام بدار الخلافت حاضر
آوردند و بیروز نکه ملازمت قرار یافته همه ها از آداب بادشاهی و قانون دربار
آگاه و خبردار نموده گفتند که اگر بادشاه اینچنین بفرماید اینچنین بگو پسر گفت که اگر
بادشاه آنچه شما میگویند نفرماید و چیزی دیگر ارشاد کند جواب چه دهم همه ها
خاموش گشتند و بر فطرت پسر که بمراتب اعلی ترقی خواهد ساخت استدلال کردند
القصه وقتیکه پسر بار یاب حضور شده نذر گذرانید بادشاه هر دو دستش گرفته

گنام بضم اول بروزن
ملهم بمعنی از آنگاه تیزهوش
آدمی و سیاه چوان تیزهوش
پرنده و دد و دام و سباع
دهیم باشد دیر و چرا
چرا گاه دواب را نیز
گویند و باشد شاید نهم
گفتن امر از بوها فاطه

فرمود که اکنون چه خواهی کرد پیرعرض نمود که جهان پناه هرگاه که بندگان جناب
کسی را که یک دست او گیرند او گارهای میکند که از دیگران شدن محال در
حالیکه هر دو دست خانه زاد در قبضهٔ خداوند نعمت باشد لامحاله از و
کارهای خواهد شد که محسود خاص و عام خواهد گردید بادشاه جوابش پسندید و
در همان مجلس بخطاب سوای همان سنگه سرفراز فرمودند فقط

لطیفه ۳۷ در پانسخ معقول

روزی در محفل آصفجاه مهور خان که از امرای بادشاهی در رفاقتش بود گفت که
در وقت عالم علیخان شهید فلان معامله اینچنین بود چون عالم علیخان در مقابلهٔ
آصف جاه کشته گردید نواب فرمود که اگر مسلمانی در مقابلهٔ مسلمانی مقتول گردد
آنرا شهید نتوان گفت مهور خان عرض کرد که جناب امام حسین رضی الله عنه
را هم شهید خواندن درست نباشد که در مقابلهٔ مسلمانان کشته گردیدند فقط

لطیفه ۳۸ در ذکر حقه کشی

آصف جاه قهوه بسیار می نوشید و باستعمال حقه دار حقه کشان اشکراه تمام داشت
مهور خان اکثری حقه میکشید بلکه در عین دربار برخاسته رفته رفع احتیاج کرده
باز می آمد و اینحرکت بنواب نهایت گران میشد تا روزی حکایت فرمود

که این حقه کشان فردا در عقبی بر وفق طلب خویش بهشت برین را گذاشته
جهت آتش بدوزخ خواهند رفت مشهور خان عرض نمود که آنچه ارشاد میشود
بجاست لیکن ما فدویان قسمیکه درین عالم ملازم رکاب جناب هستیم
از رحمت واسعهٔ آمرزگار عالم توقع داریم که دران عالم نیز از رکاب
سعادت مفارقت نخواهد شد هرگاه که یکی را طلب دود کشتی گردد منتقل قهوهٔ سگار
در آنجا نخواهد ماند که او را حاجت رفتن بطلب آتش تا بدوزخ گردد فقط

لطیفه ۳۹ مناظره

مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در علم مناظره یگانهٔ روزگار بود مولانا دلدار علی
مجتهد لکهنوی که با او عناد مذهبی داشت در محفل خود گفت که او جولاهه است
او را چه معلوم کسی این کلمه بمولانا رسانید مولانا فرمود که از سید صاحب
بگویند که وطن شما نصیر آباد باشد و من جولاهه باشم چون این جواب بسید
رسید نهایت منفعل شد که باشندگان نصیر آباد بیشتر بافنده اند فقط

لطیفه ۴۰ مولانای موصوف در حسن جواب الزامی

یکی از علمای نصارا بمولانای موصوف معترض شد که چه باعث باشد که مردم حرم محترم نبوی
خانیه را در حضور خودش مطعون کرده بودند مولانا گفت قوم مادر عیسی را

علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام طعنہ نمیزدند چہ جای حرم محترمہ فقط

لطیفہ ۴۱ بمقتضای کلموا الناس علی قدر عقولہم

ضعیفہ پیش مولانا آمد کہ پسرم نازودہ کردہ مرا از خانہ بالکل بیدخل کردہ است مولانا فرمود کہ او را پیش بیار پسر حاضر شد مولانا پرسید کہ چیزی خواندہ گفت ہیچ فرمود یا چند سورت قرآنی بقدر ادای نماز فریضہ ہم یاد نداری گفت بلی پس گفت کہ بخوان سورۂ تبت پسر بخواند در سید تا ہ ما کسب مولانا گفت کہ خدا تعالیٰ میفرماید کہ ہمگی از آن مادر است پس تو چرا او را محروم میگذاری پسر منفعل شد و اقرار کرد کہ آینده چنین نکند و باسترضای مادر کوشید فقط

لطیفہ ۴۲ محتوی کل شیء یرجع الی اصلہ

یکی از نصرانیان پیش مولانا گفت کہ چہ باعث خواہد بود کہ بعض بعض مسلمانان دین نصرانی قبول کردند واحدی از نصرانیان بملت اسلامیان نمی آید مولانا گفت کہ در عہد خلیفۂ دوم ہزارہا نصرانیان بزور شمشیر اسلام مسلمان شدہ بودند اولاد آنہا ہر جا کہ ہستند نظر بمودت ازلی از دین اسلام رغبت میکنند فقط

لطیفہ ۴۳ در حسن جواب مقفی

مردی پسر خود را گفت کہ ترا عاق کردم پسر گفت من ہم شمارا طاق کردم پدر گفت

طلاق چه معنی دارد پسر گفت هفت شمار اگه مادر من باشد خواهم برد فقط

لطیفه ۴۴ در حسن جواب

یک سپاهی نامید نوکری لشکر آصف جاه میرفت قضارا در منزلی از منازل وقت شب اسبابش جمله بغارت رفت و صباحش طلیعه سواری آصفجاه از یک جانب رو نمود سپاهی پیش فیل سواری خاصه استاده بعرض حال بیکاری و خسارده جسارت نمود آصفجاه فرمود که تو فن سپاهگری میکنی و محافظت سامان خویش کردن نتوانستی پس حفاظت اسباب سرکار چه خواهی ساخت سپاهی عرض کرد که خداوندا ذات والا را بیدار دانسته بخواب غفلت رفتم ورنه چنین بی احتیاطی اصلا نمیشد آصفجاه از معنی متاثر گشته اورا بنواخت فقط

لطیفه ۴۵ در تاویل جواب

آصف جاه از یکی پرسید که چیزی خوانده گفت بلی کم و بیش باز فرمود که کم و بیش چه معنی دارد گفت از قابلان کم و از جاهلان بیش آصف جاه این جواب از و پسندیده بمقدار حالتش سرفراز فرمود فقط

لطیفه ۴۶ در اسم مسمی

مولوی محمد حیدر مرحوم مغفور لکهنوی هرگاه که وارد حیدرآباد شدند غلامی صاحب خطیب مکه مسجد که بس لطافت بودند بر وقت ملاقات بمولویصاحب گفتند که شنیدم

حالا حیدرآباد شد مولوی صاحب موصوف ازین لطیفه خیلی محظوظ شدند فقط

لطیفه ۴۷ در مجانست لفظی

مهاراجه بهادر دیوان دکن اسپی ملاحظه فرمود کسی گفت که شاید این اسپ از نواحی پونه باشد شیخ حفیظ شاعر که دران مجلس موجود حاضر بود گفت که اسپ از نواح پونه باشد یا نباشد بالفعل ستاره او در بلندیست چونکه پونه و ستاره باهم گفته میشود مهاراج این کلمه را خیلی به پسندیدند فقط

لطیفه ۴۸ در حسن جواب

مهاراج وقتی در شعر خود نگاه تیز بست ملا فایز که از شعرای ایران زمین بود اعتراض نمود و مهاراج سکوت فرمود یکی از شعرای محفل نظیرش از قول سعدی شیرازی علیه الرحمه گذرانید بیت نگه کرد قاضی در و تیز تیز ۔ معرف گرفت استینش که خیز ۔ معرض بسیار خجل شد و مهاراج آن شاعر را بانعام فاخره و نقد و جنس مکافاته سرفراز و سربلند گردانید فقط

لطیفه ۵۰ در مکابره

راجه گوبند بخش کهین برادر مهاراجه بهادر بروقت نظامت صوبه خجسته بنیاد بخدمت علمای اهل اسلام ارادت تمام داشت روزی در مجلسش میر ابو تراب را که در علم

وفضل منتخب روزگار بود باکی از براهمه که او هم در علوم خود مستثنی زمانه بود اتفاق مکابره
شد بر هم کمالات کشن اوتار میشمرد و استدراجاتی که از و سر بر میزد بیان میکرد تا گفت
که از جمله مدارج او اندکی این معامله بود که گاه جوان میشد و گاه پیر و گاه کلان میگشت و گاه
صغیر میر ابو تراب گفت که این چه کمال است اینقدر توانائی در عضو تناسل خود
هم میبایم که گاه خرد می شود و گاه بزرگ برهمن را بجز اصغای این معنی دم فرو بست
و راجه برخاست از نشست مناسب دانست فقط

لطیفه ۵۱ در حجت الزامی

یکی از اهل تشیع بر شخصی از اهل تسنن اعتراض نمود که شما عجب مردم بی درد اند که
در ماه عاشورا شادی مناکحت بعمل می آرند و پروای غم امام حسین علیه السلام ندارند
سنی گفت که اقتدای ما بر عمل حضرت امام همام است که آنجناب در عین روز
عاشورا بصبیه محترمه خود را با اخی زاده خویش عقد بست اگر در لقبیه محرم
باد ای این سنت مرتکب شویم چه باک است شیعی معقول شد فقط

لطیفه ۵۲ در حسن ادا

چون نادر شاه والی ایران و محمد شاه بادشاه هندوستان بعد مصالحه بر یک تخت
جلوس کرده بار یداران قهوه حاضر نموده با صف جاه و قمر الدین خان وزیر

گرد و بر و حاضر بود مدتی پسر در آصفجاه متامل شد که اگر اول بیاد شاه خود بدهم نادر سفاک است
بر خاک هلاک خواهد انداخت و اگر ابتدا از نادر شاه کند موجب نکرامی میگردد و زر بطریق
قهوه از دستش گرفته پیش شاه خود برد که امروز شاه بخانه حضرت مهمان اند این پیاله
بدست خاص تواضع شاه باید نمود شاه این ادا را ازو فهمیده بسیار تحسین کرد فقط

لطیفه ۵۳ در حماقت

پسر زن رئیس دهی شیراز زاده گاو مفید و شید ناگاه بادی آواز از و صادر شد چون معلوم است
که گوساله بوقت دوشیدن شیر بقراری کرده میجهد زن انتقوشد که شاید بر آواز باد
خنده زنان میجهد غلبه پیش کسی ظاهر خواهد نمود پس بر پایش افتاده معذرت میکرد
که این راز را مخفی داشته اعلان مکند خسرش از بالای بام میدید بغایت استعراب بپایان
دویده آمده پرسان حال شد دختر انچه گذشته بود مذکور نمود خسر لجمی او کرد که نخست
گوساله چه ضرور من خاطر خواه بندوبست میکنم پس منادی را انجواند و اجرت
یک روزه باو داده گفت که در آبادی در هر کوچه و برزن بانگ بر زن که
زن فلانی گوزیده است احدی پیش کسی ظاهر نسازد فقط

لطیفه ۵۴ در کنایه بدیع

پدر بهنی پسر خود را از تحصیل علم الجمله مرصت نمیداد و شبانروز او را معروف بهمین کار میداشت

زین پسر بحد بلوغ رسیده از عدم معاشرت شوہر غایت طول و دلتنگ میبود تا
روزی از مادہ گاو شیر میکشید و گوسالہ بر بازو ایستادہ نہایت شوخی و جہندگی
میکرد گفت خاموش اگر همچنین شرارت خواہی ساخت از خسر گفتہ ترا در مدرسہ
تعلیم علم خواہم فرستاد اتفاقاً خسرش دران نزدیکی بود این سخن شنیدہ متنبہ گردید
و پسر را وقتی مقرر ساخت کہ در خانہ پیش زن باشد فقط

لطیفہ ۵۵ در استہزا

مسخرہ در سرکار شمس الامرا امیر کبیر بہادر بود نوبتی باغوا اہل علم بالجاح تمام دعوت کرد
کہ بخانۂ من قدم رنجہ فرمایند آب بر دست شما خواہم ریخت ہمہ با گفتند بچشم
و بروز موعود آنہا بخانہ اش رفتہ مجتمع شدند او از خانہ بدر آمدہ بمرتبۂ تملق و چاپلوسی
ہر یکی کردہ دست ہر یک بکمال امتیاز شویانیدہ اندرون رفتہ نشست ہمہ با
انتظار کشیدند کہ خوان طعام و شیلان اطعام اینک می آید یکپاس کامل گذشت
اثری از طعام ظاہر نشدہ و رودۂ اینہا بوظیفہ قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ مواظبت
گشت ہمہ با تنگ آمدہ اندرون پیام فرستادند کہ دست شستیم طعام کجاست
او جواب گفتہ فرستاد کہ دعوت دست شستن بود نہ دست طعام اغشتن
ہمہ با خندیدہ بخانہ باز رفتند فقط

۱۲ شیلان بروزن تیلان
بمعنی طعام است در آن
بعضی طعام است بجگر
میوہ پختہ را نیز شیلان
گویند در دوا بجگر
مصاوت کردہ را نیز
و در اینجا بمعنی اول
طعام و طعام از لقمہ
بر خوان قاطع

لطیفه ۵۶ در جواب سپاهی

یک سپاهی بامید نوکری پیش ظفرالدوله رفت نامش پرسید گفت لکڑ
بفتح اول و کاف مشدد مفتوح و سکون ڑ در هندی کنده چوبی را گویند که
بسیار ضخیم و سخت و استوار باشد ظفرالدوله گفت لکڑ را چه اعتبار است
از سنگ فتیله بهتر در ساعتی ریزه ریزه می شود سپاهی گفت این آن لکڑ است
که در سوراخ تیر میخزد و آن را مردم دسته تبر می نامند ظفرالدوله محظوظ
شده او را بموجب معقول ملازم نمود فقط

لطیفه ۵۷ در احوال شیخ علی خرین

شیخ علی خرین وقتیکه وارد بنارس شد و در انجا رنگ تکمن بر نخیت این مطلع از و سر زد بیت
از بنارس مرو مهد عام است اینجا ۔ هر برهمن پسری لچهمن و رام است اینجا ۔ و بروقت
احتضار گفت بیت ای پری رویان کاسی وقت اشان شما ۔ بنده رخصت
میشود الله نگهبان شما ۔ و او را بگویند رام کشیری که زیرک تخلص داشت بشیر مناظرات
شاعرانه رو داده آنرا زیرک در جواب غالب مانده وقتی شیخ گفت مصرع
جنت از هند و مسلمان برد و دوزخ را یزید ۔ زیرک بدیهه جواب گفت مصرع
پس بقسیم شد که جا در لامکان داریم ما ۔ شیخ این جواب شنیده بی اختیار دست بر سینه خود زد

لطیفه ۵۸ در حال سرمد

چون صوفی سرمد در شاهجهان آباد رسیده بمسجدی تکیه نمود شاهجهان بادشاه میری فرمود که
در انجا رفته تحقیق احوال کند امیر پیش سرمد رفته بعد از انکه بتحقیق حال وارسیده در حضور
بادشاه عرض کرد بیت بر سرمد برهنه کرامات تهمت است پاکشفی و روکه هست همین کشف عورت است فقط

لطیفه ۵۹ در عدم تادی میزبان

امیری برای ملاقات پیش میرزا مظهر جانجانان علیه الرحمة والرضوان رفت وقت زوال
بود و میرزا در دروازه خانقاه بسته ارادهٔ قیلوله داشت از آمدن امیر تنگ آمده از کج
خلقی گفت که شبانی وقت آمده راحت مرا مبدل بعدم آسایش کردند امیر هم لطیفه گو
بود التماس کرد که من برای خواندن علم اخلاق حاضر شده بودم میرزا گفت که اول تو
سبق همین است که بوقت نصف النهار بخانهٔ احدی نباید رفت فقط

لطیفه ۶۰ در حال حمقا

از حمقای روزگار دو کس در بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد صانها الله عن الحوادث
والفساد انگشت نمای بلاد و امصار شدند که با وصف دولت و مکنت ظرف
بواسطهٔ حماقت خویش بروز نیستی و فلاکت رسیدند یکی محمد محی الدین خان فرزند
سکندر ریا رحمه الله مرحوم که بعد فوت پدر وارث متروکه پانزده لک روپیه شد

در تعیناتی مرشدزادگان غفران مکان علیه الرحمه والغفران افتخار یافته بود در دلش
خطور کرد که این مرشدزادگان از لباس ذکورت برآمده مخلع بخلاع انوثت گردیده در
عقد نکاح خود آیند پس تصور این خیال محال چندان در دماغش اختلال راه یافت که
تا بیست هزار روپیه با فسونگران و عزایم خوانان داده خریطه هوس خالی کرد و هیچ فائده
مترتب نشد بالآخر مردم بر بلاهت او مطلع گردیدند و مجموع هوایش در ضبطی سرکار
درآمده خودش را در زاویه عسرت و خام خیالی منزوی گردانید دیگر سید احمد پسر مخدوم سیف
غله فروش که ثروتش تا صد لک روپیه بهم رسیده بود چون پدرش و خودرا در فرقه
سپاهیان کشیده دست از دوکانداری درداد و ستد باز داشت و با سپاه پیشکان
روزگار سر همسری و نخوت و برتری برافراشت گویند که یکی از افاغنه را مخصوص
برای تاب دادن موی شوارب مقرر کرده بود و او آنرا تا بیده نوعی نمود
که حلقه بر حلقه پیچیده بر عذارش بسبیل عجیب و غریب مرئی میشد با او تا مقصد
روپیه سلوک نمود و بهر کسیکه تعریف خاندان و اصل و نسل او می شمرد هزارها
روپیه می بخشید انجام کار حماقتش دریافته اهل حل و عقد خانه اش ضبط و
خودش را در کوتوالی به محبس خط محبوس گردانیدند فقط

لطیفه ۶۱ در مناسبت الفاظ

میر هادی علی خان از اقارب نجم الملک مرحوم که در لکهنوی بود در عهد ارسطو جاه
وارد حیدرآباد شده بحال تقرب بهم رسانید و بخطاب شهباز الدوله مخاطب
گردید چون در طلاقت لسان و خوش محاورگی زبان بین الامثال و الاقران ممتاز
بود حکایتی پیش ارسطو جاه مذکور نمود که روزی نواب آصف الدوله ناظم صوبه
اوده در شکارگاه سواره میرفت عبد الرحمن خان قندهاری که در فن اسپ گردانی
و سواری شهره آفاق بود اسپ میگردانید نواب ملاحظه نموده بسیار
مبسوط شد و روبرو طلبیده براه مطایبه فرمود که این اسپ گردانی باب شماست
از انکه باب در هندی پدر را گویند خان بکنه سخن وارسیده بدایته عرض نمود
داده حضرت است چونکه داد در هندی جدر را گویند نواب استماع کرده متبسم شد
هادی علی خان وقتیکه این نقل تمام کرد کیول کشن که در بدلگوئی و ظرافت و ایجاد
حرکات مزاح و طیبت از خوش طبعان روزگار شمرده می شد در آنجا حاضر بود
عرض کرده که دو نقطه دیگر این کمترین تجویز نموده است که با الفاظ اولین
بیشتر مربوط می شود ارسطو جاه فرمود که آن کدام است کیول کشن گفت
که فی کلمه اگر یک صد روپیه بعنوان صله مرحمت شود عرض خواهم نمود ظفر الملک
اسد علی خان که حاضر الوقت بود یک تهان کمخاب قیمتی دو صد روپیه

همراه داشت باو عطا کرد پس کیول کشن دو کلمهٔ مجوزه خود را با قصهٔ سابق
لاحق گردانید که پسر آصف الدوله عبد الرحمن خان را نزد یک طلبیده پدری
از فلکی خود جدا فرموده با و نوازش فرمود که من شمارا پرداده ام و پرداد در
هندی پدر جد باشد عبد الرحمن خان معاً سر خود را فرو کرده معروضداشت
که من شمارا سرداده ام و سرداد اعبارت است از پدر پدر جد ارسطو جاه و
اهل محفل بسماعت این لطیفه که نهایت مرغوب دو دلکش سرزد گردیده بمرتبهٔ
ملحوظ گشته بعطایای دیگر کیول کشن را سرفراز ساختند فقط

لطیفه ۶۲ در شمار علما

سکندر جاه قبل از انکه بدارائی ممالک دکن عروج فرماید اکثری با اهل علم صحبت داشت
و کیول کشن هم حاضر حضور میبود روزی بداروغه عمارت فرمود که امروز مراکب
محموله انچه چند راس داخل شده اند تحقیق کرده بیایند پس از یکی از علما حضار مجلس
استفسار فرمود که درین شهر چند کس عالم خواهند بود آن عالم در تصور خود مصروف
تفحص بود در ضمن داروغه آمده عرض کرد که صد مرکب کیول کشن برخاسته آداب
بجا آورد که شمار علما از معروضهٔ داروغه ظاهر است سکندر جاه از غایت خندهٔ
برخاست کرد و کیول کشن را بدین لطیفه بعطای نمایان سرفراز فرمود فقط

لطیفه ۶۳ در قضای حاجت بادکنان

کیول کشن بهای تنخواه خود که مبلغ خطیر باقی بود پیش مهاراجه بهادر رفته زبانی عرض احوال نمود مهاراجه بهادر هیچ جوابش نداده اول بگوش خود خراشید و بعد دست در ریش گاه نمود کیول کشن آداب شکریه بجا آورده دعا باد داد راجه فرمود که این چگونه دعاست عرض کرد که وقتیکه مهاراج انگشت در گوش خلانیدند بنده را تصور شد که شاید بر کانچند حکم میشود و چون دست در ریش گاه بردند یقین شد که بر فوطه دار حکم میگردد خوش وقت شده تسلیم شکریه بجا آوردم مهاراج ازین لطیفه بخندیدند و آنچه تنخواه باقی بود در برو طلبیده عنایت فرمودند فقط

لطیفه ۶۴ در تاریخ آصفجاه علیه الرحمه

نظام الملک آصفجاه در سال یکهزار و دو صد و هجده دست از ریاست زندگی باز داشت و سکندر جاه قایم مقام پدر شدند کیول کشن تاریخ وفات گذرانید

بیت آصف از یخمان بجنت گرفت راه ۔ صد بار آه آه دگر آه آه آه

سکندر جاه پرسیدند که چگونه معلوم شد که راه جنت گرفته اند کیول کشن عرض کرد که از یخا یک راسته است و پیشتر رفته آن راه دو شاخ میشود یکی بجانب جنت و یکی بسوی دوزخ میرود مرا یقین است که بسمت شاخ جنت رفته باشند فقط

لطیفه ۶۵ در حسن طلب

کیول کشن در ایام شباب خدمت دارالانشای نجم الملک میداشت بوقتی دو دانه انبه که بسیار کلان و نایاب بود پیش مسند نجم الملک بهادر بود داود در محل تشریف میداشت اهل دربار باهم در گفتگو بودند که چقدر این تحفه است که مثل آن در مدت العمر معاینه نگردیده یکی گفت که نوابصاحب از ملک دور دست طلبیده اند در حضور خود باستلذاذش خواهند پرداخت ما را نباید که بطلبش طمع خام کنیم کیول کشن گفت که شما منتظر باشید من میگیرم چون نجم الملک برآمد شد کیول کشن عرض کرد که خداوندا این انبه چقدر بالیده و بزرگ است که از انیشین فیل هم کلان تر باید شناخت هرچند که فیل انیشین ندارد اما نجم الملک از انسبابش بخصوصیتین کراهیتی در دل راه داده هر دو دانه پیش او انداخت که هر دو خصیه را تو بخور او تسلیم شکریه ادا کرده برگرفت فقط

لطیفه ۶۶ در سوی افتخار

شخصی دختر خود بقاضی منسوب کرد و هر روز پیش اهل محله می نازید که دختر خود بانف یعنی بینی شهزاده ام مردم از ناز هر روزه تنگ آمدند آخر ظریفی گفت که یک دختر به بینی زاده دختر دیگر بگوش بده آن شخص پرسید گوش چه معنی دارد گفت گوش عبارت از کوتوال شهر است که برای اخبار نیک و بد همه تن گوش می باشد

آن شخص این جواب شنیده از افتخار رونا زباز آمد فقط

لطیفه ۶۷ محتوی بر ظرافت

مردی بظریفی گفت که کتخدائی دختر من مقرر است بشما دعوت میکنم که بخانهٔ من قدم رنجه کرده همگی سرانجام لوازمهٔ پخت وغیرهٔ مرا نموده زیر بار احسان خود سازند ظریف گفت که بدل وجان حاضرام مگر بفرمایند که رسم کتخدائی تا کی مقرر است آنمرد گفت که بسال آینده مقرر یافته است ظریف گفت که بسیار مبارک بعد هفته چون ملاقات هر دو دست بهم داد آن لفظ دعوت از لوح خاطر داعی به نسیان انجامید ظریف ازان مرد داعی گفت که در باغ من تکلیف نمایند تا باهم میوهٔ انگور تناول نمائیم مدعو گفت که یکدام روز حاضر شوم ظریف گفت که الحال گودها در باغ حفر کنانیده ام همین که نهال تاک جا بجا می نشانم اغلبکه در دو سال بار خواهد آورد ضرور آنوقت تشریف فرما باید شد مدعو گفت که مدت دو ساله را ازهمین وقت دعوت میدهند ظریف گفت که من اقتدا بحکم شما میکنم فقط

لطیفه ۶۸ در مسئله فقه

درویشی ساده غرسوار پیش مولانا عبد العلی ملک العلما ساکن بدراس رفت وگفت سوالی دارم مردم هر عالم که میروم شور و فغان کرده مرا از در میرانند وجوابم نمیدهند شما اگر

بجواب متوجه شوید غایت کرم باشد مولانا فرمود بیائید و بنشینید چه سوال دارید بیان
کنید درویش روبرو بنشست و سوال نمود که عقد نکاح من با این ماده خر به بندید
نهایت الطاف خواهد بود طلبهٔ مدرسه که این سوال شنیدند بر درویش غلو کرده بر اخراجش
اتفاق نمودند مولانا همه ها را از تعدی باز داشت و بدرویش گفت که من حاضرم بانعقاد
عقد لیکن شرط آنست که در ناکح و منکوحه صیغهٔ ایجاب و قبول جاری شود اگر ماده خر
قبلت بزبان خود گوید من آنان صیغهٔ نکاح میخوانم فقیر معقول شده بر پا افتاده گفت
که این جواب قلیل را مردم نفهمیده مراعیت مطعون روزگار ساختند فقط

لطیفهٔ ۶۹ در حیلهٔ شرعی

شخصی نذر کرده که اگر حاجت من روا شود بر سنج خواهم خفت باری حاجتش برآمد لیکن
خفتن بر سنج که غیر ممکن بود متعذر گشت پیش عالمی قصهٔ خود بیان نمود او تامل کرده گفت
که بر کوهی رفته بخواب از عهدهٔ نذر خواهی برآمد آن شخص برسید که این چگونه خواهد شد
عالم گفت که او تعالی در تنزیل واجب التبجیل میفرماید که وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا
پس در حقیقت وتد جبل باشد آمد از این استنباط قرآنی بس مسرور و خوشدل شد فقط

لطیفهٔ ۷۰ ایضاً در حیلهٔ شرعی

هارون رشید خلیفه بغداد در شب ماه بالای بام نشسته بود در عالم مستی با مجبوبهٔ خود

فرمود که اگر حسن تو از حسن این مهتاب افزون نباشد فرد امطلقه بائنی صحیح
چون بیدار شد از گفتهٔ خود نادم شده از علما رجوع کرد که طلاق واقع شد یا نه
همه با بالاتفاق زبان کشودند که در وقوع طلاق چه تامل است آن زن بغیر از
نکاح وطلاق دیگر بر شما حلال نباشد خلیفه ازینمعنی بسیار مشوش گردیده امام
محمد را که دران زمان بودند طلبیده مرافعهٔ قضیه نمود امام بعد خوض و تامل فرمود
که فسخ نکاح نمی شود زیرا که آفریدگار عالم در کلام مجید میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا
الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ یعنی بدرستیکه ما آفریدیم آدمی را در نیکوتر
نگاشتی یعنی مخصوص گردانیدیم ازمیان حیوانات بانتصاب قامت وحسن
صورت واعتدال مزاج واستجماع خواص مکونات یا مخلوق ساختیم اورا مظهر اتم واکمل و
محلی اعم اشمل تا حامل امانت الٰہی و منبع فیض نامتناهی تواند بود پس صاف ازینمعنی هویداست
که هیچ مخلوق از انسان احسن نیست پس زوجهٔ تو احسن از قمر باشد و زنهار طلاق واقع نگردد
هارون رشید ازین استدلال بسیار خوشحال شده از امام بجائیزهٔ نمایان مسلوک گردانید فقط

لطیفه ۱۷ بطرز تعمیه

شاه طاهر دکنی که مذهب تشیع در زمان نظامیهٔ احمد نگر بصوابدید او جرا یافت یگانهٔ
علماء عصر بود روزی برادر زوجهٔ خود را با خود هم طعام کرد در نانخورش ها کاسهٔ دالچه

نیز بود و در آن استخوان مغز قلم برآمد برادر زوجه خواست که مغزش برآورده بخورد شاه طاهر
بطایه گفت که دال برآورده بخورد لطف درین آنست که مغز قلم را در زبان هندی گودُ
بکاف فارسی مضموم و دال و ها رسا کن میگویند چون دال از و برآمد فقط گوه باقی ماند فقط

لطیفه ۷۲ در صدور خرق عادت از قاضی ابی یوسف علیه الرحمه

قاضی ابو یوسف رحمة الله علیه در ابتدا بسیار تنگ معاش بود و به تنگی روزی
اوقات بعسرت گذران میکرد رانید که کاسه گلی برای خوردن طعام در خانه اش
مهیا نبود تا آنکه مادرش گفت ای پسر چه حال داری که سفالی در خانهٔ تو نیست و
نیز پیش خانهٔ او مکان یهودی بود و او ایوان مکان در کوچه آنقدر پیش پرده
برآورده بود که بوقت آمد و رفت شتر سوار نهایت دقت رو میداد قاضی
از و گفت که آنرا پست ترکند و او از طنز گفت که وقتیکه در خانهٔ شما شتران
بیایند همچنان خواهم ساخت قاضی گفت که انشاء الله تعالی شتران آورده
ایوان ترا منهدم خواهم کرد و بخانهٔ خود در ظرف طلا و نقره به تناول طعام
خواهم پرداخت و ایزد کارساز برآمد مدعایش گردانید تا شبی سقای طبیعت
دلال عجیب در گلوی هارون رشید ریخت یعنی شب هنگام بازبیده خاتون
عصمت مشحون فرمود که اگر من بهشتی نباشم تو از عقد من مطلقه باشی وصبح بر

مقولۂ ناصواب خویش تسفطن گشته علمارا فراهم کرده باستفسار مسئله پرداخت
چون بهشتی بودن بالقطع هرکسی را بدون ذوائی که مبشر اند باحدی معلوم نیست
همه بالاتفاق فتوی دادند که نکاح فسخ شد ابو یوسف دران محفل حاضر نبود
یکی از ندما عرض نمود که ابو یوسف را طلبیده دریافته شود پس ابو یوسف را
خواندند و مستفسر مسئله شدند ابو یوسف بخلیفه گفت که در مدت العمر کاری
خالصاً لله از امیر المؤمنین سرزده است خلیفه فرمود که از من گاهی کاه
لله بعمل نیامده مگر وقتی شبانگاه جاریۂ زیبده خاتون پیش من شمع و لکن
حاضر نمود و او در حسن صورت و وجاهت طلعت در نظر من بسیار
پسندیده آمد خواستم که با او مباشرت کنم محض بخوف اینکه مملوکه زبیده بود
تصرف در ملک غیر بدون اجازت مالک بهیچوجه درست نیست بالضرور
خوف خدا کرده نفس خود را ازان اراده باز داشتم پس ابو یوسف گفت
که امیر المؤمنین بالقطع بهشتی است زیرا که خدا تعالی میفرماید وَاَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى
معنی چنین باشد و اما هر کسکه ترسیده باشد از ایستادن خود نزد پروردگار
خود یعنی در موقف عقاب و عرض و نهی کرده باشد و باز داشته نفس خود را

از آرزوی او یعنی تمنای حرام ناشایست پس مدبر بستیکه آن بهشت جای ارام
اوست و در فصول آورده اند که این در شان کسی است که قصد معصیت کند و حلوت
و بران قادر بود و خلاف نفس نموده از خدا بترسد و از ان عمل دست بازدارد چون
خلیفه این آیه بشنید از تفریح و نشاط در پیرهن نگنجید و فرمود که اطعمهٔ خاصهٔ امروزه مع
ظروف طلا و نقره که دران چیده بودند با یک قطار شتر سرخ ولایتی در صلهٔ جواب مسئله
با یوسف بخشید و ابو یوسف قطار پشتیر و خوانهای طعام در پس یکان خود آمده
ایوان یهودی شکسته اندرون داخل شد و اکل طعام در ظروف معهود کرد فقط

لطیفه ۷۳ در تناسب الفاظ

ملا سر خوش در تذکرهٔ خود می آرد که بدربار شاه جهان دو کس را خلعت مرحمت شد استادم
بمن گفت که در جلدوی چه خدمت این خلعت عطا شد دریافت نمایند من پیش رفتم
و استفسار کردم معلوم شد که یکی را دیوانی صوبه برآر شده است و دیگری شادی کرده
آمده من بخدمت استاد پیوستم و گفتم که یکی را خلعت برآر شده و دیگری را خلعت
در آر استاد این لطیفه پسندیده تحسین فراوان کرد فقط

لطیفه ۷۴ محتوی بر صله

هم در تذکرهٔ مذکور مسکنند که باد فروشی در وصف خانخانان کیتی خواند که باحوال سر خاب

تلمیح کرده بود یعنی ماده از نر میپرسید که مجموع طیور را از شب تا سحر مهجور نخواهند
الا ما و تو که علی الرغم شب باشی همه ها ما را با هجران و مفارقت دست امید بدنر
میگوید که خاطر جمع باش که حالا وقت آن رسیده که لیل و نهار ما و تو در یکجا
همکنار باشیم و اصلا تفرقه روند هر ماده گفت دلبلش چیست نر بجواب پرداخت
دلیلش آنست که مفارقت من و تو منحصر بغیبوبت آفتاب است و الحال خانخانان انطلا
هر قدر که بر روی زمین بود همگی با بل استحقاق اتفاق کرد بالضرور حکم فرمود که جبلی را
که از طلاست و هر شب آفتاب در سایهٔ آن پنهان میگردد و کندیده بیارند اغلبکه
در مدت قلیل آن کوه بالکل کندیده شده آفتاب را مقام پوشیده شدن نخواهد ماند
ما و تو با اتفاق بلا تفرقه معیشت خواهیم ساخت چون خانخانان این کلمات شنید
بسیار خوشوقت گردید و از باد فروش پرسید که عمر طبعی ایشان چقدر معین است
او گفت که صد سال باز پرسید که عمر تو چقدر گذشته است عرض کرد که سی و
پنج سال پس بخازن خاص حکم کرد که در صد سال شصت و پنج باقی می ماند آنرا
بحساب فی یوم پنج روپیه حساب کرده بآن باد فروش نقد تسلیم کرد و از
حوایج بشری آسوده حال نمود فقط

لطیفه ۷۵ در فطنت وزیر

نوشیروان در ابتدای جهانبانی بزمره رعایا اذیت میداد روزی در اثنای شکار بر قریه گذشت که غیر از رود و دیوار افتاده از نقش وجود مکین ساده بود و چند بر سر دیوار ی نشسته باهم آواز میکردند شاه بوزیر مخاطب شده که این چه حال است که در دیه احدی پیدا نیست و این جانوران چه میگویند وزیر بعد از دعا و ثنا عرض نمود که این هر دو جانور دختر و پسر خود باهم دیگر منسوب کرده اند چون پدر دختر میخواهد که همین یک دیه در جهاز بدهد پدر پسر راضی نمیشود پدر دختر می فهماند که چندی تحمل کن از جور و اذیت عمال بادشاهی همینکه ویرانی قریات افزایش می پذیرد ترا چند دیه دیگر تسلیم خواهیم نمود شاه از این حکایت انتباه یافته بعدل و انصاف آنقدر کوشید که شهره آفاق شد فقط

لطیفه ۷۶ در جواب امام

یکی از اعیان مدینه گفت که الکوفی لا یوفی یعنی کوفی وفا نمیکند ابو حنیفه گفت ومن اهل المدینة مرد و اعلی النفاق مقی از تعریض خود خیلی انفعال کشید فقط

لطیفه ۷۷ محتوی بر شعر خلد مکان

عالمگیر بادشاه سواره از طرفی میگذشت در اثنای راه جمعی طفلان را دید که باهم بازی میکنند و نهایت خوشحال اند خطاب بجانب آنها کرده فرمود که تا من در شما بودم همین حال داشتم و ازان باز که جدا شده ام در لجه افکار دل نگارام آری بیت

یادداشت مصنف
نوشیروان در ابتدای جهانبانی بزمره رعایا اذیت میداد روزی در اثنای شکار بر قریه
ایشان گذر افتاد دیه ویران و مردم پریشان
بخاطر عاطر رسید که
دختر و پسر خود باهم دیگر منسوب کرده اند
جهاز بدهد
عمال بادشاهی
ویرانی قریات افزایش می پذیرد
تسلیم خواهیم نمود
شهره آفاق شد فقط
لطیفه ۷۶ در جواب امام
یکی از اعیان مدینه گفت که الکوفی لا یوفی
ومن اهل المدینة مرد و اعلی النفاق
لطیفه ۷۷ محتوی بر شعر خلد مکان
عالمگیر بادشاه
جمعی طفلان را دید که باهم بازی
میکنند
خوشحال اند
فرمود که تا من در شما بودم همین
حال داشتم
لجه افکار
دل نگارام آری بیت

طفلی و دامان مادر خوش بهشتی بوده است ۲ چون بپای خود روان گشتیم سرگردان شدیم ۲

لطیفه ۷۸ در بداهته جواب

عمدة الامرا خلف والاجاه مرا که طبیعت موزون داشت و شعر نیکو میگفت این مصرع بخاطر گذشت **بیت** آفتابم آفتابم آفتاب ۲ برای مصرع دوم هرچند فکر کرد صورت نه بست ناچار مضطرب و سودازده در باغ مستی اقدام می نمود جوانی در پهره استاده بود تفرس بحال او کرده ترسان معروض داشت اگر برای مصرعهٔ اضطراب خاطر عاطر باشد ارشاد گردد که فکر بجواب آن کرده آید عمدة الامرا مصرع خود برخواند جوان تامل کرده عرض نمود که مصرع دوم ازمن نمیشود الا پیش مصرع بهم میتوانم رسانید عمدة الامرا گفت که بهتر است پیش مصرع بهمرسان جوان بداهته عرض نمود مصرع ذره ام لیکن زمهر بوتراب ۲ آفتابم آفتابم آفتاب ۲ عمدة الامرا بس محظوظ شده آن جوان را از حضیض پیاده پائی باوج مدارج امیری رسانید فقط

لطیفه ۷۹ در حاضر جوابی امیر خسرو علیه الرحمه

سلطان المشایخ حضرت نظام الدین محبوب الهی رحمة الله علیه بر ساحل جمن تشریف داشت برهمنی در آب غسل میکرد بجانب آفتاب متوجه شده حرکات عجیب و غریب می ساخت شیخ حال او دیده فرمود مصرع هر قوم راست راهی دینی و قبلهٔ گاهی

امیرخسرو بر و ایشاده بود بدیهۀ عرض نمود مصرع من قبله راست کردم بر طرف کلاهی
و در الوقت شیخ طاقیه بر سر گذاشته بود این مصرع سماعت فرموده بسیار خوشوقت گردید

لطیفه ۸۰ در حسن ادای نوربائی مطربه

نوربائی مطربه و مقربۀ محمدشاه بادشاه بنازکی مزاج و لطیفه گوئی و بداهت جواب
بذله سنجی یگانۀ آفاق بود چون نادرشاه والی ایران از دارالسلطنت شاهجهان آباد
بازگشت او را همراه گرفت گویند که آنقدر داغ و خودداری داشت که در مدت سفر گاهی
بغیر از پیاده از خود پیش شاه برای مجری نرفت وقتیکه شاه بر ساحل اٹک که سرحد هند است
منزل فرمود شبی که فردای آن عبور دریا مقرر بود نوربائی از خود بحضور شاه رفت
شاه از انکه خود بخود حاضر آمد نهایت انبساط شده اجازت داد که سماع کند نوربائی
در اثنای سماع غزل جامی علیه الرحمة که مطلعش انیست ∽ بازهوای
چمنم آرزوست ؛ جلوۀ سرو و سمنم آرزوست ؛ نکهت گل را چه کنم ای صبا ؛
بوی ازان پیرهنم آرزوست ؛ بنوعی سرائید که شاه زار زار بگریست و او را
فراخور حالت نواخته رخصت انصراف بطرف هندارزانی داشت فقط

لطیفه ۸۱ مینی بر هزل

امیرخان امیری بود از ظرفای محفل محمدشاه بادشاه روزی مسی مالیده بدربار آمد

وسیاه اش برنگ مسی همچنان سنگلگون بود سیدهی فولاد خان حبشی که کوتوالِ شهر بود
از روی مطایبه پرسید که نواب صاحب انگشتِ شما سیاه چرا شده است
گفت که بکون حبشی فرو رفته بود فولاد خان منفعل شد فقط

لطیفه ۸۲ در مناسبتِ کلام

چند امرای سلطنتِ تیموریه برای ملاقات بخانه نوربائی رفتند واودر حضور محمد شاه رفته بود
بعد از انکه بخانه آمد همه ها شکایت تاخیر ملاقات و انتظار خود ها نمودند واین بیت خواندند
بیت در فراقِ تو چها ای بتِ محجوب کنم ☆ صبرِ ایوب کنم گریهٔ یعقوب کنم
نوربائی گفت ای طفلان بر شما وقتِ پیغمبری بود و اطلاقِ وقت پیغمبری در
اصطلاح بر کسی میسازد که نهایت عسرت داشته باشد همه ها محظوظ شدند فقط

لطیفه ۸۳ مشعر بر مطایبه

امیر خان بخانه نوربائی رفت او بر بالاخانه بود همدرانجا رفته نشست وگفت که بابجی
ما مکانِ بالای شما دیدیم ومکان زیرین گای ندیدیم گفت که نواب صاحب شما از کجا
آمدند آخر از همانجا آمده اند یانه امیر خان ازین جواب بس منفعل شد فقط

لطیفه ۸۴ در الفاظِ هندی بر وزنِ عربی

نعمت خان عالی چندی بدار وغگی بادرچیخانه خلد مکان انار الله برهانه سرفرازی

داشت روزی بیوقت حکم رسید که در بیوقت هرچه که در مطبخ خاصه سر دست موجود باشد بگذراند اتفاقاً در آنوقت چیزیکه قابل خاصه باشد تیار نبود مگر چند تا نانِ فطری و دالِ مونگ که برای خورش بعض خواص محل انطباخ یافته مهیا بود عرض کنانید که اجیات میچره و اودال میگره حاضر است فقط

لطیف ۸۵ در طیبت

زیب النسا بیگم صبیهٔ خلد مکان که بس مزاج عالی و طبع موزون داشت شعرای پایتخت را طلبیده محفل مشاعره منعقد فرمود و هنگام برخاست بهمه ها فرمان داد که در جنس ماکولات انچه از مرغوبات خود باشد عرض نمایند هریکی انچه رغبت خاطر خود بدان داشت بقلم آورده گذرانید ناصر علی گذرانید که سنبوسهٔ بسین میخواهم و لطفِ آن ظاهر است که اگر از سنبوسهٔ سین دور کنند بوسه میماند زیب النساء دستخط فرمود که از بابو چیخانهٔ مادر گیر فقط

لطیف ۸۶ در تنبیه بادشاه بقولِ وزیر

معز الدین محمد جهاندار شاه ابنِ شاه عالم هرگاه که بر سریر سلطنت هندوستان جلوس نمود بانبرهٔ مانسین که مطربهٔ مقربه بود تعشق تمام بهم رسانید و انتظام مملکت را خیرباد گفته شبانروز از پیش او جدا نمیگردید و از بسکه مغلوب محبت شده بود صوبه داری دار السلطنت لاهور بنام برادرش مقرر کرده بکارگزاران مهام سلطنت حکم فرمود که

فرمان صوبهٔ مذکور بطغرای نفاذ رسانند تا آنکه فرمان مرتب گشته برای نشانی دفاتر رجوع شد
واز انجا فراغ یافته برای مهر و زارت نزد ذوالفقارخان نصرت جنگ که وزیر اعظم بود
ارجاع یافت خان چند روز در اجرای آن تقلل و تکاهل نمود و بالآخر که برادرش با بتعجیل
پیش آمد فرمود که تحریر یاد اخل نمایند تا فرمان جائی شود التماس کرد که آنچه حق تحریر باشد
بفرمایند که بملازمان سرکار عاید خواهم گردانید خان گفت که چندین هزار آلات غنا
بدهند که برآید مطلب شما خواهد شد از بنمینی منفعل شده پیش خواهر خود شکایت کرد
او این قصه را پیش جهان پناه حکایت نمود بادشاه فی الجمله از بنمینی بدماغ شده برآمد
گردید و بذوالفقارخان در باب تحقیر برادر معشوقه شکوها کرد که شما پاس مایه دولت هم
نکردند و بکلمهٔ خفیف استدعای سازهای غنا و را سبک نمودند ذوالفقارخان عرض
کرد که خانه زاد هیچ بیجا نگفته است چه کار مردمانیکه شایان صوبه داری داشته باشند
وقتیکه مطربان و قوالان تفویض کرده شود آنها معطل نشسته چه کنند بنده میخواهند
که اینها با آلات غنا سازگاری سازند و آنها بهم صوبه داری بپردازند چونکه بادشاه
ساخته ذوالفقارخان بود متنبه شده هیچ جواب نگفته برخاست کرد فقط

لطیفه ۸۷ در سجع

مقبول بارگاه نیز دانی شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه بمقرب حضرت باری

شیخ عبد الله انصاری رحمه الله که مریدش بود فرمود که تو مطالب ارباب توحید را
در عبارات مسجع بیان میکنی وحالانکه آنرا چندان تکلفات انشائی حاجت ندارد
عرض کرد که رَجَعْتُ مِنْ اَنْ سَجَعْتُ یعنی باز گشتم از اینکه سجع پردازم شیخ
تبسم نموده گفت که هنوز از تسجع باز نیامدی فقط

لطیفه ۸۷ همدران معنی

صاحب مناظر الانشا مینویسد بدانکه نزد اهل انشا در سجع قصر قصر مطلوب است و آیتی است
دال بر کمال قدرت منشی و از صاحب اسمعیل ابن عباد پرسیدند که مَا اَحْسَنُ التَّسْجِیعِ
جواب داد که مَا اَخَفُّ عَلَی التَّسْمِعِ گفتند مثل مَاذَا قال مِثْلُ هٰذَا او در جواب
صاحب در مقابله دو سوال مذکور فرط گوش هوش بلغا دوره تاج زبان فصاحت فقط

لطیفه ۸۸ همدران معنی

مدام هارون رشید عرض نمودند که چه وجه است که جناب خلافت مآب چندانکه
بر مامون لطف و عنایت میفرمایند آنقدر بر محمد امین که از بطن بی بی زبیده است
نوازش فرمایند هارون گفت که پرداخت من بقدر دانش و تمیز آنهاست پس
هر دو را پیش طلبید و نخستین از محمد امین سوال کرد که جمع مسواک چه باشد گفت مساویک
باز از مامون مستفسر شد او عرض نمود که ضِدُّ مَحَاسِنِکَ ای مدام بلطف این سخن و بر

نوازش خلیفه که بر محال است مقرر گشتند چه لفظ مساویک از روی معنی بدیهای تو
باشد و این نسبت بجانب مخاطب است و خالی از سوء ادب نیست و در صدد محاسن ظاهر است
که آنچه خلاف نیکی های تو باشد و در ان غایت ادب متصور فقط

لطیفه ۹۰ در حاضر جوابی

راوگویند کشن از عقلای روزگار و وکلای منتخب این دیار بود و از طرف پیشوایان راج پوتانه
در عهد غفرانمآب نواب میر نظام علی خان بهادر بعهده سفارت نامزد شده اکثری
در حضور حاضر میماند و بکمال تقرب و اعزاز ادای مراتب وکالت می پرداخت در فرمانگی
سوای مادهو راو بعمر دوازده سالگی تازه بر و ساده راج پوتانه تکیه کرده راوگویند کشن
در حضور مار یاب شد حضور بر چوکی تشریف داشتند و طفلی ده دوازده ساله آفتاب
طلا در دست برد ست خاص میریخت حضرت استفسار فرمودند که راوگویند کشن سوای
مادهو راو در قدو قامت برابر این پسر خواهند بود عرض کرد که نه پیر و مرشد حضرت از
چوکی تشریف دارند از فرق مبارک چهار انگشت بالاتر است حضرت شنیده تبسم فرمودند فقط

لطیفه ۹۱ بمضمون صدر

روزی حضور سوار شده بطرفی متوجه بودند و اهیلی و پاولی ها بانفراد مساکین خیرات
میفرمودند اعظم الامرا مدار مهمات دیوانی و رخواصی خود بدولت شرف تقرب داشت

وراو گویند کش فیل سوار همراه فیل خاصه برابر میرفت چونکه پیشوایان راج پوته بوقت سواری
خیرات نمیکنند بلکه معیوب می شمارند اعظم الامرا از راو گویند کش پرسید که در خیرات نهایت
حسنات در برکات است در ریاستی که سررشته داد و دهش مفقود باشد در انجا چه خیر و
برکت خواهد بود راو گویند کش گفت که خیرات برای محتاجان و مفتقران است
در ملکی که محتاج و سایل نباشد در آنجا خیرات بکدام کس داده آید فقط

لطیفه ۹۲ در حال قاضی جاہل

مردی از سکنهٔ قصبهٔ برای دریافت مسئله وارد شهر گردید که از قاضی آنجا استفتا
نماید چون در حوالی شهر رسید دید که مردمان خران را اول کور نموده بعد ذبح
کرده گوشت آن بکار می برند از مشاهدهٔ آن متعجب شده پرسان احوال گشت
احدی بجوابش ملتفت نگردید ناچار اندرون شهر آمد و از شهریان نشان
مکان قاضی باز جست همه باگفتند که در فلان مسجد سکونت دارند مرد بر
همان سراغ متصل مسجد رسید معاینه کرد که پیرامون مسجد همه خانه های
نولیان و بیسفروشان واقع است در دل خود گفت که بانگ ناقوس در
مسجد این چه تماشاست بهر کیف اندرون مسجد آمده نگاه کرد که بچه کلی در
محراب آویخته شده است ازینهم متعجب ماند از خدمهٔ مسجد جستجوی حال قاضی کرد

گفتند که ازین دروا خل شو که اندرون نشسته اند مرد از همان دروازه به محکمه
پیش رفت ملاحظه نمود که قاضی صاحب در حجره تشریف دارند ساعتی در ایوان
محکمه توقف کرد درین ضمن قاضی جیو با تفاق پسری که بعمر شانزده سالگی بود
از ارباب محکم کنان از حجره بیرون آمد و بعد السلام علیکم از جوان غریب
مستفسر حال شد جوان گفت که بنده برای دریافت مسئله حاضر شده بود
اگرچند چیزکه در شهر شما دیدم از غایت تحیر مسئله خود را فراموش نمودم
قاضی پرسید که اشیائیکه موجب تحیر شد کدام است جوان اول ماجرای
خران پرسید قاضی گفت که گورخر حلال است یا نه جوان گفت که حلال است
قاضی گفت که درین بلده گورخر هم میرسد بنابران فتوی دادم که خر را
گورنموده بخورند گه گورخر نشد گورخر شد پس گفت که خانهای لولیان و مفسدان
گرد و پیش مسجد چراست گفت که شب جوانان شهر پیش آنها میروند و در دار
وستد تکرار کرده پیش من می آیند جوانان ملازم محکمه که خبر گیران حال میباشند
از روی گواهی آنها انفصال مناقشه آنها میکنم ازانجا که از بودن دوردست
احوال برابر معلوم نمی شود حکم دادم که همه ها نزد یک مسجد باشند که بدریافت
احوال تفاوت روند بدبازار قصه آویختن بچه کلب مستفسر شد فرمود که نشنیده

لا صلوٰة الا بحضور القلب قلب نشد کلب شد گفتم که بچه کلب در انجا
آویزند که نماز صحیح شود باز اهالی پسر که بند شلوار محکم کنان برآمد استفسار کرد
گفت که این پسر یتیم است لهذا مال او در محکمه ضبط کرده حکم داده بودم که چون
بالغ گردد مالش داده آید امروز این پسر حاضر شد که بالغ شده ام اندرون حجره رفتم
و بلاغتش را امتحان کردم راست است که ببلاغت رسیده اموالش باز میدهم باز
نام قاضی صاحب پرسید گفت که قاضی رطلبوق بنت الپشم والپانزده جوان در وطئه
حیرت فرو رفته گفت که معنی اسم مبارک نفهمیدم فرمود که نام پدر من قاضی منصور بن
موسی بود لیکه در همه امور از پدرم کمتر ام پس بجای من رطل و در محل صور بوق و بر مقام
بن بنت و بر موضع موشم و در بدل سی پانزده قرار دادم جوان از تقریر دلپذیر قاضی
بس مسرور و راضی شده مسئله خود فراموش کرده و از انجا راهی شد فقط

لطیفه ۹۳ در حسن جواب اعتراض

آورده اند که شیخ ابن الحاجب صاحب کافیه شافیه آنقدر ازبد و فطرت نکی و تیز فهم بود که
قبل از بلوغ تحصیل علم نموده بدرس علمای فحول مشغول میماند روزی حین تدریس کنشکی جهان
جهان تعریب تر رسیده شیخ بمقتضای فطرت حداثت سن فا بو یافته کلاه خود که حکم دام
میدهشت بران نهاده و او ما خوذ شد تلامذه بعد فراغ درس همه با دست بسته بکمال ادب

بعرض پرداختند که امروز حرکتی که از انحضرت سرزد شد خلافِ تهذیبِ فضلاست
شیخ باستماع تقریر تلامذه بداهتهً این شعر برخواند شعر

شیئانِ یعیبانِ هما ابرُدُ من یخ شیخٌ یتصبّی وصبیٌّ یتشیّخ

یعنی دو چیز است که آنها دو سرد تر از یخ است اول انکه پیری باشد که حرکاتِ طفلی
سازد دوم دیگر طفلی باشد که حرکاتِ پیران نماید ملخص کلام آنکه انچه از خود حرکتی که
نظهور رسید بمقتضای سن برمحل و موقع خود بود نه خلافِ تهذیبِ شاگردان
باستماع جوابِ دندان شکن خیلی محظوظ و معقول شدند فقط

لطیفه ۹۴ مضحکه

حسین علی نام از اهلِ نوایت پیش انگریزی برعهدهٔ تعلیم گلستان ملازم بود روزی
انگریز دستش گرفته درصحنِ باغچه برروش میخرامید ناگاه بادی از و سرزد بس منفعل شد
واز حسین علی گفت که منشی این معامله را نباید که باکسی درمیان نهی حسین علی گفت که
هرگز نخواهم گفت مگر شما هیچ باک ندارید که شیخ سعدی هم گوزیده است انگریز
گفت این سخن از کجا میگوئی گفت ایا در گلستان نخوانده شعر

شکم زندان باد است ای خردمند نه دارد مرد عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم بسیار فرو هل که باد اندر شکم بار است بر دل

انگریز بخندید و بعد تحسین بلیغ دو مهر

اشرفی از جیب برآورده تواضع او کرد تا اینجا لطایفی که بقلم والد مرحوم مغفور
بعدد نود و چهار رقم بود حسن اتمام پذیرفت و برای تکمیل عدد یکصد شش
کم شد لهذا راقم شش لطیفه بران افزوده آنهمه را مسمی بصد نموده امید است
که مطالعه کنندگان بملاحظهٔ آن جامع لطایف و هم مکمل آنرا بدعای حسن
خاتمت و حصول نعمت مغفرت یاد فرمایند فقط

لطیفه ۹۵ در تاریخ بدیهی

در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و چهار ناصر الدوله غفران منزل در دربار
قطعهٔ انگشتری زمرد بدست خاص بجدهٔ الدوله غلام حیدر خان
مرحوم عطا فرمودند مرحوم موصوف به کمال بشاشت و شادمانی
و غایت مسرت و فرح ناکی بمکان خود رسیده الغامات مستکاثره
بخدمهٔ سرکار و باریداران ابد پایدار بخشیدند چنانچه مرحوم موصوف
در محفل خود انگشتری مذکور برای معاینه بدست والد مرحوم دادند
بعد ملاحظه بغور تمام بدست خان مرحوم واپس داده بالبداهته فی الفور
زهی انگشتری زمرد و همین فقره مادهٔ تاریخ بود خان موصوف پسند
فرمودند و حضار مجلس صدای تحسین و آفرین بلند کردند فقط

لطیفہ ۹۶ درباب ایضاً

وقتی در عہد غفران منزل علیہ الرحمۃ والغفران حسب الحکم سرکار جلبہ مشایخین بلدہ در مکہ مسجد جہت دریافت مقدمۂ سجادگی درگاہ قصبۂ چنچولی کہ در آن مدعی سید محمد مکی البخاری داماد بزرگ سید شاہ چندا حسینی مرحوم طرفدار شان حضرت سید شاہ یداللہ محمد محمد الحسینی رحمۃ اللہ علیہ سجادۂ روضۂ بزرگ گلبرگہ شریف و مدعا علیہ داماد کوچک و بطرف شان سواران دکنی چنچولی کہ تمغہ دار کمر بزرگ بودند شدہ بود غرض بعد بحث و قیل و قال حق بطرف داماد بزرگ قرار یافت و آنہمہ مشایخین مبارک باد بشاہ سید یداللہ محمد محمد الحسینی کہ استحقاق سید معزبن سہی شاہ صاحب موصوف بظہور پیوست میدادند و بخانہ خود ہا رخصت میشدند والد مرحوم نیز وقت رخصت فرمودند کہ حقتعالی مبارک فرماید کمر بزرگ بشکست و از اتفاقات غریبہ اینکہ این فقرہ مادہ تاریخ بود سجادہ صاحب برینمعنی خیلی محظوظ شدند فقط

لطیفہ ۹۷ درباب ایضاً

در عہد محمد علی شاہ بادشاہ اودہ اتفاق ورود جناب مولانا علی عباس صاحب

دام برکاتہم در لکھنو لرزید در آن حین زمام مہام امور ریاست و رتق و فتق
مہمات مملکت بقبضۂ اقتدار غلام یحیی خان بود ماہری بسبب استیلای
امراض مدار المہام جان بجان بخشید و داروغہ موصوف مذہب اہل تسنن
داشت مردم آنجا کہ اکثری مذہب تشیع داشتند بوقتی کہ مولوی صاحب
در محفلی وارد شدند اہل محفل بخوش طبعی تمام بمولوی صاحب متوجہ شدہ گفتند
کہ مدار المہام انتقال نمود و تاریخ فوت وی از عالم غیب مٹی خراب
القا گردید مولوی صاحب ممدوح بمجرد استماع اینمعنی فرمودند کہ تاریخش
مٹی خراب نیست بلکہ مات بحیر است حاضرین مجلس بر طبع نقاد و ذہن وقاد
آن جامع علوم معقول و منقول و حاوی نکات فروع و اصول تحسین ہا فرمودند و
آفرینہا گفتند لطف اینست کہ ہمگی حروف مات بحیر بعینہ ہمان حروف مٹی خراب است

لطیفہ ۹۸ در باب ایضاً

ہرگاہ کہ وفات افضل الدولہ مغفرت مکان اسکنہ اللہ فی بحبوحۃ
الجنان در سنہ یکہزار و دو صد و ہشتاد و پنج ہجری گردید بروز سوم
کاتب الحروف بدفتر ملکی نواب فخار الملک بہادر دیوان دکن صانہا
اللہ عن المکارہ و الفتن حاضر بود و جناب مولوی صاحب مسبوق الالقاب

نیز تشریف میداشتند خاکسار بخدمت مولوی صاحب گذارش نمود که
اگر کدام تاریخ آن راهی جنان بفکر شریف رسد احسن خواهد بود بمجرد
استماع اینمعنی به مرزا محمد علی مددگار دفتر اشاره فرمودند که اعداد افضل الدوله
بنویسند چون نوشتند فرمودند که اعداد راح الجنه برنگارند چون برآوردند
وجمع کردند مادهٔ تاریخ بلا تدخله وتخرجه حاصل گردید سبحان الله چه تاریخ
وچگونه تاریخ که محیر خواطر بلغاست وحیرت افزای قلوب فصحا جامع
جمیع مراتب محسنات بدیع است وحاوی معانی ومطالب رفیع زیرا که
اولاً اینست که راح بمعنی رفت است وثانیاً بمعنی راحت یافت وثالثاً
معنی غریب اینست که راح در محاورات عرب بمعنی سفر بعید زوال آمده
وفی الحقیقه اینمعنی در اینجا خیلی مناسب واقع شده زیرا که روح آن مسافر عالم
قدس تاریخ نیز دهم ماه ذی قعدة الحرام روز جمعه بمجرد زوال با ساکنان عالم
ملکوت انس گرفته پس محال کسی نیست که همچو تاریخ جامع معانی عدیده
بلا تدخله وتخرجه بفکر ثاقب از قوة بفعل آرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَّشَآءُ از فصحای روزگار هر کسکه شنید بحر صدای احسنت احسنت
از زبانش بظهور نرسید مدار المهام افاض الله فیضانه الی یوم البعث والقیام

خیلی پسندیده و حکم کنده آن بر سنگ مرمر دادند چنانچه الیوم بر پیشانی دروازهٔ
شمالی روضهٔ شریفه همین تاریخ ثبت است که هزارها مردم خواص و عوام بمطالعهٔ
لطف کلام محظوظ و شادکام می شوند در همان زمان مولوی غلام امام شهید
اسکنه الله مع الشهداء والصالحین که در خطهٔ هندوستان در فن
نظم و نثر وحید روزگار و یکتای زمان بود بندهٔ بلا فات مولوی صاحب دارد
وقت شده فرمودند که من قلم بفکر تاریخ مغفرت مکان برداشته بودم که
درین اثنا کسی تاریخ آنجناب بخواند بمجرد شنیدن آن قلم از دست
داشتم زیرا که کدام تاریخ ازین بهتر نخواهد شد و فی الواقع از سر انصاف
نگذشتند و آنچه فرمودند امر حق فرمودند دریغا قطعهٔ تاریخ ثبت می شود

قطعه

رَبِّیَ الْمَالِکُ مَاحَ الْجَنَّةَ	وَلِسُلْطَانِیَ فَاحَ الْجَنَّةَ
قُلْتُ تَارِیخَ وَفَاتِ الْمَلِکِ	اَفْضَلُ الدَّلَّةِ رَاحَ الْجَنَّةَ

لطیفه ۹۹ در باب ایضاً

در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و پنج هجری به بعض وجوه مصالح ملکی
اخراج حکیم مولوی سید ابراهیم ادام الله ظله فی دار الخلد والنعیم

وعظمت جنگ و مردمه حاجی محمد چاند مرحوم و بارخان جمعدار گردیده مذکور
بفکر تاریخ رفتند و چنین قرار یافت که مادهٔ پیدا باید کرد و که در ان اشاره
باخراج هر چهار کس باشد در ظاهر این امر مستبعد می نمود مگر قادر ودود
بخاطر فاتر این تهمت زدهٔ بود القا فرمود و آن قطعهٔ تاریخ بلا تامل خلعه
و تخرجه و اسمای مخرجین این است فقط

قطعه

نطفه بر مصالح تجویز انگریز	باخراج مردم ز حاکم شد ارشاد
بد رگشت چون چار کس گفت هاتف	باشد اخراج اعجب ازین جایی آباد

بصنعت توشیح در ماده اشاره باسمای هر چهار کس است و هم در اخراج اعجب
لطیفه ایست یعنی احتمال ترکیب اضافی و توصیفی هر دو بوده است فقط

لطیفه باظهار مثل حسب حال

در سنه یکهزار و دو صد و نود و یکی هجری مهر کابی نواب صاحب ولی النعمت دام اقباله اتفاق
سفر لندن افتاد و در اثنای راه بمقام پارس صد مئه پای دشمنان مدار المهام ممدوح
رسید و ازان سبب ڈاکتران بعدم نقل و حرکت و عدم کتابت رای داده بودند
لهذا جناب نواب صاحب بر کوچ هر دو پای راست کرده تشریف میدارشتند

و بعاصی بنا بر تحریر کوایف سفرام میسر نمودند و در انجا احدی را اجازت
مداخلت نبود الا به حکیم سید علی خان بهادر که فن طبابت میداند اجازت
بود که دروازه کشوده بیایند و بعرض مراتب ضروری پردازند روزی
حکیم صاحب موصوف اندرون حجره آمده یک گوله بزرگ که تحت آن از
رشته گنده مسلک بود آورده بملاحظه گذرانیدند دران اعجوبه این بود که
هرگاه رشته بدست خود داشته آنرا مثل پتنگ واگذارند خود بخود براه
راست صعود نموده با سقف خانه می چسپید و هرگاه او را بکشند باز بدست
می آمد اگر محل سکون سقف نباشد تا مجد یکه رشته مسلکه پائین آن از دست
میگذرانیده باشند بر فلک صعود می نمود خداوند نعمت دام اقباله تا کسری
فرود آورده بالا گذاشتند و فرمودند که بهتر از پتنگ است و این مشغله
درین حالت خوب بوده است و در بازار پارس چنین عادت مستمر و جاریست
هرگاه که بر دوکان کسی از قسم پارچه وغیره خرید نموده قیمتش موذی اسازد
بایع بطریق هدیه یک یا دو گوله به مشتری مفت میدهد نوابصاحب دام اقباله
از حکیم صاحب موصوف قیمتش دریافت فرمودند عرض کردند که مالکش بلا قیمت
میدهد و عرض میکنند که هرقدر که بسرکار مطلوب باشد حکم شود که تا معاودت

سه کار از لندن بیاد داشته خواهد شد راقم مرقع دیده دست بسته عرض نمود
که این گونه کم خرج و بالانشین است چونکه این مثل بالکل ما صدق حال بود
بسماعت آن خیلی محظوظ شده فرمودند که فی الحقیقة این مثل برای
همین گونه موضوع شده است وچون راقم بعد فراغ از کار برخاست
نمود باز سید عبد الوهاب صاحب داروغه مطبخ دمیه تهور علی صاحب
داروغه فیل خانه وغیره دیگر کسان که باریاب شدند با آنها معاینه
کنانیده فرمودند که این کس بمعائنه این گونه بداهتة مثل خوب و بمحل
عرض کرد که کم خرج و بالانشین است وفی الواقع همچنین است فقط

الکتابة تمت ورحمة الله قد تمت

قطعه تاریخ تالیف کتاب هذا مستخرجه خامه ندرت طراز جامع علوم
معقول ومنقول کاشف نکات فروع واصول ناظری بدیل شاعر
بی عدیل ادیب کامل مولوی محمد سکندر خان صاحب المتخلص بوصل
متوطن خاصپور ضلع لکهنو پرگنه ملیح آباد حفظه الله عن النفساد وبمحل مسند مخدوم

صنف المقبل کتابا هادیا	انه یهدی سبیل الاولیا
تصنیف کرد مقبل کتابی راکه هادیست	رهبری میکند براه دوستان خدا

اَیُّ مُقبِلٍ عَالِمٍ مُستَکشِفٌ	مِن رُمُوزِ العِلمِ یُظهِرُ مَا خَفَا
کدام مقبل عالم طلب کشف کننده	از رموز علم که ظاهری کند خبر یراکه پوشیده است
شَمسُ فَضلِ اللهِ لَاحَت وَقتَهُ	نَجمُ اِقبَالِهِ بِمَا نَالَ البَهَا
آفتاب فضل خدا درخشید بران	ستاره اقبالش بود آن یافت روشنی را
خُذ کِتَابَ الوَعظِ هَذَا یُرشِدُکَ	کُلَّ حِینٍ اٰمِرًا بِالمَعرُوفِ کَذَا
بگیر این کتاب را که راه نماید ترا	هر زمان امر بالمعروف و نهی عن المنکر میکند
اِمتَثِل مَا کُنتَ مَامُورًا بِهِ	وَاجتَنِب عَمَّا نَهَی رَبُّ النُّهَی
فرمانبرداری کن چیزیرا که امر کرده شده بدان	و دور باش از چیزیکه نهی فرمود آن پروردگار عقلها
اَلمَعَاصِی ضَارَّةٌ اَنتَ السَّقِیم	اِن تَکُن عَنهَا الشِّفَا نِلتَ الشِّفَا
معاصی مضرست و تو بیمار هستی	اگر باشی ازان برکران یابی صحت را
اَرَّخَ الوَاصِلُ لِتَالِیفِ الکِتَاب	دَرَّسَ الصِّدِّیقُ اَخلَاقَ الوَلِی
تاریخ نوشت واصل برای تالیف کتاب	درس داد صدیق اخلاق اولیا را

خاتمة الطبع ایضاً از مولوی صاحب موصوف

ثنائی بی انتهای خالق خلقی را زیبد که قدرت کامله اش عروس خوش رو مشکبوی جان انس وجان را در مشکوی کالبد بمنصه ظهور نشاند

وبشاطه حکمت بالغه بهیرایه اخلاق حمیده آراسته خلعت سزا بر قامت
عِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ
الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا پوشانیده ودر رودنامعدود صاحب خلقی را
ازدرکه سجیه رضیه اش شاهد طناز طبع ایشانرا بنابر اکتساب آرایش
صفات پسندیده بارشاد فیض مبدا وتَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ مامور گردانیده
وبه بدرقه شیمه مرضیه براه قویم شریعت وصراط مستقیم طریقت رهنمائی
فرموده بمنزل مقصود حقیقت ومعرفت فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْكٍ
مُقْتَدِرٍ رسانید آما بعد طالبان طریق صدق وسداد وسالکان سبیل
هدایت ورشاد را مژده باد که درین زمان صلاحیت نشان کتاب ۱۳۰۲
لاجواب سعادت انتساب معدن رشد وهدایت مخزن دانش
ودرایت هادی راه صدق وصواب رهبر طریق الوالالباب مجمع
قواعد علم وحکمت منبع فوائد دین وملت خزینه جواهر نکات ودقایق
گنجینه لآلی غوامض حقایق تبیان شریعت وطریقت بیان حقیقت
ومعرفت دستور العمل اخوان صفا دست آویز خلان وفا تمیه ارباب
دانش وثیقه اصحاب بینش مملو به (خداقت عجیبه) مسمی بمطالب غریبه
۱۲۹۹ ۱۲۹۶

مترشحهٔ سحاب خامهٔ سلالهٔ ناسکان شریعت و طریقت خلاصهٔ سالکان
حقیقت و معرفت زبدهٔ مقبولان خدا عمدهٔ محبوبان مصطفی پیشوای
رهروان صدق و صفا مقتدای خاصان کبریا نهر حلم و حیا بحر جود و سخا
مقنن قوانین علوم و حکم مؤسس اساس فیوض اتم بظاهر امیر تواضع
اساس بباطن فقیر خداشناس مصدر اسرار علوم دینی و دنیوی مظهر انوار
فیوض صوری و معنوی سراپا خیر و برکت همه تن جود و مرحمت ملاذ الغربا
معاذ الفضلا رأس الادبا اساس العلما دستگیر از پا افتادگان ظهیر فرومندان
مرهم نه خاطر دلریشان مرجع امرا و درویشان مروج طریقهٔ فیضرسانی
عالم ربانی فاضل سبحانی جناب مولانا مولوی محمد صدیق صاحب
حقانی میرمنشی و معتمد خاص سرکار عالی حیدرآباد دکن حفظه الله عن
طوارق الزمن و ادام فیضه و حشمته و قام خیره و شوکته در دار السلطنه
اسلامبول موفق بغایت تصحیح و توضیح و نهایت تنقیح و تسویح لباس طبع
در بر کشید و بزم آرای محفل ایقان گردید و نمیدانم کرمه قطعه تاریخ طبع که بیساخته

از قلم نیاز رقم ریخته هدیهٔ ناظرین می شود	
طالبان رشد بان بیعت کنید	شد نمایان مرشد راه صواب

مرشد کامل مکمل این چنین — کی شود گاهی بهر کس دستیاب
فاضلی خلقی ز فضلش مستفید — عالمی عالم ز علمش فیضیاب
مرشد موصوف من دانی که کیست — رهنمای خلق یعنی این کتاب
سینهٔ صفحه پر از اخلاق نیک — قلب کاغذ نور عرفان را مآب
نکتهٔ سودا سویدائی بود — قلب دانش را ازان صیقل دهاب
گر ز من پرسی که این ممدوح تو — از کدامی شیخ دارد انتساب
پس بدان ای یار کان ممدوح ما — گشت از دریای معنی فیضیاب
آن که نام پاک او باشد دو جزو — جزو اول مهبط ام الکتاب
جزو دیگر گر تو میجوئی ازان — آنکه باشد یار غارش را خطاب
اسم دانستی مسمی را بدان — شیخ اکرم محتشم عالی جناب
مقبل و مقبول و مخدوم جهان — مخلص و منعم مجاب الدعوات
فیض او چون دید از بس سیر کان — قطرها از شرم میریزد سحاب
در وکن فیضش نشد مخصوص نیست — بلکه در عالم چو فیض آفتاب
هند و کشمیر و سمرقند و حبش — روم و ری ایران و توران فیضیاب
شد خلیفه این کتاب از بعد او — یادگاری هست تا روز حساب

چون شده مطبوع بهر سال آن مصرعی کردم ز هاتف اکتساب
پس ندا آمد که ای واصل بگو طبع شد مقبول این نادر کتاب

۱۳۱۰ هجری

تقریظ

ریحانهٔ کلک گهرسلک نخلبند حدیقهٔ معانی یادگار فردوسی و
خاقانی رشک ظهوری و جامی زنده کنِ نام سعدی و نظامی
مهر سپهر دانش پژوهی مولوی ابوالقاسم محمدن الشهیر بمولوی
فضل رب المتخلص بعرشی

فه شای لارنگ را ما و شالا و دوما
بنام یگانه خدای زنده دانا و توانا

بیرزات لارنگ سیامک گرور فرتاش گرزمان دیم
یگانه و بی همتا خدای آزاد که واجب الوجود است و آسمان و زمین و کرهٔ آتش
وانیراب و هیراب و میراب وزهیراب وفراس درلاس و فرشاد
و کرهٔ هوا و کرهٔ آب و کرهٔ خاک ونفس فلک دویم وجسم فلک دویم ونفس فلک پنجم
وزرباد و نروان و زردان بهنام نماد و فرهوشید نهاد
جسم فلک پنجم وعقل هشتم وجسم فلک سوم وعقل که جوهر مجرد و مستقل ست ودانش فرشتگان سالار ست

ثنا نستان و روانستان آفرین ثمنای نامنای را آفتدستایی
عالم اجسام و عالم ارواح پیدا کرد اینچنین پیدا کننده خدای لاشریک را سپاس و شکر میکنم
که مناتین و اساتین و فرسوتینی و نیاس و زاب و
دهش و بخشندگی و نیکوئی کردن و جوهر آزاد و نیاز و صفته و بیت المقدس
گنگ دژ بخت بی مانه دشوهی و لاتین و جورکند و دات جور
بی ماده و علت و امید و ماده و بیهوده و صورت و بهنام
و کار و ابدام و ابدامانی به نیورکشید خردستان و سروشان
دوقت و تن و جسم و جهانی به هستی آورد باشکا نقل و جای باش
و کو هرگرگری را بی دانکش و توانش سروشان پدید آور
فرشتگان و ذات خداوندی بی کشنده وقت و معاونت فرشتگان پیدا کرد
ستر گس و کیش آن شیدستان و رفش کریاس نامود
بزرگی و پاکی و جبروت آن نورالانوار فراوان تاب عظمت سزاوار
از رسائی رسا آور هنوتاسان و بهنان دور و آن ثمرده
ادراک کامل و رسیده مقربان بارگاه احدیت و ملایکان قدس ابدیت و آن بزرگ عاقل
فرشگ روانان کیا زندرا که برینی گرزمان را داراست
عاقلان آفریننده ارواح را که آسمان بزرگ را خدیوست
و فردوین پیکران را کیومرت به بشین اش رسیدن و فروزه‌ای
و خاکی قالبزاری و قایم باجبروت داوار بات وی رسیدن و مستقاکه حقیقتش که منزه بست
هرانیدش و ریابیدن از فرهنگ بنهام فرجودان افرین
از کم و کیف و ریافت و پژوهش نمودن از عقل کامل فرشتگان باعلم و فضل که فاضلون

اسپار فرسنجها بیرون سروشان فرشتگان نیورش
وسروشان آفریدهٔ هزاران فرسنگ بیرون ست زهی خدای فرشتگان فرهنگ دانش آفرین را بپرستی آورد

سترکی ستارگان بخشای اخشیجستان هویدا ساز وبهم آمیزندهٔ
بزرگان وپادشاهان جهانرا بزرگی بخشید اربعه عناصررا پدید آورد واضداد اجهم آمیخت

شایستگان از کانی ورستنی وجانی نگارآرای درخشاور
وعالم ممکنات را از جمادات ونباتات وحیوانات زیور پوشانید روشن تر

درخشان درخش تابش بخش تابان تاب ستر گرش
روشنائرا فروغ بی اندازه وانورپاش فروزانرا نوری بی غایت ارزانی فرمود بزرگی

وپادش آن پاز ترپازان کهنه گی ست وپایا ازهمه بختین
وپاکے آن پاکتر پاکان ازلی ست وابدی ابتدایش نابودنی ست

وپس ازهمه مانده هرآئینگی سزانه کش همتاست
وانتهایش را نهایتی نی درخور بودنی جاوید نه نظیر وشریک دارد

نه کش جفت هستیش ناگزیر بودنی ست ازغستان
نه زوج ہے لایزال ست از عالم اجسام

تاروان گرد پرستش اوراست وپرستش سزا جهان
تاعالم ارواح پرستش عبادت حقیقی باو میرسد ودرخور معبودیت همان

کشاد کشورست راماشالاست لارتاوجاما پازاست
آفریننده عالم ست زنده وتاناست قادروبی نیازست پاک ست

ازتو شرودشمر وفیتروستیر وتورن وپورن بتن
ازنهادن یاورشریک انباز وپدر ومادر وروحه وپسر وپسر

وتانی دنشیم و پوش و گستر نیاز ندارد درهمه تا
وجسمانی وایوان کوشک وملبوس وفرش آرزو ندارد بهرشی نابد

واز همه رخشد مرزش چمن کشورش فراخ راست پوشانرا
واز همه درخشد تلکشش کشاده عالمش دراز راه خاطیان را

به باد فره کردارش انجام جاوید پیوند درانیراب سوزند
به پاداش اعمال وافعال ذمیمهٔ شان ابد الآباد به آتش سوزاند

ورسارام را پائید بهشت فراز آباد بکند دهد ازتاوری
دیزدان پرست را برای مدام درجنات نعیم مقام دهد ازغریب

ونافرهری برکران نیورباشان تازگانند وفرسودتینی آس
وماویت مجردست جز خدا هرچه درهستی ست حادث ست وجودش کرامیت

که هرآئینه بوده است باس ازجزیدن وجاورگرد برکران
قدیم ست از تغیر وانقلاب روزگار آزادست

آزادان آزادست شگرفان شگرف دریابش خردان
از همه مجردست واز همه داناتر ادراک فرشتگان

آزادان تاآکام کشاک فرشتگان خدیو کوتاه است
باغاز وابتدائے آفریندہ عقل عاشر کوتاه است

وکیاخره آن چیرهٔ چیرگان ازبرکشیده کیان سترگ تر
وعظمت وجبروت روشن آن غالب تر غلوفان ازبزرگان وسترگان بلند فروشان بزرگتر

رستنیها بفرکفتش بالند جانیها بفرازمانش نالند
نباتات بفرمانش نشوونما یابند حیوانات بجنبش درناطقه آیند

کشیده گرد بگفتش چرخ وفند بفراز مانش نجنبد فروغش

پرکار بطغرایش چرخ کند و گرد دایره گرد و نقطه که بلندی زمان و امکنه نامند بر قرمیش ساکن است نرسش

همه جا رسیده ستر گیش سرتا سر جا کشیده هویدا پرتوش

همه سو رسیده بزرگیش عالم را محیط کرده ظاهر و باهر

همه آشکارا آشکارا شیدش همه هویدا خردان را

همه سو رخشان ست و نور قاهره اش همه نور افشان کلان را

بزرگی فرودیان را فرازی داده ست مشکویش فرازین

مهی و خاکیان را پایه علویان یعنی بلندی آسمانی بخشیده است جای باشش علوی مل کرکانیست

اشکوب دهش و بخش آن کی فروغ بهر جا درخشان

از عرش ست بخشش و عدالت آن سحاب جبروت درخشنده و پست و بلندے درخشنده

هر آئینه بودی که به بن بودش آگام و انتام دست نیافته

واهب الوجودی که با غاز هستیش ابتدا و انتها قدرت ادراک نیافته

درخشان پرتوی که شیدستان فرنود تینی اش همه جا تافته

فروزنده نورے که محل انوار جوہر بخش فراز و فرود را احاطه کرده

خشن داشتن وجوشی آفرینی که فرخشوران فرزانه

بین ذات و ذات شی و هستی شی پیدا کننده خدای که پیغمبران بزرگ مرتبه

به پیوریان فرستاد مزدا می جاده سوره نما از هر شیوه

بخاکیان فرستاد راه نماینده احدیت (سنت رسول) از کنش به

و هر ناس و هر دیور و خوبی و زشتی آگاه فرما

و گمراه کننده و راه ناخوب برنده آزار رسانده و نکوی و بدی آگاه کننده

شهنشاهی فرتاب به شایستگان بازکشا ویژه آن درخشان
وحی خداوندی بعالم ممکنات یک یک نمایند خلاصه آن پیغمبران
بخش سروشان از خرد ستان وروانشان پیشین
نور خداوندی بخشای از فرشتگان و عالم ارواح پیشتر
بایش پذیر وپسین فرجیشوران درخش افروز خشوران
وجود گیرند و بعد همگی رسولان در عالم فره و بقالب خاکی نور نمایند پیغمبران را
وخشور فرجیشوران فرجیشور شت محمد مصطفی بهرتاپ
پیغمبر و رسولان را رسول حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که پیغمبر گاه همه پیغمبران بود
که لارنگی زندش ومزدامی آباد سرتاسر بر گوهرش
درود خداوندی وتحیت آفریننده همه بر ذات گرامیش باد
ویاران بر فرش باد میگوید همه هیچ بهرزام از خهرزام

جهانشاهی فضل رب عرشی تاجپورباش باختر نژاد
تفرقه کننده وطن مصنف شرق
بربنی کویش گردآور که دانشوندان خداوند وستر گان
آسمانی گفتار عاقلان
رساتر که به پیدایی وخجستگی گوهر آگهی اندوزی پسینان
کاملتر
وبه نیورستان شگفتین فرهنگها لادنهادند وبه بستر گی
جشنها و نهاد

شید و پایای فر برینی واد و پایای گفتار را بهمه شایستگان
بزرگی و قیام آسمنی زبان عالم ممکنات
واز گوهر آشکار نکردند ون برین سست بنیاد که
لیکن کنایه بدنیا
کاری اشکوبیت و بلمین کوی پایستنش بر سر چو بی کرم
محل خاک آلوده قیام
خورده واد جیر پایه‌ش اندر بای پادیریست هر که
درخور
بتوانش خرد فرنوش پیوند فرنبک آفرین گفتار
معاونت آسمان
به نیورستان گذاشت جاویدان در تنانستان کیومانده
عالم هستی عالم اجسام
با انگه آخشیجی تن در گذارد و بروانستان گردپیوندش کرش
لیکن عالم ارواح
بو باش آفدسنای سزای فرشتگان سالاران باشد
ستایش عقل عاشر
د پازکوشش را کرامش و کیش دانسته بویزش نهادی
گفتار بزرگ مغز بزرگ
د پازش گوهری پایه داران و هرشید ور دستگرش خواهند
رخشان

انگارد چنانکه اینک که مه سال هجری یکهزار و سه صد و دو
میشمرند خرد خداوند فرزانه زا بیده هوش بیزدانی فرویزه
و اسمانی وبخشش روان خجسته چم درکالبد کهنبار دمنده
سخن شنیدگان دریاب هوشنگ مایه وخشور ورستان
سخن صدیقی تخمه کواس نوی آفرین کریاس نامود
آرا بزرگان بزرگ هوید افروغ هیربد دانشومندی موبدکیانان
بخردی طهماسپ بار بارسیامک درهشته جاماسپ فرکاو
ویزش نژاد نروان دودمان سرور بافره و فرهنگ
شمسار شیم مولانا المولوی منشی محمد صدیق صاحب ناظم
دفتر ملکی دارالانشای سرکار عالی خجسته نامه نامیده بطالب
غریبه لادنهاد وفرهنگ و دانشگستر یهارا درها برروی
اگهی پژوهان برگشاد راستست که یزدانی فرویزه
فرازیان نیست پلیمان را نیز بهره ولختانی برسائی و
شرگیست اگر تا آگاهی هرشیوری جاده بگرانی بودن نهانی
فرویزه بنا راسته پندار برگشاده بناخوبی اسگالش وارژدن

افتد که ایدون پس لذ پیشین نامه بر بندان تازه نگاری فرهنگ آیین

بر بستن ناشوست بکاسهٔ پندار پدیدار کردنش ازین نگاری نورد

نوای بگوشش دمم که از چیرگی پندار برد واز نادانش شیبان

دامن برچیده برساهوش ره برد وبژرف اندیشگی وژرهشت

گپدانگی بابرشتگی گوهر وفیروزی خرد برنگارشم نگه کشاید وبی ناما

و پذیرای دانشی بخوشتین بینی نچربیده هر هیر بر سروده ها

وشکفت چمش را بنگرد تا نگردرکه ورین ازتنگ اندیشه چه بندیی

وپاژندها کشیده وپیایه سود کیش سخنها از خامه بنا

سپرده همه بود کرشمای نامای این درخشنده مرخ ارج

و فروزان شید بهرمان راکه فرزانه روشنگهر ما به پناه کرد آ

جای برگزیده نهاده است از آرش دژمان وراست پوشان

درآغوش جای پناهش نهفته دارد وآن فرزانه نامه برنده

بدستداد فروزیده کامها فرهی وبارات گیی درکار داراد آیین تراج

آیین تراج نگارشگر هرزه گرد رسوای فضل رب عرشی تاجوری

وَلَهُ سَلَّمَهُ

بنام خداوند وهشور آمرز شگر

گردبادی که بتگ وتاز ابرش خیال ازین نکوهیده لاد خاکدان فرسای
سپهر نیلگون پرند تنق بسته مژه فرسنگش در چشم کشائی امکان بسمهٔ
حیرت نهان ست و بال افشانی طاوسان خرشیدی پر وبال
در فراخنای نه برجدی طارم بذوق بختی علوی هوسهای تبرّه
سوز بجوهر فروشی دریابش کنونه احرام سماوی جلوه پاش
شکست رنگ کتان هرزه تازی قدسیان بخوشتن بالای
در خمخانهٔ فیروزه گون نثارسان تپش آذر گشپ هستی فروزیست
بنگاپوی هرزه امیغی جهان خداشناسای قماش کارگاه
تخئیل پرنیان بافان بجستجوی سرادقات جلال پولیست
از تار حصیر نشویر ومتاع سنجاب پوشان الکای لاهوتی در پالیز
پائیز سوز گلیمی ست از پشم داغ رسوائی به پیچاک شکن حریر
تار عنکبوت والا پیچان کارگاه فره و فرهنگ برسرادقات

عرش کبریائی تنسیده والاگهران به طوبای دانش پژوهی و گرزمان
بالغ خردی متخیلهٔ آسمان پوئی را نشیمن فرموده اند و خامهٔ فکر
سروشان آمرزگاران بنگارش ژولیدگی ستاره و برهمی طالع
روزگار سررشتهٔ ژرف نگهی در انبوهی کلاله خم در خم شعبده بازیگر
فلک باخته و پروبال ملکوتی که در فراخنای پیدای خیال خاکیان
بارزش اولین خرد ودیعت نهاده اند بخون گرمی بخت نژندو
خونابه چکانی دیدهٔ قلزم بار بنشیب لاخ نسیان خزیده و نیروی
کلک شاپور ولوشاکه در رگ نی خامهٔ هرصور تگر خیال بمعراج کمال
ضمیر اشراق تخمیر شان را خزینهٔ کمال نموده اند فطرت والاپسیج
بطوفان آب سیاه بآغوش تلاطم نیستی آرمید و امافروزش بواق
ایزدی را تتق بستهٔ طیلسانی ست بشکست رنگ ساغر فروغ
فرهٔ ایزدی طلب بدرخش ذرات ازل آورد فطرت وکمندخفته
شب روان بدستبردی نخستین متاع ایزدی که تختهٔ اوّل
لوحهای هستی ست به جنون دریابی تموّج عمان اضطراب
تخییل فراز عرش بکنگرهٔ جلال کبریائی فروده بندمیشود بفروچیدن

کبریائی فرو ده بند میشود بفروچیدن شعای بوارق بحمت چنانکه ایزدین
نور و شنب نگارین نامه بر بینیان امرازکشای مطالب غریبه
نام ریخته خامهٔ موسوی هنگامهٔ کلیم طور فره و فرهنگ کردار گزارمین
یگانه نامانیزدان پرستان فرزانه مهر خوئیست * که خلیل آذر کده
معانی نداده آذر افروز آزر فکر اوست * و مسیحای دیر سخن بی مسیحی
نه باب علویان چکیدهٔ رحم مریم کلک اعجاز سلک اوست * محیط
لطافت و موشگافی را بژرف نظری و غواصی نگاه ازنیسان پاشی
خامهٔ پالیز اندایش گوهر شبچراغ در بطن صدف پروردن *
و نو بهار حدیقهٔ براعت و یراعت را ازمشک افشانی فکرتش
ژاژش نقش نبزه و اقحوان برآچاک شورکشیدن * آب جوی رفته
معانیهای کوهه خیز اوست * و لختی گردبادی تتق بسته هم ابرش
که کوب فکرت رستاخیز انگیز او * افسار رهوار افکارش آویزه گوش
حوریان قصور حقایق * و فتراک جنیبت فکرش زنجیره پای هزیران بیدی
دقایق * غزال معانی مدخش برقیست از پیغوله بیشهٔ سینهٔ سینانش
در رمیدن * و شهباز گرانمایگی خنده شور فلقی ست از فراز کنگرهٔ

جلالش بپرندان قصب باف خلقش کارگاه شام خاکیان را بطبلهٔ عطار
ما نموده ✤ وز دایشگر عدلش زنگ ظلمت کفر و شر را از آئینهٔ ضمیر
فرو دیان بسان سنجل مصیقل زدوده ✤ بهمین فراخی بیدای همتش
هزار محیط طوفان زای ناصیهٔ افتخار بجناب قطره سوده ✤ دستگاه
فکرش شبنمی را نیروی آفتاب آشامی ارزانی فرموده هم عرشیانرا
بر گوشهٔ بساط فیضش گرمی هنگامهٔ ارنی کوی بالن ترانی سرای ✤
هم خاکیان را بر پیغوله سماط جلالش تنگ هزبانی باقدسیان نشستین
الکای ✤ زهی فرزانه روشنگهر ثانی اعشی وجریر ✤ کرانشین افرنگ
قرشکوهی ✤ مهر رخشان گرزمان دانش پژوهی ✤ نخلبند حدیقهٔ معانی
گوهر آمای رشته دانی ✤ آبگیر بزرگنوی ✤ شارستان مهرجوی ✤
نجم آزاد براعت و یراعت ✤ فراز جام طلاقت و ذلاقت ✤ محی آثار
عمق وسحبان ✤ کدیور حدیقهٔ یعرب و قحطان ✤ قطب مدار علم و
ادب ✤ منتهای فخای حسب ونسب ✤ ادیب اریحی لوذعی ✤
اریب اصمعی یلمعی ✤ شبلی گهر بسطامی بتار ✤ نوبهار دودمان مجد
وسنا ✤ فاضل نحریر ✤ حکیم اقلیدس تحریر ✤ مولای اولای

مستغنی مکرمی مشفقی ملاذی ومعاذی مادای مکجای کهف الشعرا مهبط
العلما غیث الفقرا تاج الادبا راس الکملا امام الفضلا المعروف
بالسنة الاقاصی والادانی جناب منشی محمد صدیق صاحب حقانی
ناظم دفتر ملکی دارالانشای سرکار عالی زاد علاوه والاوه و
وبره ومجده واحسانه و دولته دفیضانه آنکه کلک بابلی بنگ
انگیزرا بافسون خوانی نیرنگ گفتار برنده کردن نام جاوید خضگا
خواب یائید برداشت ✦ نامه نگاشت ✦ از روان آسای درج
و درازی مژگان معرفت ✦ وکژی خوی نفس شهوانی ✦ وخونکر
قوت بهیمی ✦ وسبک خیزی ایثار ✦ ودریاکشی نوال ✦ ودستا
آشنای عرفان ✦ ونیل کشی شکیب وایقان ✦ وکیمیاگری توکل
ورخشان کهری تبتل ✦ وعنقاشکاری شاهین کسرنفس شهوانی ✦
خارا شگافی وشنهٔ کمال نفس انسانی ✦ وهنگامه آرای تهذیب
اخلاق ✦ وحیرت فروشی دیدهٔ آفاق ✦ ونکته رانی سفر وطن
وبذله گوی خلوت درانجمن ✦ وگرمجوشی نگاه مدارج سعادت ✦ و
سیه مستی مدارک شقاوت ✦ وفروهشتگی زلف وحدت برشقه

وجد کاوی خیش وجود و عدم ✦ و دکان کشای اعراض نفس ✦
و دار و فروشی امراض نفس ✦ و پرنگار کشای معرفت یزدان ✦
و ژرف نگهی معاشرت جهانیان ✦ و خرمن اندوزی آداب طعام ✦
و بزم افروزی روش کلام ✦ و جاده نمای صدق و سخا ✦ و راست
فشانی رایحه خلت و صفا ✦ و روشنگری ستر گان دین ✦ و پیاک روی
بزرگان آئین ✦ و از راستی جاده شریعت ✦ و والا دیده معرفت ✦
از هر دری داستانی ✦ و از هر رسیده بیانی ✦ از الکای یثرب بمرو رود
اصفهان برد ✦ اعنی از نوادر تازی بزبان عجمی سپرد ✦ و گوی
مردانگی مردانه از مردان میدان برد ✦ و ایاغ فیض سخن بی منت
ساقی از خمخانه مبدأ فیاض بخشنده بی منت خورد ✦ آموزگار نخستین
اولین جوهر را گوش تابی داده به پرنیان بافی سخن فرو هیده بر دوش
قدسیان نشست ✦ و در دیباترازی معنی به پلنگینه پوشان فرنگ
آیندگان بست ✦ قدرت ابداع ضمیرش به تحقق بندی سر آدوش
بدوش عرش کبریائی ✦ و جدت فکرت آسمان پویش در سراغ هستی
ناپذیرفته ها اختراع نشستن جای جل و علای ✦ لطافت فرش آمد

رشک در کالبد ارژنگ مانوی زده ٭ وطراوت دلش آبروی پالیزرا
خاک ندامت ریخته ٭ کلاله پیچ در پیچ سنبل وریحان چون موی
آتش دیده بر شنگ سطورش در پیچ وتاب ٭ واز کوهه خیزی لطافت
رقمش مرغزار از سیلی چون آب گرداب در اضطراب ٭ حسروفش
از رخشانی نقاط رک نیسانی ست که هر خیزه ٭ وفروغ الفاظش بروان
بخشی بکر مریم فکرش علیی بزه ٭ رخشندگی سپیدی دوایرش پیرهنرا
فریفت که یوسف در پیرهن پنهان ست ٭ واز درخش مدالف بهرام
فلک پیچیده که پرچم کیاست وفرهنگ رخشان ست ٭ ورخش نقاط
رخشان بفیض پاشی روشنان سپهر چون کاغذ آتش رسیده چراغان
هوای ست ٭ وتلاطم امواج سطور برنگ اشعه خورشیدی قاعده

جهان پیمای

